

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

Account No.

Call No.

Date.....

[illegible]

DATE LABEL

-N

17

1. No. $\frac{5934}{6155}$ / 12

K. UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

Date _____

[illegible]

DATE LABEL

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

Account No.....

Call No.

Date

[illegible]

DATE LABEL

-N

گر دلی می بایدت بسیار دان
پس مصیبت نامه عطار خوان

مصیبت نامه

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

با اهتمام و تصحیح

دکتر نورانی صبا

استاد دانشگاه



با مقدمه و تراجم اعلام و معانی لغات و اصطلاحات

دفتر نشر و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تألیف: فریدالدین عطار نیشابوری

ترجمه و تصحیح: دکتر نورانی صبا

۱۳۸۵ خورشیدی

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

نمونه: ۱۰۰

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

دفتر نشر و کتابخانه ملی

تألیف: فریدالدین عطار نیشابوری

ترجمه و تصحیح: دکتر نورانی صبا

۱۳۸۵ خورشیدی

کتابخانه ملی افغانستان
دانشگاه کابل

کتابخانه ملی افغانستان

کتابخانه ملی افغانستان

کتابخانه ملی افغانستان

کتابخانه ملی افغانستان

کتابخانه ملی افغانستان



کتابفروشی زوار

مصیبت نامه عطار نیشابوری
تصحیح دکتر نورانی وصال
چاپ سوم با تصحیحات ۱۳۶۴
تیراژ ۳۰۰۰
حق طبع محفوظ است
چاپ گلشن

LIBRARY UNIVERSITY
Tibet Library
No. 258712
17-2-07

اهداء بروح پر فتوح مرحوم معدل شیرازی

بسم الله

شیخ عطار

فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ارمین استحق نیشابوری متخلص به عطار
ماترید در ششم شعبان سال ۵۱۲ هجری در غریبه کد کن از اعدال نیشابور تولد یافت
(دولتشاه در تذکره القلمراء تولد وی را سال ۵۱۲ ذکر میکند)
هدایت در ریاض العارفین و مجمع الفصحا، در ۵۱۲: قاضی نوراله شریعتی در
محال السالمین و محمد داراشکریه در سفینه الاولیاء و مؤلف لئال الحیال در عاشقان
۵۱۲ مینویسند - استاد سعید نفیسی پس از بحث مستوفی در باره سال ولادت وی
بدلائلی درست ترین تاریخ را ششم شعبان سال ۵۲۰ میلادی^(۱)
منت حد عصر وی را از نود سال افزون نوشته اند. پدیده او عطاریه و پدر وی نیز
یگانه اویان تذکره دارای همین شغل بوده است^(۲)
در باره سال فوت وی نیز اختلاف بسیار است بنظر میرسد سال ۶۲۷ که نورالدین

در تذکره در نظر ندارد بحث مستوفی در باره شرح حال عطار که خط از جهة اطلاع
میراثه گنج اوجیه این چند خط تحریر یافته البته برای اطلاع از شرح حال و آثار عطار باید
بکسر مستوفی در آثار و احوال عطار تألیف استاد نفیسی مراجعه شود. (حال ۵۳۰ نیز از بسیاری
جای که ذکر آن از حوصله این مقاله بیرون است متعین بنظر میرسد)
از استاد سعید نفیسی در کتاب جستجو در احوال و آثار عطار نوشته اند عطار یکی میگفته اند
که هم پر شک بود و هم باطل و هم نادر و روش چنانکه بسیاری از بزرگان اعیان قدیم ایران همه بزرگان
سال زیاده و کم ایشان را عطار گفته اند و همین جهت است که است عطار در باره بزرگان عظام

عطار خود در باره عطار

عطار خود در باره عطار

عطار خود در باره عطار

عطار خود در باره عطار

عطار خود در باره عطار

عطار

بنام خدا

شیخ عطار

فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق نیشابوری متخلص بعطار یافرید در ششم شعبان سال ۵۱۳ هجری در قریه کدکن از اعمال نیشابور تولد یافت (دولتشاه در تذکره الشعراء تولد وی را بسال ۵۱۳ ذکر میکند).

هدایت در ریاض العارفین و مجمع الفصحا، در ۵۱۲؛ قاضی نوراله شوشتری، در مجالس المؤمنین و محمد دارا شکوه، در سفینه الاولیاء و مؤلف مرآة الخیال، در ماه شعبان ۵۱۳ مینویسند. استاد سعید نفیسی پس از بحث مستوفی در باره سال ولادت وی بدلائلی درست ترین تاریخ را ششم شعبان سال ۵۳۰ میدانند^(۱).

مدت عمر وی را از نود سال افزون نوشته اند. پیشه او عطاری و پدر وی نیز بگفته ارباب تذکره دارای همین شغل بوده است^(۲).

در باره سال فوت وی نیز اختلاف بسیار است بنظر میرسد سال ۶۲۷ که نورالدین

۱- نگارنده در نظر ندارد بحث مستوفی در باره شرح حال عطار کند فقط از جهة اطلاع خوانندگان ارجمند این چند سطر تحریر یافت البته برای اطلاع از شرح حال و آثار عطار باید بکتاب جستجو در آثار و احوال عطار تألیف استاد نفیسی مراجعه شود. (سال ۵۳۰ نیز از بسیاری جهات که ذکر آن از حوصله این مقاله بیرون است صحیح بنظر نمیرسد).

۲- استاد سعید نفیسی در کتاب جستجو در احوال و آثار عطار نوشته اند: عطار بکسی میگفته اند که هم پزشک بوده باشد و هم دارو فروش چنانکه بسیاری از بزرگان اطباء قدیم ایران همه بهمین حال زیسته اند و همه ایشان را عطار گفته اند و بهمین جهت است که لغت عطار در باره بزرگان علمای اسلام چه در ایران و چه خارج از ایران بسیار دیده میشود.

عطار خود در مثنوی خسرونامه گوید:

که در هر روز نبضم مینمودند

بداروخانه یا نصد شخص بودند

عبدالرحمن جامی در نفحات الانس نوشته است مقرون بصحت باشد^(۱)
مدفن عطار - دولتشاه سمرقندی در ضمن شرح احوال شیخ عطار راجع
بمدفن او چنین مینویسد :

(در حکایت آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن حین پسر قاضی القضاة
یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود فرمان یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسر
را در قدم شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت پسر من روا نباشد در زیر
پای پیرك افسانه گوی باشد و فرزند او را جایی دیگر دفن کردند ، آنشب قاضی در
خواب دید که در سر روضه منوره شیخ عطار است و ابرار و اقطاب و رجال الله جمع
آمدند و صد هزار مشاعل درخشان و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان و مجموع
اکابر بحرمت تمام بر سر قبر شیخ مراقب اند . قاضی از اصحاب شرمنده گشت بلکه
بمجلس نارفته باز گشت فرزندش را دید گریان ، زار و نزار ، گفت ای پدر تقصیر
کردی و مرا از برکت قدم رجال الله محروم گردانیدی ، زود دریاب که بهشت من اقدام
ابرار است و مرقد من در قدم عطار ، قاضی صباح پیش اقربای شیخ آمد و بالتماس
مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و از آن جرأت توبه کرد و از
مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ در بیرون
شهر شادیاخ است بمحلی که موسوم است بشهر بازار گان و عمارت آن زاویه مختصر
و ویران بود اما چون همواره رأی صواب نمای و خاطر مشکل گشای امیر جلیل
خیر فاضل .

۱- در کتاب لطائف الطوائف تألیف مولانا فخرالدین علی صفی متوفی بسال ۹۳۹ که بسعی
و اهتمام شاعر دانشمند آقای احمد گلچین معانی بطبع رسیده در صفحه ۲۷۴ چنین آمده است :
چون هلا کوخان در نیشابور قتل عام کرد ، یکی از مغولان تاتار دست شیخ عطار را گرفته
بود و میبرد که او را در مقتل عام سراز تن بردارد و شیخ را در آن حال وقت خوش گشته بود و توحید
غلبه کرده ، روی در قاتل کرد و گفت باینکه تاج نمدی بر سر نهی و تیغ هندی بر کمر بندی و از جانب
ترکستان بمکر و دستان بر آیی پنداری ترا نمیشناسم پس در آن محل که آن لشکری تیغ از نیام
بر کشید و شیخ را بر سر پا نشانید ، شیخ قدس سره بر بدیهه این رباهی گفت :

رباعی

بر بند میان و بر سر پای نشین
جام از کف یار و شربت باز پسین

دلدار بتیغ دست برد ایدل هین
وانگه بزبان حال میگو که بنوش

امین ملت و ملت بدو گرفته نظام یمین دولت و دولت بدو گرفته قرار

نظام الحق والدین امیر علشیر عز نصره بالتایید ومد عصره بالتایید بتعمیر بقاع
خیر مصروفست و احیای سنت سنیه اکابر ماضی میفرماید بر سر روضه منوره شیخ
که ملتجای زوارست عمارتی ساخته که در دلگشائی پرنورتر از روضه رضوان و در
فرح بخشی جان فزای تر از مرغزار جنان است و زبان اهل زمان در تحسین این معدن
خیرات و مرکز مبرات بدین بیت دائماً مترنم است .

دوچیز اصل نجاتست نام نیک و ثواب وزین چو در گذری کل من علیها فان
مدفن وی امروز در جانی بنام امامزاده محروق در نیشابور واقع است (قبر حکیم
عمر خیام نیز در آنجاست) .

مقام عطار - عطار مسلم یکی از بزرگترین شعراء ایران است. بعظمت مقام
او در عرفان و بلندی مرتبه او در شاعری عموم ارباب تذکره معترفند؛ جامی در
نفحات الانس مینویسد:

آنقدر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی
اندراج یافته در سخنان هیچ يك این طایفه یافت نمیشود .
مؤلف مجالس العشاق میگوید: حضرت قاسم الانوار میفرمود که شیخ عطار در
تجربید قدم بر سر قدم حضرت کرار داشت .

مؤلف هفت اقلیم آورده است: از شخص بزرگی که عارف طریق طریقت و
واقف وادی حقیقت بود پرسیدند که در شیوه مجاهدت و معاملات فرق میان شیخ عطار
و مولوی رومی چه بوده فرمود که مولوی چون شهبازی بود که بیک طرفه العین خود
را از تخت طریقت بقبله حقیقت رسانیده و شیخ عطار مانند موری که بآهستگی آن
طریق را پیموده و بر جزو جزو آن رسید، راه بریده .

مولانا جلال الدین رومی گوید:
عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم
باز گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم يك كوچه ایم
این بیت نیز منسوب بمولانا جلال الدین است:

من آن ملای رومی ام که از نطقم شکر ریزد ولیکن در سخن گفتن غلام شیخ عطارم

علاءالدین سمنانی عارف معروف گوید :

سری که درون دل مرا پیدا شد از گفته عطار و ز مولانا شد
قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین نوشته است: مرتبه اوعالی و مشرب
او صافی بوده سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده
و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه، مستغرق بحر عرفان و غواص
دریای ایقانست بهر حال شعرا و عرفا و محققین هر کدام در ضمن گفتار خویش عطار
را بنحوی ستوده و به علو مقام وی اشاره کرده اند. چون ذکر همه آن اقوال از حوصله
این مقالت بیرون است بهمین چند مورد فوق اکتفا گردید.

افکار عطار - عطار عارفی است که حقاً مراحل سیر و سلوک را طی کرده و
از وساوس نفس جسته و از علائق دنیوی گسسته است. او مردی رسته و بهمه چیز دنیا
بی اعتناست جهان فانی را سرایی میداند که مردم طمع آب صافی از آن دارند. خواسته
دنیا را زنجیری میداند که بر پای ابناء زمان بسته شده و اهواء نفسانی را بحجبی
ممثل میکند که در پیش ابصار باطن آویخته و مرد را از رؤیت جمال حقایق باز
میدارد. برای تصفیه نفس معتقد است که سالک باید رنج فراوان متحمل شود. از
عقبه های این طریق نهراسد در قید نام و ننگ نباشد. برای قرب حق از همه چیز
بگذرد و رعونت و خود بینی را در اولین مرحله سلوک زیر پای نهد.
کلام او پر از سوز و گداز و ترجمان عوالم روحی شوریده و دلی مشتاق و
آرزومند است.

او مانند کبوتری بهر بام و در مینشیند. برای دانه مقصود بهر جا نظر میافکند.
دامها را خوب می بیند و ناپختگان را از هزاران فریب و رنگ که هر لحظه بنحوی
آشکار میشود بر حذر میدارد. چون جستجو و رنج را در طی مراحل سلوک برای
سالک لازم میداند از ابتدا راه را بطور وضوح نمینماید. ولی همواره مترصد است
که راهروان شارع حقیقت منحرف نشوند و در تیه حیرانی سرگردان نمانند. عطار
شیفته درداست. بآن انس دارد و در پی درمان نیست. اگر سرانجام درمانی مییابد، آنرا
عین درد می بیند. مظاهر طبیعت او را نمیفریبد ولی در عین حال از هر چیز بنحوی
ملهم میشود. از دیده تیزبین او چیزی نهفته نیست. عقیده دارد که طلب کمال سر حیات
است. همه کس را سزاوار سلوک ندیده و فرومایگان را مرد این راه نمیداند. کسانی

را راهرو طریقت می‌شمارد که ظاهراً در نظر ابناء زمان قدری ندارند ولی مانند گوهری تابناک در نظر ارباب بصیرت متجلیند. چه بسا دیوانگانی که در کوی و برزن بازیچه اطفالند ولی در نهان، چون دریائی خروشان و مانند کوهی، با فر و شکوهند. عطار از تعصب سخت بیزار است. او دوست و خیر خواه همه بوده با هفتاد و دو ملت سر جنگ و ستیز ندارد. همواره فریاد می‌زند که هر کس باید خود جستجو کند. خود در مقام یافتن حقیقت بر آید و هیچگاه گرد تقلید نگردد. بمقلد سخت می‌تازد و با تازیانه برهان او را متنبه می‌سازد، تا زمانی با خود آید، تفکر کند، لاعن شعور بزم کسی زبان نیالاید و در مدح کسی غلو نکند. در این باره هر جا فرصتی مییابد، داد سخن می‌دهد. تمثیلهائی که هر کدام بنحوی مبین این موضوع است بطرز بسیار بدیع می‌آورد و حقاً شخص کور دلی باید، که اشعار او را بخواند، در آن تعمق کند و باز در بیدای تعصب و تقلید باقی بماند.

آنقدر این عارف ربانی در این موضوع بطرق گوناگون بیان مطلب کرده است که نگارنده هر قدر خواست مختصری از اشعار او را برای تبیین این مورد بیاورد باز دید بحث بدر از او میکشد و تازه يك از هزار بقلم نیامده است. همان بهتر دید که در این باره مثالی ذکر نکند و خوانندگان معظم را بدیوان او حواله دهد، تا هر کس بقدر وسع خویش توشه‌ئی برگرفته و بقدر همت از این خرمن نصیبی یابد.

طریقه عطار - مؤلف خزینة الاصفیاء و سفیة الاولیاء و حاج نایب‌الصدر در طرائق الحقائق وی را اویسی دانسته‌اند. جامی نیز در نفحات الانس میگوید: بعضی گفته‌اند اویسی است. اما استاد سعید نفیسی عقیده دارند که: مراد از اویسی اگر پیروی طریقه اویس قرنی باشد که روزگار پیغمبر را درك کرده و بسال ۳۷ هجری در گذشته است قابل تردید است زیرا که اساساً محقق نیست که اویس قرنی متصوف بوده باشد و در اسناد سلسله تصوف باو تردید است و اگر هم اویس قرنی صوفی بوده باشد ظاهراً طریقه خاصی که منسوب باو باشد هرگز نبوده است^(۱)

مؤلف مجالس العشاق مینویسد: بعضی گویند پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده
مؤلف مجالس المؤمنین در ضمن شرح حال او آورده است که: خرقة از دست

۱- نقل باختصار از جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری تألیف استاد نفیسی (برای اطلاع بیشتر رجوع شود بشرح حال اویس در تراجم اعلام کتاب)

سلطان العاشقین مجدالدین بغدادی پوشیده و در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و در کدکن مرید او بوده و حیدری نامه را در ایام شباب بنظم آورده و چون در ایام صبا بوده بنسخهای شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است .
وباز مینویسد :

جناب شیخ را مصنفات مشتمله بر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید بسیار است مانند کتاب منطق الطیر و الهی نامه و اسرار نامه و مظهر العجایب و غیر آن در اکثر آنها طریقه آشنائی ورزیده و شیوه سنیه شیخ سنائی گزیده و در اظهار مناقب اهل بیت اظهار و تعرض باعدای جفاکار ایشان گاهی از غلوای عشق و محبت بی اختیار خلیع العذار است و گاهی از شدت تقیه و قوت اغیار در مقام استتار و اصلاح آن اظهار .

از فحوای آثار عطار چنین برمیآید که وی اعتقاد خاصی بحسین بن منصور حلاج داشته و در تذکرة الاولیاء و اشعار خود کراراً از او نام برده است . بسنائی شاعر و عارف بزرگ نیز ارادت بسیار داشته چنانکه در مصیبت نامه چنین میگوید (۱)

در رهی میشد سنائی بیقرار	دید کناسی شده مشغول کار
سوی دیگر چون نظر افکند باز	یک مؤذن دید در بانگ نماز
گفت نیست این کار خالی از خلل	هر دو را می بینم اندر یک عمل
زانکه هست این بیخبر چو آن دگر	از برای یک دامن نان کارگر
چون برای ناست کار این دو خام	هر دو را یک کار می بینم مدام
بلکه این کناس در کارست راست	وان مؤذن غره روی و ریاست
پس درین معنی بلاشک ای عزیز	از مؤذن به بود کناس نیز
تا تو با نفسی و شیطانی ندیم	پیشه خواهی داشت کناسی مقیم
گر درخت دیو از دل بر کنی	جانت را زین بند مشکل بر کنی
ور درخت دیو میداری بجای	با سگ و باد دیو باشی هم سرای

آثار عطار - آثاری که ارباب تذکره بعمار نسبت میدهند بسیار است بطوری که تا حدود یکصد و نود تصنیف و تألیف بوی منسوب ساخته اند .

ولی بدون تردید بسیاری از این تصانیف از او نبوده و تنها میتوان کتبی را که در اشعار او بدانها اشارت رفته بطور قطع از عطار دانست .

راجع بکتاب خویش در مثنوی خسرو و گل یا خسرو نامه چنین میگوید :

مصیبت نامه کاندوه نهانست	الهی نامه کاسرار عیانست
بداروخانه کردم هر دو آغاز	چه گویم زود رستم زین و آن باز
بداروخانه پانصد شخص بودند	که در هر روز نبضم مینمودند
میان آن همه گفت و شنیدم	سخن را به ازین روئی ندیدم
مصیبت نامه زاد رهروانست	الهی نامه گنج خسروانست
جهان معرفت اسرار نامه ست	بهشت اهل دل مختار نامه ست
مقامات طیور ما چنانست	که مرغ عشق را معراج جانست
چو خسرو نامه را طرزی عجیب است	ز طرف او که و مه با نصیب است
کسی کو چون منی را عیب جویت	همی گوید که او بسیار گویت
ولیکن چون بسی دارم معانی	بسی گویم تو مشنو میتوانی

بهر حال اهم کتب او بقرار زیر است :

اسرار نامه - الهی نامه - بلبل نامه - پند نامه - خسرو نامه - مختار نامه -
شتر نامه - مصیبت نامه - منطق الطیر - نزهة الاحباب - دیوان قصائد و غزلیات -
تذکرة الاولیاء .

مصیبت نامه

مثنوی مصیبت نامه حقاً یکی از شاهکارهای عطار و اثری فنا ناپذیر در ادب پارسی است. این مثنوی ببحر رمل مسدس مقصور و در حدود ۷۰۰۰ بیت میباشد. عطار در این مثنوی سعی و تلاش سالکی را که برای رسیدن بحق بهر در میزنند و از هر کس و هر چیز استمداد میکند، بطرز بسیار بدیعی بیان مینماید و همانطور که شیوه او در مثنوی سرائی است، سالک را قدم بقدم رهبری میکند. او را بجستجو و امیدارد. بهر جا او را رهنما میشود و در هر مقام از سعی و کوشش او بطرز شگفت آوری بهره میگیرد. چون سیر و کوشش سالک در مرحله‌ئی خاتمه می‌پذیرد او را در مرحله دیگر بتکاپو بر میانگیزد. و سرانجام بنحوی بدیع که برازنده اندیشه بلند اوست نتیجه‌ئی بس عظیم و حیرت انگیز میگیرد که با کمال عجز باید گفت در این مختصر نمیتوان کیفیت آنرا روشن ساخت و روش این منظومه عمیق و عارفانه را بیان کرد .

مثنوی مصیبت‌نامه زبان‌گویای دلیست که آنی از تکاپو نمی‌آرآمد .

ترجمان روح بلندی است که در فراخنای جهانی بس بزرگتر از جهان
کوته‌بنیان در تکاپوست. بیان دردی نهانی است که اگرچه با درمان سازشی ندارد ولی
در عوض دل را صفا میبخشد و زنگ آینه‌جان را میزداید. در تمثیلهائی که بمناسبت
درین کتاب آمده جهانی معنی نهفته است. کسانی که بظاهر مجنونند بمردمی که
دم از عقل میزنند تعالیمی گرانبها میدهند.

داستانهائی از قبیل داستان محمود و ایاز در این کتاب کسوتی دیگر میپوشد.
محمود سبکتکین و ایاز ترك در شعاری ملکوتی جلوه گر میشوند و نام این دو برای
بیان مراحل عالی سلوك بکار میرود. از امور جاری زندگی و وقایع عادی و گفتگو
های ساده نتایجی بزرگ میگیرد و دری از جهان معرفت بروی خواننده میگشاید.
مصیبت‌نامه بیانی فصیح از هیجان، درد، جستجو و سرانجام معرفت بحق است.
در وجه تسمیه آن ابیاتی در آخر کتاب آمده که نگارنده را دریغ آمد مقاله مختصر
خود را با آن نیاراید و حسن ختامی بواسطه آن عبارات نارسای خویش ندهد.
اینك آن ابیات :

تا نه پنداری که در بیهوده‌ام
گو تفکر کن دل بیخویش تو
گفته من بایدت خواندن بسی
بر سر آن ماتی می‌داشتم
نام این کردم مصیبت نامه من
پس مصیبت نامه عطار خوان
خاك بر فرقش که نامردی بود
وز هزاران گنج برخوردار باش
گو برون آرد چنین صاحب جمال
ختم صد عالم که پر اسرار بود
تا که عطارش نباشد دست یار

در حقیقت مغز جان پالوده‌ام
جمع کردم آب آسا پیش تو
گر ز گفتن راه می‌یابد کسی
زانکه هر بیتی که می‌بنگاشتم
در مصیبت ساختم هنگامه من
گر دلی می‌بایدت بسیار دان
گر کسی را زین سخن گردی بود
لازم درد دل عطار باش
هر کرا يك ذره می‌بندد خیال
می‌نداند او که از عطار بود
نافه اسرار نبود مشکبار

کیفیت تصحیح

نگارنده از دیر باز آثار عطارانس والفتی داشت و هر وقت فرصتی مییافت دیوان و مثنویات این عارف ربانی را مطالعه کرده از دریای بی پایان معارف او قطره‌ئی مینوشید ولی همواره موضوعی او را رنج میداد و آن شدت اغلاط و دخالت‌های ناروای کتاب و ناشرین در طبع این مثنویهای نفیس بود. بدینجهت همواره آرزو میکرد روزی این گنجینه‌های گرانبها را چنانکه در نخست بوده در دسترس عموم قرار دهد و کلمات عطار را آنطور که از دهان او برآمده بگوش طالبان معرفت برساند. البته با فرصت کم وبضاعت مزجاة این امر بسیار دشوار مینمود. ولی بهر حال مترصد بود که بمصداق مالایدرک کله لایترک کله تا آنجا که مقدور است اقلاً مصیبت نامه را که با آن پیوند والفتی دیرین دارد بطرز شایسته تصحیح کند خوشبختانه توفیق رفیق گردید و بنسخه‌ئی از کلیات عطار که در نیمه اول قرن نهم تحریر یافته بود دست یافت. باز دیری نگذشت که نسخه دیگری که مشتمل بر مصیبت نامه - وصلت نامه - مظهر العجایب وهیلاج نامه بود در تملک این جانب قرار گرفت. در این موقع عزم بتصحیح کتاب راستختر شد ولی هیچگاه راضی نمیگردید تنها باین دو نسخه اکتفا کند بخاصه که هیچکدام مقدم بر قرن نهم نبود و از رحلت عطار تا کتابت آنها افزون از دویست سال میگذشت و نیک معلوم است که دویست سال برای دخالت و تصرفات بارد کتاب زمان کمی نیست. ناچار با دوستان خویش این مهم را در میان گذاشت تصادفاً یکی از ایشان اورا بجانب استاد مینوی راهبر گشت استاد ارجمند ضمن مژده وجود نسخی از مصیبت نامه در کتابخانه‌های اسلامبول متذکر شدند که در آینده نزدیک برای دانشگاه تهران از آن نسخ عکسبرداری خواهند کرد بالاخره دیری نپایید که میکروفیلیمهای نسخ بتهران رسید و در اثر لطف مهین استاد بزرگوار جناب آقای دکتر صورتگر که همواره رهین الطاف اویم و مراحم فراوان جناب آقای دکتر صفا استاد محترم دانشکده ادبیات و رئیس اداره انتشارات دانشگاه اجازه چاپ فیلمهای مصیبت نامه بحقیق داده شد.

بهر حال عکس دو نسخه کهن که یکی متعلق به نیمه دوم قرن هفتم و دیگری مکتوب در نیمه اول قرن هشتم هجری بود در اختیار اینجانب قرار گرفت که

خصوصیات آن در ضمن معرفی نسخ خواهد آمد . بلافاصله پس از بدست آمدن این دو نسخه کار تصحیح شروع شد و نهایت دقت و مراقبت بعمل آمد که نکته فروگذار نشود و سهوی در امر تصحیح راه نیابد . بحمدالله والمنه کار خاتمه پذیرفت و حقیر در حدود امر صحت مقابله از کار خویش راضی است . همچنین ابیاتی را که ناظر بآیه یا حدیثی بود در ذیل صفحات متذکر گردید^(۱) و در خاتمه فهرستی از لغات و اعلام کتاب افزود که تاحدی مبتدیان را بکار آید و گرنه چه جای آن که حقیر بساحت منتهیان چنین جسارتی بنماید . امید است که قارئین عظام اگر زلت و خطائی مشاهده فرمودند ، که هیچ کاری بدون نقص نیست بلطف عمیم خویش بخشوده بنده را آگاه فرمایند تا بر خطای خویش واقف شوم .

اما نسخی که اساس تصحیح قرار گرفته است :

۱- نسخه عکسی که اصل آن متعلق است بموزه قونیه بشماره ۱۷۴۱ شامل منطق الطیر، مصیبت نامه و اسرار نامه . محتوی ۳۴۱ ورق بقطع ۲۲×۳۱٫۵ و تقریباً هر صفحه دارای ۲۵ سطر میباشد صفحات ۱ تا ۱۸ در حدود سنه ۱۰۰۰ هجری بجای اوراق گمشده کتاب گذاشته شده است .

کیفیت تحریر مثنویات ثلثه بقرار زیر است :

۱- مقامات الطیور (منطق الطیر) در ۲۸ شوال سنه ۶۹۸ بدست ابراهیم بن عوض المراغی ابوه کتابت شده و در صفحه ۲۱۸ خاتمه پذیرفته است .

۲- اسرار نامه در خامس ذی الحجه سنه ۶۹۸ بدست شخص سابق الذکر تحریر یافته و در صفحه ۲۶۲ پایان رسیده است .

۳- مصیبت نامه از صفحه ۲۶۴ شروع شده و در صفحه ۶۹۴ اختتام یافته و در پایان کتاب چنین نوشته شده است :

تم الكتاب المعروف بمصیبت نامه بعون الله وحسن توفیقه علی ید العبد الضعیف^(۲) المحتاج الی رحمة الله تعالی ابراهیم بن عوض المراغی ابوه فی سادس شهر الله المبارک . محرم تسع وتسعين وستمائیه الحمد لولیه والصلوة علی نبیه محمد والله اجمعین .

۱- حقیر در این باره ناگزیر از تذکر است که از کتاب احادیث مثنوی تألیف استاد علامه جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر دامت افاضاته استفاده شایانی کرده است .

۲- این کلمه محو شده و تنها ف ظاهر است .

این نسخه بخط نسخ پخته با تمام مختصات و رسوم معموله در کتابت قرن هفتم از قبیل ممیز بودن ذال فارسی از دال، یکسان بودن ك و گ - ج و چ - ز و ژ - ب و پ جز در موارد نادر تحریر یافته است.

جای جای در این نسخه خط خوردگیهای ملاحظه میشود که گویا با نسخه دیگری در همان زمان مقابله شده است و معمولاً کلماتی که در حواشی بجای خط خوردگیها که هنوز حروف آن کاملاً خوانده میشود نوشته شده اصح بنظر میرسد نگارنده اگر گاهی کلمات حواشی را متن قرار داده در ذیل صفحه متذکر گردیده است. بهر حال چون این نسخه اقدم نسخ بود نسخه اساس قرار گرفت و در تقدم و تأخر حکایات که هیچیک از این چهار نسخه همانند نبود ملاک واقع شد.

این نسخه رویهمرفته نسبت بسه نسخه دیگر که بعداً شرح آن خواهد آمد دارای ایبات بیشتری بوده و سهو و خطا در آن کمتر راه یافته است معیناً در بعضی موارد اشتباهات فاحشی در آن بنظر میرسد چنانکه گاه کاتب سهواً دویبت را درهم ریخته و در نتیجه بییتی با قافیه غلط بوجود آمده است که خوشبختانه با استفاده از نسخ دیگر این اشتباهات مرتفع گردید.

حقاً این موضوع را باید تذکر داد که اگر این نسخه نبود صورت صحیح بسیاری از ایبات مکتوم میماند و آنطور که باید و شاید امر تصحیح بطرز شایسته پایان نمیپذیرفت.

موضوع دیگر آنکه چون این نسخه کهنترین نسخ مورد استفاده بود حقیر تا آنجا که توانست آنرا اصل قرار داد (حتی در رسم الخط تا حدی که میسر بود از آن تبعیت کرد) و گاه با وجود اینکه معنی ایباتی در نسخ دیگر روشنتر مینمود اگر بوجهی توجیهی برای صورت ایبات این نسخه مییافت آنرا ترجیح داد و وجوه نسخ دیگر را در ذیل صفحات یادآور گردید و تا آنجا که میسر بود سلیقه شخصی را در امر تصحیح راه نداد و میتواند این اطمینان را بخوانندگان ارجمند بدهد که کتابی که اینك در دسترس ایشان است تقریباً عین نسخه موزه قونیه است مگر در مواردی که حقاً نسخ دیگر اصح مینمود یا اینکه خطا و اشتباه کاتب در امر استنساخ مسلم و محرز بنظر میرسید. لازم بتذکر است که گاه ایباتی در نسخ دیگر دیده میشد که این نسخه فاقد آن بود ناچار آن ایبات را در متن قرار داد و در ذیل صفحه متذکر فقدان در این نسخه گردید. البته ارباب تحقیق نباید ظن الحاقی بودن

این ابیات را بمخیله راه دهند چه اول این نسخ همه در قرن هشتم و نهم تحریر یافته
ثانیاً سبک و طرز آن ابیات عیناً با اشعار دیگر کتاب همانند و مبین همان افکار عرفانی و
بلندی است که در سراسر این مثنوی ملاحظه میشود. برای اینکه قارئین عظام بهتر
بصحت این مدعا پی ببرند ابیات الحاقی بسیاری که در نسخه طبع مشهد (مطبعه نور) در
متن کتاب وارد شده است همه را در ذیل صفحات آورد تا ملاحظه شود که در این نسخه
مطبوع چگونه در و خرف در يك خریطه کشیده شده و چسان ابیات سست و بیمایه
در کنار اشعار عالی و باارج قرار گرفته است. البته حق بود این ابیات الحاقی ولو در ذیل
صفحات، در این کتاب نمیآمد. ولی چون بالاخره در نسخ مطبوع مصیبت نامه درج
شده بود نقل آن در ذیل صفحه چندان بيمورد بنظر نرسید. رمز این نسخه در ذیل
صفحات (قو) است.

۲- نسخه عکسی که اصل آن متعلق است بکتابخانه ناقدپاشا بشماره ۴۵۵ تنها
محتوی مصیبت نامه و دارای ۲۳۳ ورق بقطع وزیری بزرگ است، در صفحه اول
عبارت و مهر (مولویخانه باب جدید) دیده میشود و در آخر کتاب چنین آمده است.
تمت الكتاب بعون الملك الوهاب. يوم الجمعة الخامس من ذي الحجة حجة اربعين
وسبع مائه (۷۴۰) حامداً لله تعالى ومصلياً على نبيه محمد وآله.

این نسخه که بخط نسخ خوب و خوانا و نسبة بی غلط و منقح است کمک مهمی در
تصحیح کتاب و صورت صحیح ابیات کرد. مقالات و حکایت آن تقریباً با نسخه قومطابق
است و از جهة عده ابیات گاهی در مقالاتی چند بیت از نسخه موزه قونیه کمتر دارد
رسم الخط آن بشیوه معموله قرن هشتم است. ب و پ - ج و چ - ز و ژ - ک و گ
در آن بیشتر بيك صورت تحریر شده و بطور نادر پ و ژ باسه نقطه ملاحظه میشود
بهر حال این نسخه گرچه نسبة بی غلط است ولی گاه اغلاط فاحش و قوافی غلط در آن
دیده میشود که جای جای تذکری در باره اینگونه اشتباهات در ذیل صفحات داده
شده است.

رمز این نسخه (نا) است.

۳- نسخه کلیات عطار متعلق بنگارنده مشتمل بر قصائد - غزلیات - الهی نامه -
مصیبت نامه - اسرار نامه - منطق الطیر - خسرو نامه - مختار نامه - جوهر الذات -

کتاب مصیبت فلاح عطار

<p> چه بکند در جان پاک نیکو به ا بنماید روح را تا جان کند برین دون نطفه جانی نهد ازین انکشت این را آورد شیر از انکشت خلیل آورد کوه را در کمان عروج نکند زب سحر را به دریا بل سازد لک را بر برین کویا کند از عسایر شکسته دوزخ کند برق و شمشیرت یکدیگر کند بگین را بر دکانی کند شکر از بیم خویش بیا کند که کک بکند و صلیب کند که کف از زردی بی زیبا او در شکی و گری در ساز شکر در آتش کرم آرد که دست سیاقی نهد صند در ت سار طاعت کرد </p>	<p> که خداوند دواوشنی خاک را در کل ادم خشین بهمان کند آتشی در پست بندی خد بر دل در اصبع آورد عیسی از قهر سیل آورد شور در عروج و با جوج نکند آتش سوزند و لکل سازد دوزخی بر آبی بیا کند کند فی تخم عیسی ادم کند تازند و تندی سر بر کند و انکشتش اندازد و بوزی کند آب را از خوف سیاهی کند که جناحت بشکسته قلبش کند کاه و دی از زنی بی شوری او در شکی و گری در ساز شکر در آتش کرم آرد که دست سیاقی نهد صند در ت سار طاعت کرد </p>	<p> ان خراش می که ادم خاک است چون کل ادم جبر آورد کلاه روح القدس قلبی کند کوه را چون طلع اسنان کند طفل را در مهد بقر کند شیر خوار کی را بر آرد خاک را در مهد بی ادم کند بند را از سبب شامی کند بر دوزخ از زنده به آورد کرم را از عطف شیر آورد دانه را بر رخ سیاهی کند صند بر آرد و زردی کند جگر طیار را بر بر کند کاه از زنی که حیا کردی او در آبی آتشی انجام کند که ز ادم شندی می آورد دیو را انکشتی او بید کرد آب را ادم بی عیسی خاک کرد </p>	<p> بر دوزخ بر آتشی که آتش عیسی بر آتشی که از جهان فرشت ادم شیر آورد باد را نه مانه میرم کند از خشین عیسی خین باقی زنده جادو در بصر آورد کاه را از کرم در آرد کاه را بر پشت مای نهد در دشت عشق خود خونی نهد شکر این را از علی در بند کاه از کملی کند عطا کردی شکر آتش در دوزخ کند کاه را از زنی که شندی می آورد دیو را از کملی کرد در دشت عیسی خاک کرد </p>
--	--	--	---

آفتاب شبنم چنان بداد	از کف موسی بدیخا نود	که در نهالی را بیالار داد	که سه قدمی را نیش چاه داد
شادی روحانیان برآورد	کریم کرد و بیان از عهد است	نقطه را در کسوفی می داد	نقطه را در کسوفی می داد
هم ز خون سقند دل میکند	هم خلیفه از کف کل میکند	خون کردن پیش شاه اند	قصر مهر و گاه ماه او نهاد
چون آب عریض آغاز کرد	مهر و را از کد گر حنا زد	از درخت بنه شقی بر فروخت	تا جو بداد کلش بر مسوت
شقی در دست دشمن در گرفت	تا خلیفه طبع اسعد رفت	کلبه در کف کلبه ام کرد	آمن پولاد را چون موم کرد
ز راه کرد و نیش می آورد	در ریش کوشی بدی می آورد	در ریش را می که کردن می	سره گون در خلک و در خه
ره های سرگوشی در کشته	وز شفق دامن خویش از کشته	سنگ را در مرغ رام ناله ساخت	صحن آورد و ز سنگش از لاله ساخت
صحن مستش بر پیل آغاز کرد	رمیان کعبه سنگ از کرد	سور را پیش از کعبه شقی گرفت	با سلیبان لاجرم کشتی گرفت
پای او چون روی او معلوم کرد	بس شیرین کاری از موم کرد	سنگو ستار وجود له انداز	آب چنان مرغی بدادش باز شد
اوست آن کل گزده و در فنا	که دیند از سعد از کل	پنج حسن در سوخت جهت سالار	نفت را در مشتین دو کار کرد
نه فلک چون دایکی شد از	از دو عالم جای آمد بر تر	چون با هم در دستش را	چاره نه داد و نه با چار داد
مردی در آب شور و کوشید	که جهانی به از بد تو شد	آب حیوان داد و زار یکیش	تیز رو آورد و هر با یکیش
سپاه در سپیدش شاه کرد	روشنش در قهر کی چون ماه کرد	بجو مای مرغ بر عاشق نشاند	خلق را در عهد میثاقش نشاند
که صحن و گاه صحنش نام کرد	در هاشم روحش با و ام کرد	در خلافت پیام پوشیدش سپاه	کرد دیبای بیدش با گاه
ز برهان او دو حاجب بست	مهر و را پوشکی آراست	از رویا نشاند فراتش ببار	تا ز دل آبی زنده وقت بخار
از روی او دو در داری طرفه	تا یار و غول قصد خود کرد	صف کشید از مرز پر و نشا	تا کسی کا و باش بود از دم را
مهر و صحن کو ز چاشنی چاه داد	تا به هم از چاشنی راه داد	وز مایه بر قاشی نظیر	بر طبقی ریختش نقد کهر
بر سوادش مردی را زین ها	بر طبقی نقدی که بود شوق	موم را در راه او چاشنی ساخت	تا ز نامحسوس مدح و ست
در نه داری آوردش خیل	تا به هم خیزی سازد و صفت	کرد مشرفه تا یک کار را	لاکله با اسرار را
در دلت کجی نهاد از مروت	داده شاه از چاشنی صفت	شاه چون فرمود هر کار کرد	چند مدد ملک بسیار کرد
در دلت کجی بردم مدتش ساخت	خوابش خواب خوش ساخت	در صحن را روی قوی	حقه می دهد و لولو بر کشاد
بیت گزیده در خشان از	بیت می دهد و در آغاز	از صدف لایق آساید	تا در نه کشاد و از آید
خوشه لایق از خشی را	تا صدف را چیده و زیاده	بیت و در کل مهری ماه	تا کسی خد و مهر را
بیت گزیده در خشان از	بیت می دهد و در آغاز	از صدف لایق آساید	تا در نه کشاد و از آید
خوشه لایق از خشی را	تا صدف را چیده و زیاده	بیت و در کل مهری ماه	تا کسی خد و مهر را

صفحه ای از نسخه (نو) که شرح آن در ضمن معرفی نسخ آمده است

جان دوازدهی سقف از مکار
 لایق آن خانه درین حالت او
 گفت یوسف قیله روی عزیز
 چون رفتم قدری در عالمیت
 چون عزم من خیر چشم خود
 شنج حجت در صورت عیسی اودم
 تا جویند نفس من از حیات او
 عاقبت چون حیل ساخته کردی که
 یوسف از هر سوی کا فکندی نظر
 شنج حیاتش صورت از روی بود
 یوسف صد یوسف جان بالو تو
 چون نگمی کرد او هر سوی تو
 دید هر ذره انوار حق
 لاجرم که ماهی و کرم ماه دید
 بعد از نفس نجات یوسف کار
 هم در نفس خود منقش ساخت او
 چون بی بداد جویان زد بود نیز
 نیل مصر حکام را شب غیبت
 بر گشتم چون مصر نیل از چشم بد
 و صف صدیق دایم آوردم
 همچون از من شود دیوانه او
 که یوسف در درون حاکم چا
 نفس از دل داده دیدی پیش در
 ای عجب بلا صوم از شنج روی بود
 در درون حاکم بهر حال تو
 می دید از شنج حجت جز روی تو
 موج می زد جزو جزو اسرار حق
 هر دو عالم بود وجه الله دید

الحکام

گفت مجنون هر از خود بر
 هر چه را در کوی بلبل دید او
 همچنان در کوی بلبل میزد مکر
 بوسه بری دادوی بوسید او

بخط نستعلیق روشن در سالهای ۸۴۸ و ۸۴۹ بدست محمد بن حاجی طالب نیشابوری
کتابت شده و در خاتمه هر کتاب این بیت ملاحظه میشود :

هر که خواند دعا طمع دارم زان که من بنده گنهگارم
این نسخه متعلق بمرحوم وصال رحمه الله علیه بوده و در صفحه اول مهر آن
شادروان دیده میشود . رسم الخط بطرز معموله قرن نهم و بیشتر ج و چ - ز و ژ و
ب و پ - ک و گ در آن بیک صورت نوشته شده و در خاتمه مثنوی مصیبتنامه
چنین تحریر گردیده است : تمت الكتاب بعون الملك الوهاب علی يد العبد الفقير المذنب
محمد بن حاجی طالب غفر الله ذنوبه فی شهر ذی الحجه سنه ۸۴۸ من الهجرة النبویه
برحمتك یا ارحم الراحمین .

بعضی از اوراق این نسخه نامرتب ولی بحمد الله صفحات مثنوی مصیبتنامه آن
کاملاً منظم است ولی خالی از زلل و اشتباهات نیست مخصوصاً بعضی موارد
از قلم کاتب اغلاط فاحش سرزده است که حقیر لازم ندید تمام آنرا در ذیل صفحات
یادآور شود و بمختصری قناعت کرد ولی باز در باره این نسخه باید گفت که کمک
گرانیهائی در امر تصحیح کرد و بسیاری از ابیات بوسیله آن صورت صحیح خود را
بازیافت . رمز این نسخه در ذیل صفحات (صا) است .

۴- نسخه مصیبتنامه متعلق بنگارنده که باوصلت نامه و مظهر العجایب و هیلاج نامه
در یک مجلد جمع آمده است تاریخ کتابت آن در سنه ۸۹۲ هجری و در آخر
مصیبتنامه چنین نوشته شده است :

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب علی يد العبد الضعیف النحیف بتوفیق ملك اللطیف
محمود بن محمد الصوفی المرغابی روز سه شنبه هفدهم ماه صفر سنه اثنی و تسعین و
ثمانئه . این نسخه دارای اغلاط فراوان و وضع حکایات و تمثیلهای آن بسیار نامرتب
است بطوری که گاه حکایتی که در سه نسخه سابق الذکر مثلاً در مقاله بیستم است در
این نسخه در مقاله بیست و پنجم آمده و قس علیهذا . بطوریکه از روش کتابت آن بر
میآید نویسنده بسیار بی سواد بوده و بنظر میرسد کلماتی را که در نسخه اصل قادر
بخواندن نبوده شبیه نویسی کرده و بصورت لایقره در آورده است بهر حال تا حد
امکان از این نسخه مگر در چند مورد که کلماتی در آن نسبت نسخ قبل اصح بنظر
میرسید برای متن استفاده نگردید رمز این نسخه (نو) است .

والسلام علی من اتبع الهدی

013

N.

DATE LABEL

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.

فهرست مقالات و حکایات

کو خلافت داد مشتی خاک را (صفحه ۱)	حمد پاک از جان پاک آن پاک را الحکایة والتمثیل
نام حق میگفت بیرون از شمار (صفحه ۱۴)	آن مریدی پیش شیخ نام دار الحکایة والتمثیل
از لژن پر کرد جبریلش دهان (صفحه ۱۵)	چون همی شد غرقه فرعون آنزمان فی نعت الرسول صلی الله علیه وسلم
نعت صدر و بدر هر دو عالمست (صفحه ۱۹)	آنچه فرض عین نسل آدمست فی معراج النبی صلی الله علیه وآله وسلم
گفت ای محبوب رب العالمین (صفحه ۲۳)	یک شبی در تاخت جبریل امین فی الحکایة والتمثیل
عایشه گفتش که ای دریای راز (صفحه ۲۹)	چون پیمبر آمد از معراج باز فی فضیلة امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه
صبح صادق عرصه عالم گرفت (صفحه ۳۰)	تا نبی صدیق را محرم گرفت فی فضیلة امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
خواجه هر دو جهان فاروق بود (صفحه ۳۱)	آنکه خاک پای او عیوق بود فی فضیلة امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
شرق تا غرب جهان ایمان گرفت (صفحه ۳۳)	چون خلافت رونق از عثمان گرفت فی فضیلة امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
از امیر مؤمنان حیدر گرفت (صفحه ۳۴)	رونقی کان دین پیغامبر گرفت فی فضیلة حسن رضی الله عنه
شمع جمع انبیا و اولیا	نور چشم مصطفی و مرتضی

فی فضیلة حسین رضی الله عنه

کیست حق را و پیمبر را ولی
فی التعصب

ای تعصب بند بندت کرده بند
الحکایة والتمثیل

نیک مردی بود از زن پای بست
الحکایة والتمثیل

فاطمه خاتون جنت ناگهی
الحکایة والتمثیل

کوفئی را گفت مرد رازجوی
فی الصفات

عشق چیست از قطره دریا ساختن
در شعر گوید

شعر و عرش و شرع از هم خاستند
الحکایة والتمثیل

بود روزی حلقه پر اهل فضل
الحکایة والتمثیل

آن امام دین چنین گفتست راست
الحکایة والتمثیل

گفت شهزادی مگر پیش پدر
الحکایة والتمثیل

مصطفی کو بود دل جان را بقدر
الحکایة والتمثیل

بود در عهد عمر مردی قوی
الحکایة والتمثیل

اصمعی میرفت در راهی سوار
الحکایة والتمثیل

گفت سقراط حکیم آن مرد پاک

(صفحه ۳۶)

آن حسن سیرت حسین بن علی
(صفحه ۳۷)

چند گوئی چند از هفتاد و اند
(صفحه ۳۷)

پیش رکن الدین اکافی نشست
(صفحه ۳۸)

پیش سید رفت در خلوتگهی
(صفحه ۴۰)

مذهب تو چیست با من بازگوی
(صفحه ۴۱)

عقل نعل کفش سودا ساختن
(صفحه ۴۱)

تا دو عالم زین سه حرف آراستند
(صفحه ۴۶)

هر کسی میکرد حرفی نیز نقل
(صفحه ۴۶)

کان چنان قریبی که نزدیک خداست
(صفحه ۴۷)

خواند يك روزی غلامی را بدر
(صفحه ۴۹)

منبری بنهاد حسان را ز قدر
(صفحه ۴۹)

چون ادا کردی نماز معنوی
(صفحه ۵۰)

دید کناسی شده مشغول کار
(صفحه ۵۱)

در رهی میشد پیاده دردناک

الحکایة والتمثیل

خسروی در کوه شد بهر شکار

الحکایة والتمثیل

سائلی در مجمعی بر پای خامت
آغاز کتاب

گوش شواز پای تا سر بی حجاب
الحکایة والتمثیل

کرد حیدر را حذیفه این سؤال
الحکایة والتمثیل

پیش ذوالقرنین شد مردی دژم

المقالة الاولى - رفتن سالك فكرت پیش جبرئیل علیه السلام

سالك آمد تا جناب جبرئیل

الحکایة والتمثیل

ظالمان کردند مردی را اسیر

الحکایة والتمثیل

مار افسایی یکی حربه بدست

الحکایة والتمثیل

آن یکی در خواند مجنون را ز راه

الحکایة والتمثیل

چون ز لیلی گشت مجنون بی قرار

الحکایة والتمثیل

پیره زالی برد پیش بوسعید

الحکایة والتمثیل

پادشاهی دختری دارد چو ماه

المقالة الثانية - رفتن سالك فكرت پیش اسرافیل علیه السلام

سالك اسراف کرده در طلب

الحکایة والتمثیل

کرد در کشتی یکی گبری نشست

(صفحه ۵۱)

بود بقراط آن زمان در کنج غار

(صفحه ۵۲)

گفت در بصره حسن مهتر چراست

(صفحه ۵۳)

تا نهم بر تو اساس این کتاب

(صفحه ۵۵)

گفت ای شیر حق و فحل رجال

(صفحه ۵۷)

سیم خواست از شاه عالم يك درم

المقالة الاولى - رفتن سالك فكرت پیش جبرئیل علیه السلام

همچو موری مرده پیش زنده پیل

(صفحه ۶۸)

ریختند آبی برو چون زمهریر

(صفحه ۶۸)

کرده بد بر مار سوراخی نشست

(صفحه ۶۸)

گفت اگر خواهی تولیلی را بخواه

(صفحه ۶۹)

روز و شب در شهر میگردید خوار

(صفحه ۶۹)

کودکی را تا بود او را مرید

(صفحه ۷۱)

تو درون خانه باشی قعر چاه

المقالة الثانية - رفتن سالك فكرت پیش اسرافیل علیه السلام

پیش اسرافیل آمد جان بلب

(صفحه ۷۳)

موج برخاست و شد آن کشتی زدست

الحكاية والتمثيل

کشتی آورد در دریا شکست

الحكاية والتمثيل

بود شاهی را غلامی سیمبر

الحكاية والتمثيل

داشت آن سلطان که محمودست نام

الحكاية والتمثيل

گفت روزی شبلی افتاده کار

الحكاية والتمثيل

سوی آن دیوانه شد مردی عزیز

الحكاية والتمثيل

بود مجنونی بغایت گرسنه

الحكاية والتمثيل

خواجه در شهر ما دیوانه شد

(صفحه ۷۵)

تخته زان جمله بر بالا نشست

(صفحه ۷۵)

هم ادب از پای تا سر هم هنر

(صفحه ۷۶)

سرکش و بی باک و خونی یک غلام

(صفحه ۷۷)

در بر دیوانگان شد سوکوار

(صفحه ۷۷)

گفت هستت آرزوی هیچ چیز

(صفحه ۷۹)

سوی صحرا رفت سرپا برهنه

(صفحه ۷۹)

وز خرد یکبارگی بیگانه شد

(صفحه ۸۰)

پیش میکائیل شد چون مضطری

(صفحه ۸۰)

کز کجا آری تو هر روزی طعام

(صفحه ۸۲)

برخ اسود بیدلی با دل دو نیم

(صفحه ۸۳)

هست بی حد رنجهای دلربای

(صفحه ۸۶)

در میان راه خلقی دید شاه

(صفحه ۸۶)

پیش عزرائیل آمد جان فشان

(صفحه ۸۷)

شد حسن در بصره پیش آن مغان

المقالة الثالثة - رفتن سالک فکرت پیش میکائیل علیه السلام

سالک همچون موکل بر سری

الحكاية والتمثيل

کرد حاتم را سؤال آن مرد خام

الحكاية والتمثيل

بود اندر عهد موسی کلیم

الحكاية والتمثيل

کاملی گفتست در راه خدای

الحكاية والتمثيل

در رمی میرفت محمود از پگاه

المقالة الرابعة - رفتن سالک فکرت پیش عزرائیل علیه السلام

سالک سرکش سرگردن کشان

الحكاية والتمثيل

دفن میکردند مردی را بخاک

الحكاية والتمثيل

بر سر گوری مگر بهلول خفت

الحكاية والتمثيل

آن یکی دیوانه بر گوری بخفت

الحكاية والتمثيل

آن یکی دیوانه را از اهل راز

الحكاية والتمثيل

در زمستان يك شبی بهلول مست

الحكاية والتمثيل

بیدلی را گفت آن پیر کهن

الحكاية والتمثيل

آب بسیار آن یکی در شیر کرد

الحكاية والتمثيل

بر سر خاکی زنی خوش میگریست

الحكاية والتمثيل

نوح پیغامبر چو از کفار رست

الحكاية والتمثيل

عیسی مریم که بودی شاد او

الحكاية والتمثيل

چون بر آمد جان باقی از خلیل

الحكاية والتمثيل

چون سکندر را مسخر شد جهان

المقالة الخامسة - رفتن سالك فكرت پیش حمله ملائكه عليهم السلام (صفحه ۹۴)

سالك آمد پشت بر فرش آورید

الحكاية والتمثيل

این سخن نقلست در قوت القلوب

الحكاية والتمثيل

چون ز دنیا شد جنید پاك دين

(صفحه ۸۸)

همچنان خفته از آنجا می نرفت

(صفحه ۹۰)

از سر آن گور یکدم می نرفت

(صفحه ۹۰)

گشت وقت نزع جان کردن دراز

(صفحه ۹۱)

پای در گل می شد و کفشی بدست

(صفحه ۹۱)

حق بود ظالم روا هست این سخن

(صفحه ۹۲)

حق تعالی گاو را تقدیر کرد

(صفحه ۹۲)

گفت مجنونیش کاین گریه ز چیست

(صفحه ۹۲)

با چهل تن کرد بر کوهی نشست

(صفحه ۹۲)

چون زمرگ خویش کردی یاد او

(صفحه ۹۴)

باز پرسیدش خداوند جلیل

(صفحه ۹۴)

وقت مرگ او در آمد ناگهان

(صفحه ۹۴)

حمله بر حمله عرش آورید

(صفحه ۹۵)

زان بزرگ پاك دين پاك از عیوب

(صفحه ۹۶)

پس جنازه ش بر گرفتند از زمین

الحكاية والتمثيل

گفت چون هاروت وماروت از گناه

الحكاية والتمثيل

کاملی گفتست آن بیگانه را

الحكاية والتمثيل

دید بوموسی مگر یکشب بخواب

الحكاية والتمثيل

بود اندر مطبخ جم ای عجب

الحكاية والتمثيل

رفت سوی آسیائی بوسعید

الحكاية والتمثيل

چون ز لیلی گشت مجنون بیقرار

الحكاية والتمثيل

زین گدائی بر ایاز آشفته شد

المقالة السادسة - رفتن سالك فكرت پيش عرش

سالك آمد بیش عرش صعبناك

الحكاية والتمثيل

سوی اسپاهان براه مرغزار

الحكاية والتمثيل

دید طفلی را مگر سفیان پیر

الحكاية والتمثيل

باغبانی سه خیار آورد خرد

الحكاية والتمثيل

(داد محمود آن یکی را مال خویش

الحكاية والتمثيل

گفت چون تابوت موسی برشتاب

المقالة السابعة - رفتن سالك فكرت پيش كرسی

سالك آمد بیش کرسی دل شده

(صفحه ۹۷)

اوقتادند از فلك در قعر چاه

(صفحه ۹۷)

کاخر ای خر چند رویی خانه را

(صفحه ۹۸)

بر سر خود عرش همچون آفتاب

(صفحه ۹۸)

دیگ و کاسه در خصومت روز و شب

(صفحه ۹۹)

آسیا را دید در گشتن مزید

(صفحه ۱۰۰)

روز و شب شده همچو گردون بیقرار

(صفحه ۱۰۱)

این سخن در پیش سلطان گفته شد

(صفحه ۱۰۱)

گفت ای سر حد جسم و جان پاك

(صفحه ۱۰۲)

باز میآمد ملکشاه از شکار

(صفحه ۱۰۳)

بلبلی را در قفس کرده اسیر

(صفحه ۱۰۶)

تحفه را پیش نظام الملك برد

(صفحه ۱۰۷)

کرد او را سرور عمال خویش

(صفحه ۱۰۷)

دید فرعونش که می آورد آب

(صفحه ۱۰۸)

خاك زیر پایش از خون گل شده

الحكاية والتمثيل

در رهی میرفت هارون الرشید

الحكاية والتمثيل

رفت نوشروان در آن ویرانه

الحكاية والتمثيل

خسروی قصری معظم ساز کرد

الحكاية والتمثيل

ناگهی بهلول را خشکی بخاست

فی التمثیل

بامدادی شهریار شاد کام

الحكاية والتمثيل

رفت سنجر پیش زاهر ناگهی

الحكاية والتمثيل

یافت پیری يك درم سیم سیاه

الحكاية والتمثيل

خواجه اكفی آن برهان دین

الحكاية والتمثيل

شاه دین محمود سلطان جهان

الحكاية والتمثيل

رفت یكروزی مگر بهلول مست

المقالة الثامنة - رفتن سالک فکرت پیش لوح

سالک آمد لوح را رهبر گرفت

الحكاية والتمثيل

گفت چون صحرا همه پر برف گشت

الحكاية والتمثيل

بود خوش دیوانه در زیر دلخ

الحكاية والتمثيل

بود مردی چست خوش خوش نام او

(صفحه ۱۰۹)

بود تابستان و آبی ناپدید

(صفحه ۱۱۰)

دید سر بر خاک ره دیوانه

(صفحه ۱۱۱)

اوستاد کار کار آغاز کرد

(صفحه ۱۱۳)

رفت پیش شاه از وی دنبه خواست

(صفحه ۱۱۴)

داد بهلول ستمکش را طعام

(صفحه ۱۱۴)

گفت از وعظیم ده زاد رهی

(صفحه ۱۱۵)

گفت بر باید گرفت این راز راه

(صفحه ۱۱۵)

گفت سنجر را که ای سلطان دین

(صفحه ۱۱۵)

داشت استادی بغایت خرده دان

(صفحه ۱۱۶)

در بر هارون و بر تختش نشست

(صفحه ۱۱۷)

چون قلم سرگشته لوح از سر گرفت

(صفحه ۱۱۷)

رفت ذوالنون در چنان روزی بدشت

(صفحه ۱۱۸)

گفت هر چیزی که در وی ماند خلق

(صفحه ۱۱۹)

حق تعالی کرده نامش دام او

الحكاية والتمثيل

آن یکی دیوانه در بغداد شد

الحكاية والتمثيل

ناگهی معشوق طوسی را مگر

الحكاية والتمثيل

بود مجنونی بدست آئینه

الحكاية والتمثيل

سجده میکرد ابلیس لعین

الحكاية والتمثيل

گفت يك روزی سلیمان کای اله

المقالة التاسعة - رفتن سالك فكرت پیش قلم

سالك آمد وانگهش از سر قدم

الحكاية والتمثيل

بود ذوالنون را مریدی پاکباز

الحكاية والتمثيل

بودی دزدی دزدی بسیار کرد

الحكاية والتمثيل

آن یکی قلاب را بگرفت شاه

الحكاية والتمثيل

بود در غزنی امامی از کرام

الحكاية والتمثيل

بوسعید مهنه در آغاز کار

الحكاية والتمثيل

بر پلی می شد نظام الملك شاد

المقالة العاشر - رفتن سالك فكرت پیش بهشت

سالك صادق دم نیکو سرشت

الحكاية والتمثيل

گرم شد يك روز شیخ بایزید

(صفحه ۱۱۹)

يك دكان پر شیشه دید او شاد شد

(صفحه ۱۲۰)

بود بر بازار عطاران گذر

(صفحه ۱۲۰)

چون بکردی جمعه هر آدینه

(صفحه ۱۲۱)

گفت عیسی در چه کاری این چنین

(صفحه ۱۲۲)

بهر من ابلیس را آور براه

(صفحه ۱۲۳)

چون قلم شد سرنگون پیش قلم

(صفحه ۱۲۴)

هم بمعنی اهل دل هم اهل راز

(صفحه ۱۲۵)

تا خلیفهش عاقبت بردار کرد

(صفحه ۱۲۷)

خواست تا دستش ببرد پیش راه

(صفحه ۱۲۸)

نام بودش میره عبدالسلام

(صفحه ۱۲۸)

پیش لقمان رفت روزی بی قرار

(صفحه ۱۳۰)

چشم او ناگه بزیر پل فتاد

(صفحه ۱۳۰)

آمد از صدق طلب پیش بهشت

(صفحه ۱۳۰)

گفت اگر خواهد خداوند مجید

الحكاية والتمثيل

عاشقی میمرد چون دل زنده داشت

الحكاية والتمثيل

چون زلیخا شد ز یوسف بیقرار

الحكاية والتمثيل

گشت مجنون هر زمان شوریده تر

الحكاية والتمثيل

بود مردی از عرب در کار - خام

الحكاية والتمثيل

بر سر منبر امامی رفته بود

الحكاية والتمثيل

گفت محمود و ایاز سیمبر

الحكاية والتمثيل

رهبری بودست الحق رهنمای

الحكاية والتمثيل

گفت هارون عشق مجنون میشنود

الحكاية والتمثيل

سایلی پرسید ازان. دانای پاک

الحكاية والتمثيل

داشتی در راه ایاز سیمبر

المقالة الحادية عشر - رفتن سالك فكرت پيش دوزخ

سالك جان پرور عالم فروز

الحكاية والتمثيل

پاك دينی گفت اين نيكو مثل

الحكاية والتمثيل

وقت غز خلقی بجان درمانده

الحكاية والتمثيل

شد بگورستان یکی دیوانه کیش

(صفحه ۱۳۲)

لاجرم چون گل لبی پر خنده داشت

(صفحه ۱۳۳)

با میان آورد عشقش از کنار

(صفحه ۱۳۴)

همچنان در کوی لیلی شد مگر

(صفحه ۱۳۵)

خوش بینج انگشت میخوردی طعام

(صفحه ۱۳۶)

گرم گشته این سخن میگفته بود

(صفحه ۱۳۶)

فخر کردند ای عجب با یکدیگر

(صفحه ۱۳۶)

میهمانی خواست یکروز از خدای

(صفحه ۱۳۷)

آن هوس او راچو مجنون درر بود

(صفحه ۱۳۸)

کاخرت چیست آرزو در زیر خاک

(صفحه ۱۳۹)

خانه هر روز بگشادیش در

(صفحه ۱۳۹)

پیش دوزخ شدچو آتش جمله سوز

(صفحه ۱۴۰)

كانكه دنيا جست هست او چون جعل

(صفحه ۱۴۱)

هر کسی دستی ز جان افشانده

(صفحه ۱۴۳)

ده جنازه پیشش آوردند بیش

الحكاية والتمثيل

می‌دوید آن عامی زیر و زبر

الحكاية والتمثيل

آن یکی دیوانه می‌شد غرق شور

الحكاية والتمثيل

مرغی بانگی زد و لختی بجست

الحكاية والتمثيل

بوسعید مهنه شیخ محترم

الحكاية والتمثيل

در رهی میرفت هارون گرمگاه

الحكاية والتمثيل

عهد پیشین را یکی استاد بود

الحكاية والتمثيل

هست در دریا یکی حیوان گرم

الحكاية والتمثيل

عیسی مریم بغاری رفته بود

المقالة الثانية عشر - رفتن سالک فکرت پیش آسمان

سالک آمد با دو چشم خون‌فشان

الحكاية والتمثيل

با مریدان شیخی از راه دراز

الحكاية والتمثيل

شد بر دیوانه آن مرد پاک

الحكاية والتمثيل

آن یکی دیوانه میگفت زار

الحكاية والتمثيل

کاملی گفتست از پیران راه

الحكاية والتمثيل

هست مرغی همچو آتش بیقرار

(صفحه ۱۴۳)

تا نمار مرده دریابد مگر

(صفحه ۱۴۳)

دفن میکردند مردی را بگور

(صفحه ۱۴۴)

سر بجنبانید و بر شاخی نشست

(صفحه ۱۴۴)

بود در حمام با پیری بهم

(صفحه ۱۴۵)

دید میلی سر بر آورده براه

(صفحه ۱۴۵)

چارصد صندوق علمش یاد بود

(صفحه ۱۴۶)

نام بوقلمون و هفت اعضا نرم

(صفحه ۱۴۶)

در میان غار مردی خفته بود

(صفحه ۱۴۷)

چون زمین افتاد پیش آسمان

(صفحه ۱۴۷)

آسیا سنگی همی آورد باز

(صفحه ۱۴۹)

دید او را در میان خون و خاک

(صفحه ۱۵۰)

کز همه عالم مرا اینست کار

(صفحه ۱۵۰)

هر که عزم حج کند از جایگاه

(صفحه ۱۵۱)

روز و شب گردنده گرد شاخسار

الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۵۱)
پادشاهی دختری دل‌بند داشت	هر دو عالم وقف يك يك بند داشت
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۵۲)
صوفی را گفت مردی از رجال	کای جهان گردیده چون داری تو حال
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۵۳)
داشت اندر خانه اسحق ندیم	بنده در خدمت او مستقیم
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۵۳)
يك كليچه يافت آن سگ در رهی	ماه دید از سوی دیگر ناگهی
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۵۴)
طالبی را کو طالب می‌کرد راز	گفت یک‌روزی اویس پاکباز
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۵۴)
سائلی جوینده راه کمال	کرد او از شیخ گرگانی سؤال
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۵۴)
بوعلی طوسی ز عشق آشفته بود	همچو آب زر سخن میگفته بود
المقالة الثالثة عشر - رفتن سالک فکرت پیش آفتاب	(صفحه ۱۵۵)
سالک سرگشته چون مستی خراب	شد دلی پرتاب پیش آفتاب
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۵۵)
خسروی روزی غلامی می‌خرید	کافتابش پیش مرکب میدوید
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۵۶)
در رهی محمود میشد با سپاه	دید پیری پشته در بسته براه
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۵۸)
(سایلی خفاش را گفت ای ضعیف	بیخبر ماندی ز خورشید شریف
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۶۰)
کرد روزی چند سارخگی قرار	بر درختی بس قوی یعنی چنار
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۶۱)
پادشاهی در رهی می‌شد پگاه	خاک بیزی میگذشت آنجایگاه
المقالة الرابعة عشر - رفتن سالک فکرت پیش ماه	(صفحه ۱۶۱)
سالک از خورشید چون آگاه شد	عاقبت برخاست پیش ماه شد

الحكاية والتمثيل

بود سنجر را یکی خواهر چوماه

الحكاية والتمثيل

آن مخنت دید ماری را عظیم

الحكاية والتمثيل

در وجود آمد بزرگی را پسر

الحكاية والتمثيل

بوسعید مهنه قبضی داشت سخت

المقالة الخامسة عشر - رفتن سالك پیش آتش

سالك آمد پیش آتش سر زده

الحكاية والتمثيل

در رهی میرفت عیسی غرق نور

الحكاية والتمثيل

در رهی میشد محمود با سپاه

الحكاية والتمثيل

گفت چون مسعود آن شاه درشت

الحكاية والتمثيل

بود مجنونی چو در کار آمدی

المقالة السادسة عشر - رفتن سالك فكرت پیش باد

سالك سلطان دل درویش زاد

الحكاية والتمثيل

گفت يك روزی همائی می پرید

الحكاية والتمثيل

بود دزدی دولتی در وقت خفت

الحكاية والتمثيل

آن یکی حمال خوش بنشسته بود

الحكاية والتمثيل

خونثی را زار میبردند و خوار

(صفحه ۱۶۲)

صفیه خاتون کرده نامش پادشاه

(صفحه ۱۶۳)

جست همچون باد بر بامی ز بیم

(صفحه ۱۶۷)

نام حالی روستم کردش پدر

(صفحه ۱۶۷)

خادمی را گفت زود ای نیکبخت

(صفحه ۱۶۸)

آتشی از دل بخرمن در زده

(صفحه ۱۶۸)

همرهیش افتاد نيك از راه دور

(صفحه ۱۶۹)

از سپاه و پیل او عالم سپاه

(صفحه ۱۷۱)

خشمگین شد از حسن زارش بکشت

(صفحه ۱۷۲)

گاه گاهی سوی بازار آمدی

(صفحه ۱۷۴)

با سری پر خاك آمد پیش باد

(صفحه ۱۷۴)

لشکر محمود هر کو را بدید

(صفحه ۱۷۶)

در وثاق احمد خضرویه رفت

(صفحه ۱۷۶)

رشته حمالیش بگسسته بود

(صفحه ۱۷۷)

تا در آویزند سر زیرش ز دار

الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۷۷)
از نیاز بندگی آن پادشاه	پیش مردی رفت از مردان راه
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۷۸)
کاملی گفتست دانی مرد کیست	نیست مرد آنک او تواند شاد زیست
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۷۸)
عیسی مریم بخواب افتاده بود	نیم خشتی زیر سر بنهاده بود
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۷۹)
کرد پیغامبر مگر روزی گذر	ناودانی گل همی در زد عمر
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۷۹)
بود شهری بس قوی اما خراب	پای تا سر شوره خورده زافتاب
المقالة السابعة عشر - رفتن سالك فكرت پیش آب	(صفحه ۱۸۰)
سالك آمد پیش آب پاك رو	گفت ای پاکیزه چالاک رو
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۸۰)
احمد خضرویه گفت آن دیده‌ور	دیده‌ام خلق جهان را سر بسر
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۸۲)
دیده روزی بوسعید دیده‌ور	مبرزى پرداخته در رهگذر
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۸۳)
خواجۀ میرفت سر افراخته	بود در ره مبرزى پرداخته
الحکایة التمثیل	(صفحه ۱۸۳)
آن حکیمی در تفکر میگذشت	دید سر گین‌دان و گورستان بدشت
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۸۴)
شد بر فرعون ابلیس لعین	يك كف پر ریگ برداشت از زمین
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۸۴)
بود درویشی یکی خانه تهی	دزد در شد یافت درویش آگهی
المقالة الثامنة عشر - رفتن سالك فكرت پیش خاك	(صفحه ۱۸۶)
سالك آمد پیش خاك بارکش	گفت ای افکنده تیمارکش
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۱۸۵)
بود عبدالله طاهر در شکار	باز می‌آمد بشهر آن نامدار

الحكاية والتمثيل

نصر احمد اندر ايام بهار

الحكاية والتمثيل

جاهلی میگفت احف را متاب

الحكاية والتمثيل

خانه داشت ای عجب خالی جنید

الحكاية والتمثيل

می شد ابراهیم ادهم در رهی

المقالة التاسعة عشر - رفتن سالك فكرت پیش کوه

سالك آمد پیش کوه گوهری

الحكاية والتمثيل

طالبی مطلوب را گم کرده بود

الحكاية والتمثيل

ضوفئی را دید یکروزی نظام

الحكاية والتمثيل

بس عجب دیوانه فرتوت بود

الحكاية والتمثيل

هندوئی بودست چون شوریده

الحكاية والتمثيل

رابعه یکروز در وقت بهار

الحكاية والتمثيل

آن یکی پرسید از مجنون مگر

الحكاية والتمثيل

در حرم بادی مگر می جسته بود

الحكاية والتمثيل

کرد عمرو قیس را مردی سؤال

المقالة العشرون - رفتن سالك فكرت پیش دریا

سالك آمد پیش دریای پر آب

(صفحه ۱۸۸)

داشت عزم باغ و قصد سبزهوار

(صفحه ۱۸۹)

گر یکی گوئی تو ده گویم جواب

(صفحه ۱۹۱)

دزد در شد می نیافت او هیچ صید

(صفحه ۱۹۱)

پیش او آمد سواری ناگهی

(صفحه ۱۹۳)

گفت ای مشغول گوهر پروری

(صفحه ۱۹۲)

روز و شب سر در جهان آورده بود

(صفحه ۱۹۵)

در وفا و عهد و در صفوت تمام

(صفحه ۱۹۶)

دایمش نه جامه و نه قوت بود

(صفحه ۱۹۶)

در مقام عشق صاحب دیده

(صفحه ۱۹۷)

شد درون خانه تاريك و تار

(صفحه ۱۹۸)

کز کدامین سوی قبله ست ای پسر

(صفحه ۱۹۸)

شیخ نصرآباد خوش بنشسته بود

(صفحه ۱۹۹)

گفت اگر فردا خدای ذوالجلال

(صفحه ۱۹۹)

گفت ای از شور او مست و خراب

الحكاية والتمثيل

این سخن نقل است ز اسکندر که گفت

الحكاية والتمثيل

خواجه اکافی در آمد در سخن

الحكاية والتمثيل

شبلی آن کز مغز معنی راز گفت

الحكاية والتمثيل

گفت ایاز آمد بر سلطان پگاه

الحكاية والتمثيل

کرد درویشی ز درویشی سؤال

الحكاية والتمثيل

عاشقی روزی مگر خون میگریست

الحكاية والتمثيل

بود مجنونی همیشه بی کلاه

الحكاية والتمثيل

در رهی میرفت شبلی دردناک

المقالة الحادية العشرون - رفتن سالك فكرت پیش جماد

سالك شوریده . پاك اعتقاد

الحكاية والتمثيل

کشتی افتاد در غرقاب سخت

الحكاية والتمثيل

خواجه در نزع جمعی را بخواست

الحكاية والتمثيل

آن وزیری را چو آمد مرگ پیش

الحكاية والتمثيل

در رهی داود طائی بی قرار

الحكاية والتمثيل

پیش آن دیوانه شد مردی جوان

(صفحه ۲۰۰)

هر چه گیری معتدل باید گرفت

(صفحه ۲۰۱)

خلق میباید ازو چون سرو بن

(صفحه ۲۰۲)

این حکایت از برادر باز گفت

(صفحه ۲۰۲)

چهره گلناریش مانند کاه

(صفحه ۲۰۴)

کارزویت چیست ای درویش حال

(صفحه ۲۰۵)

زو کسی پرسید کاین گریه ز چیست

(صفحه ۲۰۵)

برهنه سر میشدی دایم براه

(صفحه ۲۰۶)

دید دو کودک را در افتاده بخاک

(صفحه ۲۰۶)

آمد از دریا برون پیش جماد

(صفحه ۲۰۶)

بود در کشتی حریصی شور بخت

(صفحه ۲۰۸)

گفت کار من کنید ای جمع راست

(صفحه ۲۰۸)

کرد حیران روی سوی قوم خویش

(صفحه ۲۰۹)

میشد و تعجیل بودش بیشمار

(صفحه ۲۰۹)

گفت دارم پیر مردی ناتوان

الحکایة والتمثیل

بود بهلول از شراب عشق مست

الحکایة والتمثیل

رفت با بهلول هارون الرشید

الحکایة والتمثیل

بود مردی در سخاوت بی بدل

الحکایة والتمثیل

پیش حیدر آمد آن درویش حال

الحکایة والتمثیل

ابن سیرین گفت جانم در جسد

الحکایة والتمثیل

نان پزی دیوانه و بیچاره شد

الحکایة والتمثیل

میگریست آن بیدل دیوانه زار

المقالة الثانية والعشرون - رفتن سالک فکرت پیش نبات

سالک آمد چون شکر پیش نبات

الحکایة والتمثیل

بامدادی بود محمود از پگاه

الحکایة والتمثیل

خواجه مجنون شد و مبهوت گشت

الحکایة والتمثیل

بود آن دیوانه در اضطرار

الحکایة والتمثیل

بود دیوانه مزاجی گرسنه

الحکایة والتمثیل

بود صاحب عزلتی در گوشه

الحکایة والتمثیل

نازنین شوریده میشد ناگهی

(صفحه ۳۰۹)

بر سر راهی مگر بر پل نشست

(صفحه ۲۱۰)

سوی گورستان بسر خاکی رسید

(صفحه ۲۱۱)

هر چه بودی خرج کردی بی خلل

(صفحه ۳۱۱)

کرد از آن دریای دانش سه سؤال

(صفحه ۲۱۲)

بر کسی هرگز نبرد الحق حسد

(صفحه ۲۱۲)

وز میان نان پزان آواره شد

(صفحه ۲۱۲)

آن یکی گفتش چرائی اشکبار

(صفحه ۲۱۳)

گفت ای سر سبزیت زاب حیات

(صفحه ۲۱۳)

بر نشست از بهر حربی با سپاه

(صفحه ۲۱۵)

بیدل و بی قوت و بی قوت گشت

(صفحه ۲۱۵)

در مناجاتی شبی میگفت زار

(صفحه ۲۱۶)

در رهی میرفت سر پا برهنه

(صفحه ۲۱۶)

از جهان نه زادی و نه توشه

(صفحه ۲۱۷)

بود هم سرما و هم گل در رهی

الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۱۸)
بود شوریده دلی دیوانه	روی کرده در بن ویرانه
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۱۸)
شد مگر دیوانه شبلی چند گاه	برد با دیوانه جایش پادشاه
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۱۹)
در رهی میرفت مجنونی عجب	بود پای و سر برهنه خشک لب
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۱۹)
بود آن دیوانه دل برخاسته	وز غم بی نانش جان کاسته
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۱۹)
بر شره میخورد مجنونی طعام	شکر حق میگفت شکری بردوام
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۲۰)
نازنین شوریده درگاه بود	پیشش آمد زاهدی در راه زود
المقالة الثالثة العشرون- رفتن سالك فكرت پیش و حوش	(صفحه ۲۲۰)
سالك آمد نه درو عقل و نه هوش	وحشی آسا تنگدل پیش و حوش
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۲۰)
بیدلی را بود مالی بر کسی	در تقاضا رنج میدادش بسی
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۲۲)
بیدل دیوانه در حال شد	پیش دکان یکی بقال شد
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۲۲)
نازنین میرفت و بس شوریده بود	گفتی از سر باز خوابی دیده بود
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۲۳)
روستایی بشهر مرو رفت	در میان مسجد جامع بنخفت
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۲۳)
پیش شیخی رفت مردی نامدار	از سر بی خویشی بگریست زار
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۲۴)
بود ملاحی معمر کاردان	زو کسی پرسید ای بسیاریان
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۲۴)
در میان دشمنان پیری کهن	دوستی را گفت ای نیکو سخن

الحکایة والتمثیل
 دیر میآمد یکی از آب باز
 الحکایة والتمثیل
 کرد از مکه عمر عزم سفر
 الحکایة والتمثیل
 گفت رکن الدین کافی مگر
 الحکایة والتمثیل
 مرتضی را گفت مردی نامور
 الحکایة والتمثیل
 سالخورده پیرزالی تنگدست
 الحکایة والتمثیل
 آن یکی پرسید از عباسه باز
 الحکایة والتمثیل
 مفتی را دید آن پرهیزگار
 المقالة الرابعة والعشرون- رفتن سالک فکرت پیش طیور
 سالک طیار شد پیش طیور
 الحکایة والتمثیل
 گفت محمود آن جهان را پادشاه
 الحکایة والتمثیل
 شهریار بود عالی شیوه
 الحکایة والتمثیل
 چون بچین افتاد اسکندر ز راه
 الحکایة والتمثیل
 عامر بن قیس قطب نه فلک
 الحکایة والتمثیل
 پیش آن دیوانه شد پادشاه
 الحکایة والتمثیل
 آن یکی دیوانه را می تاختند

(صفحه ۲۲۴)
 صوفیان کرده زفان در وی دراز
 (صفحه ۲۲۵)
 در سرا آبستنی بودش مگر
 (صفحه ۲۲۵)
 میفشاند اندر سخن روزی گهر
 (صفحه ۲۲۶)
 تو چه میدانی بعالم بیشتر
 (صفحه ۲۲۶)
 کرده بودی پیش گورستان نشست
 (صفحه ۲۲۷)
 گفت ای نطق کلید گنج راز
 (صفحه ۲۲۷)
 بر در سلطان نشسته روز بار
 (صفحه ۲۲۸)
 گفت ای پرندگان نار و نور
 (صفحه ۲۲۸)
 در شکاری دور افتاد از سپاه
 (صفحه ۲۳۰)
 در جوارش بود کنج بیوه
 (صفحه ۲۳۱)
 داشتش فغفور چین در چین نگاه
 (صفحه ۲۳۲)
 تره یکروز میزد بر نمک
 (صفحه ۲۳۲)
 گفت از من حاجتی خواه ای گدا
 (صفحه ۲۳۳)
 کودکانش سنگ می انداختند

الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۳۴)
کودکی با خویش تنها ساختی	جوز با خود جمله تنها باختی
المقالة الخامسة والعشرون - رفتن سالك فكرت پیش حیوان	(صفحه ۲۳۴)
سالك آمد پیش حیوان دردناك	نه امید امن و نه بیم هلاك
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۳۴)
شیردین سفیان ثوری شمع شرع	گفت قوم خویش را کای جمع شرع
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۳۶)
موسی عمران یکی شاگرد داشت	کو باستادی بسی سرمی فراشت
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۳۶)
آن یکی را دیگری میگفت سخت	بز گرفتی تو مرا ای شوربخت
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۳۷)
بود برنائی بغایت کاردان	تیز فهم و زیرك و بسیار دان
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۴۰)
در رمی میشد سنائی بیقرار	دید کناسی شده مشغول کار
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۴۰)
مرگ را مردی بجان مشتاق شد	پیش خواجه بوعلی دقاق شد
المقالة السادسة والعشرون - رفتن سالك فكرت پیش شیطان	(صفحه ۲۴۰)
سالك آمد پیش شیطان رجیم	گفت ای مردود رحمن و رحیم
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۴۲)
آن شنودی تو که مردی از رجال	کرد از ابلیس سرگردان سؤال
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۴۴)
بامدادی رفت ابلیس لعین	تا بدرگاه نبی العالمین
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۴۴)
صاحب اطفالی ز غم میسوختی	خار کندی تا شب و بفروختی
المقالة السابعة والعشرون - رفتن سالك فكرت پیش جن	(صفحه ۲۴۵)
سالك دلدادۀ بیدل دلیر	پیش جن آمد ز جان خویش سیر
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۴۷)
گفت با مجنون شبی لیلی براز	کای بعشق من ز عقل افتاده باز

الحکایة والتمثیل

بود مجنونی عجب نه سر نه بن

الحکایة والتمثیل

گفت آن دیوانه با عیشی چو زهر

الحکایة والتمثیل

موسی عاشق امام غرب و شرق

الحکایة والتمثیل

بیدلی بودست جانی بیقرار

الحکایة والتمثیل

آن یکی دیوانه سر افراشته

الحکایة والتمثیل

آن یکی دیوانه در برفی نشست

الحکایة والتمثیل

آن یکی دیوانه يك گرده خواست

الحکایة والتمثیل

آن یکی دیوانه پرسید راز

الحکایة والتمثیل

بود ازان اعرابی شوریده رنگ

الحکایة والتمثیل

بود مجنونی نکردی يك نماز

الحکایة والتمثیل

چون تجلی بر رخ موسی فتاد

الحکایة والتمثیل

گفت آن دیوانه بس بی برگ بود

الحکایة والتمثیل

بیدلی از خویش دست افشانده بود

الحکایة والتمثیل

گاوریشی بود در برزیگری

(صفحه ۲۴۹)

کز جنون گستاخ میگفتی سخن

(صفحه ۲۴۹)

روز عیدی بود بیرون شد ز شهر

(صفحه ۲۴۹)

چون همه تن بودش اندر عشق غرق

(صفحه ۲۵۰)

سر بر آوردی و گفتی زار زار

(صفحه ۲۵۱)

سر بسوی آسمان برداشته

(صفحه ۲۵۱)

همچو آتش برف میخورد از دود دست

(صفحه ۲۵۱)

گفت من بی برگم این کار خداست

(صفحه ۲۵۱)

کای فلان حق را شناسی بی مجاز

(صفحه ۲۵۱)

کرد روزی حلقه کعبه بچنگ

(صفحه ۲۵۲)

کرد یکروزی نماز آغاز باز

(صفحه ۲۵۲)

شور ازو در جمله دنیا فتاد

(صفحه ۲۵۲)

زیستن بروی بتر از مرگ بود

(صفحه ۲۵۳)

تنگدل از دست تنگی مانده بود

(صفحه ۲۵۴)

داشت جفتی گاو و او طاق از خری

المقالة الثامنة والعشرون - رفتن سالک فکرت پیش آدمی (صفحه ۲۵۵)	سالک از خون کرد ادم چهره رنگ
رفت پیش آدمی با عیش تنگ (صفحه ۲۵۵)	الحکایة والتمثیل
عاقبت از چشم سلطان دور شد (صفحه ۲۵۷)	چون ایاز از چشم بد رنجور شد
هر دو در میدان غزنین گوی باز (صفحه ۲۵۸)	الحکایة والتمثیل
مهر و مه در جنب رویش زهره (صفحه ۲۵۹)	گشت محمود و ایاز دلنواز
بر کنار بام شد بر قصر خویش (صفحه ۲۶۰)	الحکایة والتمثیل
پای بازی زد قفائی محکمش (صفحه ۲۶۱)	کودکی بود از جمالش بهره
تا ازان دم یابد از آدم نشان (صفحه ۲۶۱)	الحکایة والتمثیل
خواند یکروزیش پیش خود پگاه (صفحه ۲۶۳)	گفت روزی پادشاه عصر خویش
ذم دنیا کرد بسیاری مگر (صفحه ۲۶۴)	الحکایة والتمثیل
قرب صد اشهب در آخور بیش داشت (صفحه ۲۶۴)	صوفی میرفت و جانی پر غمش
مجلسی میگفت از قول نبی (صفحه ۲۹۵)	المقالة التاسعة والعشرون - رفتن سالک فکرت پیش آدم علیه السلام (صفحه ۲۶۱)
رفت پیش شیخ حلوائی مگر (صفحه ۲۶۶)	سالک آمد پیش آدم خون فشان
گفت اگر نام مهین ذوالجلال (صفحه ۲۶۷)	الحکایة والتمثیل
کز کجا سازی تو قوتی حسب حال	بنده را امتحان میکرد شاه
	الحکایة والتمثیل
	آن یکی در پیش شیر دادگر
	الحکایة والتمثیل
	پور ادهم کودلی بیخویش داشت
	الحکایة والتمثیل
	گفت بوسعد آن امام ارنبی
	الحکایة والتمثیل
	آن جوانی بود الحق بی خبر
	الحکایة والتمثیل
	سائلی پرسید از آن شوریده حال
	الحکایة والتمثیل
	ابن ادهم کرد ازان رهبان سؤال

الحكاية والتمثيل

شیخ گرگانی مگر آن شمع شرع

(صفحه ۲۶۷)

می شد اندر شاعری با جمع شرع

(صفحه ۲۶۸)

المقالة الثلاثون - رفتن سالک فکرت پیش آدم علیه السلام

گفت ای شیخ شیوخ و روح روح

(صفحه ۲۶۹)

سالک آمد نوحه گر در پیش نوح

الحكاية والتمثيل

کاملی گفتست از اهل یقین

گر جهودان جمله بگزینند دین

(صفحه ۲۷۰)

الحكاية والتمثيل

مرغکیست استاده چست افتاده کار

نیست بر شاخش چو هر مرغی قرار

(صفحه ۲۷۰)

الحكاية والتمثيل

پیرزالی بود با پستی دو تا

کشته بودندش جوانی همچو ماه

(صفحه ۲۷۱)

الحكاية والتمثيل

بود مجنونی بنیشابور در

زو ندیدم در جهان رنجورتر

(صفحه ۲۷۱)

الحكاية والتمثيل

گفت دزدی را گرفت آن سرفراز

در میان جمع دستش کرد بار

(صفحه ۲۷۲)

الحكاية والتمثيل

ناقلی در پیش آن شیخ کبیر

گفت هر روزی یکی داننده پیر

(صفحه ۲۷۳)

الحكاية والتمثيل

گشت لیلی پیش از مجنون هلاک

بود غایب آن زمان مجنون پاک

(صفحه ۲۷۳)

الحكاية والتمثيل

بود سلطان را زنی همسایه

کز نکوئی داشت آن زن مایه

(صفحه ۲۷۳)

الحكاية والتمثيل

برد مجنون را سوی کعبه پدر

تا دعا گوید شفا یابد مگر

(صفحه ۲۷۵)

الحكاية والتمثيل

شد جوانی پیش پیری نامدار

دید او را کرده در کنجی قرار

(صفحه ۲۷۶)

الحكاية والتمثيل

لشکر محمود نیرو یافتند

در ظفر يك طفل هندو یافتند

(صفحه ۲۷۶)

المقالة الحادية والثلاثون - رفتن سالک فکرت پیش ابراهیم علیه السلام

سالک جان کرده بر خلت سبیل

چون خلای باز شد پیش خلیل

الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۷۶)
عیسی مریم بمردی برگذشت	دید او را معبدی کرده بدشت
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۷۸)
پادشاهی بود مجنون را بخواند	پیش تخت خود بر کرسی نشاند
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۷۹)
پادشاهی را غلامی خوب بود	گوئیا نوباوه یعقوب بود
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۸۰)
علتی محمود را گشت آشکار	شد زنده‌هوشی سه روز و شب زکار
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۸۱)
از سرست این سر که در روز جزا	باز خوانند امتان با انبیا
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۸۳)
خواجه را طوطی چالاک بود	زهر با سر سبزیش تریاک بود
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۸۳)
کرد آن دیوانه را مردی سؤال	گفت هان چونی توای شوریده‌حال
المقالة الثانية الثلثون - رفتن سالک فکرت پیش موسی علیه السلام	(صفحه ۲۸۴)
سالک آمد پیش موسی نا صبور	موسم موسی بدید از کوه طور
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۸۴)
میرزادی بود بس خورشید چهر	از قدم تا فرق چون خورشید مهر
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۸۶)
نوح منصور آن شهنشاه جهان	یک پسر داشت ای عجب ماه جهان
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۸۸)
گشت مجنون در بیابانی مقیم	بود آنگاهی زمستانی عظیم
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۹۱)
گفت چون یعقوب بر عزم سفر	رفت از کنعان برون پیش پسر
الحکایة والتمثیل	(صفحه ۲۹۱)
یک شبی محمود شاه حق‌شناس	اشک می‌افشاند بر روی ایاس
المقالة لثالثة الثلثون - رفتن سالک فکرت پیش داود علیه السلام	(صفحه ۲۹۲)
سالک جان بر لب دل پر نیاز	گفت با داود داء ود باز

الحكاية والتمثيل

خواند داود پیامبر شست سال

الحكاية والتمثيل

گفت محمود آن خدیو کامگار

الحكاية والتمثيل

بود جامی لعل در دست ایاس

الحكاية والتمثيل

بود آن دیوانه از عشق مست

الحكاية والتمثيل

بود اندر خدمت سلطان کسی

الحكاية والتمثيل

عاشقی میرفت سوی حج مگر

الحكاية والتمثيل

موسی عمران همی شد سوی طور

الحكاية والتمثيل

عشق لقمان سرخسی زور کرد

(صفحه ۲۹۴)

بر سر خلقان زبور ذوالجلال

(صفحه ۲۹۵)

میخرید از بهر خود برده هزار

(صفحه ۲۹۶)

قیمت او برتر از حد و قیاس

(صفحه ۲۹۷)

کرد بر بالای خاکستر نشست

(صفحه ۲۹۸)

کرده بود او خدمت سلطان بسی

(صفحه ۲۹۸)

شد بر معشوق بر عزم سفر

(صفحه ۲۹۹)

زاهدی را دید در ره غرق نور

(صفحه ۳۰۰)

سوی صحرا بردش و در شور کرد

المقالة الرابعة الثلثون- رفتن سالك فكرت پیش عیسی علیه السلام (صفحه ۳۰۰)

پیش روح الله آمد جان بلب

(صفحه ۳۰۲)

مرگ دندانیش ز هم بگشاده بود

(صفحه ۳۰۲)

شد بدزدی نیم شب در خانه

(صفحه ۳۰۲)

رفت موسی را همی در آستین

(صفحه ۳۰۴)

یافت از خیل اسیران بی قیاس

(صفحه ۳۰۵)

وز ندامت تن بخون در داده بود

سالك دل مرده درمان طلب

الحكاية والتمثيل

آن مگی مرده براه افتاده بود

الحكاية والتمثيل

با رفیقی شب روی فرزانه

الحكاية والتمثيل

گشت پیدا يك كبوتر نازنین

الحكاية والتمثيل

در مصافی پادشاهی حق شناس

الحكاية والتمثيل

آن زنی اندر زنا افتاده بود

الحکایة والتمثیل

کافری پیش خلیل آمد فراز

الحکایة والتمثیل

گفت ذوالنون است کان دانای راز

الحکایة والتمثیل

شد جوانی را حج اسلام فوت

المقالة الخامسة الثلثون - رفتن سالک فکرت پیش
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

سالک آمد موج زن جان از وفا

الحکایة والتمثیل

مصطفی چون آمد از معراج در

الحکایة والتمثیل

از اکبر بود شیخی نامدار

الحکایة والتمثیل

بایزید از خانه میآمد پگاه

الحکایة والتمثیل

دعوتی بد صوفی درویش را

الحکایة والتمثیل

عورتی را کودکی گم گشته بود

الحکایة والتمثیل

مالک دینار شب بیدار بود

الحکایة والتمثیل

بود درویشی بغایت غم زده

الحکایة والتمثیل

در میان جمع یک صاحب کمال

المقالة السادسة الثلثون - رفتن سالک فکرت پیش حس

سالکی کاسرار قدسش دایه بود

(صفحه ۳۰۵)

گفت نانی ده بدین صاحب نیاز

(صفحه ۳۰۷)

چون کند از هم بساط مجدد باز

(صفحه ۳۰۸)

از دلش آهی برون آمد بصوت

(صفحه ۳۰۸)

پیش صدر و بدر عالم مصطفی

(صفحه ۳۰۸)

وام میخواست از جهودی جومگر

(صفحه ۳۱۲)

دید در خواب آن بزرگ کامگار

(صفحه ۳۱۲)

اوفتاد آنجا سگی با او براه

(صفحه ۳۱۴)

سوی قاضی برد خصم خویش را

(صفحه ۳۱۵)

دل از آن دردش بخون آغشته بود

(صفحه ۳۱۶)

روز نیز از سوز دل در کار بود

(صفحه ۳۱۷)

آن یکی گفتش که ای ماتم زده

(صفحه ۳۱۷)

کرد محی الدین یحیی را سؤال

(صفحه ۳۱۸)

پیش حس آمد که اول پایه بود

الحكاية والتمثيل

گفت وقت خلق خلقی در حجاز

الحكاية والتمثيل

غافلی میشد بصحرا روز برف

الحكاية والتمثيل

ابن ادهم چون ادا کردی نماز

الحكاية والتمثيل

رفت آن غافل سوی مسجد فراز

الحكاية والتمثيل

بود کشتی گیر برنائی چو ماه

الحكاية والتمثيل

آن غریبی را وزارت داد شاه

الحكاية والتمثيل

دید شیخی پاک دینی را بخواب

الحكاية والتمثيل

آن یکی دیوانه حیران میشتافت

الحكاية والتمثيل

کرد مجنونی بگورستان نشست

الحكاية والتمثيل

آن یکی عیسی مریم را چه گفت

الحكاية والتمثيل

خسروی میرفت در صحرا و شخ

المقالة السابعة الثلاثون - رفتن سالك فكرت پیش خیال

سالك آتش دل شوریده حال

الحكاية والتمثيل

بوعلی دقاق آن شیخ جهان

الحكاية والتمثيل

کاملی گفتست کز بیم گناه

(صفحه ۳۲۰)

بهر سنت موی میکردند باز

(صفحه ۳۲۱)

دید مردی را ز مردان شگرف

(صفحه ۳۲۲)

دست بنهادی بروی خویش باز

(صفحه ۳۲۲)

تا کسی دم زد پرداخت از نماز

(صفحه ۳۲۲)

سرکشان را سرنگون کردی براه

(صفحه ۳۲۳)

یافت عمری در وزارت آب و جاه

(صفحه ۳۲۴)

چون سلامش گفت نشنود او جواب

(صفحه ۳۲۵)

کله در راه گورستان بیافت

(صفحه ۳۲۷)

مرده را سر در آورده بدست

(صفحه ۳۲۷)

گفت ای طاق ترا خورشید جفت

(صفحه ۳۲۸)

با سپاهی در عدد مور و ملخ

(صفحه ۳۲۸)

شد ز خیل حس برون پیش خیال

(صفحه ۳۲۹)

شد بنزد يك مریدی میهمان

(صفحه ۳۳۱)

گر نبود پیش حاصل رنج راه

الحکایة والتمثیل

خواند محمود از سر بی خویشی

الحکایة والتمثیل

یک شبی میگفت یحیی ابن المعاد

الحکایة والتمثیل

در رهی میشد سلیمان با سپاه

الحکایة والتمثیل

در مناجات آن بزرگ گردان

الحکایة والتمثیل

یوسف صدیق در زندان شاه

الحکایة والتمثیل

کرد محمود از برای احترام

الحکایة والتمثیل

در رهی میرفت بس زیبا زنی

الحکایة والتمثیل

رفت دزدی در سرای رابعه

الحکایة والتمثیل

شد مگر معشوق طوسی ناتوان

الحکایة والتمثیل

بود محمود و حسن در بارگاه

المقالة الثامنة والثلاثون - رفتن سالك فكرت پیش عقل

سالك بگذشته از خیل خیال

الحکایة والتمثیل

چون سکندر با حکیم و با خفیر

الحکایة والتمثیل

بلعمی کو مرد عهد خویش بود

الحکایة والتمثیل

بود پیری عاجز و حیران شده

(صفحه ۳۳۱)

عاشقی را مانده در درویشی

(صفحه ۳۳۱)

گر مرا بخشند دوزخ در معاد

(صفحه ۳۳۲)

دید جفتی صعوه را یک جایگاه

(صفحه ۳۳۲)

گفت ای داننده اسرار دان

(صفحه ۳۳۳)

دید روح القدس را آنجایگاه

(صفحه ۳۳۳)

یک شبی آزاد بسیاری غلام

(صفحه ۳۳۴)

دید مردی چشم زن چون رهنمی

(صفحه ۳۳۴)

خفته بود آن مرغ صاحب واقعه

(صفحه ۳۳۵)

در عیادت رفت پیشش یک جوان

(صفحه ۳۳۵)

گشته هم خلوت وزیر و پادشاه

(صفحه ۳۳۶)

پیش عقل آمد بجسته از عقل

(صفحه ۳۳۷)

ماند اندر غار تاریکی اسیر

(صفحه ۳۳۹)

چار صد سالش عبادت بیش بود

(صفحه ۳۳۹)

سخت کوش چرخ سرگردان شده

الحكاية والتمثيل

در بر دیوانه شد عاقلی

الحكاية والتمثيل

در شبی کز میغ شد عالم سیاه

الحكاية والتمثيل

بود مجنونی همه در دشت گشت

الحكاية والتمثيل

بر زفان میراند یحیی ابن المعاد

الحكاية والتمثيل

خلق از حجاج بسیاری گریست

الحكاية والتمثيل

بامدادی شد بر سلطان ایاس

المقالة التاسعة الثلثون - رفتن سالک فکرت پیش دل

سالک بیدل فغان برداشته

الحكاية والتمثيل

عاشقی را بود معشوقی چو ماه

الحكاية والتمثيل

خسروی کاعجوبه آفاق بود

الحكاية والتمثيل

گشت يك روز از ایاز نازنین

الحكاية والتمثيل

آن یکی پرسید از مجنون مگر

الحكاية والتمثيل

کاملی بگذشت در آتش گهی

الحكاية والتمثيل

کره می تاخت سلطان در شکار

المقالة الاربعون - رفتن سالک فکرت پیش جان

سالک راحت طلب ریحان راه

(صفحه ۳۴۰)

دید آن دیوانه را غمگین دلی

(صفحه ۳۴۱)

بود مجنونی در افتاده براه

(صفحه ۳۴۲)

گاه گاهی سوی شهر آمدزدشت

(صفحه ۳۴۲)

کای خداوندان علم و اعتقاد

(صفحه ۳۴۳)

زانکه با او کس نمی یارست زیست

(صفحه ۳۴۳)

خوبیش بیحد و ملحش بی قیاس

(صفحه ۳۴۴)

پیش دل شد دل ز جان برداشته

(صفحه ۳۴۵)

مهر کرده ترك پیش او کلاه

(صفحه ۳۴۷)

خسروی او علی الاطلاق بود

(صفحه ۳۴۷)

در میان جمع سلطان خشمگین

(صفحه ۳۵۱)

کز سخنها تو چه داری دوستر

(صفحه ۳۵۲)

چون بدید آتش زهش شد ناگهی

(صفحه ۳۵۲)

میگریخت از وی شکار بیقرار

(صفحه ۳۵۳)

پیش روح آمد بصد دل روح خواه

الحکایة والتمثیل

رفت شبلی ابتدا پش جنید

الحکایة والتمثیل

با پسر میگفت يك روزی عمر

الحکایة والتمثیل

بوعلی طوسی امام قال و حال

الحکایة والتمثیل

بر فتاد از جان خرقانی نقاب

الحکایة والتمثیل

حق تعالی عرش را چون بر فراخت

الحکایة والتمثیل

در حق خویش گوید

اینچه شور است از تو در جان ای فرید

الحکایة والتمثیل

آن یکی بستند ز حیدر ذوالفقار

الحکایة والتمثیل

حاتم طائی چو از دنیا گسست

الحکایة والتمثیل

گفت اندر پیش افلاطون کسی

الحکایة والتمثیل

خطبه در نعت و توحید خدای

الحکایة والتمثیل

کاملی گفتست می باید بسی

الحکایة والتمثیل

این سخن نقل است از نوشین روان

الحکایة والتمثیل

با پسر لقمان چنین گفت ای پسر

(صفحه ۳۵۴)

گفت هستم پای تا سر جمله قید

(صفحه ۳۵۷)

طعم دین تو کی شناسی ای پسر

(صفحه ۳۵۸)

کرده است از میر کاریز این سؤال

(صفحه ۳۵۹)

دید آن شب حق تعالی را بخواب

(صفحه ۳۶۰)

صد جهان پر فرشته سر فراخت

(صفحه ۳۶۰)

نعره زن از صد زفان هل من مزید

(صفحه ۳۶۴)

می نیارستش همی فرمود کار

(صفحه ۳۶۶)

يك برادر داشت برجایش نشست

(صفحه ۳۶۸)

کان فلانی حمد میگفتت بسی

(صفحه ۳۶۹)

کرده بود انشا بزرگ رهنمای

(صفحه ۳۶۹)

علم و حکمت تا شود گویا کسی

(صفحه ۳۷۰)

گفت اگر خواهی که رازت در جهان

(صفحه ۳۷۰)

گر چه بسیاری سخن گفتم چو زر

الحکایة والتمثیل

از ارسطاليس پرسیدند راز

الحکایة والتمثیل

مصطفی گفتست جمعی از ملک

الحکایة والتمثیل

خاشه روبی بود سرگردان راه

الحکایة والتمثیل

فاضل عالم فضیل آن ابر اشک

الحکایة والتمثیل

رهروی را چون در آمد وقت مرگ

الحکایة والتمثیل

کودکی میرفت و در ره میگریست

الحکایة والتمثیل

آن گدائی چون برست از نان و آب

الحکایة والتمثیل

در مناجات آن بزرگ دین شبی

الحکایة والتمثیل

آن یکی اعرابی از عشق مست

الحکایة والتمثیل

بوسعید مهنه با مردان راه

الحکایة والتمثیل

بود از آن اعرابی بی توشه

(صفحه ۳۷۱)

کان چه میدانی که در عمر دراز

(صفحه ۳۷۱)

می فرو آیند هر روز از فلک

(صفحه ۳۷۲)

خاشه میرفتی همه در کوی شاه

(صفحه ۳۷۲)

گفت از پیغمبرانم نیست رشک

(صفحه ۳۷۳)

لرزه افتاد بر وی همچو برگ

(صفحه ۳۷۳)

کاملی گفتش که این گریه ز چیست

(صفحه ۳۷۴)

بعد مرگ او کسی دیدش بخواب

(صفحه ۳۷۵)

پیش حق میکرد آه و یاری

(صفحه ۳۷۶)

حلقه کعبه در آورده بدست

(صفحه ۳۷۶)

بود روزی در میان خانقاه

(صفحه ۳۷۷)

یافته در شوره جایی گوشه

(صفحه ۳۷۸)

بسم الله الرحمن الرحيم

فی التوحید باری عز اسمہ

حمد پاک از جان پاک آن پاک را	کو خلافت داد مشتی خاک را ^(۱)
آن خرد بخشی که آدم خاک اوست	جز و و کل برهان ذات پاک اوست
آفتاب روح را تابان کند	در گل آدم چنین پنهان کند
چون گل آدم بصحرا آورد	اینهمه اعجوبه پیدا آورد
چون درون نطفه جانی نهد	آفتابی در سپندانی نهد
کلبه روح القدس قلبی ^۲ کند	قالبش چون دحیه الکلبی ^۳ کند
از بن انگشت عین او آورد	بحر دل در اصبعین او آورد ^(۲)
کوه را چون ظله آسان او کند ^(۳)	بحر را گهواره جنبان او کند
شیر از انگشت خلیل او آورد	عیسی ^۴ از جبرئیل او آورد
طفل را در مهد پیغامبر ^۵ کند	وزهمه پیرانش بالغ تر کند ^(۴)
کوه را در گردن عوج افکند	شور در یاجوج و مأجوج افکند
شیر خواری را بتقریر آورد	وز ^۶ میان فرث و دم شیر آورد ^(۵)

۱- صا : جزو کل . نو : جزو کل . ۲- قو : کلبی . ۳- نو : دحیه کلبی

۴- صا : نا : عیسی . ۵- صا : نو : پیغمبر . ۶- صا : از

(۱) مأخوذ از آیه ۲۹ سوره البقره .

(۲) اشاره بحديث ذیل : قلب المؤمن بین الاصبغین من اصابع الرحمن ان شاء

لائبته وان شاء لازاغه - (کنوز الحقایق ص ۹۱ . جامع صغیر جلد اول ص ۸۳)

(۳) اشاره به آیه شریفه واذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة وظنوا انه واقع بهم

خذوا ما اتیناکم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون . سوره اعراف . آیه ۱۷۰

(۴) اشاره به آیه شریفه فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا

سوره مریم آیه ۳۰

(۵) اشاره به آیه شریفه وان لکم فی الانعام لعلکم تتقون . سوره النحل آیه ۶۸

بین فرث و دم لبنا خالصاً سائغاً للشاربین . سوره النحل آیه ۶۸

خاک را مهد بنی آدم کند ^(۱)	باد را نه ماهه ^۱ مریم کند ^(۲)
آب موج آرنده را پل سازد او ^۲	و آتش ^۳ سوزنده را گل سازد او ^(۴)
گرگ را بر پیرهن گویا کند ^۴	وز دم ^۵ پیراهنی بینا کند ^(۵)
بنده را منصب شاهی دهد	از چنان ^۶ چاهی چنان ^۷ جاهی دهد
از عصائی سنگ را زمزم کند ^(۶)	گندمی تخم ^۸ عصى ^۹ آدم کند ^(۷)
مرده را از زنده پیدا آورد ^(۸)	زنده از مرده بصحرا آورد
برف و آتش جفت یکدیگر کند	تا زهر دو ^{۱۰} قد سیئی سر بر کند
گربه را از عطسه شیر آورد	گاو را از گربه در زیر آورد
انگبین را پرده کافوری کند	وانگهش ^{۱۱} آن ^{۱۲} پرده زنبوری کند
ماه را بر رخ سیاهی او نهد	گاو را بر پشت ماهی او نهد
سنگ را از بیم خویش آبی کند	آب را از خوف سیمایی کند

- ۱ - نو : وز دمى عيسى بن . ۲ - اين بيت در نسخه نو نيست . ۳ - صا : آتش .
 ۴ - اين بيت در نسخه نو نيست . ۵ - صا : دمى . ۶ - صا : چنين . ۷ - صا : چنين .
 ۸ - نو : وز پى گندم . ۹ - قو : صا . ۱۰ - نو : تا از آن دو . ۱۱ - نو : وانگهش
 ۱۲ - نو : از

- (۱) اشاره به آیه شریفه **الْم نَجْعَل الْاَرْض مِهَادًا** سوره بناء آیه ۶
 (۲) اشاره به آیه شریفه **فَارْسَلْنَا اِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا** - آیه ۱۸
 سوره مریم .
 (۳) اشاره به آیه شریفه **فَاَوْحَيْنَا اِلَى مُوسَى اَنْ اَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فَرَقٍ كَالطُّودِ الْعَظِيمِ** . آیه ۶۴ - سوره - الشعراء
 (۴) اشاره به آیه شریفه **يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَي اِبْرَاهِيمَ** سوره انبيا آیه ۶۹
 (۵) اشاره به آیه شریفه **اَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَاَلْقُوهُ عَلَي وَجْهِ اَبِي يَاتْ بِصِيرَا**
 سوره يوسف آیه ۹۳
 (۶) اشاره به آیه شریفه **وَ اِذْ نَاسْتَسْقِي مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا** . سورة البقره آیه ۷۵
 (۷) اشاره به آیه شریفه **فَاَكَلَامْنَاهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْءُ اَتِهَمَا وَطَفَقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى** . سورة طه آیه ۱۱۹
 (۸) اشاره به آیه شریفه **يَخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمَخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ** الخ
 سوره انعام آیه ۹۵

دردش از شوق^۱ خود شوری نهد
 گه جناحش بشکند قلبش کند
 شهر دین را از علی در بر نهد^(۱)
 گاه مردی از زنی بی بیزنی^۲
 گاه از نحلی کند حلو اگری^(۲)
 او نهد^۳ کرمی و برگی در دهانش^۴
 سنگ آتش آرد و^۵ هیزم کند
 چوب خشک از میوه^۶ تر^۷ نرم از پوست^۸
 گاه از^۹ روزی شبی می آورد
 ماه را با مهر جمع^{۱۰} او می نهد
 در مصافش^{۱۱} پیل تن می آورد
 پس بحی ماندن اشارت میکند^{۱۲}
 منت او بر^{۱۳} جهانی می نهد
 دیو مردم را پری در می کند^{۱۴}
 طوق لعنت می کند در گردنی^(۳)
 در درون بطن^{۱۵} حوتش قوت داد^(۴)

صد هزاران راز در موری نهد
 گه ملك را گیرد و صلبش کند
 جعفر طیار را پر^۱ بر نهد
 گه زنی آرد ز مردی بی زنی
 گاه از مرغی کند خنیاگری
 او دهد^۲ سنگی و کرمی^۳ در میانش^۴
 دود را بی آتشی^۵ انجم کند
 سنگ سرد از آتش دل گرم از پوست^۶
 گه ز ادهم اشهبی می آورد
 نیش را در نوش شمع او می نهد
 پشه را صف شکن می آورد
 تا سر یحیی است غارت میکند^۷
 ملك در دست شبانی می نهد
 دیو را انگشتی در می کند^۸
 صد هزاران ساله طاعت کردنی
 ذات^۹ یونس را چو سر حوت داد

- ۱- صا : عشق . ۲- نو : سر ۳- صا . نو : بی شوهری ! ۴- نو- نهد ۵- نو :
 کرمش ۶- نو : میان ۷- نو : دهد ۸- نو : دهان ۹- نو : آتش او ۱۰- نو :
 سنگ را بس آدم و ۱۱- صا . نو : گرم اوست ۱۲- نا : جان ۱۳- صا . نو : نرم اوست
 ۱۴- صا : بی ۱۵- صا . نا : مار را با مهره جمع - نو : مار را در مهره جمعی ! ۱۶- صا :
 مصاف ۱۷- نو : با عزازیلی که غارت میکند ۱۸- نو : پس بادم زو اشارت میکند
 ۱۹- صا : میزبانی را ۲۰- صا : او می دهد ۲۱- صا : پری او می دهد ۲۲- نو : پای
 ۲۳- نو : بحر

- (۱) اشاره بحديث نبوی انامدینه العلم وعلی بابها (جامع صغیر جلد اول ص ۱۰۷)
 (۲) مأخوذ از آیه شریفه ۷۱ و آیه ۷۲ سوره نحل .
 (۳) قال فاخرج منها فانك رجيم و ان عليك لعنتی الی يوم الدين
 (آیه ۷۹ و ۸۰ سوره ص)
 (۴) وان یونس لمن المرسلین ... فالتقمه الحوت وهو ملیم . سوره صافات
 آیه ۱۳۹ و آیه ۱۴۲

وزدمش در خاک جان پاك كرد
 از بن^۳ جیبی^۴ ید بیضا نمود^(۱)
 گه سه^۵ قدسی را بشیب^۶ چاه داد
 گریه کروبیان از قهر اوست
 نقطه را دور گردون می دهد
 هم خلیفه از کفی^۹ گل میکند^(۲)
 تن بجان و جان بایمان زنده کرد^{۱۰}
 قرص مهر^{۱۲} و کاسه ماه او نهاد
 هر دورا ز آمد شدن هم باز کرد^{۱۳}
 تا چوپروانه کلیمش پربسوخت^(۳)
 تا خلیلش طبع اسمندر گرفت^(۴)
 آهن و پولاد^{۱۷} را چون موم کرد^(۶)
 در ره او گر^{۱۸} طبق می آورد
 وز شفق دامن بخونش در کشید
 سرنگون در خاک و در خون میرود

آب را در پای عیسی خاک کرد
 آن^۱ چنان غیبی نهان^۲ پیدانمود
 گه دو خاکی^۵ را بیالا راه داد
 شادی روحانیان از مهر^۸ اوست
 قطره را در مکنون می دهد
 هم ز خونی منعقد دل میکند
 عقل سرکش را بشرع افکنده کرد
 خوان گردون پیش در گاه او نهاد^{۱۱}
 چون در آب بحر موج آغاز کرد
 از درخت سبز شمعی بر فروخت
 آتشی در^{۱۴} دست دشمن در^{۱۵} گرفت
 کلب را در کف کلب روم^{۱۶} کرد^(۵)
 کره گردون بحق می آورد
 گرد خاکی سرنگونش در کشید
 در غمش^{۱۹} راهی که گردون میرود

- ۱ - صا . نا : از ۲ - نو . چنان ۳ - صا : وز بن ۴ - نو : از کف موسی
 ۵ - صا : دخانی ۶ - صا : دو ۷ - نا . نو : نشیب ۸ - نو . نا : بهر ۹ - صا . نو :
 از کف ۱۰ - این بیت در نسخه نویست ۱۱ - نو : پیش شاه او می نهاد ۱۲ - صا : شمس
 ۱۳ - صا : هر دورا آمیزشی هم باز کرد - نو : هر دورا از یکد گرم متاز کرد - نا : هر دورا ز آمیزشی
 انباز کرد (در حاشیه نسخه قو : هر دورا ز آمیزشی انباز کرد) ۱۴ - صا - نا : بر ۱۵ - نا : بر
 ۱۶ - صا . نا : کلب الروم ۱۷ - قو - نو . نا - : آهن پولاد ۱۸ - صا : ذره او بر -
 ۱۹ - نو : در رهش کوهی - صا : رهش

- (۱) فزع یده فاذاهی بیضاء للناظرین (سوره اعراف آیه ۱۰۵)
 (۲) مأخوذ از آیه ۲۹ سوره البقره
 (۳) مأخوذ از آیه ۳۰ سوره قصص
 (۴) یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم سوره انبیا آیه ۶۹
 (۵) مأخوذ از آیات ۱۸ و ۲۲ سوره کهف
 (۶) ولقد اتینا داود منافضلاً یا جبال او بی معه والطیر والناله الحدید
 (آیه ۱۰ سوره سبا)

سنگ را و مرغ را هم ناله ساخت
 مرغ مستش حرب پیل آغاز کرد
 مور را هش از کمر چستی^۱ گرفت
 نحل او چون وحی او معلوم کرد^(۱)
 عنکبوت او چو دام انداز شد
 اوست آن يك كز^۲ دو حرف نامدار
 پنج حس درشش جهت سالار کرد
 نه فلک چون ده یکی خواست^۳ از درس
 چون به ششم در دوشش را بار داد
 مردمی در آب شور و گوشه
 آب حیوان بود^۴ در تاریکیش
 بر سیاه و بر سپیدش شاه کرد
 همچو ماهی^۵ چرخ بر طاقش نشانند
 گه چراغ و گاه چشمش نام کرد
 در خلافت جامه پوشیدش سیاه
 زابروان کثر^۶ دو حاجب راست کرد
 ز اندرون^۷ بنشانند فراشی بکار
 از برون دو پرده دار طرفه کرد
 صف کشید^۸ از مژه و بر در نشانند
 همچو یوسف کرچه جایش^۹ چاه^{۱۰} داد^{۱۱}
 هر زمانی^{۱۲} در تماشای نظر^{۱۳}

مرغ آورد و ز سنگش ژاله ساخت
 در میان کعبه سنگ انداز کرد
 با سلیمان لاجرم کستی گرفت
 بس که شیرین^۲ کارئی چون موم کرد
 آن چنان مرغی بدامش باز شد
 کرد پیدا در سه بعدار کان چار^۳
 هفت را در هشتمین دوار کرد
 از دو عالم جای آمد بر ترش
 چار را نه داد و نه را چار داد
 کز جهان پیه آبه بودش^۴ توشه
 تیز رو آورد در باریکیش
 روشنش در تیرگی چون ماه کرد
 خلق را در عهد و میثاقش^۵ نشانند
 در چراغش روغن بادام کرد
 کرد دیبای سپیدش بارگاه
 هر دور اپیوستگی در خواست^۶ کرد
 تا ز دل آبی زند وقت غبار
 تا نیارد غول قصد غرغه کرد
 تا کسی که او باش بود از در براند
 تا به هفتم آسمانش راه داد^۷
 بر طبق میریختش نقد دگر^۸

۱ - صا . نو : یشتی ۲ - نو : بس شیرین ۳ - نو : اوست آن کزهر ۴ - صا : در سه
 نعت ارکان چار ۵ - صا . نو : شد ۶ - نو : که جهانی به از او بد ۷ - صا - نو - نا : داد
 ۸ - صا . نا : ماه ۹ - نو : عهد میثاقش ۱۰ - نو : زابروان او ۱۱ - نو : آراست
 ۱۲ - نو : از درون ۱۳ - نو : صف کشیده ۱۴ - قو . صا . نو : چاهش ۱۵ - قو . نو : جاه
 (در حاشیه نسخه قو : جایش چاه داد) ۱۶ - صا : بود ۱۷ - صا : بود ۱۸ - نو : هر زمانی :
 ۱۹ - نا (هر زمانی در تماشای دگر) ۲۰ - صا : نو . حاشیه قو : نقد گهر (نا : نقدی گهر)

(۱) اشاره به آیه شریفه **و اوحی ربك الى النحل ان اتخذی من الجبال**

یوتا ومن الشجر ومما یعرون . سورة النحل آیه ۷۰

در سوادش مردمی را زین داد
وهم را در راه او جاسوس ساخت
در خزینه داری آوردش خیال
کرد مشرف حفظ چابک کار را
در دلش گنجی نهاد^۲ از معرفت
شاه چون در صدر^۳ هر کاری بکرد
در درون پرده مفرش ساختش
خواب چون در شاه^۴ شاهد کار کرد
دو صدف را روی بر رو برگشاد
بیست و نه چشمه در افشان باز کرد^۵
از صدف لا را نهنگ آسا نمود
شد نهنگ لا بسرهنگی عزیز
کرد ظاهر قاف را عنقا نواز^۶
عین را نونی در او پیدا نمود
بست بر فترک موری طاوسین
چون صدف را پردگی بسیار بود
پس ده و دو پرده را بگشاد جای
بست لایق پرده عشاق را
چون مخالف دید از و او^۷ خواست کرد
آن یکی را در نهانند او فکند
پس زفان با تیغ و بانگ راه زن^۸
عاقبت سوز فراق^۹ آمد پدید

بر طبق نقدی که دادش^۱ عین داد
تا ز نام محسوس صد محسوس ساخت
تا همه^۲ چیزی بسازد حسب حال
تا نگهبانی کند اسرار را
دادش از جان جام جم عیسی^۳ صفت
حل و عقد ملک بسیاری بکرد
خواب را هم خوابه خوش ساختش
از سنان مژه در مسمار کرد
حقه سی و دو لؤلؤ^۴ برگشاد
رسته^۵ سی و دو در آغاز کرد^۶
تا دهن بگشاد الا الله^(۱) نمود^۷
زان کمر دادش چوقاف و تیغ نیز
تا کند سیمرغ معنی بال باز
تا صدف را چشمه زیبا نمود
داد اهل سر^۸ خود را یاوسین
پردگی را پرده^۹ فرض کار بود
تا کسی ننهد برون از پرده پای
تا نوائی میدهد آفاق را
تا پس پرده مخالف راست کرد
وان دگر را بسته در بند او فکند
بر حسینی زد باواز حسن
از^{۱۰} سپاهان و عراق آمد پدید

۱ - نو : بودش ۲ - نو : بهم ۳ - صا : نهان ۴ - نو : عین ۵ - صا : ملک
نو : شور ۶ - صا : راه ۷ - نا : در را ۸ - نو : درفشان ۹ - نو : رشته ۱۰ - صا :
رسته سی و دو دندان ساز کرد ۱۱ - نو : بود - صا : زود ۱۲ - نو : بر از ۱۳ - نا : نو :
شیر - صا : سیر ۱۴ - نو : پردگی بوده چو ۱۵ - نو : از وی - صا : درخواست
۱۶ - نو : پس زبان با تیغ تیز راه زن - صا : ۱۷ - صا : سوز و فراق ۱۸ - نو : در سپاهانی عراق
صا : زو (اصح بنظر میرسد)

در صدف تیغ زفان بر کار کرد
 بی^۱ چنین تیغی که دانستی بهش
 گر ترش تیزی کند واید بزور
 در گهر افشاندن آویش^۲ نمود^۳
 نطق اگر بودش درشت و لفظ گرم^۴
 چون صدف شد راست گردان^۵ کشت تیغ
 چور اگر شکر نچیند گو-مچین
 ای شده هر دو جهان از تو پدید
 ای درون جان برون نا آمده
 تو برونی و دروان^{۱۰} در توئی^{۱۱}
 چون بذات^{۱۲} خویش بیچون آمدی
 هر دو عالم قدرت بی چون تست
 چون^{۱۴} جهان را اول و آخر توئی
 پس تو باشی جمله دیگر هیچ چیز
 ای ز جسم و جان نهان دیدار تو
 هست عقل و جان و دل محدود خویش^{۱۶}
 ای ز پیدائی خود بس آشکار
 هم خرد بخش خردمندان توئی
 جمله را در خاک اندازی نخست
 بر در حکمت ز ماهی تا بماه

تا کله بنهاد هر که انکار کرد
 شور و تیز و تلخ و شیرین و ترش
 تلخیش نکند ز شیرینی و شور
 با سر تیز او سر تیزش نمود^۴
 خوش خورم^۷ گآمد چو تیغی چرب و نرم
 گوهر افشانی^۸ بر آمد بی دریغ
 کور اگر گوهر نبیند گو-مبین
 ناپدید از جان و جان از تو پدید
 وی^۹ برون جان درون نا آمده
 نه برون و نه درون بل هر دوئی^{۱۲}
 نه درون رفتی نه بیرون آمدی
 هم توئی چیزی اگر بیرون تست
 جزو و کل را باطن و ظاهر توئی
 چون تو باشی خود نباشد هیچ نیز^{۱۵}
 گم شده عقل و خرد در کار تو
 کی رسد محدود در معبود^{۱۷} خویش
 چون تو هستی چون بود کس آشکار
 هم خداوند خداوندان توئی
 پس ببادی شان کنی آخر درست
 در کمر بینم ز کوهی تا بگاه

۱ - صا : نه ۲ - صا : تیزش ۳ - نو : نبود ۴ - نو : با سر تیزی سری نیزش نبود
 ۵ - نو : نطق اگر بودش بدست نقطه گرم ۶ - خوش برون آمد ز تیغ چرب و نرم - صا : درست
 و لفظ گرم - خوش خورم آمد بطبعی چرب و نرم ۷ - قو : خرم آمد ۸ - نا : راست و گردان-
 نو : چون صدف را کرد گردان کشت تیغ ۹ - صا : گوهر افشان ۱۰ - نو : ای ۱۱ - قو : درونی
 ۱۲ - نو : تو نه ۱۳ - نا : نه برون و نه درون و هر دوئی - نو : نی درونی و بردنی هر دو نه
 ۱۴ - نو : ز ذات ۱۵ - نا : هم جهان را ۱۶ - صا : نو : چیز ۱۷ - صا : معبود خویش
 ۱۸ - صا : در محبوب خویش - نا : بر معبود خویش .

عرش چون بویی^۱ نیافت از هیچ جای
 کرسی از خود محو شد از بسکه جست
 لوح را چون بی تو جان پر سوز شد
 تا قلم بشکافت از آلائی تو
 میزند چرخ آسمان از شوق^۲ این
 از پی گردت^۳ زمین را^۴ هر زمان
 مهر^۵ از بهر صگ کویت ز شرم
 مه که در اول چون علی ز آتش^۶ است
 صبحدم بر یاد تو يك خنده کرد
 روز یافت از تو بنو جانی دگر
 زنگی شب چون نزولت هر شبست
 ابر را بی تست دل پر برق رشك^۷
 رعد را^(۱) تسبیح^۸ آورده بجوش
 برق را چون بی تو صافی درد بود^۹
 آتش از سوز تو آب خویش برد^{۱۰}
 باد آمد خاکساری پای بست

عرش را کرسی بشد در زیر پای^۱
 ثبت العرش اصل میباید نخست
 با^۲ سر لوح نخستین روز شد
 چون قلم در خط شد از سودای تو
 می نگنجد در همه روی زمین
 دست ماندست از دعا^۳ بر آسمان
 شد ز رنگ و گرده آورد گرم
 چون ز تست آن نعل در آتش خوش است^۴
 خلق را از دم چو عیسی زنده کرد
 ز آنکه هر روزی تو در شانی^۵ دگر
 خنده زن دندان سپید از کو کبست
 روی او و^۶ صد هزاران دانه اشك
 آب برده برقش آورده خروش^۷
 لاجرم تا زاد حالی مرد زود^۸
 تا چو آتش تشنه^۹ آب اندیش مرد
 خاک پاش کوی تو بادی بدست^{۱۰}

۱ - نا . صا : بویت - نو - رویت ندید ۲ - صا : کوهی برفت از زیر پای ۳ - نو :
 بر ۴ - نو : شور ۵ - صا : ای زپی گردن ۶ - نو : زمین در ۷ - نو : زمین
 ۸ - نو : قهر ۹ - نا : نعلی آتش - صا : هر که در اول چو نعلی ز آتش است ۱۰ - نو : چون
 ز تست او نعل در آتش خوشست - صا : چون لب او نعل در آتش خوش است ۱۱ - صا : ز آنکه
 هر روزی بود سانی دگر ۱۲ - صا : پر برق ورشك - نو : ابر و آب از تست دل پر برق ورشك
 ۱۳ - نو : روی دارد - صا : روی اوست و ۱۴ - نو . نا : تسبیحت ۱۵ - نا : آب برده
 برقش و او در خروش - نو : آب برده برقش آرد در خروش ۱۶ - نو : برق را بی تو چو صافی
 درد بود ۱۷ - قو . صا : بود ۱۸ - صا : آتش از سوز آب خویش برد - نا : آتش از شوق تو
 آب خویش برد ۱۹ - صا : فتنه ۲۰ - صا : باد آمد خاکساری باز گشت - خاک گرد کوی تو
 بادی بدست .

(۱) اشاره بآیه شریفه و یسبح الرعد بحمده والملائکه من خیفته ویرسل
 الصواعق فیصیب بهامن یشاء و هم یجادلون فی الله وهو شدید المحال .
 سورة الرعد آیه ۱۴ .

ابر^۱ را چون شوق تو آتش فروخت
 خاک و را باد سرد^۲ از بهر تست
 کوه را دل خون شد از تقریر تو^۳
 بحر چون از آب^۴ شد لب خشک ماند
 جمله گل‌های رنگا رنگ پاک
 چون شکوفه از شکفتن سیر شد
 جام زرا بر^۵ دست نرگس می‌نهی^۶
 لاله را بر کوه^۷ کردی^۸ در کمر
 یاسمین چون بر زمینت سر نهاد
 شد بنفشه خرقه پوش کوی تو
 سوسنت چون شکر گفت از ده زبان
 غنچه پیکان بود گل^۹ لعل ای عجب
 دفتر گل بین که میخواند بحق
 چند گویم کآنچه^{۱۰} گویم آن نه
 چون نمیدانم چگویم من ز تو^{۱۱}
 جمله يك ذاتست اما متصف
 جمله يك ذاتست من دانا نیم
 هر زمان این راه بی پایان ترست
 تا ابد این راه منزل رفتنیست^{۱۲}

آبرویش و یخت چون آتش بسوخت
 خاک بر سر سر بباد از قهر تست
 آب ازو میریزد^۱ از تشویر تو
 کشتی از شوق^۲ همه برخشک راند
 می فرو ریزد ز شوق تو^۳ بخاک
 ز اشتیاق روز طفلی پیر شد
 نقره را میر مجلس می نهی^۴
 تا کلاه افکند در خون^۵ جگر
 چار تر کی^۶ آسمان گون بر نهاد
 سر بر درمست های وهوی تو^۷
 بنده گشت آزاد از هفت آسمان
 لعل پیکانش^۸ دادی زین سبب
 حمد تو پر زر دهان از هر ورق
 چند جویم کآنچه جویم آن نه
 چون نمی یابم چه جویم من ز تو
 جمله يك حرف و عبارت^۹ مختلف^{۱۰} (۱)
 گر چه یکر اهست من بینا نیم
 خلق هر ساعت در او حیران ترست
 جمله در خونابه دل رفتنیست^{۱۱}

۱ - نا - صا : آب ۲ - صا : برد ۳ - نا : تقدیر ۴ - صا : ازوی ریزد ۵ - صا :
 بحر چو از آب - نا : بحر چو در آب ۶ - صا : سوزت - نا : شورت ۷ - نا : او ۸ - نو : در
 ۹ - نو : نهی ۱۰ - نو : می دهد ۱۱ - صا : با کوه ۱۲ - نو : در کوه کردی با کمر
 ۱۳ - نو : با خون ۱۴ - صا : نو : ترك ۱۵ - صا : سرفرود برده بهای وهوی تو - نو :
 سر نهی سرمست های وهوی تو ۱۶ - نو : بود و گل ۱۷ - نو : بوسه بر پیکانش ۱۸ - نو :
 آنچه ۱۹ - صا : بتو ۲۰ - نو : يك قریبست اما ۲۱ - صا - نا : رفتنیست ۲۲ - صا :
 رفتنیست - نو : خفتنیست .

(۱) این بیت معروف را بیاد می آورد :

قصه کان نه دل ونه جان شناخت^۱
 هر که او این راز^۲ مشکل پی بود
 چاره این چیست در خون آمدن
 چون نمی یابم سر این رشته باز
 نیست جز وا ماندگی بشتافتن
 چرخ میخواهد که این سر پی برد
 حل و عقد این چنین سلطانی
 چیست از سر کشتگی پیش این زمان^۳
 گر فلک گر مهر و مه کر اخترست^۴
 در تو گر^۵ سر گشتگی راداه نیست
 نیست آسان وصل یار بی نظیر
 گر توانی یافت بی رنجی وصال
 در طریق عشق بی آوینز شو
 تو چو طین لازبی در وقت کار^۶
 کار از آتش^۷ بایدت آموختن
 چون بسوزد هر چه میخواهد ز پیش^۸
 دیو دل از سیم وزر برداشتست
 زانکه دیو از آتشست و تو ز خاک
 گر چه دنیای دنی^۹ اقطاع اوست^{۱۰}

کی توان دانست و کی بتوان شناخت
 گر بود صد جانش يك جان^۱ کی برد
 وز وجود^۲ خویش بیرون آمدن
 همچو سوزن^۳ مانده ام^۴ سر گشته باز
 زانکه هست این یافتن نیافتن
 او بسر گردانی این ره^۵ کی برد
 کی توان کردن بسر گردانی
 گر نمیدانی بدان از آسمان^۶
 هر شب و هر روز سر گردان ترست
 جان تو از^۷ جان من آگاه نیست
 گر امید وصل داری خود بمیر
 صدق پیش آور برون رو از خیال
 خاک گرد و^۸ همچو آتش تیز شو
 لاجرم آوینز داری بشمار^۹
 مذهبی دارد عجب در سوختن
 جمله بگذار د شود با جای خویش^{۱۰}
 سیم و زر جمله بتو بگذاشتست
 تو بگیری^{۱۱} او بسوزد جمله پاك
 آتشست اوزان ندارد هیچ دوست

۱ - نو . قصه کان نه دل نی جان شناخت - نا - قصه کان نه دل بود نه آن شناخت !
 ۲ - نو : روز ! ۳ - نا : يك دل ۴ - نو : خودی ۵ - نو : سوسن ۶ - صا : سر گشته ام
 ۷ - نا . صا : سر ۸ - نو : چیست این مر کز بدانی این زمان . صا : چیست این سر گشتگی پیش
 این زمان ۹ - نو . بدانی ز آسمان ۱۰ - نو : ماه و اختر است ۱۱ - صا : این ۱۲ - نو : ای
 ۱۳ - نو : خاک شو یا ۱۴ - نو : در شمار ۱۵ - صا : کار ز آتش ۱۶ - نو : مییابد
 ۱۷ - نو : رود با جای خویش - نا : شود در جای خویش ۱۸ - نو : تو : بگیری ۱۹ - صا :
 همه ۲۰ - صا : دوست .

(۱) اشاره بآیه شریفه فاستفتحهم اهم اشد ام من خلقنا انا خلقناهم من طین لازب . سورة الصافات آیه ۱۱

آن ندیدی تو که ابلیس لعین
گفت من از آتش افروزنده‌ام^۲
حق چو آتش را سرافراز آفرید
دوزخ از آتش چنین شد صعبناک
زندگانی گر خوش و کرنا خوشست
در میان چار خصم مختلف
گرمیت در خشم^۳ و شهوت میکشد
سردیت افسرده دارد بر دوام
هر چهار از یکدگر پوشیده‌اند
گاه این يك غالب آید گاه آن
دشمن یکدیگرند این هر چهار
تو بهم با دشمنان در پوستی
گر تو خواهی تا ز روی ایمنی
همچنان کز چار خصم مختلف^۴
جانت را عشقی بیاید گرم گرم
زهد خشکت باید از تقوی و دین
تا چو گرم و سرد و خشک و تر بود^۵
هر کرا جان معتدل شد این چنین^۶
ور بعکس^۷ این بود ننگی بود
جهد کن ای از رعونت راه بین
از ملايك بوده شیطانی شوی
از مقام بلعمی کلبت کنند^۸

زاتشی^۱ تنهاد رویش^۲ بر زمین
سجده نکنم زانکه من سوزنده‌ام
سربسجده چون^۳ تواند آورید
از که دارد آتش سوزنده باک
در زمین و باد و آب و آتشست
کی توانی شد^۴ بوحدت متصف
خشکیت در کبر^۵ و نخوت میکشد
تریت رعنائیت آرد مدام
روز و شب با یکدگر پوشیده‌اند
چون تورفتی خواه این و خواه آن
کی شوندت هر گز ایشان دوستدار
چشم میداری ز دشمن دوستی
پشت آرد در تو چندین دشمنی^۶
شد تنت هم معتدل هم متصف^۷
ذکر را رطب اللسانی چرب و نرم^۸
واه^۹ سردت باید از بردا لیقین
اعتدال جانت نیکو تر بود^{۱۰}
سنگ جسمش لعل دل شد این چنین
ننگ^{۱۱} نبود لعل اگر سنگی بود
تا نگردی همچو ابلیس لعین
ز اهرمن گردی و هامانی شوی
یانه چون بر صیصیا صلبت^{۱۲} کنند^{۱۳}

۱ - نو : زاشتی ۲ - صا : نا : روئی - نو - رورا ۳ - صا : سوزنده ام ۴ - نو :
کی ۵ - نا : کی توان شد جز ۶ - قو : خشک ۷ - صا : خشم ۸ - این بیت در نسخه
قو و صا نیست ۹ - نو : متصف ۱۰ - قو : مختلف ۱۱ - صا : نرم نرم - نو : رطب اللسان
چرب نرم ۱۲ - نو : راه ۱۳ - صا : شود ۱۴ - صا : شود ۱۵ - قو : باشد چنین
۱۶ - صا : بغیر ۱۷ - صا : نیک ۱۸ - نو : کند ۱۹ - نو : قو کلبت ۲۰ - نو : کند

جهد کن ای لعل بوده شاه را
در چنین ره قلب بسیاری کنند
ساحران دیده عصائی را امین
پس جهودان کور در پیغامبری^۲
از عصائی ساحر ایمان یافته
تو چنان دانی که این بازار عشق
زنده از بادی کفی خاک آدمست^۴
عشق را امروز و فردا کی بود
یارب آن خود چه نظر بودست پاک
این^۶ همه اعجوبه در وی گرد کرد
آن^۸ چه خاک کی بود کز پستی فرش
آن^{۱۰} بفرق المرش از آن تحویل خواست^{۱۱}
آسمان و عرش و عنصر چیست پوست
بعد خاک از قرب آن کامل ترست^{۱۴}
هر کمان کز پس کشندش بیشتر
تا ز پس نرود^{۱۶} بره در حیل ساز^{۱۷}
ز اشتیاقش ذره ذره بود^{۱۹} خاک
دوزخش در مغز و تن^{۲۰} ذره شده

تا نگریدی مسخ و ملعون راه را
از زری مس^۱ از گلی خاری کنند
گفته آما برب العالمین^(۱)
سجده کرده پیش گاوی از خری
پس جهود از^۳ گاو کفران یافته
هست چون بازار بغداد و دمشق
کز جز این چیزی دیگر هست آن دهست^۵
کفر و دین اینجا و آنجا کی بود
کاشکارا کرد آدم را ز خاک
هر شیانرا بر درش^۷ شاگرد کرد
چون گهر از زیر بر شد فوق عرش^۹
کزید الله و پر جبریل خواست^{۱۲}
خاک الحق جمله را مغزی^{۱۳} نکوست
کانکه آن مهجور تر و اصلترست
تیر او بیشک شود^{۱۵} در بیشتر
کی تواند جست زاب رود باز^{۱۸}
آتشش از جان بر آورده هلاک
نه بخود چون دیگران غره شده

۱ - نو . از مسی زر ۲ - نو : در پیغامبری - نا . از پیغامبری ۳ - نو . نا : جهودان
۴ - نو . زنده از باد و کف خاک آدمی است - صا - زنده از باد و کف خاک آدم است ۵ - نو :
دمیست ۶ - نو : آن ۷ - صا : در برش ۸ - نو : گر - صا : این ۹ - نو - چون
گهر از زیر زرشد فوق عرش - نو : چون گهر آمد زیر بر فرق عرش ۱۰ - صا : آن بفرق عرش
۱۱ - نو : او بفرق عرش از آن تحویل یافت ۱۲ - نو : کزید الله بر پر جبریل یافت - صا :
کزید الله او پر جبریل خواست ۱۳ - نو : مغز ۱۴ - نا : قرب خاک از بعد آن کاملترست -
صا : بعد و قرب او از آن کاملترست ۱۵ - نا . صا : رود ۱۶ - نو : برود ۱۷ - نا : باز
پس ندود کسی در حیل ساز ۱۸ - نو : تا تواند جست از آب او زود باز - نا : کی تواند جست
آب رود باز ۱۹ - صا : بوده ۲۰ - صا . نو : مغز تن :

(۱) اشاره به آیه های والقی السحرة ساجدين . قالوا امنا رب العالمين .

سورة الاعراف آیه های ۱۱۷ و ۱۱۸

لاجرم اندر امانت پیش شد
 ملك را سلطان و مالك آمد او^۱
 جسم^۲ آدم صورت جان آمدست
 لاجرم او جان جان آمد ترا
 چون برون آئی ز جسم و جان تمام
 گنج خود^۳ در قعر جان بایست ببرد
 ليك چون ابليس بوی^۴ جان نیافت
 این چه در گاه نیست^۵ قفلش بی کلید
 گر بدین دریا در آئی یکدمی
 یکدمت را صد جهان حیرت دهند
 چون تو دریائی نه نظاره کن
 معرفت چه لایق هر ناکست
 هر چه دانی آن تو باشی بیشکی
 ها ز باطن واو از ظاهر بود
 گر بهای^۶ هو اشارت میکنی
 ها بیفکن واو را آزاد کن
 چون برونست اوز هر چیزی که هست
 تا^۷ چنان کان هست ننماید^۸ ترا

قرب او را هر دو عالم بیش شد
 بلکه^۹ مسجود ملايك آمد او
 گوهر جان جسم جانان آمدست
 بی جهان جان و جهان^{۱۰} آمد ترا
 تو نمائی حق بماند والسلام
 تا کسی آنجا نیارد دست برد
 برد دست و دست برد آن نیافت
 وین چه دریاییست قعرش ناپدید^{۱۱}
 حیرت جانسوز بینی عالمی
 ذره حیرت^{۱۲} بصد حسرت دهند
 گرد خشکی گرد و کشتی پاره کن
 کلکم فی ذاته حمقی^{۱۳} بسست
 ورنندانی^{۱۴} از خران باشی یکی
 معنی هو اول و آخر بود^{۱۵} (۱)
 ورن ز واو^{۱۶} او عبارت میکنی
 بنده شو بی ها و واوش^{۱۷} یاد کن
 جز خیالی نیست زو^{۱۸} چیزی بدست^{۱۹}
 دیده و دانسته چون آید ترا

۱ - نو : مالك و سلطان عالم آمد او - صا : ملك سلطان را ممالك آمد او

۲ - قو : مرد - نو : زانکه ۳ - صا : چشم ۴ - نا : جان جهان

۵ - صا : جان ۶ - قو : مست برد ۷ - نو : نور ۸ - صا : درگاهست

۹ - صا : وین چنین بعرست قعرش ناپدید ۱۰ - نو : دردت ۱۱ - نا : جمعی

۱۲ - نا : ورننداری - گرنندانی ۱۳ - صا : هاء وال ف آخر بود

۱۴ - نا : گر بها و - صا : گر بهای وهو ۱۵ - صا : وز بنان او

۱۶ - نو : بی های وهویش - صا : بی ها وهویش ۱۷ - نا : زان ۱۸ - نو : ازاو چیزی که هست

۱۹ - نو : یا ۲۰ - صا : بنماید

(۱) اشاره بآیه شریفه هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شئی علیم

هر چه دانی جز محالی بیش نیست

هر چه بینی جز خیالی بیش نیست

الحکایه والتمثیل^۱

نام^۳ حق میگفت بیروں از شمار
نیست حق را در حقیقت هیچ نام^۴
آن توئی و هر چه دانی آن نه اوست^(۱)
همچو کوهی باش و چون دریا مشور
ره به پهلوی میروی چون قرعه
زارزوی قطره دیگر بمیر
خاک این در باش اگر تو بنده
چون بخوردی کاسه دیگر طلب
او زنی باشد نباشد مرد این^{۱۲}
بهرتر از هر دو جهان حاصل ترا^{۱۴}
چون همه جاوید^{۱۶} آن خواهند برد
تا همین دردم بود فردا ندیم
همدمم در گور این دردست و بس
پیشه من مجلسم این درد باد^{۱۹}
باد جانم مست این درد ای اخی
نیست درمان گر ترا این درد نیست

آن مریدی پیش شیخ^۲ نامدار
شیخ او را گفت ای بس^۴ ناتمام
ز آنکه^۶ هر چش^۷ آن تو خوانی آن نه اوست
گر تو صد دریا در آشامی بزور
تو مباش آخر چنان کز جرعه
هفت دریا نوش کن پس در زحیر^۸
تشنه او میر^۹ گر تو زنده
کاسه^{۱۰} چندین ملیس ای بوالعجب
هر که آبتن نشد از درد این^{۱۱}
ذره درد خدا در دل ترا^{۱۳}
خلق در هر نوع و هر راهی که مرد^{۱۵}
من درین^{۱۷} پستی درین^{۱۸} دردم مقیم
زنده زین دردم بدنیا هر نفس
در قیامت مونسم این درد باد
گر بهشتی باشم و گر دوزخی
هر کرا این درد نیست او مرد نیست

-
- ۱ - نا : فی الحکایه والتمثیل - صا . نو : حکایت ۲ - نو : شیخی ۳ - نو : ذکر
۴ - صا : بس ای ۵ - نو : در حقیقت نیست حق را هیچ نام ۶ - نا : زانچه ۷ - صا . نو : هر چه
۸ - نو : هفت دریا را بنوش و در زحیر ۹ - قو : تشنه این میرا گیر ۱۰ - نا : کاسه را
۱۱ - نو : درد دین ۱۲ - نو : دین ۱۳ - صا : بود ۱۴ - صا : بود ۱۵ - هر راهی مرد!
۱۶ - نو : تا ابد با خویش - صا : خود همه جاوید ۱۷ - نا . صا : برین - نو : بدین
۱۸ - نا . صا : برین ۱۹ - نو : پیشه من مجلس این مرد باد - صا : پیشه من مجلس این درد باد
-

(۱) اشاره بحديث مروی از امام محمد باقر علیه السلام : (احادیث مثنوی تالیف استاد فروزان فرصفحه ۱۴۲)
كل ما ميز تموه باوها مكم في ادق معايينه مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم

خالقا بیچاره کوی توام
ای^۱ جهانی درد همراهم ز تو
رنج برد کوی تورنجی خوشست
هرچه میخواهی توانی^۲ کرد تو
گر نماند درد تو عطار را
درد تو باید که جان میسوزدش
درد تو باید دلم را درد تو
درد چندانی که داری میفرست
دل کجا بی یاریت دردی کشید^۳
خالقا تا این سگم در باطنست
یا بحکم شرع در کارش فکن
از خودی این سگ خودبین بسم^۴
تو بسی داری چو من درهرپسی
در میانم چون کشیدی از کنار^۵
در میان راه تنها مانده‌ام
ای کس هر بی کسی بس بیکسم
گر من بی کس ندارم هیچ کس

سرنگون افتاده دل^۱ سوی توام
درد دیگر وام میخواهم ز تو
درد تو در قعر جان گنجی^۲ خوشست
بیش گردان هر دم این درد تو
او نخواهد کافر و دین دار^۳ را
پای بر آتش^۴ جهان میسوزدش
لیک نه در خورد من در خورد تو
لیک دل را نیز یاری میفرست
کاینچنین دردی نه هر مردی کشید^۵
راه جانم سوی تو نا ایمنست
یا بکلی در نمکسارش فکن
گر نباشم من تو باشی این بسم^۶
من ندارم تا ابد جز تو کسی
در میانم بر کنار از اختیار^۷
کس ندارم بی سر و پا مانده‌ام
بی کسیم را کسی باشی بسم^۸
همدم من تا ابد یاد تو بس

الحکایه والتمثیل^{۱۴}

چون همی شد غرقه فرعون آن زمان
نیمه قول شهادت گفته بود

ازلژن^{۱۵} پر کرد جبریلش دهان
در دگر نیمه ز عالم رفته بود

-
- ۱ - نو : در ۲ - صا : با ۳ - قو : دردی !! ۴ - نا . صا . نو : هر چه خواهی میتوانی
۵ - قو : کافر دین دار - در حاشیه قو و نسخه نا : مؤمن و کفار را ۶ - قو : آتش
۷ - نو . نا : کشد - صا : دل کجا یاراست تا دردی کشد ۸ - صا . نو - نا : کشد
۹ - صا . نا : از سگی این سگ خود بین بسم - نو : از خودم هم این سگ خود بین بسم
۱۰ - نو : نا کسی ام گر کسم باشی بسم ۱۱ - نا . صا : چون کشیدی در میانم از کنار
۱۲ - صا : بر کنارم ز اختیار ۱۳ - صا . نا : نا کسی را گر کسی باشی بسم
۱۴ - نا : فی التمثیل - صا . نو : حکایت ۱۵ - نو : گلی - صا : لوش

از کرم گفتی که^۱ ای روح الامین
چار صد سالش گناه کافری^۲
خالقا گر ز اهل^۳ عادت بوده ام
پس مرا فرعون نفسی هست نیز
پیش از مرگ این شهادت گفته است
محو گردان کبر و فرعون^۴ی او
جان چو صید تست در شستش مده
چون به کیلان^۵ ازل پیش از گناه
من بدست خود سپیدش چون کنم
تو توانی کرد موئی^۶ را چو قیر
گر^۷ سیاه آمد مرا رنگ گلیم
از در خویشم مگردان نا امید
در ره بیم و امید افتاده ام
هر نفس جرمیم درهم^۸ میرسد
هم در این عالم نکو میداریم
گر کنندم ذره ذره عالمی
تا ز فان^۹ از گرمی گفتم بسوخت
یارب از دست زفانم^{۱۰} باز خر

گر تمام این قول گفتی آن لعین
کردمی محو از کمال قادری
باری آخر در شهادت بوده ام
کو ندارد جز شهادت هیچ چیز^{۱۱}
بر شهادت خاستست و خفته است^{۱۲}
باز خر جان را^{۱۳} ز صد لونی او
زیر دست تست از دستش مده
از گناه آمد گلیم دل سیاه
وز در تو^{۱۴} نا امیدش چون کنم
نه^{۱۵} ببوی علتی همرنگ شیر
تو سپیدش کن چو مویم ای کریم
از سر لطفی سیاهی کن^{۱۶} سپید
در سیاه و در سپید افتاده ام
وز تو انعامی^{۱۷} دمام^{۱۸} میرسد
هم در آن عالم فرو نگذاریم
کی شوم غایب ز درگاهت دمی^{۱۹}
گفت چون آتش جهان بر من فروخت^{۲۰}
دست بر نه وز جهانم^{۲۱} باز خر

۱ - نو : حق گفت ای - صا : از کرم گفتش که

۲ - نا . صا : گناه و کافری - نو : ساله گناه و کافری ۳ - نا : کز اهل - صا . نو : گراهل

۴ - این بیت در نسخه قوم مؤخر از پنج بیت بعد آمده و باین صورت است :

گر ندارد جز شهادت هیچ چیز پس مرا فرعون نفسی هست نیز

۵ - نو : بر شهادت خاسته هم خفته است ۶ - نو : کبر فرعون^۴ی ۷ - نو : ما را

۸ - نو : ز کیلان ۹ - نو : خود ۱۰ - نو : موئی همچو ۱۱ - نو : نی ۱۲ - نو : چون

۱۳ - نو : از سر لطف سیاهم ۱۴ - نو : ره ۱۵ - نا : انعام ۱۶ - نو : بناگه

۱۷ - نو . نا : همی ۱۸ - صا . نو . نا : زبان ۱۹ - صا : بسوخت !

۲۰ - صا . نو : زبانم - نا : زمانم ۲۱ - نو : زیانم

خفته‌ام بی خویش بیداریم ده^۱
 چون ببخشیدی ببخشایش رسان
 تو بقدرت^۲ پاك كن ز آلايشم
 چون^۳ ز جودت تشنه‌ام جانم مسوز
 تو ز فضل^۴ با من نادان مكوش
 تو ز سترت پرده كن بر من فراز
 تو ز عفوت در پذير و در گذار
 تو ز لطف بر چو من طفلی مگیر
 از تو جز در تو نمیدانم^۵ گریخت
 همچو چنگی زانكه میداری تو دوست
 صد نثار لطف ریزی بر سرم
 فضل خود را مرهم روحم کنی
 صد در مهرم کنی زان کینه باز^۶
 از رجا صد عقده^۷ بگشائی مرا
 جودت آری و^۸ رضا در چشم من

مستم و بیهوش هشیاریم ده
 چون در آوردی باسایش رسان
 نفس اگر آلود در آرایش^۹
 گر ز بی آبی شدم آتش فروز
 ور ز نادانی بیوادم تیره هوش^{۱۰}
 ور بدست خود دریدم پرده باز
 ور بباد جهل دادم روزگار^{۱۱}
 ور شکستم شیشه چون طفلی اسیر^{۱۲}
 چون^{۱۳} شکستم شیشه و روغن بر یخت
 پای تاسر زاریم چه رگ چه پوست
 گر کنی در پای قهرت مضطرب
 ور^{۱۴} بتیغ عدل^{۱۵} مجروحم کنی
 ور^{۱۶} شکافی ز انتقامم سینه باز
 خوف اگر يك عقبه^{۱۷} بنمائی مرا
 گرچه بنمائیم بخل و خشم من^{۱۸}

- ۱ - نا مستی بی هوش، هشیاریم ده - خفتنی بی خویش بیداریم ده - قو: مستحابی هوش
 هشیاریم ده - خفته بی خویش بیداریم ده
 ۲ - صا: مستی بیهوش و هشیاریم ده
 خفتنی بی خورد و بیداریم ده ۳ - صا: آلوده در آرایش - نو: در آسایشم ۴ - قو: بقدرت
 ۵ - قو: نا: تو - صا: من ۶ - نا: ور ز نادانی نبودم تیز هوش - نو: گر ز نادانی
 نبودم تیز هوش ۷ - قو: بفضلت ۸ - بعد از این بیت در نسخه چاپ مشهد این ابیات آمده است:
 تو مکافاتش بلطف از من مخواه
 از کرم عفو من کن و مفکن غمی
 تو ز رحمت کن همی بر من نگاه
 هم تو کن بیچارگی را چاره‌ام
 ۹ - صا: طفل بشیر ۱۰ - نو: ور ۱۱ - نو: نعمیتانم ۱۲ - صا: نو: قهر
 ۱۳ - صا: نو: نا: گر ۱۴ - در قو این مصرع چنین آمده است: تو ز فضل ستر کن بر
 من فراز ۱۵ - نو: خوف يك غصه چو - صا: خوف يك عقبه چو ۱۶ - نو: عقبه - قو: عقد
 ۱۷ - نو: گرچه بنمائیم دروغ و خشم من - صا: گرچه بنمائیم بخل و خشم من ۱۸ - نو: جودت آری در

از عذاب خویش ^۱ اگر بیمم دهی
 و رهی تاریک ^۳ پیش آری مرا
 گر تو سر در بحر پرشورم دهی ^۵
 در کشی با صد جهان جرمم ز راه
 گر چه جنبش از من آرام از تو است
 گر چه هست از بخششت آسایشی ^۸
 ای وفا ^{۱۰} بر تو جفا ^{۱۱} بر من مگیر
 گر نخواهد خواست عذرم هیچکس
 بود ^{۱۴} عین عفو تو عاصی طلب
 چون بستاریت دیدم کار ساز
 رحمت را تشنه دیدم آب خواه ^{۱۵}
 چون ترا محیی مطلق دیده‌ام
 چشم بر صد بحر حب افکنده‌ام
 تو ^{۱۷} معزی و دلیل آورده‌ام
 گشتم از دریای فضلت با خبر
 دیده‌ام آب حیات عالمی
 میکنم طوفان جود تو طلب ^{۲۱}
 از کمان حکم و تقدیری ^{۲۲} که رفت
 من بیک تیر آیم از صد جان برون *

درس زاری زود تعلیمم دهی ^۲
 صد چراغ از لطف خویش ^۴ آری مرا
 آشنا ^۶ آموزی و زورم دهی
 تا دهم ^۷ از نتگ خود با تو پناه
 گر ز من گامی است صد کام از تو است
 هیچ بخشش نیست چون ^۹ بخشایشی
 وی عطا ^{۱۱} بر تو خطا ^{۱۲} بر من مگیر
 عذر خواه جرم من عفو تو بس
 عرصه عصیان گرفتم زین سبب
 هم بدست خود دریدم پرده باز
 آب روی خویش بردم از گناه
 خویشتن کشتن محقق دیده‌ام
 لاجرم خود را جنب ^{۱۶} افکنده‌ام
 خویش ^{۱۸} را پشت ذلیل آورده‌ام
 آمدم دستی ^{۱۹} تهی تشنه جگر
 می ^{۲۰} بمیرم ز آرزوی شبنمی
 میرسم از خشک سالی خشک لب
 جان هدف سازم بهر تیری که رفت
 گر بدست خود کنی پیکان برون

- ۱ - نو : از عذاب و خوف ۲ - نو : در تن آری جان و تعلیمم دهی ۳ - نو : باریک
 ۴ - صا . نو : پیش ۵ - نا : گرچه سر در بحر پرشورم نهی - نو . صا : گرچه سر در بحر
 پرشورم دهی ۶ - صا . نا : آشنایم ۷ - نو : برم ۸ - نو : آرایش
 ۹ - نا : بی - نو : جز ۱۰ - نو : از ۱۱ - نا . نو : از ۱۲ - نو : عطا از تو
 ۱۳ - نا : از من ۱۴ - نو : بوده ۱۵ - نا : و ابخواه ۱۶ - صا : بحب ۱۷ - صا : چون
 ۱۸ - نو : خویشتن ۱۹ - صا . نو : دست ۲۰ - نو : من
 ۲۱ - نو : من کیم تا گوئیم کمتر طلب ۲۲ - صا : نو : حکم تقدیری
 * بعد از این بیت در نسخه منطبعه مشهد این دو بیت آمده است :

کان بود از تو یقین گنجی مرا
 من چرا گویم کسی را در جهان

گر رسد از زخم ثور گنجی مرا
 حال من چون نیست از حضرت نهان

چون همه دانی چه میگویم^۱ ترا
زانچه گفتم چون شدم بیخویش از آن
خالقا آن دم که دم ماند دوم^۲
چون در آید وقت آن^۴ وقت ای کریم
تا در آن وقت از جهان جانستان
گردر آید یک نسیم از سوی تو
یکدمم با تو در آن دم می تمام^۶

چون تو در جانی چه میجویم^۲ ترا
هر چه گویم بیش از آنی بیش از آن
همدمی می باید از لطف تو
تو مراقوت^۵ ده آن وقت ای عظیم
خویشتن را می نشانم جاودان^۶
پای کوبان جان دهم در کوی تو
ای همه تو آن دمم ده والسلام

فی نعت الرسول صلی الله علیه وسلم^۸

آنچه فرض عین نسل آدمست
آفتاب عالم دین پروران
پیشوای انبیا و مرسلین
صادق القول زمین و آسمان
مرجع خلق و امام^{۱۰} کائنات
گوهر دریای تقوی ذات او
پایمرد هر دو عالم آمده
عقل^{۱۱} کل جزوی ز عکس جان^{۱۲} او
نوبت منشور او ادنی زده^(۱)
طفل راهش آدم پیر آمده

نعت صدر و بدر هر دو عالمست
خواجۀ فرمان ده پیغامبران^۹
مقتدای اولین و آخرین
صد جهان در یک جهان پاک از جهان
فعل او هم حجت و هم معجزات
تا ابد داعی حق دعوات او
دستگیر نسل آدم آمده
کل شده هر جزو از ایمان^{۱۳} او
لانی بعدی این^{۱۴} طغرا زده^(۲)
سوی شرعش از پی شیر آمده

۱ - صا . نو : چون همه دانی چگویم مرترا ۲ - نو : چه جویم مرترا ۳ - نا . نو : دودم
۴ - صا : دم ۵ - صا . نا . نو : وقتی ۶ - نا : می رهانم جان فشان - صا : می جهانم جان
فشان - نو : می نشانم جان فشان ۷ - صا : ای تمام ۸ - نا : فی نعت سید المرسلین و خاتم
النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه و اله وسلم - صا : نعت سید المرسلین علیه افضل الصلوات - در
نعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم ۹ - نو : پیغمبران ۱۰ - نو : جهان ۱۱ - صا : عکس
۱۲ - نو : روی ۱۳ - نو : هر جزو تن از بوی او ۱۴ - نا : بر آن

(۱) اشاره است بآیه شریفه فکان قاب قوسین او ادنی . سورة النجم آیه ۹
(۲) اشاره است بحديث نبوی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لانی
بعدي (کتاب النقض صفحه ۳۴۷)

جلوه کرده آفتاب روی او
نقطه و ۲ نو باوه کونین اوست
آنکه^۳ در صورت بمعنی عالمیست
هشت جنت جرعه از جام او
نیست عالم را مگر يك میم قسم
لاجرم يك عالم از يك میم اوست
خواجه اولاد عالم اوست بس
قطب اصل او بود پیدا و نهان
او نبی السیف از آن بی حیف بود
او نبی بود از درون و از برون
حجتش کنت نبیاً از درونست^(۲)
مایه بخش هر دو عالم نور اوست
پرتو هر دو جهان عکس دلش
آنکه از دو ثلث^{۱۱} دین اعزاز یافت
چیست والشمس^(۳) آفتاب روی او
نوش داروی همه دلها ازوست

آسمان صد سجده برده^۱ سوی او
قدوه و اعجوبه ثقلین اوست
ز افرینش آفرینش هر دمیست
هر دو عالم از دومیم نام او
پس محمد را دومیم آمد ز اسم
وان دوم^۵ عالم زد دیگر نیم^۶ اوست
شمع جمع^۷ هر دو عالم اوست بس
سر از آن بر کرد از ناف جهان
کو علی دین کحد السیف بود^۸
قال نحن الاخرون السابقون^۹ (۱)
دعوتش مهر رسالت از برونست
بر جهان و جان مقدم نور اوست
شش در هفت آسمان يك منزلش^{۱۰}
سوزن از نورش بشب در^{۱۲} باز یافت
چیست واللیل^(۴) آیت گیسوی او
حل وعقد کل^{۱۳} مشکها ازوست

- ۱ - نو : کرده ۲ - نو : نقطه ۳ - قو : زانکه ۴ - صا : بجز
۵ - نو : واند گر ۶ - صا : نو : میم ۷ - نو : جان ۸ - قو : کو علی دین کحد السیف بود
نو : او علی الدین که کحد السیف بود ۹ - صا : قال نحن السابقون الاخرون
۱۰ - صا : آسمان منزلش ۱۱ - صا : از وی دست - نو : ذوالنورین ۱۲ - نو : ز دریا
۱۳ - نا : نو : جمله

(۱) اشاره باین حدیث است نحن الاخرون السابقون يوم القيامة بيد انهم
او تو الكتاب من قبلنا و او تیناه من بعدهم و هذا يومهم الذي فرض عليهم
فاختلفوا فيه فهدانا الله له فهم لنا فيه تبع فالیهود غداً والنصارى بعد غد

صحیح بخاری جلد اول ص ۳۶ و ص ۱۰۳ و جلد چهارم ص ۹۵ و ۱۲۱

(۲) اشاره است بحدیث نبوی کنت نبیا و آدم بین الروح والجسد (جامع صغیر جلد ۲

صفحه ۹۶ - کنوز الحقائق صفحه ۹۶)

(۳) اشاره است به آیه شریفه والشمس وضحیها . سورة الشمس آیه ۱

(۴) اشاره است به آیه شریفه واللیل اذا یغشی . سورة اللیل آیه ۱

هر کجا شق شد زمین مشکلات
 چون زمین را شق^۱ بود اول بدو^۲
 قطب عرش و فرش و کرسی اوست بس
 بی صبا گل کی بر آید از قبا
 ز ابتدا تا انتها^۳ در کار بود
 ز ملینی با خدیجه ز ابتداش
 چون بیفزود^۴ او نبوت را جمال^۵
 کار جسمش دق^۶ عظمی بود بس
 سینه او را^۷ برای فتح باب
 جان پاکش تا ابد ز آب^۸ حیات
 تا که طشت از سینه او دور شد
 تا که شد نعل براق او هلال
 آفتاب از خوان^۹ او یک گرده بود
 بود کیوان هندو^{۱۰} چوبک زنش
 زهره دایم خاک روبی بردرش
 هم ز کین مریخ دشمن سوز او
 در بر لطفش که جان عالمیست^{۱۱}
 در بر خلقش که خلق آنست و بس

گشت طالع آفتاب کائنات
 مشکل پوشیده گردد حل بدو^{۱۲}
 چون گذشت از حق چه^{۱۳} پر سی اوست بس
 او گل غیبت منصور^{۱۴} از صبا^{۱۵}
 از قدم تا فرق^{۱۶} در اسرار بود
 کلمینی یا^{۱۷} حمیرا ز انتهایش^(۱)
 جان ماضی کرد از^{۱۸} استقبال حال
 جانش از داشتند^{۱۹} شوقی زد نفس
 طشت آورد آفتاب و کوثر^{۲۰} آب
 دست شست از جمله^{۲۱} کون و کائنات
 طشت چرخ از عکس او پر نور شد
 هر سر ماهی شود نو از کمال^{۲۲}
 گرچه از حد بیش گرمی کرده بود
 زنگی شب از قمر طبلك زنش^{۲۳}
 مشتری اقضى القضاة لشکرش
 هم عطارد طفل نو آموز او
 آب حیوان قطره و کوثر^{۲۴} نیست^{۲۵}
 حله^{۲۶} فردوس خلقانست و بس

۱ - نا : سبق ۲ - صا . نو : ازو ۳ - صا . نو : ازو ۴ - نو : چون گذشتی هر چه
 ۵ - نو : منصوب ۶ - صا : ضیا ۷ - نو : ابتدا در انتها ۸ - صا . نو : فوق ۹ - نو : با ۱۰
 ۱۱ - نو : فروزید ۱۲ - نو : کمال ۱۳ - نو : کرده ۱۴ - صا : کرد استقبال ۱۵ - صا : ذوق
 ۱۶ - نا : جانش از آن اشتد ۱۷ - نو : او از ۱۸ - صا : آفتاب کوثر ۱۹ - نا : جان
 ۲۰ - صا . نا : نو : کل ۲۱ - نو : ماه نو از بهر کمال ۲۲ - صا : شوق
 ۲۳ - صا . نا . نو : هندوی ۲۴ - صا : زنگی از شب قمر طبلك زنش ۲۵ - صا . نو : عالمیست
 ۲۶ - صا . قطره کوثر - نا : قطره دریا ۲۷ - نو : نم است ۲۸ - صا : جماع

(۱) اشاره است بحديث معروف کلمینی یا حمیرا (در احیاء العلوم جلد ۳ ص ۷۴ بلفظ کلمینی
 یا عایشه نقل شده است)

در بر جودش متاع خشك و تر
در بر علمش بدست كبریا
در بر حلمش كه كوه ساكنست^۲
چون زغیب الغیب سراز سر^۳ بتافت
یوسف صدیق را بر روی زد
حلق داود از خوشی پر جوش کرد
بر كف موسی زد و پیدا نمود
سایه آنكه بر دم عیسی فکند
چون محمد اصل پیشان^{۱۲} اوفتاد
از دو عالم لاجرم در پیش بود
جان چو آن حق بد^{۱۴} آن او نبود
پادشاهی بود احمد از احد
آفرینش را چو مقصود اوست بس
در همه آفاق پیغامبر نبود
ليك ختم جمله پیغامبران^{۱۶}
تا بود چون مصطفی پیغامبری
در فروغ آفتاب خاوری
نه پیمبر^{۱۷} گفت اگر اکنون کلیم
عیسی مریم كه شد بر آسمان

يك جوآرد^۱ وزن اما خشك تر^۲
هم ملایك خوشه چین هم انبیا
در زمین صد لرزه نا ایمنست^۴
نور را^۵ همرنگ خود کرد آنچه یافت
خیمه^۷ خویش سو تا سوی^۸ زد
خلق را از خلق او مدهوش^۹ کرد
تا^{۱۰} همه عالم ید بیضا نمود
شور^{۱۱} ازو در جمله دنیا فکند
آن او كفتاد بر جان اوفتاد
وین عجب تر جان او درویش بود^{۱۳}
جز بدرویشی نشان او نبود
ملك او الفقر فخری تا ابد^(۱)
او بود جاوید حق را دوست بس
تایکی پیغامبرش^{۱۵} هم بر نبود*
بود مستغنی نه همچون دیگران
چون بود در سایه او دیگری
چون كند آخر چراغی رهبری
زنده بودی پیروم بودی مقیم
پس^{۱۸} روی او كند آخر زمان

۱- قو: ارزد ۲- نو: خشك و تر ۳- نا: ساكنست ۴- نا: ایمنست
۵- نا: سروسر - نو: سراسر ۶- صا: نو: نور او ۷- نو: چشمه
۸- تواز هر سوی: قو: سویا سوی ۹- نو: بیهوش ۱۰- قو: تا ۱۱- نو: سوز
۱۲- نا: اصل و پیشان - صا: اصل ایشان ۱۳- نا: صا: وی عجب از جان خود درویش بود
نو: وی عجب در خان خود درویش بود ۱۴- نو: جان چو از حق بود ۱۵- نو: پیغامبرش
⊗ بعد از این بیت در نسخه چاپی مشهد این بیت آمده است:

گرچه هر پیغامبری راهی نمود
ليك يك پیغامبرش همراه نبود

۱۶- نو: پیغامبران ۱۷- نو: نه همین میگفت ۱۸- صا: نو: پی

(۱) اشاره باین حدیث است الفقر فخری و به افتخر (سفینه البحار طبع نجف جلد ۲ ص ۳۷۸)

<p>زبان مبشر نام کردش کردگار^(۱) پیش از و کس بیش از و ایمان نداشت نیست بر تر^۲ از کمال الا زوال لاجرم از انبیا پیش آمد او حجت الیوم اکملت لکم^(۲) هیچ پیغامبر^۵ دگر این عز نیافت^۶ خود چگویم ز اتفاق امتش</p>	<p>هندو^۱ او شد مسیح نامدار بعد از و پیغامبری^۲ امکان نداشت یافت اندر عهد او ایمان کمال چون بحد ممکن خویش آمد او بشنو از قرآن مشو بیهوده گم هیچ امت این شرف هرگز نیافت^۴ اختلاف امت^۷ آمد رحمتش^(۳)</p>
---	---

فی مهر اج النبی صلی الله علیه و آله وسلم^۸

<p>گفت ای محبوب رب العالمین در گشاده دل بتو در بسته اند تا بر آئی زین رواق شش جهات قدمیان را جانها گلشن^{۱۰} کنی پس علم در^{۱۲} دزوه عالم زنی قربت^{۱۴} جان و جهان یابی دمی^{۱۵} جان چون دریای او پر جوش شد^{۱۷}</p>	<p>یک شبی در تاخت جبریل امین صد جهان جان منتظر بنشسته اند هفت طارم را ز دیدارت^۹ حیات انبیا را دیده ها روشن کنی این جهان و آن جهان درهم^{۱۱} زنی چون برفتی از جهان وز جان^{۱۳} همی مصطفی را کین^{۱۶} سخن در گوش شد</p>
--	--

- ۱ - صا. نا. نو: هندوی ۲ - نو. صا: پیغمبری ۳ - نا: پرتو! ۴ - نو: نداشت
۵ - صا. نو: پیغمبر ۶ - نو: نداشت ۷ - نو: اختلاف رحمت آمد رحمتش
۸ - صا: در معراج حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم - نو: در معراج سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
۹ - صا: در معراج ... ۹ - نا. نو: زدند آب ۱۰ - نو: روش! ۱۱ - صا. نو. نا: درهم
۱۲ - صا. نو. نا: بر ۱۳ - صا. نو. نا: از جهان و جان ۱۴ - نو: نوبت
۱۵ - صا. نو: همی ۱۶ - نو: این ۱۷ - نو: جان او دریا صفت در جوش شد -
صا: جان چون دریای او در جوش شد

- (۱) اشاره است بآیه شریفه واذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقاً لما بین یدی من التوریه و مبشراً برسول یاتی من بعدی اسمہ احمد فلما جاء هم بالبئیات قالو هذا سحر مبین (سوره الصف آیه ۶)
(۲) اشاره است بآیه شریفه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً. سورة المائدة آیه ۵
(۳) اشاره است بحدیث نبوی اختلاف امتی رحمة (جلد اول صفحه ۴۱۰ سفینه البحار)

از وثاق ام هانی ز اشتیاق
همچنان میزد^۲ عنان تا آسمان
هر دو عالم خواستارش^۳ آمدند
او در آن معراج جائی ننگریست
بود سر تیز او چو سوزن لاجرم
برنداشت او چشم چون سوزن زپای
لاجرم يك سوزنش دشمن نماند
تا نیابد سوزن این^۴ سر رشته باز
حق تعالی^۵ از کرم چندان نمود
زان نمودش سر کل کائنات
کین همه سرش چو^۶ مه بیرون زمیغ
ليك پیغامبر^۷ بدان می ننگریست
دیده را دیدار و جان را داغ بس
اول آدم را که^۸ طفل پیر زاد
بود آدم بی پدر بی مادری
حله پوشیدش از عریان خویش
اولش اسما همه تعلیم داد^۹
بعد از آن در صدر شد تدریس را

در کشید ام الکتابش بر براق^۱
تا که بگذشت از زمان و از مکان
با طبقهای نثارش آمدند
زانکه سر کار دانست او که چیست
همچو سوزن بود چشمش بر قدم
يك سر سوزن نماند او هیچ جای
همچو عیسی بسته سوزن نماند
کی تواند رفت در راهی^{۱۰} دراز
کان بکس در قرنهای نتوان نمود
تا بداند خواجه خورشید ذات
کرد روشن نیست یعنی زودریغ
یعنی او داند مرا مقصود چیست
ورنه بی او دیده را^{۱۱} مازاغ بس^(۱)
بر گرفت از خاک و لطفش شیر داد
او پیروردش زهی جان پروری
چیست عریان یعنی از ایمان خویش
وز مسمی^{۱۲} آخرش تعظیم داد
درس ما اوحی بگفت^{۱۳} ادریس را^(۲)

۱ - نو : شد برون و بر نشست او بر براق ۲ - نو : میشد! ۳ - نو : خواستگارش

۴ - صا . نا : سوزنی - نو : سوزن آن ۵ - صا . نو : در راه ۶ - نا : حق تعالی

۷ - نو : سرش زمه ۸ - صا . نو : پیغمبر ۹ - صا . نو : دیده را دیدار جانان داغ

۱۰ - نو : ورنه بی این دیدنم ۱۱ - صا . چو طفلی ۱۲ - نو : نسیمی ۱۳ - نو : فکند

(۱) اشاره است بآیه شریفه مازاغ البصر و ما طفی (سوره نجم آیه ۱۷)

(۲) اشاره است بآیه شریفه و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائكة

فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کتم صادقین سورة البقره آیه ۲۹

(۳) اشاره است بآیه شریفه فاوحی الی عبده ما اوحی سورة النجم آیه ۱۰

در مصیبت نوح^۱ را تصدیق^۲ کرد
روی از آنجا سوی ابراهیم داد
در عقب یعقوب را درمانش داد^۴
سوی یوسف رفت هم سیر فلک^۶
سوی اسماعیل شد جانیش داد
کار موسی را بسی غورش^۹ نمود
از نبی^{۱۰} داود را هد راز گفت
پس سلیمان را دران سلطان سری
کرد ایوب نبی را نو محل^{۱۳}
رهبر یونس شد از ماهی بماه
تشنه او بود خضر پاك ذات
چون سر بریده^{۱۵} یحیی بدید^{۱۶}
سوی عیسی آمد و مفتیش کرد
گر چه داد^{۱۸} او کارها را صد نظام
عاقبت چون پشت بر افلاك کرد
همچنان میرفت تا رفتن نماند
در کشش افتاد^{۲۱} در هر جذبه
صد هزاران دم بزد آن جایگاه

نوحه شوق حشش تعلیق^۳ کرد
صد سبق از خلشش تعلیم داد^(۱)
درد دین را کلبه احزان داد^۵
وز^۷ ملاححت کرد حسنش خوش نمک^۸
کشته بود از عشق قربانیش داد
برتر از صد طور صد طورش نمود
سر مکنون^{۱۱} زبورش باز گفت
داد در شاهی فقر^{۱۲} انگشتی
ملك کرمان با بهشتش^{۱۴} زد بدل
کردش از مه تا بماه پادشاه
بر لبش زد قطره آب حیات
با حسین خویش در سلکش کشید^{۱۷}
در هدایت تا ابد مهديش کرد
ذره با او نبود او^{۱۹} والسلام
عزم خلعت^{۲۰} خانه لولاك کرد^(۲)
محمدمت میگفت تا گفتن نماند
قطع کردی صد چو عالم عقبه
شد بهر دم صد هزاران ساله راه

-
- ۱ - نا : روح ۲ - نو : تقدیم ۳ - نو : شوق خودش تعلیم - صا : حشش تحقیق
۴ - نا . نو . صا : ساخت ۵ - نا . نو . صا : ساخت ۶ - نو : ملك ۷ - صا : در
۸ - نو : هم نمک ۹ - نو : نورش ۱۰ - نا : نوی - صا : نوا - نو : در نهان
۱۱ - نو : مکنون از ۱۲ - نو : حق ۱۳ - نو : در محل ۱۴ - نو . بهی اش
۱۵ - نا . صا : بریده ۱۶ - نو : چون سر یحیی پاك از تن برید
۱۷ - نو . لاجرم معصوم در ملكش کشید ۱۸ - نو : بود ۱۹ - نو : نبوده
۲۰ - صا . نو . نا : خلوت ۲۱ - صا . نا : افتاد و
-

(۱) ناظر است بآیه شریفه واتخذ الله ابراهیم خلیلا سورة النساء آیه ۱۲۴

(۲) مقصود حدیث معروف لولاك لما خلقت الافلاك است

چون دگر یارای راه و دم^۱ نماند
 کرسپیش از نور^۲ بنهادند پیش
 هیبت و عزت^۳ چو بیحد اوفتاد
 میم احمد محو شد پاک آن زمان^۴
 چون زفان^۵ را میکند این حال لال
 از چنین جایی که جای جای نیست
 چون زنم من زین مقام صعب لاف
 گرچه دارد مور چون کوهی کمر
 زان^۶ کمر چون نسبتی آمد پدید
 عافیت با خویش دادندش ز خویش
 چون محمد با خود آمد خود نبود
 چون دوخواجه خواستندی در عرب^۷
 دو کمان بر^۸ هم فکندندی تمام
 چون دو تن در اصل یک ذات آمدی^۹
 ای عجب این عقد چون بسته شدی
 مال این یک مال آن یک آمدی
 در یکی با یک^{۱۰} دوی برخاستی
 همچنان^{۱۱} آن شب^{۱۲} سخن گوی الست
 دو^{۱۳} کمان قاب قوسین^{۱۴} ای عجب

جز یکی اندر^۱ یکی محرم نماند
 بی نهایت پرده بگشادند پیش
 لرزه در جان احمد اوفتاد^۲
 تا احد ماند و شد احمد از میان
 از زبان لال باید^۳ گفت حال
 قسم ما جز وای وای وای نیست
 مور چون در پشت^۴ گیرد کوه قاف
 این دگر باشد بلا شک آن دگر
 عاشقان را رغبتی آمد پدید
 هرچه گوئی^۵ بیش دادندش ز پیش
 ای عجب گوئی که او^۶ خود خود نبود
 دوستی یکدگر کردن^۷ طلب^۸
 یعنی خود این^۹ دو یکی شد بردوام
 نام این^{۱۰} عقد المساقات آمدی^{۱۱}
 خون^{۱۲} و فعل و قول پیوسته شدی
 حال این یک حال آن یک آمدی
 هم منی و هم توی برخاستی
 با نبی عقد مساقاتی بیست^{۱۳}
 در هم افکندند از صدق و طلب^{۱۴}

۱- نو: رای دم ۲- نو: پرده ۳- نو: رتبه بیش از پیش ۴- قو. هیبت و عظمت
 ۵- نا: لرزه بر جان محمد اوفتاد - نو: ذره ذره حال احمد افتاد ۶- نو. نا: میم احمد پاک
 شد محو آن زمان ۷- صا. نو. نا: زبان ۸- صا: آید ۹- نو: برفرق ۱۰- صا. نو. نا: از
 ۱۱- نو: گویم ۱۲- نو: از ۱۳- نو: از تمام ۱۴- صا. کردند ۱۵- نو: یعنی این
 هر دو یکی شد والسلام ۱۶- صا. نا: درهم ۱۷- صا. نا: یعنی این هر دو ۱۸- نو: چون
 در این دو هر دو یک ذات آمدند ۱۹- نا: آن ۲۰- عقد المساوات آمدند ۲۱- صا. نو: چون ز
 ۲۲- نو: در یکی چون آن دوئی ۲۳- نا: همچنین ۲۴- نو: امشب ۲۵- صا: با نبی او
 عقد و میثاقی بیست - نو: با نبی عقد مناجاتی بیست ۲۶- نو: در کمان ۲۷- صا: از صدق طلب

چون چنین عقدیش حاصل شد ز دوست
 دو^۱ کمان ابروش بنگر تو نخست^۲
 گر در این عالم کمانرا زاغ بود
 قاب قوسین از عدد آمد پدید
 جفت طاق^۳ او محقق افتاد
 قوس ابرو هر دو چون پیوسته شد
 قاب قوسین - آیت دل بستگیست
 چون پیمبر بسته این عقد شد
 در رسید از حضرت عزت خطاب
 حق تعالی گفتش^۴ ای دلبنده خلق
 من بتو سوگند خوردم اینت قدر^۵
 زیر بنگر باز کن نرگس ز هم
 مصطفی چون کرد فرمان را^۶ نگاه
 گفت چندانی که افتادت نظر
 خاک پای تست ای صدر انام
 گفت یارب میکشد اینم همه
 این چه وزن آرد که خاک پای تست
 مصطفی گفتا که در پیش خدای
 چون بسجده سرفرو بردم براه
 چون دو عالم دیدو^۷ صاحب راز گشت
 بسترش چون سرد گشتی آنزمان

قول و فعلش جمله قول و فعل اوست^۱
 تا شود آن قاب قوسینت^۲ درست
 آن کمانرا زاغ از مازاغ^۳ بود
 طاق ابروش از احد آمد پدید
 جفت با خود طاق با حق افتاد
 طاق گشت و از دو بودن رسته شد^۴
 کانیچه دو ابرو بیک^۵ پیوستگیست
 جانش را توحید مطلق نقد شد
 شد همی هر ذره صد آفتاب
 گر بنام من بود سوگند خلق
 پس لعمرک^۶ یاد کردم اینت صدر
 تا چه می بینی تو در زیر قدم
 دید زیر خویش مشتی خاک راه
 وانیچه زیر پایت^۷ آمد سر بسر
 جمله در کار تو کردم والسلام
 زانکه مشتی خاک می بینم همه
 دوستی را بخشم این چه جای تست
 خواستم تا سجده آرم بجای
 خویش را دیدم میان خوابگاه^۸
 دید بستر گرم وقت باز گشت
 کو برون بود از زمان و از مکان

۱- نو: فعل و قولش جمله فعل و قول اوست ۲- نو: در کمان ۳- صا: نا: بنگر نخست
 ۴- نو: قوسینش - قو: قاب و قوسینت ۵- نو: جفت و طاق ۶- نو: طاق گشت و فرد بیرون
 جسته شد ۷- نا: یکی ۸- نو: گفت ۹- قو: بدر ۱۰- نا: در فرمان ۱۱- نو: پایت
 ۱۲- نو: خویشتن را دیدم اندر خوابگاه ۱۳- نا: گشت و

(۱) اشاره است بآیه شریفه مازاغ البصر وماطفی . سورة النجم آیه ۱۷
 (۲) اشاره است بآیه شریفه لعمرک انهم لفی سکر تهم یعمهون . سورة الحجر آیه ۷۲

ای برون هر^۱ دو عالم جای تو
آسمان يك حلقه از گیسوی تست
آسمان شد ای گل سرخت عرق
ای قیام فاستقم معراج تو^(۱)
آمدت اقره^۲ ز دل خواننده^(۳)
تو نه طفل الف بی خواندن
لاجرم امی مطلق آمدی^(۴)
هر کلامی کان تو گوئی از حقست
هر طعامی کان سوی خلقت رسید
گر نیابی تا ابد بوی طعام
ای زمین و آسمان خاک درت
تا که يك جان دارم و تا زنده ام^۵
در زفانم^۶ جز ثنای تو مباد
نیستم من مرد وصف ذات تو
وصف عظم گز مبارز آمدست
آنکه او وصف از خدا داند شنید

هر دو عالم چیست خاک پای تو
خرقه پوش خانقاه کوی تست
از گل ده برگ رویت نه ورق
قم فانذر ای^۲ لعمرک تاج تو^(۲)
وز الم شرح بجان^۴ داننده^(۴)
خط تست از لوح^۵ مولی خواندن
صامت از خود ناطق از حق آمدی
زانکه جانت از نورجانان مشتقست
آن ز خلق^۶ خالق خلقت رسید
قوت یطعمنی و یسقینی تمام^(۶)
عرش و کرسی خوشه چین جوهرت^۷
بند بندت را بصد جان بنده ام
نقد جانم جز وفای تو مباد
اینقدر هم هست از برکات تو
عقل قاصر وصف^{۱۰} عاجز آمدست
وصف کس آنجا کجا داند رسید^{۱۱}

۱- نو: ازهر ۲- نو: را ۳- نو: آمده اقرء ۴- نو: زجان ۵- قو: خط
۶- نا: زخلق - نو: زجان ۷- نا: نو: گوهرت ۸- قو: تا که جان دارم و تا خود زنده ام ؛
نو: تا همی جان دارم و تا زنده ام ۹- نا: نو: زبانم ۱۰- نا: وهم ۱۱- نا: وصف من آنجا
کجا داند شنید- نو: وصف من آنجا کجا تاند رسید

(۱) اشاره است بآیه شریفه فاستقم كما امرت و من تاب معك ولا تطفوا انه

بما تعملون بصیر سورة هود آیه ۱۱۴

(۲) اشاره است بآیه شریفه یا ایها المدثر . قم فانذر . آیه های ۱ و ۲ سورة المدثر

(۳) اشاره است بآیه شریفه اقرء باسم ربك الذی خلق . سورة الفلق آیه ۱

(۴) اشاره است بآیه شریفه الم نشرک . سورة الانشراح آیه ۱

(۵) اشاره است بآیه شریفه فامنوا بالله ورسوله النبی الامی الذی یومن بالله و

کلماته واتبعوه لعلکم تهتدون . سورة الاعراف آیه ۱۵۸

(۶) اشاره است بحديث نبوی ایست عند ربی یطعمنی و یسقین صحیح بخاری جلد

چهارم ص ۱۱۸ و صحیح مسلم جلد سوم ص ۱۳۳ و ۱۳۴

تا منم خاک سگی^۱ زان توام
تا ابد خواهیم گفت این المفر
مینمایم آنچه میخواهی بکن
از ثقات ساکن دیوان تو

من نمیگویم که حسان توام
گر نخواهی کرد سوی ما نظر
امت خویشم شمر کین^۲ يك سخن
زانکه نقلست این حکایت زان تو

فی الحکایة والتمثیل

عایشه گفتش که ای دریای راز
با دل من در میان نه يك سبق^۴
گر بود يك دوزخی از امتت
از بهشتی صد ز يك امت دگر
با^۶ گناهیم از کرم خط مینهی^۵
از شمار امت خویشم شمر
پس دو روز عید دو مهمان تست
میرسد از قدر^{۱۰} تو عیدی^{۱۱} خوشم
جبر^{۱۳} کسر من کن ای کسری دین
کسر را دانی که جر لازم بود
آدم با قحط طاعت پیش تو
بر امید يك شفاعت آدمم
بر لب خشکم چکانی^{۱۵} شبمنی
مشفع اندر آخرت هستی تو بس^{۱۶}
رحمتت بس^{۱۸} ای ولی نعمت مرا
درنگر جانم که بر خلق آمدست

چون پیمبر آمد از معراج باز
راز^۳ بشنودی بگوش جان ز حق
گفت حق گفت ای نبی از حرمتت
دارم آن يك دوزخی را دوستر
گر مرا در امتی خط میدهی^۵
می^۸ نگویم کز کسی بیشم شمر
چون برات وقدر دو^۹ شب زان تست
گر براتی میدهی از آتشم
گر مرا کسریست در معنی^{۱۲} دین
چون شکستم جبر^{۱۴} من دایم بود
بود طوفان شفاعت پیش تو
بر در تو کم بضاعت آدمم
تا ز دریای شفاعت یکدمی
زان شفاعت چون شود نومید کس
نیست گر بر خویشتن رحمت مرا^{۱۷}
ای وجودت رحمت خلق آمدست

۱- نو: سگ - صا: سگ آن ۲- نو: زین ۳- نا: آنچه - صا: نو: زانچه
۴- نا: ورق ۵- نا: مینهی ۶- صا: نو: بر ۷- قو: نا: میدهی ۸- نا: نو: من
۹- نا: در ۱۰- نو: قرب ۱۱- صا: نا: عید ۱۲- نو: از دنیا ۱۳- صا: عفو
۱۴- صا: جرم - نو: شکست جبر - نا: زجر ۱۵- نو: فشانی ۱۶- نا: ادخرت فاقتی جاوید
بس - نو: يك نظر از رحمتت جاوید بس ۱۷- نو: نیست گر برخویش رحمت مرا
۱۸- صا: نا: رحمت تو - نو: نعمت تو

خلعتش زایمان^۱ روز افزون فرست
دست آن^۲ داری که جان را جان کنی
گر رفیق. جان کنی ایمان پاک
در بن^۳ چاه لحد ای شمع دین
من بدان^۴ موی از زحیر آیم برون
چون کنم یاد از گناه خویشتن
شرم میدارم کز آن یاد آورم
چند خواهم بود مست خویشتن
بس بود در پیش چون تو پادشاه
آتش تشویر من^۵ تا دیده شد^۶
نقد من قلبیست^۷ درویش از همه^۸
کار من از یک نظر گردان تمام

آنگهش^۹ از حلق^{۱۰} من بیرون فرست
درد دل را تا ابد درمان کنی
جان بنازد تن بیاساید ب خاک
می بسم^{۱۱} یک موی تو حبل المتین
همچو موئی از خمیر آیم برون
ذکر دیوان سیاه خویشتن
دل از آن خجالت بفریاد آورم
داد میخواهم ز دست خویشتن
خامشی جان من فریاد خواه
آب رویم از جگر با دیده^{۱۲} شد
توبکم بر گیر ای بیش از همه
زانکه کار تست کردن^{۱۳} والسلام

فی فضیلة امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه

تا نبی صدیق را محرم گرفت
صبح صدق از مشرق عزت بتافت
جمله عالم ازو پر نور گشت
صدق می بارد ز یک یک کار او
چون نبی از خوان حی لایموت
بسته^{۱۴} بودش هفت سقف دلفروز
گاه مال و گاه جان میباخت او
مصطفی گفتا خداوند جلیل

صبح صادق عرصه^{۱۵} عالم گرفت
قاف تا قاف جهان عزت^{۱۶} بیافت
چشم بد یا کور شد یا دور گشت
گر ندانی بحث کن اسرار^{۱۷} او
در محیط صدر او می ریخت قوت
کو نخوردی قوت جز تا هفت روز
با رسول و با خدا میباخت او^{۱۸}
بود و^{۱۹} خواهد بود جاویدم^{۲۰} خلیل

- ۱- نو: ایمان روز - صا: زایمان ده و ۲- صا: نا. نو: وانگهش ۳- صا: از جان
۴- نو: این ۵- نو: در تک ۶- نو: بس بود ۷- نو: از آن ۸- صا: نا: تو
۹- نو: آب تشویر تو چوق با دیده شد ۱۰- نا: نادیده ۱۱- نو: قلبست ۱۲- نا: نقد
قلبست آن درویش از همه ۱۳- نو: گردان ۱۴- نو: جمله - تو: قصه ۱۵- نا: نو:
دولت ۱۶- نو: زاسرار ۱۷- صا: نو: تشنه ۱۸- در نسخه قواین بیت نیست
۱۹- نو: جاویدان ۲۰- نو: بود

آن ابوبکر منستی تا ابد
خاص آن او^۱ را ز انعام آمدست
هست از قول نبی صدیق پاک
سر بصدق زندگی آورده بود
جان بدان عالم فرستاده ز پیش
غرق دریای معانی گشته بود
برد هم جان همچنان تا بود او^۲
هر چه گوید صدق گوید بی شکی
هم خلیفه بود و هم صدیق بود
صدق او در در خلافت کرد باز
او^۳ بتنهایی خود در کار شد
دست بگشاد و بیست آن رخنه را
از مسلمانی نماندی بیش نام

گر مرا بودی خلیلی جز احد
یکک تجلی خلق را عام آمدست
مرده گر میرود^۲ بر روی خاک^(۱)
چون صفات نفس در وی مرده بود
او بدین^۳ عالم نیفتاده^۴ ز خویش
جان او چون^۵ آن جهانی گشته بود
آن جهانی داشت جان تا بود او
چون در آن عالم بود جان یکی
لاجرم پیوسته در تحقیق بود
جان او چون زان^۶ جهان می گفت راز
فتنه کز خواب نبی بیدار شد
تانشاند از راه^۷ خویش^۸ آن فتنه را
گر نبودی صدق و رای^{۱۱} آن امام

فی فضایله^{۱۲}

مصطفی کرد از خداوند این سؤال
گفت بابوبکر من چونی تو نیز

در شب معراج پیش ذوالجلال
گفت چونی یا علیم و ای^{۱۳} عزیز

فی فضیلة امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه

خواجه هر دو جهان فاروق بود
واقفی اما نه موقوف آمده

آنکه خاک پای^{۱۴} او عیوق بود
عارفی^{۱۵} در امر معروف آمده

- ۱- نو : آن ۲- قو : گرمی می رود - نو . صا : کو میرود ۳- نو . نا : در این
۴- نو : بیفتاده ۵- قو : جان ۶- قو . بود هم جان هم جهان تا بود او - نو : بود
هم جان هم جهان بود او ۷- صا : او از آن ۸- صا . نا . نو : خود ۹- نو .
صا : رای ۱۰- نو : خود ۱۱- نو : صدق رای ۱۲- نا : لطیفه . نو : ترجمه
حدیث ۱۳- نو . نا : با علیم ای صا - با علی ام یا ۱۴- صا : خاک پاک ۱۵- نو : عالمی

(۱) مقصود این روایت است : من اراد ان ينظر الی میت یمشی علی وجه الارض

فلینظر الی ابن ابی قحافه تمهیدات عین القضاء چاپ شیراز ص ۷)

.....

.....

حق تعالی جمله دادش داده^۱ بود
 عین عدلش خلق را عین الحیات
 این^۲ خطاب آن که حق کردی خطاب
 چون زفان^۳ حق زفان^۴ او رواست^۵
 چون زفان و دیده^۶ زین سان بود
 گر سخن چون وحی خواهی قول اوست
 سایه ذاتش چنان سر تیز بود
 سایه کز بالای او چستی^۷ گرفت
 سایه دین آفتاب رای اوست
 هفده فرض آورده در پیش^۸ خدای
 مال و ملکش بود دلق و دره
 خشت میزد او و قیصر دل دو نیم
 شب نخفت از بیم او یک شهریار
 زو شکسته دل جهانی صف شکن
 گر نکردی عمر بر فرمان گذر
 تا بزد بولؤلؤش^۹ زخمی چو برق
 روشنائی از جهان در پرده شد
 نی نمرد^{۱۰} او زنده جاوید گشت
 او چراغی بود نور روشنش

لاجرم حق آنچه دادش داد^۱ بود^۲
 عین نامش حل عقد^۳ مشکلات
 بر زفان^۴ روشن ترش^۵ از آفتاب
 دیده^۶ حق نیز آن او رواست^۷
 قصه^۸ یا ساریه آسان بود
 دیو گشته لال از لاحول اوست
 کز نهیش دیو را پرهیز بود
 با همه دیوان بهم کستی گرفت
 سایه باری چست بر بالای اوست
 در درون هفده من دلقی بجای
 زان نمی ترسید از کس ذره
 دور^۹ ازو بر سنگ میزد سرزیم
 او^{۱۰} همه شب پاسبانی داشت کار
 کرده او سقایی هر بیوه زن
 عمر را^{۱۱} عمره زدی^{۱۲} زود از عمر
 لؤلؤ خوشاب در خون کرد غرق
 کان چراغ هشت جنت مرده شد
 گر چراغی بود صد خورشید گشت
 از درستی^{۱۳} و درشتی^{۱۴} روغنش

۱- قو . صا : داد ۲- صا . نو : داده ۳- نا : زود ۴- قو . : حل عقد
 ۵- نو : آن ۶- صا . نو : زبان ۷- نو : چون ۸- صا . نو : زبان ۹- صا . نو : زبان
 ۱۰- صا : حق را رواست - قو : چون زفان او زفان حق رواست ۱۱- صا : دیده آن نیز آن
 حق را رواست - نو : دیده اش گر نیز حق بیند رواست ۱۲- نو : دیده اش ۱۳- صا . نو : پستی
 ۱۴- نو : آورد در پیش - قو . : آورده در سر ۱۵- صا : دیو ۱۶- نو : واو ۱۷- صا : عمر او
 ۱۸- نو : عمر عمره میزدی ۱۹- قو : تا نزد بر لؤلؤی - صا : تا بزد بر لؤلؤش - نو : تا بزد
 بولؤلوه ۲۰- نا : نه بمرد - صا : نه نمرد - نو : نی بمرد ۲۱- قو : از درستی
 ۲۲- صا : وز درشتی

فی فضائله^۱

مصطفی کرد از خدا نقل این کلام
پس بفاروقم مباحاتست خاص
گفت از خلقم مباحاتست عام
نیست از اخلاص کس را این خلاص

فی فضیلة امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه

چون خلافت رونق از عثمان گرفت
از کمال فضل حق وز جهد او
بود دریای حیا و کوه حلم
در سخا همتاش در عالم نبود
چون پسند خواجه کونین شد
بود هم خیلش^۵ دو نور راستین
آن^۲ دو نورش چون دو چشم جان او
آن دو نورش چون دو کونش^{۱۰} معتبر
چون پیمبر عین^{۱۱} ایمان خواندش
تا ز صاد^{۱۲} صور بر ناید نفس
سخت بود از غصه بمشتی عام را
آنکه هست اهل غضب در کل حال^{۱۶}
او بقرآن خواندن بنشسته بود
چون بتیغ کشتنش بردند دست
لاجرم چون کرد بی سر دشمنش^{۱۹}

شرق تا غرب جهان ایمان گرفت
شد جهان بر^۲ دین حق در عهد او
جان پاکش غرقه دریای^۳ علم
در وفای دین^۴ نظیرش هم نبود
در دو دامادیش ذی النورین شد
زان دو نورش دو^۶ علم بر آستین
بل^۸ دو قطب^۹ عالم عرفان او
پیش هر یک هر دو کونش مختصر
هم دم خود قاف قرآن خواندش
قاف قرآن را همی سیمرغ بس
کو^{۱۳} بود^{۱۴} رحمت ذوی الارحام^{۱۵} را
کی تواند دید رحمت را جمال^{۱۷}
کشتی دریای قرآن بسته بود
او چنان کشته^{۱۸} بکشتی در نشست
کرد قرآن ختم آن اسر بی تنش^{۲۰}

۱ - نا : لطیفه - نو : ترجمه حدیث ۲ - نو : نا : پر ۳ - صا : نو : نا : قران
۴ - نو : از دین ۵ - نو : خویش - قو : جنس ۶ - نو : زد ۷ - نو : از
۸ - قو : يك - صا : بد ۹ - نو : بود نقد ۱۰ - نو : آن دو نورش در دو کون
۱۱ - نا : نور ۱۲ - نو : حلق ۱۳ - قو : گر ۱۴ - نا : برد ۱۵ - صا :
ذوی الانعام ۱۶ - نو : کان ۱۷ - نو : جهان ۱۸ - نو : از چنان کشتن
۱۹ - صا : نو : دشمن بی سرش ۲۰ - قو : آن ابی سر تنش - نو : آن تن بی سرش

چون باخر برد قرآن تن بزد
عشق^۱ قرآن چون رگی باجانش داشت
از رگش چندانکه دایم خون چکید
لاجرم قرآن چو شاهد^۴ بر جمال^۵
نی^۷ که آن يك قطره خون چون گشت^۸ خشك
نی^{۱۰} که^{۱۱} آن يك قطره چون^{۱۲} بیرون فتاد

دشمنان خویش را گردن بزد
هم رگك وهم تن^۲ همه قرآنش داشت
تا اجل^۳ در عشق قرآن خون دويد
تا ابد آن^۶ قطره خونش کرد خال
مشك قرآن گشت گر^۹ خونست مشك
قلب قرآن گشت وقلب از خون فتاد

فی فضائله^{۱۳}

حق تعالی گفت با^{۱۴} روح الامین
کای نبی خشنودم^{۱۶} از عثمان خویش

باز پرس از رحمة للعالمین^{۱۵}
هست او خشنود از رحمن خویش

فی فضیلة امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

رونقی کان دین پیغامبر^{۱۷} گرفت
چون امیر نحل شیر^{۱۹} فحل شد
میر نحل از دست و جان^{۲۰} خویش بود
گفت اگر در رویم آید صد سپاه
روستم گر اهل^{۲۲} و گر نا اهل بود
مردی او از خدای لایزال
شیر حق با تیغ حق دین پروری

از امیر مؤمنان^{۱۸} حیدر گرفت
ز آهن او سنگ موم نحل شد
زانکه علمش نوش و تیغش نیش بود
کس نبیند پشت من در حرب گاه^{۲۱}
چون ز زالی یافت^{۲۳} مردی^{۲۴} سهل بود
وان رستم یا ز دستان یا ز زال
همچو زال و رستم^{۲۵} دستان گری

-
- ۱- نو: قاف ۲- صا . نو . نا : پی ۳- صا : ابد - نا : ازل ۴- قو: قرآن
چو شاهد ۵- قو . کمال ۶- نو: از ۷- صا . نا : نه ۸- نا : مشك
۹- صا : مشك قرآن شد که از- نا : گشت کز ۱۰- نا . صا : نه ۱۱- نو : چو
۱۲- صا . نو . نا : خون ۱۳- نا : لطیفه - نو : ترجمه حدیث ۱۴- قو . یا
۱۵- قو: باز پرسید از نبی العالمین ۱۶- قو: ای که خشنودم من ۱۷- صا . نو: پیغامبر
۱۸- صا . نو . نا : امیر المؤمنین ۱۹- صا . نو: نحل و شیر ۲۰- نو: از دست جان
۲۱- نو . نا . صا : آن جایگاه ۲۲- نو: گرچه رستم اهل ۲۳- نا : بود
۲۴- قو: مرد ۲۵- نا : زالی رستم - صا : همچو زال و رستم- نو: نه چو زالی رستمی

بل^۲ دو مغز است او^۳ ازین هر دو سخن
وز خداوند جهانش هل اتی است^(۲)
وز سه قرصش هل اتی آمد پدید
سرنگون آمد دو قرص مهر و ماه^{*}
گر^۵ برادرشان نگوئی چون بود^(۳)
موسی و هارون همدم آمده
قلب قران یا و سین زین آمدست
وال من والاه^(۴) اندر شأن اوست
سنگ شق شد ناقه آمد در طلب
ناقة الله شیر حق را بر گرفت
اشتر حق شیر حق را بارکش
با حسین طفل^۶ از خلق حسن
او فرستاد اشتر از بهر پدر

او^۱ دو مغز است از حسین و از حسن
لافتی الا علیش^۴ از مصطفاست^(۱)
از دو دستش لافتی آمد پدید
آن سه قرص او چو بیرون شد براه
چون نبی موسی علی هارون بود
هر دو هم تخم اند^۶ و هم دم آمده^۲
او چو قلب آل یاسین آمدست
قلب قرآن قلب پر قرآن اوست
ناقة الله^(۵) بود در سنگ ای عجب
چون علی فزت ورب الکعبه^(۶) گفت
گر بحق میگوئی^۸ الحق بود خوش
گر شتر شد ریسمانی در دهن
آنکه اشتر گشت از بهر پسر

۱- نو: زو ۲- نو: صا . قو: يك ۳- قو: این ۴- نو: علی

⊗ بعد از این بیت در نسخه نو این بیت آمده است: چون نبی شهر و علی در آمده است - پس بدامادیش
در خور آمده است ۵- نو: ار ۶- نا: هم لجم اند ۷- نو: هر دو يك چاند و يك
دم آمده ۸- نو: چون بحق میکرد ۱- نو: خویش

(۱) در کتاب النقص صفحه ۲۵ چنین آمده است: و عجب است که صحابه برای العین دیده باشند
مردی و شجاعت امیر المؤمنین را و آن را بحقیقت دانند و از جبرئیل شنوند لافتی الاعلی لاسیف
الا ذوالفقار .

(۲) اشاره است بآیه شریفه هل اتی علی الانسان حین من الدهر ام یکن شیئاً
مذکوراً . سورة الدهر آیه ۱

(۳) حدیث نبوی علمی منی بمنزله هارون من موسی الا انه لانی بعدی
(جامع صغیر جلد ۲ صفحه ۱۴۰)

(۴) مراد حدیث معروفیست که از طرق متعدد روایت شده است من کفتم مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه . جامع صغیر جلد ۲ ص ۱۸۰ - کنوز الحقایق ص ۱۳۳

(۵) اشاره است بآیه فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقياها . سورة الشمس آیه ۱۳

(۶) اشاره است بفرموده حضرت علی ۴ هنگام ضربت خوردن بسم الله و بالله و علی

ملة رسول الله فزت ورب الکعبه جلد اول منتهی الامال ص ۱۸۵ تألیف شیخ عباس قمی

اشتر حق کشته اشقی الاولین شیر حق را کشته اشقی الاخرین

فی فضائله^۱

مصطفی گفتست چون آدم بعلم باز یحیی زهد و موسی^۲ بطش کیست
نوح فهم آنگاه ابراهیم^۳ حلم
گر نمیدانی شجاع دین علیست

فی فضیلة حسن رضی الله عنه^۴

نور چشم مصطفی و مرتضی^۵
جمع کرده حسن خلق و حسن ظن
روی او در گیسوی چون پر زاغ
در مروت چون جهان پر پیچ^۶ دید
جد وی کز وی دو عالم بود پر
در نمازش بر کتف بنشاندی
این چنین عالی اب و جد کان اوست
زهر را با جد خود شد این^۷ پسر
آن لبی کوشیر زهر را خورد باز^۸
چون توان کردن گذر که^۹ زهر را
نام خصمش گر چه^{۱۰} پرسیدند باز
نوش کرد آن زهر و غمازی نکرد
زهر شد زیر و بر افکند از^{۱۱} زیر
لخت لختش از^{۱۲} جگر خون اوفتاد
سرخ دید از خون جان صد جای او
شمع جمع انبیاء و اولیا
جمله افعال چون^{۱۳} نامش حسن
همچو خورشیدی^{۱۴} همه چشم و چراغ
خواست تا جمله ببخشد هیچ دید
ساختی خود را برای او شتر
قرة العین نمازش خواندی
جمله آفاق ابجد خوان اوست
قتل را شد آن دگر يك با پدر
مصطفی دادش بدان لب قبله باز^{۱۵}
خون^{۱۶} توان کردن جگر این^{۱۷} قهر را
تن زد و تن کشته در دل داد راز^{۱۸}
جان بداد و ترك جان بازی نکرد
آن جگر گوشه^{۱۹} پیمبر را جگر
تا که در خون جانش بیرون اوفتاد
هر که^{۲۰} شد در خون جانش وای او

۱- نا : لطیفه - نو: ترجمه حدیث ۲- قو . آنگاه و ابراهیم - نو: ایوب ابراهیم

۳- نو: باز یحیی زهد موسی ۴- نا : فی نعت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه ۵- قو :

مصطفی مرتضی ۶- نو. قو: با - صا : تا ۷- نو: خورشیدش ۸- صا : در پیچ

۹- نو: تا ۱۰- نو. صا . نا : آن لبی کز شیر زهر را کرد باز ۱۱- نا : بر آنجا بوسه

باز - نو : بدانجا قبله باز ۱۲- صا : این ۱۳- قو: چون ۱۴- نو : زین

۱۵- نو: چونکه ۱۶- نا . صا . نو: گشت راز ۱۷- نو: آن ۱۸- نو: گوش

۱۹- نو: بر ۲۰- نو: آنکه

فی فضیلة حسین رضی الله عنه

آن حسن سیرت حسین بن علی
آن محمد صورت و حیدر^۱ صفت
زانکه او سلطان ده معصوم بود
شاهد زهرا شهید کربلا
نیم کشته گشته سرگشته بخون
کافتاب از درد آن^۵ شد زیر میخ
خون گردون از شفق پالوده شد
کو محمد کو علی کو فاطمه
صف زده بیثم بخاک کربلا
سر بریدنش چه باشد زین بتر
وانگهی دعوی داد و دین کنند
قطع باد از بن^۶ زفانی^۸ کین شمرد
لعنتم از حق بدو آید^{۱۰} دریغ
کمترین سگ بودمی در کوی او^{۱۲}
در جگر او را شرابی گشتمی

کیست حق را و پیمبر را ولی
آفتاب آسمان معرفت
نه فلک را تا ابد مخدوم بود
قوة العین امام^۲ مجتبی
تشنه او را دشنه^۳ آغشته بخون
آن چنان سرخود که برد بی دریغ^۴
گیسوی او تا بخون آلوده شد
کی کنند این کافران با این همه
صد هزاران جان پاک انبیا
در تموز کربلا نشنه جگر
با جگر گوشه پیمبر این کنند
کفرم آید^۶ هر که این را دین شمرد
هر که در روئی چنین^۹ آورد تیغ
کاشکی ای من سگ هندوی او^{۱۱}
یا^{۱۳} در آن تشویر آبی گشتمی

فی التعصب^{۱۴}

چند گوئی چند از هفتاد و اند
لیک هفتاد و دو پر علت ز تو^(۱)
تا تو بشماری نیابی روزگار

ای تعصب بند بندت کرده بند
در سلامت هفتصد ملت ز تو
هست کیش و راه و ملت^{۱۵} بیشمار

۱- صا . نا : صورت حیدر ۲- نو: آن امام ۳- صا . نو . نا : دشنه او را تشنه
۴- صا : ای دریغ - نا . نو: بردای دریغ ۵- نو: او ۶- نو: دانم ۷- صا: بادا آن
۸- صا . نو . نا: زبانی ۹- صا . نا . نو: در روی حسین ۱۰- صا . نا . نو: برو آید
۱۱- نو: تو ۱۲- نو: تو ۱۳- نو . نا . صا : تا ۱۴- نا : در صفت متعصبان گوید
۱۵- نو: راه ملت .

(۱) حدیث نبوی ان امتی ستفترق بعدی علی ثلثة وسبعین فرقه فرقه منها
ناجیه واثنتان وسبعون فی النار (سفینه البحار جلد ۲ ص ۳۶۰)

هر زمان خوئی دگر نتوان گرفت
 تو یکی پس در یکی رو^۱ بیشکی
 بی تعصب گرد و بی تقلید شو
 گر تو هستی دور بین و راز دان
 تا کنی تو^۲ پس روی^۳ صدیق را
 چون تو بر تقلید باشی کار ساز
 گر تو بر تقلید خواهی رفت راه
 کره خر بر شریعت کی رود
 کره خر کز پس مادر رود
 چون صحابه غرق توحید آمدند
 تو در ایشان گر تصرف میکنی
 چون صحابه يك بیک آزاده اند
 گر کسی در يك تن از آن^۴ قوم پاك
 گر ستاره يك بیک خواهند رفت
 هر یکی چون از فلك تا بنده اند
 نور بخشند و جهان افروز پاك

با همه کس تیغ بر نتوان گرفت
 تا یکی اندر یکی باشد یکی
 شرك سوز و غرقه توحید شو
 پس طبیعت از شریعت باز دان
 یا علی آن عالم تحقیق را
 شرع را از طبع کی دانی تو باز
 کوه^۵ باشی نه جوی ارزی نه کاه
 یا رود جز بر طبیعت کی رود^۶
 چون بتقلیدی رود هم خر رود
 نه چو تو پس رو بتقلید آمدند
 در چراغ چارمین پف میکنی
 در هدایت چون نجوم افتاده اند^(۱)
 کرد طعنی بر ستاره ریخت خاک
 جمله آخر در^۷ فلك خواهند رفت
 رهبرند و راهرو تا زنده اند
 گر تو کوری می نبینی زان^۸ چه باك

الحکایة و التمثیل

نیک مردی بود از زن پای بست
 پس زدست زن بسی بگریست زار
 نه^۹ طلاقش می توانم داد من
 زانکه جانم زنده از دیدار اوست

پیش رکن الدین ا کافی نشست
 گفت بی او یکدم نبود قرار
 نه^{۱۰} توانم گشت از او آزاد من
 رونقم از نازش^{۱۱} بسیار اوست

۱- نا : شو ۲- نا : گر تو هستی ۳- صا : نو : گر تو هستی بی روی
 ۴- نا : صا : کره ۵- نا : تا بود خر جز طبیعت کی رود - صا : تا رود خر بر طبیعت کی رود
 ۶- نا : تن آن - صا : بر يك تن آن ۷- نا : بر ۸- قو : آن ۹- نو : صا : نی
 ۱۰- صا : کی - نا : نی ۱۱- صا : نو : یاری

لیک ترک دین و سنت میکند
 اگر چه^۱ میرنجانمش هر وقت سخت
 نه^۲ از و یک روز بتوانم برید
 می سزد گردل ازین پر خون کنم^۳
 خواجه گفت ای مرد اگر رنجانیش
 گر بگوئی از سر لطفیش راز^۴
 اعتقادی کثر در و بنشاندند
 گفته اند او را که بوبکر از مجاز
 باز کرد آل پیمبر را ز کار
 ملک بودش آرزو بگشاد دست
 او چنین بوبکر دانستست^۵ راست
 لعنتی کو کرد ما هم میکنیم
 گر چنین جایی ابوبکری بود
 گر چنین بوبکر را دشمن شوی
 لیک چون بوبکر صدیق آمدست
 صبح صادق ازدم جان^۶ سوزاوست
 صدق او سر دفتر هفت آسمانست
 جان پاکش را دو عالم هیچ نیست
 هست بوبکر این چنین نه آن چنان^۷
 گر بدی گفتند مشتی بی فروغ

زانکه بر بوبکر لعنت میکنند
 می نگوید ترک این آن شور بخت
 نه^۸ از و این قول بتوانم شنید
 در میان این دو مشکل چون کنم
 هر زمان سرگشته تر گردانیش
 او دگر نکند^۹ زفان^{۱۰} هر گز دراز
 نقل های کثر برو بر خوانده اند
 کرد ظلم و حق زحق می داشت باز^{۱۱}
 کرد بر باطل خلافت اختیار
 نی^{۱۲} بحق بر جای پیغمبر^{۱۳} نشست
 بر چنین بوبکر بس لعنت رواست
 ما هم این لعنت دمام میکنیم
 آن نه بوبکری^{۱۴} که بومکری^{۱۵} بود
 گر بدیده تیره^{۱۶} روشن شوی
 جان او دریای تحقیق آمدست
 آفتاب از سایه هر روز اوست
 قدس او سر جمله^{۱۷} هر دو جهانست
 ذره در جانش میل و پیچ نیست
 دوستان را می میسر از دشمنان
 در حق او آن دروغست آن دروغ

- ۱- نا : هر چه ۲- نو : نی ۳- نو : نی ۴- صا . نا . نو : از این غم خون کنم
 ۵- نا : گر بگوئی تو ز لطفش یک دو راز - صا : گر بگوئی از سر لطفش بر راز - نو : گر بگوئی
 از لطفش راست باز ۶- قو : بشو نکند ۷- صا . نو : زبان ۸- نا : گفته
 او را که ابوبکر از مجاز - کرد ظلم و حق زحق برداشت باز - نو : گفته اند او را ابوبکر از محال -
 کرد بر باطل خلافت چند سال ۹- نا . صا . نه ۱۰- نا : پیغامبر ۱۱- قو : را دانست
 ۱۲- نا : نی ابوبکری ۱۳- قو : بومکری - نو : نیست او بوبکر بومکری بود
 ۱۴- نو . صا : دیده ۱۵- نو : دل ۱۶- نا : دفتر ۱۷- قو : همچنان

هست بوبکر آنکه بر سنت رود
گر چنین گوئی زنت آید براه
مرد شد شادان^۱ و با زن گفت راز
از صحابه سی هزار و^۲ سه هزار
او کجا در بند آب و جاه بود
آنکه از عرش و فلک فارغ بود

گر چنین نبود بر او لعنت رود
پس زفان در بند آید^۱ از گناه
توبه کرد آن زن و زان ره گشت باز
از میان جانش کردند اختیار
کاب و جاه او همه الله بود
شک نباشد کز فک فارغ بود

الحکایة و التمثیل

فاطمه خاتون جنت ناگهی
گفت کرد از آس دستم آبله
تا مرا از آس رنجی کم رسد
آس گردونم چو یک ارزن بود
وی عجب در پیش صدر روزگار
دست بگشاد و ببخشید آنهمه
یک دعاش آموخت^۶ زیبا و عزیز
چون نماند از انبیا میراث باز
هان^۸ چگوئی ظلم بود این یا نبود
آنکه او از فقر فخر^{۱۰} آمد عزیز^(۲)
هست دنیا دشمن حق بی مجاز
گر سر دین داری ای بی پا و سر
دین تو از بهر خلاص خویش دار

پیش سید رفت در خلوتگهی
یک کنیزک از تو میخواهم صله
تا کیم^۴ از آس چندین غم رسد
آس کردن خود چه^۵ کار من بود
بود آن ساعت غنیمت بیشمار
هیچ نگذاشت از برای فاطمه
گفت این بهتر ترا زان^۷ جمله چیز
کار چندینی مکن بر خود دراز^(۱)
بود این شفقت همه دین یا نبود^۹
کی گذارد هیچ کس را هیچ چیز
دشمن حق کی گذارد دوست باز
راه دین این نیست زین ره در گذر^{۱۱}
در دو عالم درد خاص خویش دار

۱- نا . صا : آرد ۲- صا . نا . نو : دلشاد ۳- نو : سی ۴- قو : تا کنم
۵- قو . خواجه ۶- نا : دعا آموخت ۷- صا . نو : ترا از ۸- نو : هین
۹- قو : عین شفقت بود این هم یا نبود ۱۰- نا . آنکه او از فقر آمد عزیز
۱۱- قو . صا : راه دین اینست زین ره در گذر

(۱) اشاره است باین حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث

(۲) اشاره باین حدیث است الفقر فخری و به افتخر (در سفینه البحار طبع نجف جلد ۲

ص ۳۷۸ جزو احادیث نبوی ذکر شده است)

بی شك این نادادن اینجا دین بود در فذك صدیق را هم این بود
درد حق گر دامن جان گیردت این تعصب کی گریبان گیردت
انس حضرت جانفزایت بس بود تا که تو هستی خدایت بس بود

الحکایة والتمثیل

کوفئی را گفت مرد راز جوی مذهب تو چیست بامن باز گوی
گفت این که پرسد ای کاره لقا باد پیوسته خدایم را بقا^۱

فی الصفات^۲

عشق چیست از قطره دریا ساختن عقل نعل کفش سودا ساختن
فکر چیست امرار^۳ کلی حل شدن کوه کندن در دل خردل شدن
ذوق چیست آگاه معنی آمدن نه بتقوی^۴ نه بفتوی^۵ آمدن
صحو چیست از خود بخود ره یافتن پس ز خود خود را منزله یافتن
محو چیست از خویش بی خویش آمدن پس ز هر دو نیز درویش آمدن
وجد چیست از صبح صادق خوش شدن بی حضور آفتاب آتش شدن
فقد^۶ چیست از صبح با^۷ شام آمدن هم ز عشق خویش در دام آمدن
غیب چیست از عین^۸ پرده ساختن خویشتن را زنده مرده^۹ ساختن
شکر^{۱۰} چیست از خار گل پنداشتن جزو را نادیده کل پنداشتن
عین چیست آئینه خویش آمدن خویش را بی خویش در پیش آمدن

۱- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این ابیات آمده است

هر که او مشغول حق باشد مقیم مذهبش باشد یکی بی ترس و بیم
چون ترا يك قبله باشد در جهان گر دگر جوئی توئی از گمراهان
امر حق داده میان جان قرار مذهب است اینست مگذر زین دیار
جون ترا حق بندگی فرمود بس تو چرا یرسی همی مذهب ز کس
راه تو روشن تر است از آفتاب با سؤالات خود چه کار و با جواب
حق نپرسد از تعصب حال تو بندگی پرسد یقین ز احوال تو
کار خود را باش نه با کار کس زانکه فردا کس نباشد یار کس

۲- در حاشیه نسخه قوچنین نوشته شده است : این ... از آن اشترنامه است اینجا غلط افتاده است

۳- نا : احوال ۴- قو: نه بمعنی - نو: نه بفتوی ۵- نو: نی بدعوی ۶- نو: صا : فقر
۷- قو: تا ۸- صا : عیب ۹- قو: مرده زنده ۱۰- نو: صا : سکر

شوق چیست از خویش بیرون آمدن
 لطف چیست از ذره ذره شدن
 قهر چیست از مور پیل انگاشتن
 بسط چیست از هر دو عالم سرزدن
 قبض چیست از جان و دل تن ساختن
 قرب چیست اندر بر آتش شدن
 بعد چیست از جسم جان^۳ انگاشتن
 خوف چیست از امن آزاد آمدن
 عمر چیست از مرگ بیرون زیستن
 عیش چیست از زندگی مرده شدن
 وقت چیست از يك سرموی آمدن
 حال چیست از نفس^۴ متواری شدن
 راه چیست از جان پناهی یافتن
 سیر چیست از جزو^۵ خود بیرون شدن
 حب چیست از پیش جان برخاستن
 انس چیست از خود رهائی یافتن
 مهر^۶ چیست از سنگ پستان ساختن
 وصل چیست از نیستی هست آمدن
 نفخه چیست از لا هو الا هو شدن
 شرح چیست از غش^۷ بتحقیق آمدن
 شرم چیست از لطف نا آمیختن
 چاره چیست از بود^۸ نابود آمدن
 جهد چیست از دیده دریا ریختن

بر^۱ امید مشک در خون آمدن
 عذر کمتر ذره را غره شدن
 پشه را جبرئیل انگاشتن
 خویش بر صد عالم دیگر زدن
 خانه در سوراخ سوزن ساختن
 یا چو پروانه شدن تا خوش^۲ شدن
 قعر دوزخ آسمان انگاشتن
 در بهشت عدن ناشاد آمدن
 مرگ از پس کردن اکنون زیستن
 پیش هر دردی^۳ پس پرده شدن
 صد بلا چون موی در روی آمدن
 پس باستقبال جباری شدن
 گنج را دزدیده راهی یافتن
 ذره گی^۴ بگذاشتن گردون شدن
 پیش جانان جان فشان برخاستن
 در سویدا آشنائی یافتن
 طفل^۵ خود را هر دو کیهان ساختن
 پس ازین هر دو برون مست آمدن
 پس دو عالم ناف يك آهو شدن
 موی را چون قرع و انبیق آمدن
 سایه خود دیدن و بگریختن
 پس بهیچ از جمله خشنود آمدن
 در روش از آب گرد انگیختن

۱- قو: بی ۲- قو: ناخوش - صا: یا خوش ۳- قو: جسم و جان

۴- صا: نو: همدردی ۵- صا: نقش ۶- نو: حرف ۷- نو: ذره ۸- صا: قهر

۹- نا: نقد ۱۰- قو: عشق ۱۱- نو: بوده

جذبه چیست از يك نظر ذره^۱ شدن
 جود چیست از جمله با هيچ آمدن
 عدل چیست انصاف خود را خواستن^۴
 فضل چیست اسرار را محرم شدن
 ذوق چیست از وعده شبنم داشتن
 امر چیست از بندگی جان داشتن
 نهی چیست از درد در دیر آمدن
 حسن چیست از شرح سرگردان شدن
 قبح چیست آئینه را پشت آمدن
 نفع چیست از شمع کار آموختن
 صبر^۹ چیست آتش مزاجی داشتن
 جد چیست از جان وفادار آمدن
 هزل چیست آب فراست ریختن
 سهو چیست از پرده بر در ماندن
 حلم^{۱۱} چیست از ذروه^{۱۲} عرش آمدن
 توبه چیست این جمله را درهم^{۱۳} زدن
 سجده چیست از ننگ خود در گل شدن
 قصد^{۱۴} چیست از دیده کوری ساختن
 حجب چیست از پا و سر بیرون شدن

بر پر جبریل بر سدره شدن
 هيچ را فی الجمله بی^۲ پیچ^۳ آمدن
 هيچ انصاف از کسی ناخواستن
 تا ابد جان^۵ پیش صورت کم شدن^{*}
 چشم بر دریای اعظم داشتن
 ذره ذره محو^۶ فرمان^۷ داشتن
 غیر دیدن در ولا غیر آمدن
 در رخ انمودگی حیران شدن
 از همه نن با يك انگشت آمدن
 جمله را افروختن خود^۸ سوختن
 سوختن مردن همه بگذاشتن
 بس بيك يك موی در کار آمدن
 یا گلابی بر^{۱۰} نجاست ریختن
 زیر باران خفتن و تر ماندن
 گاو و ماهی را بهم فرش آمدن
 خیمه زین عالم بدان عالم زدن
 در دل گل عرش جان حاصل شدن
 مردمك سوراخ موری ساختن
 كعبه دل جستن و در خون شدن

۱- نا : از يك نظر در ره - صا . نو : از يك نظر ذره ۲- نو : بی - صا : با . قو : بر

۳- قو : هيچ ۴- نا . نو : ساختن ۵- قو : در

❁ پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این سه بیت آمده است :

ظلم چیست از راستی دور آمدن
 جور چیست اندر حلال زر باختن
 وز حق مظلوم مهجور آمدن
 وز حقیقت خویشتن را ساختن

۶- نو : دل ۷- نو : فرمان ۸- نا : پس ۹- صا . نو . نا : ضر ۱۰- صا . نا . نو : در

۱۱- صا : حکم ۱۲- قو . صا . ذره ۱۳- صا . نا . نو : برهم ۱۴- صا : قصر

عفو چیست آزار جان برداشتن
 کبر چیست آبی بهاون کوفتن
 عجب چیست آهن ز گرمی سوختن
 جنگ چیست از جان عنانی داشتن^۱
 صلح چیست از ذات خود پنهان شدن
 خشم چیست از خود خیالی داشتن
 کینه چیست از سینه زندان کردنست
 بخل چیست از تشنگی جان دادنست
 جبن^۲ چیست از سایه پژمردنست
 مکر چیست از زهر حلوا کردنست
 امن^۳ چیست از جان طمع بپریدنست
 ذل چیست از نفس پاک افتادنست
 عز چیست از نیک^۴ خود گردیدنست
 صدق چیست در راستی به بودنست
 کذب چیست از یخ فقع جوشیدنست
 حرص چیست از جهل گرد آوردنست
 ذنب چیست از راه سر پیچیدنست
 قطع چیست از جان بسفل افتادنست
 حدس چیست اصل خدائی دیدنست
 طبع چیست از گل بگل افتادنست
 یأس^۵ چیست آزرده دلخستگانست^۶
 ضعف چیست از ضعف زیر افتادنست

جرم خلقان جرم خود پنداشتن^۱
 وز منی بر دوست و دشمن کوفتن
 دیو را ابلیسی آموختن
 هر سر موئی سنائی داشتن^۲
 سایه گشتن نیک و بد یکسان^۳ شدن
 دوزخی را بر سفالی داشتن
 ازدها در حقه پنهان کردنست
 همچو بوتیمار بحر افتادنست
 چون شکوفه از دمی افسردنست
 وانگه آن حلوا از سودا خوردنست
 خویش را چون سایه بیجان دیدنست
 زیر پای سگ چو خاک افتادنست
 در معز خویش خود را دیدنست
 در^۴ کمائی سر بسر زه بودنست
 تیر را اندر کمان پوشیدنست^۵
 چون شود کوهی بنیرش مردنست
 با نجاست مشک در پیچیدنست
 شیشه از دست طفل افتادنست
 صدق صبح^۶ آشنائی دیدنست
 همچو خر بر یک نسق استادنست
 هم بریدن از همه پیوستگانست^۷
 قوت پیلی را بموری دادنست

۱- صا. نو: انگاشتن ۲- قو: ساختن ۳- قو: ساختن ۴- صا. نا آسان -
 قو: پنهان ۵- صا. جبر ۶- صا: یأس ۷- قو. نو: ننگ ۸- نو: از
 ۹- قو: صبح صدق ۱۰- صا. نو: باس
 ۱۱ و ۱۲ - صا: دلخستگان - پیوستگان

کشف چیست از خاک در خون جستنت
 بر چیست از تشنگی خود مردنت
 وعظ^۲ چیست از کوه چشمه زادنت
 صمت چیست از دام هستی جستنت
 خلق چیست از خاک مفرش کردنت
 ربیع^۴ چیست از بند مطلق گشتنت
 خسر^۵ چیست از جهل گوهر سودنت
 صبر چیست آهن سگهن^۶ کردنت
 شکر چیست انعام دایم دیدنت
 علم چیست از ذره قافی کردنت
 زهد چیست آزاد دنیا بودنست
 فقر چیست از گمراهی ره کردنت
 زرق چیست از نقطه ساکن بودنست
 رزق چیست از زهر قند آوردنت
 جوع چیست اصل^۹ دو عالم خوردنت
 روزه چیست از غیر در گه بستنت
 فرق چیست اندر جهان پیوستنت
 ذکر چیست از درد درمان بردنت
 قبله چیست آیات کبری دیدنت
 کعبه چیست اندر جوار افتادنت
 توشه^{۱۲} چیست از کل کل پر بودنست
 حرف چیست از درد چیزی گفتنت

وز^۱ درون پرده بیرون جستنت
 جمله را سیراب احسان کردنت
 گفتنت وصفیت^۸ آن دادنت
 هر دلب از ماسوی الله^۳ بستنت
 با سگان همکاسگی خوش کردنت
 فانی خود باقی حق گشتنت
 يك نفس مشغول هستی بودنست
 پشم را در دیده آهن^۷ کردنت
 پس در آن انعام منعم دیدنت
 تا ابد گردش طوافی کردنت
 دیده بان راه عقبی بودنست
 وز دو عالم دست کوتاه کردنت
 وز بلای خویش ایمن بودنست
 آسمان را در کمند آوردنت^۸
 هم زجوع آخر بزاری مردنت
 از وجود و از عدم ره بستنت
 ذره ذره چیز در جان بستنت
 بر در دل نقب^{۱۰} بر^{۱۱} جان بردنت
 ذره ذره روی مولی دیدنت
 تو بتو در ناف عالم زادنت
 پس تهی بر هیچ^{۱۳} ره پیمودنت
 شیر مردی پیش چیزی گفتنت^{۱۴}

۱- نا : هم ۲- قو: وعد ⑤ قو- گفتنت و خلعت ۳- صا : بر ۴- نو. صا : رنج
 ۵- نو : خیر ۶- صا . نو: بکاهن ۷- صا : در چشم سوزن ۸- تنها در نسخه
 صا آمده است ۹- نا . نو : اصلا ۱۰- صا : نقد ۱۱- صا . نو. در ۱۲- نا :
 توبه - در حاشیه قو: توبه ۱۳- صا : پس رهی بی هیچ ۱۴- نو: خفتنت

قال چیست از قشر روغن خوردنست
حیله چیست از عقل عزم^۱ جستنست
غصه چیست از کور^۲ ره نادیدنست
قصه چیست از مشکلی آشفتنست
شعر چیست این جمله در بگشادنست
گرچه بود اینجایکه جولان راز
هم برین صد بیت کردم اختصار
هر دلی را کین قدر معلوم شد
چون صفات راه را پایان نبود

در شعر گوید

شعر و عرش و شرع از هم خاستند^۳
نور گیرد چون زمین از آسمان^۴
آفتاب از چه سمائی گشته است
از کمال شعر و شوق شاعری
باز کن چشم و ز شعر چون شکر
شعر را اقبال جمشیدی بین
ور ز بالا سوی ارکان بنگری
ور درین علمت^۵ کند شاهی هوس
چون بهشت و آسمان و آفتاب
نسبتی دارند با این شاعران

کوزه را با آب روشن خوردنست
پنبه و آهن بهم پیوستنست
در سقر^۳ برف سیه نادیدنست
وانچه نتوان گفت هرگز گفتنست
شرح چندینی عجایب دادنست
مصلحت نبود سخن کردن^۴ دراز
زانکه گر گویم بچربد از هزار
آن دگرها نرم تر از موم شد
بیش از این گفتن مرا امکان^۵ نبود

تا^۶ دو عالم زین سه حرف آراستند
زین سه حرف يك صفت هر دو جهان
در سنا جنس سنائی گشته است
چرخ را بین ازرقی و انوری
از بهشت عدن فردوسی نگر
مهر را شمس و خورشیدی بین
هم شهابی بینی و هم عنصری
علم اگر در چینست^{۱۰} خاقانیت بس^(۱)
چون عناصر باد و آتش خاک و آب
پس جهان شاعر بود چون دیگران

الحکایة والتمثیل

هر کسی میکرد حرفی نیز نقل

بود روزی حلقه پر اهل فضل^{۱۱}

۱ - صا : عقده بموئی - نا : نو : عقده عزم ۲ - صا : نو : کوه ۳ - صا : سفر
۴ - نا : گفتن ۵ - نا : درمان ۶ - صا : خواستند ۷ - نا : هر دو ۸ - قو : زمین
و آسمان ۹ - قو : علت ۱۰ - قو : اگر چینست ۱۱ - صا : نو : عقل

(۱) اطلبوا العلم ولو بالصین (جامع صغیر جلد اول ص ۱۴۳)

تا سخن آمد بشعر و شاعری
مدح و ذم شعر میگفتند باز
بو محمد ابن خازن پیش رفت
گفت هم موزون و هم زیباست شعر
زانکه بر^۲ هر چیز کامیزد دروغ
گفت^۳ نیکو را کند در حال زشت
کذب اگر در شعر گردد^۴ آشکار
آنچه کذب اند وی چنین زیبا شود
آنچه زیبا میشود از وی دروغ
چون شنیدند^۵ این دلیل اهل هنر
شعر را کردند بهتر چیز نام
شعر چون در عهد ما بد نام ماند
لاجرم اکنون سخن بی قیمتست
دل ز منسوخ وز ممدوحم گرفت
تا ابد ممدوح من حکمت بس است

هر کسی میگفت حرفی سرسری
شد سخن بر هر دو قوم آنجا دراز
در کمال شعر بیش اندیش رفت
در حقیقت احسن الاشیاست^۱ شعر
تا ابد آن چیز گردد بی فروغ
ور بود نیکو نکوتر از بهشت^{*}
در جوار شعر گردد چون نگار^{*}
می سزد گر احسن الاشیا شود^{*}
صدق او را چون بود یارب فروغ^{*}
متفق گشتند با او سر بسر
کی تواند بود ازین برتر مقام^۷
پختگان رفتند و باقی خام ماند
مدح منسوخست وقت حکمتست
ظلمت ممدوح در روحم گرفت
در سر جان من این همت بس است

الحکایة والتمثیل

آن امام دین چنین گفتست راست
اهل لطف و طبع^۸ را کس در جهان
از زفانها^{۱۰} هر سخن بیرون رود
آنکه بود او سرور پیغامبران^{۱۲}
هست حق را گنجهای بیشمار

کان چنان قربی که نزدیک خداست
آن نیابد^۹ آشکارا و نهان
از زفان^{۱۱} شاعران موزون رود
گفت در زیر زفان^{۱۳} شاعران
سر آن يك می ندانند از هزار^{۱۴}

۱- صا : احسن اشیاست ۲- صا . نا : در ۳- صا : کذب ⑤ این ابیات در

نسخه قو نیست ۴- صا : آید ۵- صا : احسن اشیا ۶- صا . نا : شنودند

۷- صا : بهتر زین مقام ۸- صا : لطف طبع ۹- صا : نیابد ۱۰- صا : زبانها

۱۱- صا . نا : زبان ۱۲- صا . پیغمبران ۱۳- صا . نا : زبان

۱۴- نا : سر این يك تن نداند از هزار

هم قوافی کان خوش و^۱ یکسان بود
گر قوافی را رواجی نیستی
نظم و نثری - کان میان امتست
گر پیغمبری^۲ نخواندی شعر راست
چون جهودان ساحر ش میخواندند
حق تعالی گفت این بس^۳ ظاهرست
شاعری در منصب پیغامبری^۴
آنکه^۵ باشد هر دو کونش ارزنی
حق چو گفتش^۶ نیست شاعرزان^۷ نبود
بود او هم در عرب هم در عجم
شاعران را نطق او خاموش کرد
هم فصیحان پیش او الکن شدند
باز با جبریل گفت ای^۸ محترم
هر دو عالم زیر پایش بود خاک
شعر از طبع آید و پیغامبران^۹
روح قدسی را طبیعت کی بود
در^{۱۰} سخن آمد بسی و اندکی
شعر گفتن همچو زر پختن بود

زان سخن بسیار در قرآن بود
بر سر هر خطبه تاجی نیستی
از قوافی آن سخن را حرمتست
پادشا جولاهه گر^۱ نبود رواست
بت پرستان شاعرش میخواندند
کو بحق نه ساحر^(۱) و نه شاعر^۵ ست^(۲)
همچو حجامیست در اسکندری
خوشه چینی چون^۸ کنده در خرمنی
ورنه او را در سخن تاوان نبود
افصح الفصحاء^{۱۱} فی کل الامم^(۳)
در لفظش^{۱۲} حلقه شان در گوش کرد
هم ظریفان جهان کودن شدند
من نیم قاری نبود او لاجرم
گر نبود او قاری و شاعر چه باک
طبع کی دارند همچون دیگران
انبیا را جز شریعت کی بود
گر بسنجی وزن گیرد بیشکی
در عروض آوردنش سختن بود

-
- ۱ - صا . نا : هم قوافی کاخرش ۲ - صا . نا : بر ۳ - نا : جولاهه اگر
۴ - قو : بس این ۵ - نا : نی ساحرونی شاعر ۶ - صا : پیغمبری ۷ - قو : زانکه
۸ - صا . نا : کی ۹ - قو . گفتست ۱۰ - نا : آن ۱۱ - قو : افصح الفصاح
۱۲ - نا : لطف درش ۱۳ - صا : آن ۱۴ - صا : پیغمبران ۱۵ - صا . نا : زو
-

- (۱) اشاره است بآیه شریفه **قال الکافرون ان هذا لساحر مبین** (سوره یونس آیه ۲)
(۲) اشاره است بآیه شریفه **م یقولون شاعر و نتر بص به ریب المنون**
(سوره الطور آیه ۳۰)

- (۳) اشاره است بحدیث نبوی **انا افصح من نطق بالضاد یا انا افصح العرب والعجم**
که معروف **انا افصح العرب** است (لسان العرب ماده پ ی د)

لیکن^۱ آن کس را که زر باشد بسی
گر بسنجی زر زر موزون بود
زر چو در میزان نمی گنجد بسی
زر بسی سختن نه بس کاری بود
چون پیمبر خواجه اسرار بود
چون بسختن در نمیآمد زرش
گر زر سخته دهد مرد کریم
چون زر ناسخته او پخته بود
حاتم طی را ترازو کی نکوست
پادشا^۴ را زور بازو بس بود

کی تواند سختن آن هر گز^۲ هر کسی
ور بسی باشد ز وزن افزون بود
پس زر بسیار چون سنجد کسی
چون توان سختن چو بسیاری بود
در خور سرش سخن بسیار بود
همچنان ناسخته میشد از برش
گرچه موزون باشد آن باشد سلیم
سخت اگر^۳ گفتی سخن هم سخته بود
لیک فرش بخل را زو طی نکوست
دست زر پاشش ترازو بس بود

الحکایة والتمثیل

گفت شهزادی مگر پیش پدر
گفت بر خیز ای غلام چست کار
شاه گفت ای مدبر و ای هیچکس
شاه را کز نیم جو اندیشه است
زین قدر آنرا که آگاهی بود

خواند یک روزی غلامی را بدر
نیم جو زر تره خر پیش^۵ من آر
تو خسیسی هیچ ناید از تو خس^۶
گو ترا^۷ تره فروشی پیشه است
کی سزاوار شهنشاهی بود

فی الحکایة والتمثیل^۸

مصطفی کو بود دل جانرا ز قدر^۹
بر سر منبر فرستادش پگاه
که ثنا گفتیش که^{۱۲} آراستی
بنگرید ای منکران بیوفا

منبری بنهاد حسانرا ز قدر^{۱۰}
تا ادا میکرد شعر آنجایگاه^{۱۱}
گاه از وی قطع درخواستی
تا کرا بنهاد منبر مصطفی

۱ - صا . نا : لیک ۲ - صا : زر گر کسی ۳ - صا : سخته گر ۴ - صا : پادشه
۵ - نا : خرویش ۶ - صا : از تو ناید هیچ پس ۷ - صا . قو : برو ۸ - در نسخه
قو حکایت شهزاده با این حکایت متصل است - نو : فی مقدمه الکتاب ووه ف الشعراء - صا : حکایت
در مدح و ذم شعر ۹ - نو : بقدر ۱۰ - نو : بقدر ۱۱ - نو : از جایگاه
۱۲ - صا . نو : گفتی و که

گفت حسانشرا ز احسان و کرم
خواجه دنیا و دین شمع کرام
شعر را جاوید چون نبود مزید
مصطفی گفتست شعر نامدار
زشت او زشت و نکوی او نکوست
از ابوبکر و عمر هم شعر خواست
نظم حسانی و اشعار حسن
شافعی را شعر هم بسیار هست
شعر اگر ۷ حکمت بود طاعت بود
شعر بر حکمت پناهی یافتست
شعر مدح و هزل ۱۰ گفتن هیچ نیست

هست جبریل امین با تو بهم ۱ (۱)
خواند ایشان را امیران ۲ کلام (۲)
اصدق قول عرب ۳ قول لبید
چون سخنهای دگر دارد شمار
زشت دشمن دار نیکو ۴ دار دوست
اشعر از هر دو ۵ علی مرتضا است
هست منقول ۶ از حسین و از حسن
وز امامان دگر اشعار هست
قیمتش هر روز و هر ساعت بود
کوبه یوتی الحکمه ۹ راهی یافتست (۳)
شعر حکمت به که دروی پیچ نیست

الحکایة والتمثیل ۱۱

بود در عهد عمر مردی قوی
خلق را در پیش خود بنشاندی
خواندن ۱۲ اشعار او بعد از نماز
گفت پیش او بریدم اینزمان
چون عمر را دید مرد از جای جست
گفت فاروقش که تو بعد از نماز
گفت چیزی می درآید غیبیم

چون ادا کردی نماز معنوی
شعر در محراب خوش میخواندی
منکران گفتند با فاروق باز
پیش او بردندش ۱۳ آخر مردمان
دست او بگرفت ۱۴ در پیشش نشست
شعر خوانی شعرهای دلنواز
همچنان ۱۵ میخوانم از بی عیبیم

-
- ۱ - نو : امین را با تو هم ۲ - نو : امینان ۳ - صا : اصدق القول العرب - نا -
اصدق القول عرب ۴ - نو . نا : دشمن دار و نیکو ۵ - صا : اشعر الازهر ۶ - قو :
مقبول ۷ - نو : گر ۸ - قو : گر ۹ - قو . نا : بتوتی الحکمه ۱۰ - نا : هجو
۱۱ - نا : حکایت آن شخص که در عهد عمر رضی الله عنه بعد از نماز شعر میخواند ۱۲ - قو :
خواند آن ۱۳ - صا : بردند ۱۴ - نا . صا : بگرفت ۱۵ - نا : همچنین
-

(۱) اشاره است بفرموده پیغمبر بحسان یا حسان روح القدس نفث فی روحک

(۲) اشاره است به انا لامراء الکلام نهج البلاغه چاپ مصر بسعی شیخ محمد عبده جلد اول ص ۴۶۱

(۳) اشاره است بآیه شریفه یوتی الحکمة من یشاء ومن یوت الحکمة فقد اوتی

خیراً کثیراً الخ سوره بقره آیه ۲۷۲

گفت برخوان مرد شعر آغاز کرد
شعر او در ذم نفس خویش بود
سخت دلخوش شد ز شعر او عمر
گفت این شعرم که برخواندی تمام
شعر چون اینست تا بتوانیش
شعر نیک و بد تو از خود میکنی

مرغ دل فاروق را^۱ پرواز کرد
حکمت باریک و دور^۲ اندیش بود
حفظ کرد و باز می گفت آنقدر
هم عمر این شعر می گوید^۳ مدام
جهد باید کرد تا میخوانیش^۴
نیک اگر بد میکنی بد میکنی

الحکایة والتمثیل

اصمعی میرفت در راهی سوار
نفس را میگفت ای نفس نفیس
هم^۵ ترا دایم گرامی داشتم
اصمعی گفتش تو باری این مگوی
چون تو هستی در نجاست کارگر
گفت باشد خوار تر افتادتم
هر که پیش خلق خدمتگر بود
گر چه ره جز سر بریدن نبودم^{۱۱}

دید کناسی شده مشغول کار
کردمت آزاد از کار خسیس
هم برای^۶ نیک نامی داشتم
این سخن اینجاد را آن^۷ مسکین مگوی
آن چه^۸ باشد در جهان زین خوار تر
بر در همچون توئی^۹ استادتم
کار من صد بار ازو^{۱۰} بهتر بود
گردن منت کشیدن نبودم^{۱۲}

الحکایة والتمثیل

گفت سقراط^{۱۲} حکیم آن مرد پاک
سائلی گفتش ملوک^{۱۴} روزگار
معتقد داری بسی اسبی بخواه
گفت هم بر پای من بار^{۱۵} تنم
هر چه در عالم طلب دارد یکی
در سخن گر چه بلاغت باشدم

در رهی میشد پیاده درد ناک
جمله میجویندت و تو بر کنار
تا پیاده رفتنت نبود براه
به که بار^{۱۶} منتی بر گردنم
زان بسی بهتر فراغت بیشکی
آن بلاغت در فراغت باشدم

۱- قو : با ۲- صا . نا : حکمتی باریک دور ۳- نا : میخواند - صا : میخواندی
۴- صا : جهد کن تا بیشتر میخوانیش ۵- نو : که ۶- نا : براه ۷- نا، نو :
توای - صا : بران ۸- صا : خود چه ۹- نا : خودی ۱۰- نو : از آن
۱۱ و ۱۲- نو : می نبود ۱۳- صا . نو : بقراط ۱۴- نو : ملوک ۱۵ و ۱۶- صا : باری

گر شوم سرگشته هر بی خبر نه بلاغت ماندم نه شعر تر*
گر چه شه را منصب اسکندر است بنده کردن خویشان را از خریست

الحکایة والتمثیل

خسروی در کوه^۱ شد بهر شکار
همچو حیوانی گیه^۲ میخورد خوش
از حشم يك تن بدید او را ز راه^۳
تا تو باشی همنشینش^۴ روز و شب
نفس قانع کو^۵ گوائی میکند
گفت بقراطش که ای مغرور شاه
بر گیه^۶ چون من بسنده کردئی^۷
چون دهد نفسی بدین اندک رضا
تا چه خواهم کردمشتی^۸ خام را
این دمم تا^۹ مرگ بر گگ خویش هست
بود بقراط آن زمان در کنج غار
هر سوئی بیخود نگه میکرد خوش
گفت عمری کرد استدعات^{۱۰} شاه
میگریزی می نیائی در طلب
در حقیقت پادشائی میکند
گر تو قانع بودئی هم از^{۱۱} گیاه
کی تن آزاد بنده کردئی^{۱۲}
با^{۱۳} چه کار آید مر او را^{۱۴} پادشا*
بیقراری چند بی آرام را*
هر چه خواهم بیش از آنم پیش هست

❀ پس از این بیت دوبیت زیر در نسخه چاپ مشهد آمده است :

هست آزادی به از انعام شاه حال آزادی ندارد هر سپاه
قدر آزادی چه داند هر کسی زانکه آزادی به از شاهی بسی
۱- نو: وقت ۲- حاشیه قو - نا: گیا ۳- نو: براه ۴- صا: استعدادات
۵- صا: نا: همنشینی ۶- صا: نا: نو: گر ۷- نو: زین ۸- حاشیه قو - نا:
گیا ۹- ۱۰- نا: کردتی ! ۱۱- نا: تا ۱۲- صا: وراهم ❀ پس از این بیت
در نسخه چاپ مشهد این دوبیت آمده :

ای دریغا مر توانگر را خبر اگر بدی زین پادشاهی يك اثر
هر چه زی را بودی از مال و قماش پیش چشم او شدی یکبارہ لاش

۱۳- نو: عام ❀ پس از این بیت چهار بیت بترتیب زیر در نسخه چاپ مشهد آمده است :

کشته نفس خویش را همچون غلام وانگهی جویای حق بشنو کلام
نفس تو کوهی است در پیش نظر کوه را بردار تا یابی نظر
تا بود این کوه برده پایدار کی برده ممکن در او کس را گذار
پس چو کردم ترك نفس پر فریب لاجرم نه کوه بینم نه حجیب

۱۴- صا: با

زر چه خواهم کرد اگر قارون نیم
برگ عمرم هست بنشینم خوشی
عمر روزی پنج و شش^۲ می بگذرد
چون چنین می بگذرد عمری که هست

چند خواهم گشت^۱ اگر گردون نیم
میگذارم عمر شیرینم خوشی
خواه ناخوش خواه خوش می بگذرد
چیست جز باد از چنین عمری بدست

الحکایة والتمثیل

سائلی در مجمعی بر پای خاصست
گفت از آن کامروز^۴ در صدق و مجاز^۵
و او^۶ بیک جو نیست حاجتمند کس
او ز جمله فارغست از زاد و برگ
مهرتری اینست^۷ در هر دو جهان
ای دل از خون می کن از جان جام ساز
چون ترا نانی و خلقانی بود
هر که او از دست خوکان^{۱۰} نان خورد
با سگان همسفرگی تا کی کنی
زین بخیلان در گذر مردانه وار
گر کنی زین قوم قولنجی حذر^{۱۲}

گفت در بصره حسن مهتر چراست^۳
هست خلقی را بعلم او نیاز
او بدنیا کی بود در بند کس
خلق حاجتمند او تا روز مرگ
لاجرم او مهتر آمد این زمان^۸
خلق را نه دم ده و^۹ نه دام ساز
هر سر موی تو سلطانی بود
هیچ شک نبود که خون جان خورد
آفتابی ذره گی تا کی کنی
خویشتن^{۱۱} بر شمع زن پروانه وار
کی بود ز امساک ایشان خبر

- ۱ - نا : گفت ۲ - صا . نا : پنج شش ۳ - پس از این بیت بیت زیر در
نسخه چاپ مشهد آمده است :
زان جماعت بود مرد نیک حال
۴ - قو : از اذك امروز ۵ - صا : صدق مجاز ! ۶ - نا . نو . صا : او
۷ - صا : بهتر از او نیست - نو : مهتری را نیست ۸ - پس از این بیت پنج بیت بشرح زیر در
نسخه چاپ مشهد آمده است :

- گر تو هم خواهی که یابی مهتری
همچو احمد زندگانی پیش گیر
در نگر تا او چگونه کرد کار
گر تو هستی تابع وی هوش دار
تا تو یابی در دو عالم بهتری
۹ - صا : نه دانه ده ۱۰ - قو . نو : جوکان
قولنجی گذر - صا : در گنجی حذر
بفکن از سر تو کلاه بر تری
راه و رسم پیشه درویش گیر
وز جهان چون رفت نزد کردگار
وانچه او کرده است در آغوش دار
زین هنر گر بشمری تو برتری
۱۱ - نو : خویش را ۱۲ - قو :

خویش را پروانه کن وز پرمپرس^۱
 شیرنر چون دید^۲ آتش نیست چیر
 تو قدم در شیر مردی نه تمام
 مرد دین شو محرم اسرار گرد
 نیست از^۳ شرع نبی هاشمی
 شرع فرمان پیمبر کردنست^۴
 فلسفی را شیوه زردشت دان
 فلسفی را عقل کل می بس بود
 در حقیقت صد جهان عقل^۵ کل
 عقل را گر امر ندهد زندگی
 رهبر عقلت^۶ از آن سست^۷ آمدست
 عین عقل خویش را کن محو امر
 عقل اگر^۸ از خمر ناپیدا شود
 عقل را قل باید و امر^۹ خدای
 عقل اگر جزو و اگر کل ماندت
 عین عقلت چون ز قل افتاد راست
 علم عقل^{۱۰} تو بفرمان رفتنست
 علم جز بهر حیات حق^{۱۱} مخوان
 علم دین فقه است و تفسیر و حدیث
 مرد دین صوفیست و مقبری^{۱۲} و فقیه

جان فشان و تن زن و دیگر مپرس^۱
 شیر پروانه بود پروانه شیر
 تا کی از انعام این انعام عام
 وز خیال فلسفی بیزار گرد
 دور تر از فلسفی يك آدمی
 فلسفی را خاك بر سر کردنست
 فلسفه با شرع پشتا پشت دان
 عقل ما را امر قل می بس بود
 گم شود از^۲ هیبت يك امر قل
 کی تواند کرد عقلی^۳ بندگی
 کو بنفس خویش خود درست آمدست
 تا نگردد عین عقلت محو خمر
 کی بسر امر قل بینا شود
 تا شود هم رهبر و هم رهنمای
 عین عقلت^۴ بفکنی قل ماندت
 عقل اگر سرپیچد از قل این خطاست
 نه بعقل فرد^۵ حیران رفتنست^۶
 وز^۷ شفا خواندن نجات خود مدان^۸
 هر که خواند غیر این گردد خبیث
 گر نه این خوانی منت خوانم سفیه

۱ - صا . نو . نا : مترس ۲ - صا . نو . نا : مترس ۳ - قو : شیر چون پردید
 ۴ - نو : در ۵ - نو . نا : بردنست ۶ - نو : از عقل ۷ - نا : در ۸ - صا :
 هرگز ۹ - نا : رهبری عقل ۱۰ - صا : دست ۱۱ - صا : چون ۱۲ -
 صا : باید از امر ۱۳ - نا . صا : حاشیه قو : عقل از ۱۴ - صا : علم و عقل
 ۱۵ - صا : مرد ۱۶ - قو : خواندنست ۱۷ - صا . نو : خود ۱۸ - نا : کز
 ۱۹ - نا : توان ۲۰ - نا : و حاشیه قو : صوفی و مقبری

این سه علم پاك را مغز نجات
این سه علمست اصل و این سه منبع است
این سخن حقا که از تهدید نیست
من درین هر علم بوئی برده ام
چون بدانستم که دین اینست و بس
ترك کردم این همه ^۱ تا سوختند
آسمان با ترك زرپشت ^۲ دوتاه
این کلاه بی سهرانست ای پسر
گر کلاه فقر خواهی سر ببر
این سخن دانم که طامات آیدت
کی بود یارای آن خفاش را
عقل را در شرع باز و پاك باز
تا چو عقل و شرع و شوق آید پدید
چل مقامت پیش خواهد آمدن
این چله ^۳ چون در طریقت داشتی
چون بجوئی خویش را در چل مقام

حسن اخلاقت و تبدیل صفات
هر چه بگذشتی ازین لاینفع است ^(۱)
این ز دیده می رود تقلید نیست
پیش هر رنگی رکوئی برده ام
هیچ نیست آنها یقین اینست و بس
تا از آن ^۲ ترکم کلاهی دوختند
در کبودی شد ز سوك این کلاه
گر ^۳ دهندت با تو مینازی ^۴ بسر
وز خود و هر دو جهان یکسر ببر
ترهائی پر خرافات آیدت
کو به بیند آفتاب فاش را
بعد از آن در شوق حق شو بی مجاز
آنچه میجوئی بذوق آید پدید
جمله هم در خویش خواهد آمدن
با حقیقت کرده آمد آشتی
جمله در آخر تو باشی والسلام

آغاز کتاب ^۵

گوش شو ^۶ از پای تا سر بی حجاب
بوی او گر هیچ بتوانی ^۷ شنود
گر کسی را هست در ظاهر گمان
آن ز ظاهر گوژ می بیند ^۸ ولیک

تا نهم با تو اساس این کتاب
گوی از کونین بتوانی ربود
کین سخن کژ می رود همچون کمان
هست در باطن بغایت نیک نیک

۱ - صا . نا : آن همه ۲ - نا : از این ۳ - نا : زرپشتی ۴ - نا . صا :

کی ۵ - قو : می ناری ۶ - صا : همه ۷ - نا : در شرح و فضیلت کتاب گوید

۸ - صا : تو ۹ - قو : نتوانی ۱۰ - نا - او بظاهر کژئی بیند - صا : بظاهر گوژمی بیند

(۱) اشاره است بحديث نبوی اعوذ بالله من دعاء لا یسمع و قلب لا یخضع و علم لا ینفع . صحیح مسلم جلد ۵ ص ۳۰۷

آن که سالک با ^۱ ملک گوید سخن
یا گذر بر عرش و بر کرسی کند
استفادت گیرد او از انبیا
از زفان ^۲ حال باشد آن همه
در زفان قال کذبست آن ولیک
گر زفان ^۳ حال نشناسی ^۴ تمام
او چو این از حال گوید نه ز قال
چون روا باشد همه دیدن بخواب
گر چه در ره کشف شیطنانی بود
ذوق و تقوی ^۵ باید و شوق خدا
گر ترا روزی درین میدان کشند
آنکهی زین شیوه معنی صد هزار
هست این شیوه سخن چون اجتهاد
یا خطاست و ^۶ یاصواب این بیشکی
زین بیان مقصود من آنست و بس
کو بر جبریل رفت و فوق عرش
یا بر افلاک شد پیش ملک ^۷
آن همه بر کذب ننهی بشنوی ^۸
اولت این اصل بر هم می نهم
تا چو زین شیوه سخن بینی بسی

وز زمین و آسمان جوید سخن
یا ازین و آن سخن پرسى کند
بشنود از ذره ذره ماجرا
نه زفان قال باشد آن همه ^۹
در زفان ^{۱۰} حال پر صدقست و نیک
تو زفان ^{۱۱} فکرش خوان والسلام
باورش دار و مگو این را محال
گر کسی در کشف بیند سر متاب
لیک هم ملکوت و روحانی بود
تا کند دو نوع شرع این را جدا ^{۱۲}
آن رقم بینی که بر مردان کشند
بینی و دانی و داری استوار
نیک و بد را کرد باید اعتقاد
پس بود این دو خر این را یکی ^{۱۳}
تا که ^{۱۴} از سالک زخم با تو نفس
باز فوق العرش آمد تا بفرش ^{۱۵}
یا بنزیر خاک شد سوی ^{۱۶} سمک
نه ز قال از حال آنرا بگروی
با تو این بنیاد محکم می نهم
بر سر انکار نشینی بسی

۱ - صا : از
بیت آمده است :

۳ - پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این

ور نمی یابد از این گفتار هیچ

۴ - نا . صا : زبان ۵ - صا . نا : زبان ۶ - نو : شناسی ۷ - نا : آن زبان -

صا : زبان ۸ - صا : ذوق تقوی ۹ - صا : تا کند در تو ز شرع این را جدا ۱۰ - صا : این

۱۱ - صا : پس بود بس واحد این را بایکی (نسخه چاپ مشهد : پس بود دو واجبست این را یکی)

نو : پس بود در آخرین این را یکی ۱۲ - قو : گر ۱۳ - صا . نو : تحت فرش

۱۴ - نو : یا با ملک ۱۵ - صا : پیش ۱۶ - صا : نشنوی

هست ازین شیوه که گفتیم والسلام
فکرتی کان^۱ مستفاد از ذکر^۲ اوست
صد هزاران معنی بکر آورد
آن نه غیبست آن ز نقل آید پدید^۳
فکرت^۴ قلبیست مرد کار را
نه ز عقل از دل پدیدار آمدست
کان ز فهم هر دو عالم برترست
خویش در دریای^۵ اسرار افکند

زانکه این زیبا کتاب خاص و عام
راه رو را سالک ره فکر اوست
ذکر باید گفت^۶ تا فکر آورد
فکرتی کز و هم و عقل آید^۷ پدید
فکرت^۸ عقلی بود کفار را^۹
سالک فکرت که در کار آمدست
اهل دل را ذوق و فهمی^{۱۰} دیگرست
هر که را آن فهم در کار افکند

الحکایة والتمثیل

گفت ای شیر حق و فحل^{۱۱} رجال
در درون بیرون قرآن این زمان
دوستان را داد فهمی^{۱۲} نیک نیک
در کلام او سخن گویند راست
زبده کل ممالک آمدست
می بگویم فهم کن اسرار او
از لوش^{۱۳} شد جمع وزماء مهین^{۱۴} (۲)

کرد حیدر را حذیفه این سؤال
هیچ وحیی هست حق را در جهان
گفت وحیی نیست جز قرآن ولیک
تابدان فهمی که همچون وحی خاست^{۱۵}
فکرت^{۱۶} قلبی که سالک آمدست
ز ابتدا تا انتهای کار او
در سه ظلمت^{۱۷} نطفه نه دل نه دین

-
- ۱ - نو : که ۲ - نا : مستفاد ذکر ۳ - درحاشیه تو: کرد ۴ - نو: آمد
۵ - نو: نه ز غیبست آن ز نقل آمد پدید ۶ - صا . نو: فکرتی ۷ - نو: گفتار
۸ - صا . فکرتی ۹ - قو : ذوق فومی ۱۰ - صا : خویش را دریای ۱۱ - نو. صا:
فخر ۱۲ - صا : فهم ۱۳ - نو . صا : خواست ۱۴ - صا : فکرتی
۱۵ - صا : تبش
-

(۱) اشاره است بآیه شریفه خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها
وانزل لکم من الانعام ثمانية ازواج یخلقکم فی بطون امها تکم خلقاً من بین
خلق فی ظلمات ثلاث ذلکم الله ربکم له الملك لا اله الا هو فانی تصرفون .
سورۃ الزمر آیه ۸

(۲) اشاره است بآیه شریفه ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهین . سورۃ السجده
آیه ۷ .

گرد گشت آنگاه چون گوئی نخست
در میان خون بنه ماه تمام
عاقبت چیزی برو^۱ تافت آن میسر
سرنگونسار از رحم بیرون فتاد
شد پدید آب مهین آغاز کار
در سه ظلمت میدوید و می نشست
همچو گوئی گرد بودن خوی کرد
نه مه اندر خون تنش^۵ باز اوفتاد
سرنگون آمد بدنیا غرق خون
اب بشیر آورد آنگه اشک بار
دید پستان را سیه تا^۷ چند گاه
بعد از آن در شد بطفلی بیقرار
در^۹ جوانی رفت از^{۱۰} بیگانگی
بعد از آن عقلش شد از پیری تباه
بعد از آن غافل فرو شد زیر خاک
هر که او در قید چندین پیچ پیچ
تا نیابی جان دور اندیش را
نیست مردم نطفه از آب و خاک
صد جهان پر فرشته در وجود
آرزو می نکندت ای مشت خاک
تا ز نطفه قرب جان یابد کسی
چاره این کار سرگردانیست
ز ابتدای نطفه^{۱۴} تا اینجا یگاه

تا کند سرگشتگی بر خود درست
ساخت از خون رحم خود را طعام
جسم این بودت که^۲ گفتم جان میسر
همچو خاکی در میان خون فتاد
یعنی اومید^۳ چنان پاکی مدار
یعنی این نورت نخواهد^۴ داد دست
یعنی از سرگشتگی چون گوی گرد
یعنی از خون خوردن آغاز اوفتاد
یعنی از فرقت قدم کن سرنگون
یعنی اشک افشان که هستی شیرخوار^۶
یعنی اکنون عیش کن^۸ تلخ و سیاه
یعنی از طفلان نیاید هیچ کار
یعنی این شاخیزت از دیوانگی
یعنی از پیر خرف دولت مخواه
یعنی^{۱۱} او بوئی نیافت از جان پاک
جان نیابد باز میرد هیچ هیچ
کی توانی خواند مردم خویش را
هست مردم سرقدس و^{۱۲} جان پاک
نطفه را کی کنند آخر سجود
تا شود این مشت خاکت جان پاک
درد باید برد^{۱۳} بی درمان بسی
داروی این درد بی درمانیست
در نگر تا چند در پیش است راه

۱ - نو: بر آن ۲ - نو: این بودانگه ۳ - صا: امیدی - نو: امید ۴ - نا: بخواهد
۵ - صا: به پس ۶ - صا: جیره خوار ۷ - نو: سیا او ۸ - نو: یعنی عیش خویش
کن - صا: عیش شد ۹ - صا: وز ۱۰ - صا: در ۱۱ - نو: نیز
۱۲ - صا: سروقدو ۱۳ - نا: درد - صا: دید ۱۴ - صا: زابتدا این نطفه

هر دلی را کاین طلب حاصل بود^۱
 سالک فکرت ز درد این طلب
 میدود تا تن کند با جان بدل
 کار کار فکر تست اینجایگاه
 کار فکرت لا جرم یک ساعت^۲
 سالک فکرت بجان درمانده
 نه به پیری سر فرو می آمدش^۳
 نه ز خود خشنود نه^۴ از خلق هم
 نه ز صگ دانست^۵ خود را بیشتر
 نه همه نه هیچ نه^۶ جزو و نه کل
 نه کثر و نه راست و نه^۷ تقلید نیز
 نه گمانی نه یقینی نه شکی
 نه قرینی نه یکی^۸ نه همدمی
 نه دلی نه^۹ دیده نه سینه
 نه مسلمان دولتی نه کافری
 نه کم از یک قطره از پیشان نشان
 نه کسی جوینده از پایندگان^{۱۰}
 نه ز حال رفتگان دل را خبر
 نه ز چندان قافله گردی پدید
 نه کسی را کفر نه^{۱۱} ایمان^{۱۲} تمام

تا قیامت مست لایعقل^۱ بود
 می نیاساید زمانی روز و شب
 در رساند تن بجان پیش از اجل^۲
 زانکه یکدم سر نمی پیچد ز راه
 بهتر از هفتاد ساله طاعت^۳ (۱)
 سرنگون چون حلقه بر درمانده
 نه طریق خود نکو می آمدش^۴
 نه خوش از زنا نه^۵ از دل هم
 نه ز خود دیده کسی درویشتر
 نه بد و نه نیک نه^۶ عز و نه ذل
 نه تن و نه^۷ جان و نه^۸ توحید نیز
 نه بسی نه اوسطی نه اندکی
 نه رفیقی نه کسی نه محرمی
 نه تنی نه مهری و نه کینه
 وین تحیر را نه پائی نه سری
 نه کم از یک ذره از پایان بیان
 نه کسی گوینده از آیندگان
 نه ز کار خفتگان جان را^۹ اثر
 نه میان مشغله مردی پدید
 نه یکی را درد و نه درمان تمام

۱ - نو : شود ۲ - صا : مست و لایعقل ۳ - در نسخه قونیست ۴ - نا . صا : یک ساعت
 ۵ - صا . نا : طاعت سب ۶ - ۷ - صا : می آیدش ۸ - نا : نی - نو .
 صا : نه ز خود خشنود و نه ۹ - نو . نا : زنا و نو ۱۰ - نا . نو : دانسته ۱۱ - نو
 نه هیچ و نه ۱۲ - نو : نی ۱۳ - نو . نا : صا : نه راست نه ۱۴ - نا : نی
 ۱۵ - نو : نی ۱۶ - صا : کسی ۱۷ - نو . نا : نی ۱۸ - نا . نو : یابندگان
 ۱۹ - نو : دل را ۲۰ - صا . نا . نو : کفر و نه ۲۱ - نو : ایمانی

(۱) اشاره است بحديث تفكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة . (در مجمع البحرين
 ماده فکر بجای سبعین ستین آمده است)

نه سری پیدا و نه راهی پدید
 نه نصیحت بوده دامن گیر کس
 جمله در غوغای غفلت مانده
 صد هزاران خلق درهم آمده
 آن یکی زین می برد^۱ این يك از آن
 آن یکی چون خوك گمراهی شده
 آن یکی چون پیل در زور آمده
 آن یکی سگ طبع و سگ سیرت شده
 آن یکی از دانه در دام آمده
 آن یکی مردار خواری چون عقاب
 آن یکی از غصه در خشم آمده
 آن یکی آبستن^۴ قاضی شده
 آن یکی را عین^۶ مجهول آمده
 آن چو شیری طبل غریدن زده
 این کشیده جمله در خود چون نهنگ
 این چو ماهی تازه روی آب باز^۸
 این ملك وش^۹ دیو مردم آمده
 این چو نمرودی بدوزخ ساختن^{۱۰}
 این مرصع ریش چون فرعون پیس^{۱۲}
 این ز کینه سینه تا سر غرور^{۱۴}
 این ز سردی همچو یخ افسرده کار

راه را در هر قدم چاهی پدید
 نه شریعت دیده جز تقصیر کس
 جمله در معلول و علت مانده
 جمله در یغمای عالم آمده
 آن یقین دارد ازین این شك از آن
 وان دگر از حيله روباهی شده
 وآن دگر از حرص چون مور آمده
 وآن دگر چون موش پر حیلست شده
 وآن دگر از^۲ سوختن خام آمده
 وآن دگر فریاد خواهی چون غراب
 وآن دگر از شرك بد^۳ چشم آمده
 وآن بحیض^۵ شحنگی راضی شده
 وآن دگر چون عین معلول آمده
 وآن چو گرگی بانك دریدن زده
 وآن دریده جمله بر خود^۷ چون پلنگ
 وآن چو مرغی در هوا پر کرده باز
 و آن پری جفتی چو کژدم آمده
 وآن چو شداد از بهشت افراختن^{۱۱}
 وآن چو هامان گاوریشی کاسه لیس^{۱۳}
 وآن ز اجره حجره تا در فجور^{۱۵}
 وآن ز گرمی همچو آتش بیقرار

۱ - قو: می بود ۲ - نو: را ۳ - قو: شرك بر - نو: از رشك در ۴ - نو: آبستن و
 ۵ - نو: و آن دگر از ۶ - نو: غیر ۷ - صا: درنده جمله برهم - نا: جمله در خود
 نو: درهم ۸ - نا: تازه روی و آب باز - صا: تازه روئی کرده ساز - نو: تازه روی و
 آب ناز ۹ - قو: وین ۱۰ - صا: ساخته ۱۱ - صا: آراسته ۱۲ - نا: لیس
 ۱۳ - صا: گاوریش و کاسه لیس ۱۴ - نو: این ز کین از سینه تا سر پر غرور
 ۱۵ - نو: تا سرد درمخور!

این ز کوری همچونر گس جلوه کن
 آن ترش روئی چو سر که آمده
 این همه از مکر افسون^۲ ساخته
 این سموم بخل را همدم شده
 این حسد را بر جسد طغرا زده
 این بعذری چون زنان درمانده
 این چوخوشه در ربا خوردن عیان
 هم مدرس از دروغ قول خویش
 هم مذکر همچو مرغ چار چوب
 عارفان هم گردن گاو آمده
 صوفیان در صدق و صفوت^۸ پیچ پیچ
 زاهدان با زوی همچون خار پشت
 عابدان دم از جو خوشه^۹ زده
 هم بزرگان جمله متواری شده
 پای مردان دست خوش گشته همه
 اهل صفا گشته همدم کوف را
 اهل دل با روی چون زرخشک لب
 روی در دیوار کرده اهل راز
 هر کسی در مذهب و راهی دگر
 فلسفی در کیف و در کم مانده^{۱۲}
 جمله بر تقلید^{۱۴} سر افراشته
 ای تعصب را توانش^{۱۶} کرده نام

و آن ز کری ناشنیده یک سخن
 و آن لژن^۱ طبعی چو بر که آمده
 و آن همه از کبر معجون ساخته
 و آن ریا و عجب^۲ را محرم شده
 و آن ریا را از هوا^۴ سودا زده
 و آن چو طفلان صدهجا^۵ بر خوانده
 و آن چو داسی حرف علت در میان
 مانده در ادرار همچون بول خویش
 خلق مجلس^۶ دست زن او پای کوب
 با سری هر^۷ يك چو غرقا و آمده
 اشتهاشان بوده صادق نیز هیچ
 راست چون در سر که سوهان درشت
 ليك چون فرزین بهر گوشه زده
 هم عزیزان نقطه خواری شده
 شاهبازان بار^{۱۰} کش گشته همه
 صوف جسته پنبه کرده صوف را
 تن زده تابو که روز آید بشب
 گفته^{۱۱} راز خویش با دیوار باز
 هر دلی از شبهه در چاهی دگر
 سفسطی در نفی عالم مانده^{۱۳}
 پیشوایان را چو خود^{۱۵} پنداشته
 شبهه را اسرار و دانش^{۱۷} کرده نام

۱ - صا : بکژ ۲ - صا : نا : مکر و افسون - نو : از فکر افسون ۳ - صا : نا :
 ریای عجب - نو : و بای عجب ۴ - نو : هوس ۵ - صا : جهان ۶ - نا : مسجد
 ۷ - صا : با سرهريك ۸ - نو : صدق صفوت ۹ - نو : جو و خوشه ۱۰ - صا : دست
 ۱۱ - نو : گفت ۱۲ - ۱۳ - صا : آمده ۱۴ - صا : در تقلید ۱۵ - صا : خر
 ۱۶ - صا : نو آتش ۱۷ - ۱۸ - نو : اسرار دانش

این کلام آموخته بهر جدل
این خلایق خوانده از بهر غلو
هر خسی غرقه شده تحصیل را
صد هزاران شهوت بی پا و سر
سالک سرگشته بی عقل و هوش
دید يك يك ذره^۴ را طلاب حق
خاک عالم جمله بر^۵ غربال کرد
خاک عالم صد هزاران بار بیخت
آخر از حق دستگیری آمدش
آفتابی در^۶ دو عالم تافته
محو گشته فانی مطلق شده
هم منیت در هویت باخته^۷
تا پیشان دیده ره را گام گام
نه زمانی در زمانی مانده
دیده سر ذره ذره در^۸ دو کون
در جهان و از جهان بیرون شده
ساکن^۹ دایم مسافر آمده
همچو خورشیدی جهان زو غرق نور^{۱۰}
پیر ره کبریت احمر آمدست
هر که او کحلی نساخت از خاک پیر
راه دور است و پر آفت ای پسر
گر تو بی رهبر^{۱۱} فرودائی براه

و آن بمنطق در^۱ شده بهر حیل
و آن منجم گشته از بهر علو
لیک نه تحصیل را تفضیل^۲ را
حلقه کرده گرد جان از بام و در^۳
صد جهان میدید چون دریا بجوش
اوفتاده جمله در گرداب حق
ترك عقل و شبهه و اشکال کرد
در بسی بر تخته دینار ریخت
با سر غربال پیری آمدش
عالمی اختر ازو ره یافته
در جهان عشق مستغرق شده
هم سری در سرمدیت باخته^۴
تا پایان رفته در در بام بام
در مکان نه در مکانی مانده^۵
ذره نادیده^۶ هیچ از هیچ لون
در میان و از میان بیرون شده
غایبی^۷ پیوسته حاضر آمده
واو^۸ خود از سر گشتگی خود نفور
سینه او بحر اخضر آمدست
خواه پاک و خواه گو^۹ ناپاک میر
راه رو را می بیايد راهبر
گر همه شیری فرود افتی بچاه

۱ - نو : بر ۲ - قو . نا : تفصیل ۳ - نو : گرد بام و گرد در
۴ - قو . دیده ۵ - نو . نا : در ۶ - نا . نو . صا : از ۷ - ۸ - نا : یافته
۹ - صا . نو : نه مکانی در مکانی مانده ۱۰ - از ۱۱ - نو : دیده و نادیده
۱۲ - نو : ساکن - صا : ساکن و ۱۳ - صا : غایب و ۱۴ - قو : همچو خورشید
جهان و غرق نور ۱۵ - صا . نا : او ۱۶ - صا : او ۱۷ - قو . صا . نو : ره رو

کور هر گز کی تواند رفت راست
گر تو گوئی نیست پیری آشکار
زانکه گر پیری نماند در جهان
پیر هم هست این زمان پنهان شده
کی جهان بی قطب باشد^۲ پایدار
گر نماند در زمین قطب جهان
گر ترا در دیست^۳ پیر آید دید
پاکبازانرا که سلطان میکنند
چون نداری درد درمان کی رسد
تا ز درد خود نگردی سوخته
درد پیش آری تو درمان باشدت
سالك القصة چو پیری زنده یافت
جانش از شادی او آمد بجوش
سایه پیرش چنان بر جان فتاد
نور ظاهر گشت و ظلمت میگریخت
صد هزاران گل که در ناید بگفت
چون چنین گلها درون جان بدید
همچو رعدی در خروش افتاد زار
گاه اندر خنده گه در گریه بود
جذبۀ بود از عنایت در رسید
سالها باید که تا يك قطره آب

بی عصا کش کور را رفتن خطاست
تو طلب کن در هزار اندر هزار
نه زمین بر^۱ جای ماند نه زمان
ننگ خلقان دیده در خلقان شده
آسیا^۲ از قطب باشد بر^۴ قرار
کی تواند گشت بی قطب آسمان^۵
قفل دردت را پدید آید کلید^۶
از برای درد درمان میکنند
چون نه بنده^۸ تو فرمان کی رسد^۹
کی کند آتش ترا افروخته
جان دهی اومید^{۱۰} جانان باشدت
خویش را در پیش او افکنده یافت
از میان جانش شد^{۱۱} حلقه بگوش
کفتابش در تنورستان فتاد
عشق آمد عقل و حشمت میگریخت
در گلستان دل سالك شکفت
وز دو چشم خون فشان باران بدید
همچو برقی خنده میزد بی قرار
این^{۱۲} نبود از کسب او این^{۱۳} هدیه بود
کفر بگریخت و هدایت در رسید
در دل دریا شود در خوشاب

۱ - نو : در ۲ - صا : ماند ۳ - صا . نا : آسمان ۴ - قو . صا : بی

۵ - این بیت در قو نیامده است ۶ - صا : در دیده ۷ - قو : کلید آید پدید

۸ - صا . نا : نه تو بنده ۹ - نو : چون توئی را بنده فرمان کی رسد ۱۰ - نو . صا : امید

۱۱ - نا : جان شدش - صا : جان شده ۱۲ - صا . نو : آن ۱۳ - نو : آن

قطره باران اگر چه پر بود
گر شدی هر قطره در یتیم^۱
عاقبت چون گشت^۲ سالک بی قرار
گفت در ره رهنانت خفته اند^۳
راه دور است ای پسر هشیار باش
کار هر کس هر کسی را اوفتاد
جهد آن کن تا درین راه دراز
هر کجا کجا^۴ بمانی بسته تو
واعظت در سینه درد و داغ بس
راست میرو جهد میکن هوش دار^۵
سالک عاشق مزاج و سخت^۶ کوش
هر چه بود^۷ از شور و سودا بر فکند
چون سر شکر و شکایت بر نهاد
باز بود آن^۸ صبح دولت روز او
صد هزاران راه گونا گون بدید
صد جهان میتافت از هر سوی او
صد محیط موج زن با خویش داشت
گشت حیران سالک افتاده کار
گر بسی^۹ در زد کسش نکشاد در
می طپید و می چخید و می دوید
گر پیابان رفت شد پیشان زدست^{۱۰}

بحر را در عمرها یک در بود
هر یتیمی مصطفی بودی مقیم
در رهش افکند پیر نامدار
تو مخسب اینجا کن^۱ آنچت گفته اند
خواب با گور افکن و بیدار باش
همچو تو این غم بسی را اوفتاد
تو بیک ذره نمانی بسته باز
تا ابد آنجا بمانی خسته تو
بلبل جان ترا^۲ مازاغ بس^(۱)
بار میکش خار میخور گوش دار^۳
همچو آتش آمد از سودا بجوش
برهنه خود را بدریا در فکند
سر براه^۴ بی نهایت در نهاد
طفل ره شد عقل پیر آموز^۵ او
صد هزاران قلزم پر خون^۶ بدید
صد فلک میگشت در پهلوی او
صد بهشت و دوزخ اندر پیش داشت
لاشه مرده راه دور افتاده بار
ور بسی پر زد کسش نگشاد پر
میکشید و می برید و می پرید
ور پیشان رفت شد پایان زدست^۷

۱ - نو : دری یتیم ۲ - نا . نو . صا : بود ۳ - صا : رهنان بر خفته اند -
نا : رهنانی خفته اند ۴ - نو : تو مخفت آنجا کن ۵ - نا : کاینجا ۶ - نو : جان
را بود ۷ - صا : باش ۸ - نا . صا : مزاج سخت - نو : عاجز مزاج سخت
۹ - صا . نو . نا : داشت ۱۰ - نو : براهی ۱۱ - نو . صا : از ۱۲ - نو : نو آموز
۱۳ - نا : قلزم و جیحون - نو . صا : بی خون ۱۴ - نو : کسی ۱۵ - نو . نا . صا :
پیشان شد زدست ۱۶ - نو . نا . صا : پایان شد زدست

(۱) اشاره است بآیه شریزه مازاغ البصر و ما طفی . سورة النجم آیه ۱۷

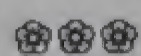
گر نمیشد هر دمش میخواندند
 در در صد^۲ پیچ پیچی اوفتاد^۳
 لاجرم عقلش شد و دیوانه گشت
 نکته دیوانگان آغاز کرد
 گفت ای^۴ دردی که درمان منی
 گر مرا صد کوه بر گردن نهی
 من که باشم تا چنین دردی کشم
 بس عجب دردی نمیدانم ترا
 گر بگریم گوئیم از گریه چند
 گر نخفتم خواب بهتر بینیم
 گر کنم گوئی مکن بشنو سخن
 و ر خورم گوئی مخور ای بیخبر
 با تو چتوان خورد دنتوان خورد هیچ
 خواستن از تو نه زشت و نه نکوست

و ر همی شد هر^۱ دمش میراندند
 او همه میجست^۴ هیچی اوفتاد
 وز خرد یکبارگی بیگانه گشت
 بال و پر مرغ مستی باز کرد
 جان جانی کفر و ایمان منی
 آن همه بر جان خود بی من نهی
 دامن خود در چنین گردی کشم
 این قدر دانم که میخوانم^۶ ترا
 و ر بخندم گوئیم بگری مخند
 و ر بخفتم خواب دیگر بینیم
 و ر نخواهم کرد خواهی گفت کن
 و ر نخواهم خورد خواهی گفت خور
 با تو چتوان کرد نتوان کرد هیچ
 نه ترا دشمن توان گفتن نه دوست^۷

الحکایة والتمثیل

پیش ذوالقرنین شد^۵ مردی دژم
 شاه کان^۸ بشنود گفت ای بی خبر
 گفت پس شهری ده و گنجی مرا
 گفت چندینی بشاه چین دهند

سیم خواست از شاه عالم يك^۹ درم
 از چومن شاهی که خواهد این قدر
 تا براید کار بی رنجی مرا
 تو که باشی تا ترا چندین دهند^۹



سالک سرگشته چون اینجا رسید

رخت همت هرچه بد^{۱۰} اینجا کشید

۱ - نو : در ۲ - نا : دردی صد ۳ - نو : در در صد در دو پیچی اوفتاد
 ۴ - نو : میجست و ۵ - نو : گر ۶ - نو : ای جانم ۷ - صا . نا : گفت
 و نه دوست - نو : داشت و نه دوست ۸ - صا : چون ۹ - در نسخه چاپ مشهد سپس این
 بیت آمده است :

پس چرا حیران چه داری در میان

گفت ای شه تو نه اینی و نه آن

۱۰ - صا . نا : داشت - نو : رخت هر چیزی که داشت

ور ز پس میرفت دل ساکن نبود
زانکه هیچ این ره سر و پایان نداشت
گاه عرش و گاه گردون موج زن
جای زاری بد نه جای زور بود
در بدر بی زور^۲ زاری در گرفت
لاجرم بر شد برین^۳ دود^۴ بلند
زان بدین زودی ز بالا در گرفت
صدقه می جست او چو ابناء السبیل^۵
بشنو اکنون قصه از پیشان کار

المقالة الاولى^۶

همچو موری مرده^۷ پیش زنده پیل
نقش غیب الغیب را جان تو موم
مهدی اسلام و هادی سبل
هم امین وحی رب العالمین
هم گرفته مرسلین از تو شرف
صد کتاب آورده از حق جمله نور
منزل^۸ پاک تو جان^۹ مصطفی
در مقام قدس قدوسی تراست
شرح صد عالم معانی کرده
بی سرو بن^{۱۰} در جهان افتاده ام
چاره کن چون^{۱۱} رگی با جانم هست

روی از پس رفتش ممکن نبود
ره پیشان بردنش امکان نداشت
دید^{۱۲} عالم عالم از خون موج زن
صد هزاران عالم پر شور بود
لاجرم انبان زاری بر گرفت
خویشتن را رسته^{۱۳} دید اول ز بند
پر شد از پندار و سودا در گرفت^{۱۴}
اول آغازی نهاد از جبرئیل
در بدر میرفت تا پایان کار

سالك آمد تا^{۱۵} جناب جبرئیل
گفت ای سلطان اسرار علوم^{۱۶}
ای برادر خوانده خیل رسل
هم تو روح القدس وهم روح الامین
هم اولو العزم از تو رفته پیش صف
حامل قرآن و توریت و زبور
خانه خاص تو خدر^{۱۷} کبریا
صد هزاران پر طاوسی تراست
انبیا را ترجمانی کرده
عاجزم وز خان و مان افتاده ام
در دلم درد دیست از^{۱۸} درمانش هست

-
- ۱ - صا : زانکه این ره هیچ سر پایان نداشت ۲ - صا : دیده ۳ - صا : میرفت
۴ - نو : بسته ۵ - نو : بدین ۶ - نو : سقف
۷ - نا : بر گرفت ۸ - صا : ابنای سبیل ۹ - نو : ز ابناء السبیل
۱۰ - نا : رفتن سالك فكرت پیش جبرئیل علیه السلام ۱۱ - صا : با ۱۲ - نو : مور مرده
۱۳ - نو : سر هر علوم ۱۴ - صا : چتر ۱۵ - نو : وزن
۱۶ - نو : روان ۱۷ - نا : پا ۱۸ - نو : درد جانم را اگر
۱۹ - نو : گر

جبرئیلش گفت راه خویش گیر
ما درین دردییم همچون تو مدام
يك مقام خاص دارم از هزار
گر به انگشتی کنم زانجا گذر
این دم سدرهست باری منتها
بر من از هیبت که آید هر نفس
زانکه کس طاقت ندارد آن سماع
تا که جمال کلام او شدم
نه^۲ توانم بار آن هرگز کشید
زین همه هیبت که بر جان منست
من نیم از خوف شاد او هنوز
تو سر خود گیر کاینجا^۳ راه نیست
سالك آمد پیش پیر راهبر
پیر گفتش هست جبریل امین
ذره گر جبرئیلی بایدت
مدتی جبریل طاعت کرد و کار^۴
تا خدا را یاد کردن زهره داشت
باز همچندان که اول کرد کار
عمرها در طاعت و در راه شد

در سلامت رو صلاحی پیش گیر
تو برو خود درد ما را تمام
بیشتر زان نبودم یکذره بار
همچو انگشتم^۱ بسوزد بال و پر^(۱)
تا کیم آید خبر از مبتدا^(۲)
شرح نتوان داد آن با هیچکس
زان کند هر دو جهان جان^۳ را وداع
ذره ذره ز احترام او شدم
نه^۴ توانم ذل بی آن^۵ عز کشید
آنچه بس پیداست پنهان منست
می^۶ نیارم کرد یاد او هنوز
ورنه سرزن چون سرت آگاه نیست
قصه خود باز گفتش سر بسر
روح یعنی امر رب العالمین^(۳)
امر را جانی^۸ سبیلی بایدت
سال آن هفتاد ره هر يك هزار^{۱۰}
پیش از آن دایم خموشی بهره^{۱۱} داشت
تا که حاجت خواه شد از کردگار
تا بنامش خواند و حاجت خواه شد

-
- ۱ - صا : انگشتی ۲ - قو : او ؛ جان ۳ - نو : کی ۴ - نو : کی
۵ - قو : آن بی ۶ - صا : من ۷ - صا : نو ؛ کاینجا ۸ - نو : صا ؛ جان
۹ - صا : کرد کار ۱۰ - نو : هفتاد هر يك زو هزار ۱۱ - قو : بیشه !
-

- (۱) اشاره است بگفته جبرئیل در شب معراج لودنوت انمله لاحتراق
(۲) اشاره است بآیه شریفه ولقد راه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى .
سورة النجم آیه ۱۲ و ۱۴
(۳) اشاره است بآیه شریفه ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
سورة الاسرى آیه ۸۷

تو چه خواهی کرد ای فرتوت مرد
یافت گنج یاد کرد کردگار
بر تهور نام او گوئی همی
ذکر او ارواح را پیرایه‌است
نیستندی بنده آزاد او

این همه او را چو میبایست کرد
جبرئیل از بعد چندین ساله کار
تو ز ننگ خویش نندیشی دمی
یاد او مغز همه سرمایهاست
گر ملایک را نبودی یاد او

الحکایة والتمثیل

ریختند آبی برو چون^۱ زمهریر
دست من گیر ای خدای کامگار^۲
خادمی گفتش که ای سلطان راه
همچنان دانم که طاعت میکنی
کین زمان یاد آمد او را از خدای
دل دریده سر بریده باد ازو
مار را چون مور در دام آورد

ظالمان کردند مردی را اسیر
میزدندش چوب و او میگفت زار
شیخ مهنه میگذشت آنجایگاه
گر از ایشان شفاعت میکنی
این شفاعت گفت چون آرم بجای
هر کرا این لحظه آید یاد^۳ ازو
یاد آن بهتر که آرام آورد

الحکایة والتمثیل

کرده بد بر مار سوراخی^۴ نشست
هر نفس میخواند افسونی دگر
مار آمد پیش او در سر^۵ گذشت
هست سیصد سال عمر من تمام
تا ز سوراخم مگر بیرون کند
چون دگر باره فرود آمد براه
گفت اندر سله کردم مار را
چون بدید او را سخن از سر گرفت
خاصه چندانی^۸ شجاعت داشتی

مار افسایی یکی حربه بدست
هر زمان میساخت معجونی دگر
ناگهی عیسی برانجا^۶ در گذشت
گفت ای روح الله ای شمع^۷ انام
مرد سی ساله مرا افسون کند
رفت عیسی عاقبت زانجایگاه
مرد را گفتا چه کردی کار را
شد سر آن سله عیسی بر گرفت
گفت ای مار از چه طاعت داشتی

۱ - نا . نو . صا : در ۲ - صا : کردگار ۳ - صا . نا . نو : یاد آید

۴ - صا : کرده بر سوراخ ماری او ۵ - صا . نو : بدانجا ۶ - ماریش او بگفت آن

۷ - نو : صدر - صا : روح الله و شمع ۸ - نا : چندینی

آن همه دعوی که کردی از نخست
گفت من نفریتم ز افسون او
لیک چون بسیار حق را نام برد
چون بنام حق شدم در دام او
وصل همچون آتشی^۱ جان سوزدت

از چه افتادی چنین در دام سست
می توانستم که ریزم خون او
نام حق خوش خوش مرا در دام برد
صد چو جان من فدای نام او
یاد باید تا جهان افروزدت

الحکایة والتمثیل

آن یکی در خواند مجنون را ز راه
گفت هر گز می نباید زن مرا
گفت او را چون نمیخواهی^۲ برت
یاد خوشتر گفت از لیلی مرا
مغز عشق عاشقان یادی بود
من نیم زان عاشقی^۳ شهوت پرست
تا که باشد یاد غیری در^۴ حساب
چون همه یاد تو از مولی بود

گفت اگر خواهی تو لیلی را بخواه
بس بود این زاری و شیون مرا
این همه سودا برون کن از سرت
سرکشی او را و واویلی مرا
هر چه بگذشتی ازین بادی بود
تا کنم خالی زیاد دوست دست
ذکر مولی باشد از تو در حجاب
همچو مجنونت همه لیلی بود

الحکایة والتمثیل

چون ز لیلی گشت مجنون بی قرار
گفت لیلی را کنی کان خیره مرد
گفت اگر در عشق باشد استوار
بعد از آن شد سر بصحرا در نهاد
گشت میگردی بصحرا ژاله بار
گفت لیلی هست او در عشق سست
بعد از آن در ناتوانی افتاد
بودش از بی طاقتی بیم هلاک
گفت لیلی نیست او در عشق زار

روز و شب در شهر میگردید خوار
جمله گرد^۵ شهر میگردد بدرد
یکدمش با شهر گردیدن چکار
پای ناکامی بسودا در نهاد
از سرشکش گشته صحرا لاله زار
نیست صحرا گشتن از عاشق درست
مردن او را زندگانی اوفتاد
زار میخفتی میان خار و خاک
یک نفس با خواب عاشق را چه کار

۱ - نو : وصل را چون ۲ - نو : آتش ۳ - نا . نو : نمی باید - صا : نمی آید

۴ - نا . نو . صا : عاشق ۵ - نا : تا که یاد غیری آید ۶ - نا : گرد جمله

بعد ازان شد عشق لیلی غالبش
 یکدمش فریاد واویلی^۱ نماند
 تن فرو داد و چنان^۲ در کار شد
 دل زدستش رفت و در خون محو گشت^۳
 گر همی بودیش میل صد طعام
 از زفانش^۴ البته هر گز یکدمی
 در نمازش ای عجب بی عمد او
 در تشهد در رکوع و در سجود
 گر نشستی هیچ و گر برخاستی
 این خبر گفتند با لیلی مگر
 تا که در گنجید چیزی دیگرش
 چون کنون برخاست^{۱۱} او کلی زدست
 گنجدی در عشق اگر^{۱۲} در گنجدی
 تا بود یکذره از هستی بجای^{۱۵}
 عشق در خود محو خواهد هر که^{۱۶} هست
 هر که انگشتی برد^{۱۷} آنجایگاه
 عشق از فانی توان آموختن
 گر تو پیش عشق فانی میروی
 و ز هستی میبری^{۱۸} یکذره تو
 تا بود یکذره هستی در میان
 صوفی نتوان بکسب اندوختن^{۱۹}

گم شد از مطلوب جان طالبش
 از قدم تا فرق جز لیلی نماند
 کز وجود خویشتن بیزار شد
 جمله لیلی ماند مجنون^۴ محو گشت^۵
 خواندی آن جمله لیلی را^۶ بنام
 نامدی بیرون بجز لیلی همی
 ذکر لیلی آمدی الحمد او
 نام لیلی بودی او را^۸ در وجود
 زو^۹ همه لیلی و لیلی خواستی
 گفت اکنون عشقش^{۱۰} آمد کارگر
 می نیامد عشق لیلی در خورش
 عشق من کلی بجای او نشست
 عاشق این^{۱۳} جا سنجدی کم^{۱۴} سنجدی
 کفر باشد گر نهی در عشق پای
 ورنه نتوان برد سوی عشق دست
 همچو انگشتی بسوزد پیش راه
 فانی آنجا کی تواند سوختن
 غرق آب زندگانی میروی
 تا ابد زان ذره مانی غره تو
 بر کناری از صفای صوفیان
 در ازل آن^{۲۰} خرقة باید دوختن

-
- ۱ - نا . نو . صا : فریاد و واویلی ۲ - نو : زجان ۳ - صا : شد
 ۴ - نا . نو : ماند و مجنون ۵ - صا : شد ۶ - صا . نا : را لیلی - نو : خواندا و آن
 جمله را لیلی ۷ - صا . نو : زبانش ۸ - صا . نو . نا : بود او را ۹ - صا . نو .
 نا : زان ۱۰ - صا . نو : عشق ۱۱ - نا : چونکه اکنون خاست ۱۲ - صا : عشق
 او گر ۱۳ - نا : آن ۱۴ - نو : کی ۱۵ - صا : از هستی یکذره جای
 ۱۶ - صا : چه ۱۷ - نو : بود ۱۸ - نو : پی بری ۱۹ - صا . نو . نا :
 آموختن ۲۰ - صا . نو : این

الحکایة والتمثیل

کودکی را تا بود او را مرید
 زرد گشت و ناتوان از ضعف نیک
 طاقت خواری و درویشی نداشت
 صوفیم نا کرده کردی ناتوان
 همچو خویش از خویشتن برهانیم
 کار من جمله ز برگ انداختی
 صوفی او چون تو باشد ای مرید
 لاجرم چون بوسعید آید بکار
 دوست از من گر رود دشمن بود
 خر کجا گردد بجد و جهد اسب
 یک خر عیسی بود^۶ صد اسب بیش^۷
 صوفی کردن ز جای دیگرست
 لیک گنجشگی عقابی کی بود
 تا تو باشی تو^۹ عذاب تو بود
 سنگ رفته لعل و یاقوت آمده
 جزو باشی ذات تو کل نبودت
 لیک این ساعت همه ذل آمدی
 تو بکلی کل شوی ذل ناپدید
 پس بود آن ذره ذلت غل تو
 ذل و کل^{۱۰} در کل انداخته

پیر زالی برد پیش بوسعید
 آن جوان در کار مرد آمد^۱ و لیک
 برگ بی برگی و بی خویشی نداشت
 «خاست مرد و شیخ^۲ را گفت این^۳ زمان^۴
 خواستم^۵ تا صوفی گردانیم
 تو مرا در دام برگ انداختی
 گفت چون صوفی نشاند بوسعید
 لیک چون صوفی نشاند کردگار
 هر چه آن از من رود چون من بود
 راست ناید صوفی هرگز بکسب
 لیک اگر دولت رسد از جای خویش
 جد و جهدت را چورای^۸ دیگرست
 جد و جهدت بی ثوابی کی بود
 گر همه عالم ثواب تو بود
 صوفی سنگیست مبهوت آمده
 تا بذات اندر تبدل نبودت
 در حقیقت گر چه توکل آمدی
 گر شود ذل تو در کل ناپدید
 ورم مانند ذره از ذل تو
 هست صوفی ذل در کل باخته

۱ - نو : در کار او آمد ۲ - قو . مردا او شیخ ۳ - نو : آن
 ۴ - نو . نا : جوان ۵ - نا - خواستی ۶ - صا : به از ۷ - پس از این بیت
 در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است .
 کار کار دولت است ای بختیار
 ۸ - نا : رائی - نو : جزای - صا : جهدت چون برای
 ۹ - نو . تا تو باشی
 ۱۰ - نا . نو : ذل کل

کل کل در کل کلات آمده
پای ناگاهی فرو رفتن^۲ بگنج
هست صوفی مرد بی رنج آمده
صوفی باید ترا اندیشه کن
لیک جد و جهد می باید ترا
زانکه در راهی که سلطانان گنج
صد نشان دادند ازان ره^۳ پیش تو
سربدان راه آور و^۴ مردانه وار
زانکه در راهی که گنج آنجا نهند
گر تو در راهی دگر^۵ پوینده
در روی رو کان نشانت داده اند
جهد میکن روز و شب در کوی رنج^۶
هان و هان گر گنج دین بینی تو مست
زانکه آنجا جهد را مقدار نیست
هر کرا بنمود آن محض عطاست

بی صفت بی فعل^۱ و بی ذات آمده
پیشه نبود که آموزی برنج^۲
پای او ناگاه در گنج آمده
تا که دانی^۳ گنج یابی^۴ پیشه کن
تا در این گنج بگشاید ترا
گنجها دیدند بی رنج و برنج
تا بجنبند نفس کافر کیش تو
گنج میجو^۵ با دلی پر انتظار
هیچ نبود شك^۶ که رنج آنجا نهند
گنج نیست آنجا که تو جوینده
جهد کن تا^۷ سر بدانت داده اند
بو که ناگاهی بینی روی گنج
ظن مبر کز جهد تو آمد بدست
گنج راجز گنج^۸ کس بر کار^۹ نیست
وانکه را ننمود از حکم قضاست^{۱۰}

الحکایة والتمثیل

پادشاهی دختری دارد چو ماه
کی توانی دید هر گز روی او
تو چو لازم باشی آن درگاه را
در دو عالم بس بود آن یک نظر
آن^{۱۲} نظر از جهد تو ناید بدست^{۱۸}

تو درون خانه باشی قعر چاه
پس چه^{۱۶} کن لازم شو اندر کوی او
بر تو افتد یک نظر آن ماه را
ور دگر خواهی دگر باشد دگر
لیک بر درگاه میباید نشست^{۱۹}

-
- ۱ - نا : عام ۲ نو . نا . صا : رفته ۳ - نو : زرنج ۴ - نا : دانی
۵ - نا : بانی ۶ - نو : در ۷ - نا : سربدان ره آورد - نو : سربدان راه آورد
۸ - صا . نو . نا : جوید ۹ - صا . نو . نا : شك نبود ۱۰ - نا . صا : و گر
۱۱ - صا . نو . نا : چون ۱۲ - صا : گنج ۱۳ - صا : رنج ۱۴ - نو : برخوردار
۱۵ - نا : آن حکم و قضاست ۱۶ - صا : جهد ۱۷ - نا : این ۱۸ - نا : بدست
۱۹ - نا : دور

تو نمازی دار دایم سوخته
جد و جهد تو نمازی کردنست
لیک^۲ آتش هر رکوئی را نخواست
ای رکوئی^۳ نائمازی چند ازین
آن رکوئی^۴ مستحاضه از تو به
رهروان رفتند پیش گنج باز
رهروان رفتند تو^۵ در مانده
راه زد مشغولی عالم ترا
چون نمی آبی بسر از خویش تو
آخر از خواب امل بیدار شو
پس بدین^۶ وادی فرو رو^۸ مردوار
سر بسر سرگشتگان در کار او
چند گویم هر که مرد دین بود
لیک چون تو مرد درد دین^۹ نه
دین ندارد کار با عین بسی

تا در افتد آتشت^۱ افرخته
آتش آوردن نه بازی کردنست
کی بود بر هر رکوئی رنگ راست
نیست این کار مجازی چند ازین
نیم جو زر یک قراضه از تو به
در مقامر خانه تو شش پنج باز
حلقه سر زن که بر در مانده^۶
نیست پروای خدا یکدم ترا
چون توانی شد خدا اندیش تو
یکدم ای مست هوا هشیار شو
تا به بینی صد هزاران مرد کار
تو چنین آزاد از اسرار او
در دلش یک ذره درد این بود
دین چه دانی تو که جز عین نه
هیچ حاصل نیست گفتن زین بسی

المقالة الثانية

سالك اسراف کرده در طلب
گفت ای در پرده همدم آمده
ای بسر استاده قایم^{۱۱} عرش را
که بمیرانی و گه زنده کنی
پر تو هفت آسمان از نور تست

پیش اسرافیل آمد جان بلب^{۱۰}
هم مکرم هم معظم آمده
عرش کرده خاک پایت فرش را
گاه بر داری گه افکنده کنی
زندگی جسم و جان از صورتست

۱ - نا . صا : آتشت ۲ - نا : لکن ۳ - نا : رکوی ۴ - نا . صا :
ای رکوی ۵ - صا : رفتند و تو ۶ - این بیت در نسخه نا نیامده است ۷ - نا : درین
۸ - نا : شووبین - صا : فرو شو ۹ - صا : دین این ۱۰ - صا : خشک لب
۱۱ - نو . صا : دایم

صور اینست^۱ از توتنها نفخ نور^۲
 چون دم رحمانست با صورت بهم
 چون در اول صبح^۳ صوری دردمی
 صعقة^۴ در^۵ جان عالم افکنی
 کوه برگیری بدریا درکشی
 مهر و مه را روی گردانی سیاه
 هر دو عالم را بدامن در نهی
 باز از صور دوم در هر دو کون
 آنچه ازین صورت رود در کار و بار
 ای بیک دم^۶ زنده کرده عالمی
 یا مرا از یکدم خود زنده کن
 زین سخن تفتی^۷ بر اسرافیل زد
 گفت ای از خویشتن سیر آمده
 این طلب کز پرده جان تو خاست
 من که عالم خردلیم^۸ آید مقیم
 تو که از عالم نباشی خردلی
 من که در پای^۹ دو کون افتاده‌ام

کز نفخت فیه من روحیست^{۱۰} صور^{۱۱}
 می‌توانی زد خوشی با صور دم
 دیگر از عالم نیاید عالمی
 کل موجودات را بر هم زنی^{۱۲}
 گاو و ماهی را بیلا برکشی
 اختران را افکنی در^{۱۳} خاک راه^{۱۴}
 در عدم افشانی و سر بر نهی^{۱۵}
 جامه پوشی يك يك را لون لون
 میکند شرحش قیامت آشکار
 پس مرا هم زنده گردان از دمی
 یا بمیران و بخاک افکنده کن
 گفتمی آندم کرگدن بر پیل زد
 همچو گربه در صف شیر آمده
 ای^{۱۶} مخالف کی شود بر پرده راست
 هر نفس با خر دلی آیم ز بیم
 چون رسی آخر تو در بی‌اولی
 صور بر لب منتظر استاده‌ام

۱ - نا : را نیست ۲ - قو : نفخ و نور - صا : صور ۳ - صا : نور
 ۴ - نو : چون در او تو صبح ۵ - قو : صعق - صا : صعقة ۶ - قو : اندر
 ۷ - صا . نو . نا : بر هم افکنی ۸ - صا . نا : بر ۹ - پس از این بیت در نسخه چاپ
 مطبوعه نور مشهد این بیت آمده است :

سر ببری کره افلاك راه

⊗ پس از این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت آمده است

چون دم رحمانست با صورت بهم می‌توان زد خوش خوشی با صور دم
 ۱۰ - نو : دم تو ۱۱ - نا : نقبی ۱۲ - نا . نو : این ۱۳ - قو : خرد کیم
 ۱۴ - صا . نو . نا : در بار

(۱) اشاره است بآیه شریفه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی ففعواله ساجدین
 سورة الحجر آیه ۲۹

تا جهانی خلق را بی جان کنم
این جهان و آن جهان بادم زنم
چون شوم فارغ زچندان رستخیز
تا چو چندین کار بر عالم گذشت
تو برو تا نوحه فردا کنم
سالك آمد پیش پیر پیشوا
پیر گفتش هست اسرافیل پاك
در عظیمی يك ملك همتاش نیست
وی عجب هر روز از خوف اله
ذره گر بیم او می بایدت

بیت معمور از نفس ویران کنم
چون دو شیشه هر دو را بر هم زنم
لرزه بر من افتد و^۱ من در گریز
بر من عاجز چه خواهد هم گذشت
بهر جانها^۲ ماتم^۳ تنها کنم
باز گفتش آنچه بودش ماجرا
پرتو ایجاد و اعلام هلاك^۴
از شگرفی پا و سر پیداش نیست
کمتر از مرغی شود در پیشگاه
تا ابد تسلیم او می بایدت

الحکایة و التمثیل

کرد در کشتی یکی گبری نشست
سخت میترسید گبر هیچ کس
گفت ملاحش خموش ای ژاژ خای
موج چون هم مرد کش هم سرکش است
گر کند اینجا یکه آتش قرار
گبر گفت ای مرد پس تدبیر چیست
چون بر آید^۸ بحر تقدیرش بجوش

موج برخاست و شد آن کشتی زدست
گفت ای آتش مرا فریاد رس
آتش اینجا کی شناسد سر ز پای
در چنین موجی چه جای آتش است
تا زند^۷ يك دم بر آید زو دمار
گفت تسلیم است تا تقدیر چیست
شیر گردد همچو مور آنجا خموش

الحکایة و التمثیل

کشتی آورد در دریا شکست
گربه و موشی بر آن تخته بماند
نه ز گربه بیم بود آن موش را
هر دو تن از هول دریا ای عجب

تخته زان جمله بر بالا نشست
کارشان با یکدگر پخته بماند
نه بموش آهنگ آن مغشوش را
در تحیر باز مانده خشك لب

۱ - صا : اوفتد ۲ - صا : جانم ۳ - صا . نا : ماتمی ۴ - قو : اعدام هلاك -
نو . صا : اعدام و هلاك ۵ - صا : وین ۶ - صا : حرف ۷ - نو : همچو تو
۸ - نا . نو : در آید - صا : در آمد

هر دو بیخود گشته نه عین و نه غیر^۱
یعنی آنجا نه تو و نه ما بود
صد جهان زین سهم پر خون دلست
کار دوران پاره آسان ترست

زهره جنبش نه و یارای سیر
در قیامت نیز این غوغا بود
هیبت این راه کار^۲ مشکست
هر که او نزدیک تر حیران ترست

الحکایة و التمثیل

هم ادب از پای تا سر هم هنر
گلشکر گشتی فراخ از تنگ او
مهر را زلف سیاهش سایه داد
جان بیای و دل^۳ ز دست انداختی
صیدش از هفتاد فرقت شست بود^۴
راستی محراب عشاق آمده
ترك تازش در میان هندوئی
وز دهانش روح در ضیق النفس
زانکه کس از آب خضر آگاه نیست
پیش شاه خویش استادی بیای
کرد بسیاری همی^۵ در خود نگاه
جان بداد و آن جهان شد منزلش
گفت تا چندی کنی بر^۶ خود نگاه
که نظاره می کنی بر موی^۷ خویش
که نهی از پیش و گاه^۸ از پس کلاه
خود پرستی تو و^۹ یا خدمت گری

بود شاهی^{۱۰} را غلامی سیمبر
چون بخندیدی لب گلرنگ او
ماه را خورشید رویش مایه داد
دام مشکینش چو شست انداختی
راستی از بس کثری کان شست بود^{۱۱}
ابروی او در^{۱۲} کثری طاق آمده
مردمی چشم^{۱۳} او در جادوئی
از میانش بود^{۱۴} دل در هیچ و بس
اعل او را وصف کردن راه نیست
این غلام دلربای جان فزای
از قضا روزی^{۱۵} مگر در پیش شاه
شاه حالی دشنه زد بر دلش
پس ز فان^{۱۶} درخشم^{۱۷} او بگشاد شاه
که علم می بینی و بازوی^{۱۸} خویش
که کنی در پا و در موزه نگاه
که شوی مشغول در انگشتی

-
- ۱ - صا : نه شر و نه خیر - نو : گشته ازد از عین غیر
۲ - صا . نو . نا : کاری
۳ - نا . قو : یادشاهی
۴ - قو . پیایی
۵ - نو : از
۶ - نو : مردمك از چشم
۷ - صا . نا . نو : مگر
۸ - صا . نو : زبان
۹ - حاشیه قو . نا : بینی تو در بازوی
۱۰ - صا . نا . نو : گاه
۱۱ - نو : بود
۱۲ - نا . نو . صا : حاشیه قو : در
۱۳ - نا . صا : گاه
۱۴ - نو : بود
۱۵ - نا . صا : گاه
۱۶ - نو : بود
۱۷ - نا . صا : گاه
۱۸ - نو : بود

بهر خدمت از چه در پیش آمدی
بعد ازین برخیز و با خود کن نشست
خود ز عشق خویش باشی بی قرار
در حقیقت خدمت خود میکنی
تو ز خود دیدن نمی آئی بسر
جای خود جز دیده می بینی نکرد
چون تواند جست نزدیکی کسی

چون چنین تو عاشق خویش آمدی
ترک خدمت گیر و خود را میپرست
دعوی خدمت کنی با شهریار
گر چه خود را سخت بخرد میکنی
من ز تو بر می نگیرم یک نظر
مردم دیده چو خود بینی نکرد
کار نزدیکان خطر دارد بسی

الحکایة والتمثیل

سرکش و بی باک^۱ و خونی یک^۱ غلام
حالش گردن زدن فرمود شاه
تا از آن مجلس رود بیرون ایاس
کی تواند دید قهرم این^۲ غلام
از خیال قهر ما آزرده شد
گفت فرخ آنکه شاه حق شناس
تا قیامت از غم و تیمار رست
میشوم از تبع هیبت کشته زار
سخت تر باشد ز صد گردن زدن
وانگهم^۳ پرورده لطفست نام
بی شک آنکس غرقه تر در خون^۴ بود

داشت آن سلطان که محمودست نام
عاقبت راهی زد آن بیروی و راه
لیک اول^۲ گفت شاه حق شناس
گفت از ما لطف دیدست او مدام
هر که او در لطف ما پرورده شد
ای عجب چون این سخن بشنید^۴ ایاس
گردنش یکبار^۵ زد یکبار رست
کار من بنگر که روزی چند بار
با ادب در پیش سلطان تن^۶ زدن
روز و شب در قهر میسوزد^۷ مدام
لطف او در حق هرک^۸ افزون بود

الحکایة والتمثیل

در بر دیوانگان شد سوکوار
آشنا با حق نه چون بیگانه

گفت روزی شبلی افتاده کار
دید آنجا پس جوان دیوانه

۱ - نا : یک خونی غلام - قو : صا : بی باک خونی ۲ - نو : آندم ۳ - نو : قهر این ۴ - نا : نو : بشنود ۵ - صا : نا : یکباره ۶ - نا : صا : دم ۷ - نو : صا : میسوزم ۸ - صا : نا : وانگهی ۹ - نا : لطف در حق هر که را ۱۰ - نو : غرقه اندر خون

گفت شبلی را که مردی^۱ روشنی
از زفان^۲ من بگو با کردگار
دور کردی از پدر و ز مادرم
پرده عصمت ز من برداشتی
کردی آواره ز خان و مان مرا
آتش تو گرچه در جانم خوشست
بستی از زنجیر سر تا پای من
گر ترا گویم چه میسازی مرا
نه مرا جامه نه نانی میدهی
چند باشم گرسنه این جایگاه
این بگفت و پاره^۳ شد هوشیار
گفت ای شیخ آنچه^۴ گفتم بیشکی
رفت شبلی از برش گریان شده
چون برون رفت از در آن^۵ خانه زود
گفت زنهار ای امام رهنمای
زانکه گر با او بگوئی اینقدر
من نخواهم خواست از حق هیچ چیز
او همه با خویش می سازد مدام
دوستان را هر نفس جانی دهد
هر بلا کین قوم را حق داده است

گر سحرگاهان^۶ مناجاتی کنی
کوفکندی در جهانم بی قرار
ژنده بگذاشتی^۷ اندر برم
در غریبی بی دلم^۸ بگذاشتی
آتشی انداختی در جان مرا
بر جگر بی آیم زان آتشست
تا رهائی یابم از تو وای من
در بلای دیگر اندازی مرا
نان چراندهی چو جانی میدهی
گر نداری نان ز جانی وام خواه^۹
بعد از آن بگریست لختی زار زار
گر بگوئی بو که در گیرد یکی
در تحیر مانده سرگردان شده
دادش آواز از پس آن دیوانه زود
تا نگوئی آنچه گفتم با خدای
ز آنچه میکرد او کند صد ره بتر
زانکه با او در نگیرد هیچ نیز
هر چه گوئی هیچ باشد والسلام
لیک جان سوزد اگر نانی دهد
زیر آن گنج کرم بنهاده است

۱ - نا . نو : مرد ۲ - نا . حاشیه قو : سحرگاهی ۳ - صا . نا . نو : زبان
۴ - نا : نگذاشتی ۵ - نو : بی کسم ۶ - پس از این بیت در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد
این بیت آمده است :

تو صبوری من نیارم کرد صبر رحمتی بفرست زیاتر ز ابر
۷ - نا : اندکی ۸ - نا : این که - صا . نو : این چه ۹ - نو : شد از درون

الحکایة والتمثیل

سوی آن دیوانه شد مردی عزیز^۱
گفت ده روزست تا من گرسنه
گفت دل خوش کن که رفتم اینترمانت^۲
گفت غلبه می مکن ای ژاژ خای
کر نیم آهسته کن آواز را
هیچ نگذارد که نانم آوری
دوست را زان گرسنه دارد مدام
چون زجان سیر آید او در درد کار

گفت هستت آرزوی هیچ چیز
مانده ام لوتیم باید ده تنه
از پی حلوا و بریانی و نانت^۳
نرم گو تا نشنود یعنی^۴ خدای
زانکه گر حق بشنود این راز را
لیک گوید تا بجانم آوری
تا ز جان خویش سیر آید تمام
گرسنه گردد بجانان بی قرار

الحکایة والتمثیل

بود مجنونی بغایت گرسنه
ناش می بایست چون ناش نبود
گفت یارب آشکارا و^۵ نهان
هاتفی گفتش که می آیم ترا
همچنان در دشت می شد یک تنه
گرگ کورا دید غریدن گرفت
لرزه بر اندام مجنون افتاد
گفت یارب لطف کن زارم مکش
گرسنه تر دیدم از خود این بسم
سیر شد امشب شکم بی نان مرا
بعد ازین جز جان نخواهم از تو من^۶
گرگ را تو بر سرم بگماشتی
در چنین صحرا گرفتار بلا

سوی صحرا رفت سر پا برهنه^۷
دردش افزون گشت درمانش^۸ نبود
گرسنه تر هست از من در جهان
گرسنه تر از تو بنمایم ترا
پیشش^۹ آمد پیر گرگی گرسنه
جامه دیوانه دریدن گرفت
در میان خاک در^{۱۰} خون افتاد
جان عزیزست این چنین خوارم مکش
وین زمان من سیر تر از هر کسم
نیست نان در خورد تر از جان مرا
تا توانم نان نخواهم از تو من^{۱۱}
گر بفرمائی کند گرگ آشتی
این چنین گر گیم باید^{۱۲} آشنا

۱ - نو : مرد عزیز ۲ - نو : اینترمان ۳ - نو : نان ۴ - نو : آخر
۵ - نو : تا زجان سیر آید و ۶ - نو : بای برهنه ۷ - نو : صا : گشت و درمانش
۸ - نو : یا ۹ - نا : پیش ۱۰ - نا : خاک و در ۱۱ - نو : من ز تو
۱۲ - نو : من ز تو ۱۳ - صا : باشد

این دمم با گرگ کردی در جوال
این سخنها چون بگفت آن سرنگون
گر تو خواهی تا بسر^۲ گرداندت
سرنگون نه پای در دریای او

هین رهائی ده مرا زین بد فعال
گرگ از پیشش بضررا شد برون^۱
چون فلك زیر و زیر گرداندت
در شکن با شیوه و سودای^۳ او

الحکایة والتمثیل

خواجه در شهر ما دیوانه شد
نه لباسی بودش^۴ و نه طعمه
بود پنجه سال تا دیوانه بود
سینم رفته روی چون زر مانده
دیده پر خون دل پر آتش آمده
دید يك روزی جوانی^۵ تازه را
پای در مسجد نهاد آن سرفراز
پیر دیوانه بدو گفت ای پسر
زانکه من در رفته ام بسیار هم
هم نمازی بودم و^۶ هم حق پرست
گر چو من شوریده دین میبایدت
پای در نه زود تا دستت دهند^۷

وز خرد یکبارگی بیگانه شد
کس ندادش لقمه بی لطمه^۸
در زفان^۹ کودکان افسانه بود
در بدر در خاک^{۱۰} هر در مانده
لب فرو بسته بلاکش آمده
خویشتن آراسته آوازه را
کان جوان را بود هنگام نماز
در رو و در رو هلا زین^{۱۱} زودتر
کرده ام چون تو بسی این کار هم
تا ثریدی^{۱۲} این چنینم در شکست
ور ثریدی^{۱۳} این چنین میبایدت
نه بهر وقتی که پیوستت دهند^{۱۴}

المقالة الثالثة

سالك هم چون^{۱۵} موکل بر سری
پیش میکائیل شد چون مضطری

- ۱ - پس از این بیت در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد این بیت آمده است :
بی مراد او کجا یابی مراد
باغمش بگذار و مگذارش زیاد
- ۲ - قوا بسی ۳ - نو : شیوه سودای ۴ - نو : لباسش بودی
- ۵ - نو : صا : بی قفائی لقمه ۶ - نا : نو : صا : زبان ۷ - صا : نا : بر
- ۸ - نو : روز او جوان ۹ - نا : نو : هین : صا : پس ۱۰ - نا : نو : صا : بوده ام
- ۱۱ - صا : نرندی ۱۲ - صا : نرندی ۱۳ - صا : نا : نو : دهد
- ۱۴ - صا : نا : نو : دهد ۱۵ - صا : حاشیه قو : نا : آمد چون

گفت ای فرمانده هر مخزنی
ای مفاتیح جهان در دست تو
ابر و باران قطره عمان تست
هر شبی از تو دل افروزی رسد
گر ترا نبود بروزی هیچ برگ
ور عنان باد پیچی یک دمی
تا ابد سر سبزی خلقان^۷ ز تست
طفل بستان را^۸ چو^۹ از پستان میخ
بر رخ بستانش از بهر فرح
تا چو با این قوس^{۱۱} بتواند نشست
طفل عشقم تربیت کن هم مرا
چون شنود^{۱۲} القصه میکائیل راز
من که میکائیل اینجا^{۱۴} بر چه ام
گه بباران بازمانده گه ببرق
رعد بانگیست^{۱۷} از دل پر درد من
برف و باران اشک بسیار منست
گه ز آهم میخ پرده می شود
سوز و جوش و اشک^{۲۰} بسیارم نگر
من چو خود سرگشته کار خودم

بی^۱ تو نتوان خورد هر گزارزنی
حامل عرشی و کرسی پست تو
رزق و روزی ریزه^۲ از خوان تست
باز^۳ هر روزی ز نو^۴ روزی رسد
کی نشیند شبنمی بر هیچ برگ
کی نسیم^۵ خوش جهد^۶ در عالمی
رعد و برق و برف و هم باران ز تست
تازه گردانی ز شیری^۹ بیدریغ
برکشی آن طفل را قوس قزح^{۱۰}
قاب قوسینش مگر آید بدست
تا برون آری ازین ماتم مرا
گفت ای بیچاره بر^{۱۳} راهی دراز
شوق^{۱۵} حق را عشق دین را خود که ام^{۱۶}
روز و شب مشغول کار غرب و شرق
باد يك شمه ز باد^{۱۸} سرد من
برق از جان شرر بار منست^{۱۹}
گه ز نومیدی فسرده می شود
سر برار آخر سر و کارم نگر
روز و شب در درد و تیمار^{۲۱} خودم^{۲۲}

- ۱ - قو : بر ۲ - قو : قطره ۳ - صا : تاز ۴ - صا : توز
۵ - نا : نو : نسیمی ۶ - نا : دمد ۷ - صا : عالم ۸ - نو : طفل پستان جوی
۹ - نو : شیر - نا : سبزی ۱۰ - نا : قو : قوس و قزح ۱۱ - نو : تا که چون با قوس
۱۲ - صا : نو : شنید ۱۳ - نو : گفت . بیچاره ترا - صا : گفت ای بیچاره بر راه - قو :
بیچاره تو راهی ۱۴ - نا : این را ۱۵ - نو : شور ۱۶ - نا : بر چه ام
۱۷ - نو : بانگی ۱۸ - نو : آه ۱۹ - نو : برف از جانست و باران از تن است
۲۰ - نا : جوش اشک ۲۱ - صا : درد تیمار ۲۲ - پس از این بیت در نسخه طبع مشهد
این بیت آمده است :

ور کنم لافی ز من چون مرغ قاف

چون کنم درمان کسی را از گزاف

تو برو کاین در ز من نگشایدت
سالك آمد پیش پیرو راز گفت
پیر گفتش آنکه میکائیل اوست
هر دو عالم را مدد زو میرسد
رزق را از پادشاه دادگر
هر که رزاقی ندید از پیشگاه

جز درون خویشتن نگشایدت
حال خود با پیر يك يك باز گفت
لطف را و رزق را دادن نکوست
رزق دادن تا ابد زو میرسد
جان میکائیل می بینم ممر
هست او در شرک نیست^۱ او مرد راه

الحکایة والتمثیل

کرد حاتم را سؤال آن مرد خام
گفت حاتم تا که جان دارم بجای
مرد گفتش تو بسالوس و برنگ^۲
روز و شب مال مسلمانان بری
حاتمش گفتا که ای مرد عزیز
گفت نه^۳ گفتا مسلمان پس نه
سایلش گفتا که حجت می میار
گفت میخواستی که چون کارت خطاست
گفت از هفت آسمان آمد سخن
مادرت چون شوهری کرد اختیار
سایلش گفتا تو کرده خوش^۴ نشست
گفت روزی همه خلق جهان
کانکه او دارنده جان و جهانست

کز کجا آری تو هر روزی طعام
هست قوت من ز انبان^۵ خدای
میکنی مال مسلمانان بچنگ
چون بخوردی عاقبت را ننگری
خورده ام زان^۶ تو هر گز هیچ چیز
تن بزنی چون این سخن را کس نه
گفت حجت خواهد از ما کردگار
کاین خطاها را^۷ سخن بنهی تو راست
از خدا هم بامیان آمد سخن
شد حلال از يك سخن آغاز کار^۸
زاسمان ناید ترا روزی بدست
همچو روزی من آید^۹ زاسمان
گفت روزی همه در^{۱۰} آسمانست

۱ - صا . نو . نا : شرک و نیست ۲ - نو . نا . صا : انبار ۳ - نا : بسالوسی و
رنگ - قو : تا بسالوس و برنگ ۴ - نا : خورده ام آن ۵ - نا : نی ۶ - نا . نو .
صا : این خطاها از ۷ - پس از این بیت در نسخه طبع مطبعه نور مشهد این بیت آمده است :
چون بقولی میشود هر زن حلال کی شود خود روزیم بر من و بال
۸ - نا . صا : تو خوش کردی ۹ - نا : آمد ۱۰ - صا : بر

گفت دایم پای در دامن ترا
گفت بودم در شکم نه ماه من
سائلش گفتا^۲ بخسب اکنون ستان
گفت من قرب^۴ دوسال ای کوربین
من ستان^۵ خفته در آن مهد بزر
سایلش گفتا که باید کشت زود
حاتمش گفتا که ای سرگشته من
گفت ناپخته^۸ بخور تا بنگرم
گفت زیر آب شو روزی طلب
مرد عاجز گشت ازو حیران بماند
عاقبت بر دست حاتم باز گشت
لطف و رزق حق درین منزل طلب
چون همه زانجایگه^{۱۲} بینی مدام

روزی می^۱ ناید^۲ از روزن ترا
بردم از روزن بروزی راه من
تا در آید روزی تو در دهان
بوده ام در گاهواره همچنین
در دهانم شیر میریخت از زبر
هیچکس نا کشته هرگز چون^۶ درود
موی سر می بدروم^۷ نا کشته من
گفت ناپخته^۹ چو مرغان هم خورم^{۱۰}
گفت چون ماهی شوم نبود عجب
زان سخن انگشت در دندان بماند
توبه کرد و همدم و همراه^{۱۱} گشت
حل این مشکل درون دل طلب
کار تو زانجایگه^{۱۳} گردد تمام

الحکایة والتمثیل

بود اندر عهد . موسی کلیم
آنچنان سر سبزئی در برخ بود
شد تبه بر آل اسرائیل کار
سایه می افکند قحطی^{۱۴} سهمناک^{۱۵}
خلقی آمد پیش موسی سر بسر
رفت موسی سوی صحرا بی قرار
هم بامتنسقا نماز آغاز کرد

برخ اسود بیدلی با دل دو نیم
کز سوادش چهره دین سرخ بود
زانکه آمد خشک سالی آشکار
خواستند افتاد خلقی در هلاک
تا باستسقا برون آید مگر
خواست باران از خدای کامکار^{۱۶}
هم ید بیضا دعا را باز کرد

۱ - نو . نا : در - صا : کی ۲ - صا : آید ۳ - نا . نو : بخت
۴ - صا : قوت ۵ - صا : من شبان ۶ - صا : کی ۷ - نا : را بد روم
۸ - ۹ - صا : نا کشته ۱۰ - نا : میخورم ۱۱ - نو . نا : همساز - صا : دمساز
۱۲ - نا : زمین جایگه ۱۳ - صا : تو آنجایگه ۱۴ - نو : قحط ۱۵ - نا : صعبناک
۱۶ - صا . نا : کردگار

گرچه بسیاری دعا گفت آن زمان
رفت موسی بعد ازان یکبار نیز
خواست شد خلقی در آن تنگی هلاک
چیست دارو تا شود درمان پدید
حق تعالی گفت با موسی برآز
بنده دارم که او گوید دعا
موسی آمد باز جست آن بنده را
برخ را گفت ای لطیف نامدار
سوی صحرا رنجه شو فردا پگاه
زانکه گرزین سان^۱ بماند خشک سال
روز دیگر برخ آمد سوی دشت
گفت یارب خلق را در خون مکش
خلق را از خاک چون^۲ برداشتی
یا نبایست آفریدن خلق را
لطف کم شد یا کرم گوئی نماند
آن همه دریای بخشش کان تراست
گر تو زان میآوری این قحط^۳ سال
بعد ازین ترسی که نتوانی همی
لطف کن این خلق حیران را بدار^۴
تا بگفت این فصل را برخ سیاه

هیچ اثر پیدا نیامد در جهان
بر نیامد کار دیگر بار نیز
رفت موسی گفت ای دانای پاک
چیست فرمان تا شود باران پدید
گر بیمارانست قومت را نیاز
از دعای او شود حاجت روا^۱
برخ دید آن بنده فرخنده را
چون جهان را قحطی^۲ آمد آشکار
وز خدا از بهر باران ابر خواه^۳
عمر بر خلق جهان آید زوال^۴
پس جهانی^۵ خلق بروی گرد گشت
هر زمان در رنج دیگرگون مکش
گر سینه آخر چرا^۶ بگذاشتی
یا نه بیشک لقمه باید خلق را
وان همه انعام و نیکوئی نماند
می نبخشی می نریزی آن کجاست
تا^۷ دهی خلقان^۸ خود را گوشمال
بل توانی کرد با سانی^۹ همی
جان چو دادی نان ده و جانرا بدار
مرد بالا گشت^{۱۰} از باران گیاه

۱ - پس از این بیت در نسخه طبع مطبوعه نور مشهد این دوبیت آمده است :

کو فلان جایست همچون بیهشان
راز او جمله برون کرد از نهفت

نام او پرسید حق دادش نشان
چون بگفتش نام کارش نیز گفت

- | | | |
|-----------------------------|-------------------------|---------------------------------------|
| ۲ - نا : قحط | ۳ - صا : ما باران بخواه | ۴ - نا : زانکه زین پس گر - نو : زانکه |
| گرزین پس | ۵ - صا : وبال | ۶ - قو : جهان |
| ۷ - قو : خاك و خون | ۸ - صا : این خلق | ۹ - نو : خشك |
| ۱۰ - نو : که | ۱۱ - صا : این خلق | ۱۲ - صا : بتوانی |
| ۱۳ - نو : خلق را حیران مدار | ۱۴ - قو : مرد بالائی شد | |

جمله عالم ز بازان تازه شد
روز دیگر موسی عمران مگر
گفت ای موسی بدیدی^۲ آن زمان
گرمی من دیدی و گفتار من
زین سخن موسی چنان در تاب شد
جوش میزد خشم او چون بحر ژرف
تا چنین شوریده نه سر نه بن
جبرئیل آمد که ای موسی متاب
زانکه حق میگوید^۳ این برخ سیاه
لطف ما را او بهر روزی سه بار
لطف ما را خنده از گفتار اوست
هر کسی خاصیتی یافت از اله
تو چه دانی سر عشق ای بی خبر
می نیاسائی ز خورد و خفت تو
شام خورد و^۴ بامدادان خفتنت^۵
چون خلیل آن یکدمی خفت ای عجب
روز و شب میخسبی و خوش میخوری
طبع خر داری نگویم مردم
مردم آخر خر چگونه افتاد
تا ببازار جهانت خوانده اند
تا کی از کوری و تا چند از کری
مانده دایم اسیر ننگ و نام

دل خوشی خلق بی اندازه شد
دید ناگه برخ را بر^۱ رهگذر
با خدای تو^۲ چه گفتم آن چنان
مردی من دیدی و هنجار من
کاتش خشم آمدش وز آب^۳ شد
خواست تا او را برنجاند شگرف
این چنین گستاخ چون گوید سخن
پس مرنجان برخ را از هیچ باب
هست ما را بنده از^۴ دیرگاه
می بخنداند چو گلبرگ^۵ بهار
کار تونیست این^۶ ولیکن^۷ کار اوست
بود این^۸ خاصیت برخ سیاه
چون نمی آئی ز خواب و خور بسر
خود نداری کار جز بر^۹ گفت تو
هست پیشین تا دگر بد گفتنت^{۱۰}
در پسر کشتن فتاد او زین^{۱۱} سبب
این خری باشد نه مردم پروری
جو خور ای خرای دریغا^{۱۲} گندمت
قصه^{۱۳} پس پاشگونه^{۱۴} افتاد
پاشگونه^{۱۵} بر خرت بنشانده اند
ای خر آخر پاشگونه^{۱۶} بر خری
وانگهی گوئی که شد دوری^{۱۷} تمام

۱ - نا . نو : در ۲ - قو . نا : ندیدی ۳ - نو : تا خدایت را
۴ - نو : آمد و در آب ۵ - نا . نو : کز ۶ - نو : این ۷ - نا : لکن
۸ - نو : هست این ۹ - نو . نا : بد - صا : غیر ۱۰ - نو : از ۱۱ - نا : خفتن
است ۱۲ - نا . : هست پیشین باد اگر بد گفتن است ۱۳ - صا : زان ۱۴ - نو :
جو خوری ای خر دریغا ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - صا : باز گونه ۱۸ - صا : که عمری شد

سال و مه خون میخوری در حرص و آزار	می نهی این ^۱ را لقب عمری در آزار ^۲
روز و شب جان میکنی بی زاد و برگ	زیستن میخوانی این را تو نه مرگ
ای خضابت ^۳ را جوانی کرده نام	مرگ دل را زندگانی کرده نام
وی ^۴ ورم را نام کرده فربهی ^(۱)	راست چون آزادی سر و سهی ^۵
زرد را کرده ^۶ ز گلگونه عزیز	سرخ رویش خوانده و سر سبز نیز
مشک را از باد رستی میدهی ^۷	حیز را ^۸ تعلیم کستی میدهی

الحکایة والتمثیل

کاملی گفتست در راه خدای	هست بی حد رنجهای دلربای
وی عجب از هیبت این کار تو	میگریزی در پس دیوار تو
گر شراب لطف او خواهی بجام	قطع کن وادی قهر او تمام
زانکه تا این نبود آن نبودت	بی بلا و درد ^۹ درمان نبودت
گر بلطف یک نظر در میرسد ^{۱۰}	هر دمت جانی دگر در میرسد ^{۱۱}

الحکایة والتمثیل

در رهی میرفت محمود از پگاه	در میان راه خلقی دید شاه
آن یکی را زار می آویختند	سر نگون از دار می آویختند
چون نظر افتاد بر وی شاه را	خواست او مر عزم کردن ^{۱۲} راه را
مرد حالی بانک زد از زیر دار	گفت می بینند خلقم ده ^{۱۳} هزار
هم تو می بینی مرا ای دادگر	نیست فرقی زین نظر تا آن نظر
چون نظر از پادشاه آید پدید	نیست ممکن گر ^{۱۴} گناه آید پدید
آن سخن محمود را دلشاد کرد	لاجرم دادش دیت و ازاد کرد

۱ - نا : آن ۲ - نو : عمر در آزار ۳ - صا : جهالت ۴ - صا . نا : ای
 ۵ - آزادی و سروسهی ۶ - صا : کردی ۷ - صا . نا : زشتی - نو : پستی
 ۸ - صا : چون ۹ - صا . نا . نو : بالای درد ۱۰ - صا . نا . نو : می در رسد
 ۱۱ - صا . نو : می در رسد - نا : هر زمان جانی دگر می در رسد ۱۲ - نو . نا : کرد او
 عزم رفتن - صا : نا که عزم کردن ۱۳ - نا . ضد ۱۴ - نو : کز

(۱) اشاره است بمثل معروف استسمنت ذی ورم المنجد ماده سمن

چون کشنده گشت فارغ از گناه
شاه گفتش^۱ چون برستی از خطر
گفت من زینجا کجا دایم شدن
گفت ای احمق ترا با من چکار
زانکه من آزاد کرد خسروم
از خودم گر دور گردانی بزور
ور نه گرمردی بگو بخشیده^۲ خون
هر که شد آزاد کرد^۳ خاص تو
من کنون آزاد کرد این درم

دست محکم کرد در فترک شاه
پای در ره نه چه میخواهی دگر
یک زمان دور از تو نتوانم شدن
گفت من خود با تو دارم کار و بار
از کرم تو داده جانی^۴ نوم
زنده انگارم که در کردی^۵ بگور
تا در آویزند از دارم نگون^۶
بد نبیند فیز از اخلاص تو
تا که جان دارم از این در نگذرم

المقالة الرابعة

صالك سرکش سرگردن کشان
گفت ای جان تشنه دیدار تو
طاقت هجران نداری اینت خوش
فالق الا صباح فی الاشباح تو
اول نام تو از نام عزیز
چون جمالت ذره دید آفتاب
خلق عالم چون ببینند آن جمال
هر که رویت دید جان افشانند و رفت
خلق گوید^۷ مرد زو^۸ گم شد نشان
می سزد گر جان بر افشانش تو
زندگی کردن بجان زیبنده نیست
چون بدست تست جان را زندگی

پیش عزرائیل آمد جان فشان
نفس گو سر میزن اندر^۹ کار تو
جان بجانان میسپاری اینت خوش
با سطا لید قابض الارواح تو
یافته عزت چه خواهد بود نیز
گشت سرگردان نمی^{۱۰} آورد تاب
جان بر افشانند جمله کرده^{۱۱} حال
دامن از هر دو جهان افشانند و رفت
زنده است او بر^{۱۲} تو کرده جان فشان
تا بجانان زنده گردانیش تو
جز بجانان زنده بودن زنده نیست
مانده ام^{۱۳} دل مرده در افکندگی

۱ - صا : گفتا ۲ - نا . نو : جان ۳ - نو : گردانی ۴ - نو : بخشنده

۵ - نو : آویزد ز دارم هم کنون - صا : از دارم کنون ۶ - صا : آزاد گردد ۷ -

صا : میزند در ۸ - صا : دمی ۹ - نا : کرده جمله - صا : کردند جمله

۱۰ - نو . صا : گویند ۱۱ - نو : مرد وزو - صا : مرد او ۱۲ - نو : است و بر

۱۳ - صا . نو : مرده ام

جان بگیر و زنده دل گردان مرا
تا که عزرائیل این پاسخ شنید
گفت اگر از درد من آگاهی
صد هزاران قرن شد تا روز و شب^۱
من بهر جانی که بستانم ز تن
دم بدم از بسکه جان برداشتم
با که کردند آنچه^۲ با من کرده‌اند
گر بگویم خوف خود^۳ از صدیکی
چون نمی‌آیم^۴ ز خوف خود بسر
تو برو کز خوف کار آگه نه
سالك آمد پیش پیر کار دان
پیر گفتش هست عزرائیل پاک
مرگ نه احمق نه بخرد را گذاشت
گر توزین قومی و گر زان دیگری
هر که مرد و گشت زیر خاک پست
مرگ را زرین نهبن^۵ می‌نهند
الحقت دنیا چه^۶ پر^۷ برگ اوفتاد
چون ترا زرین نهبن^۸ هست^۹ مرگ
خیز تا گامی بگردون بر نهیم

زانکه بی جانان نباید جان مرا
راست گفتی روی عزرائیل دید
این چنین چیزی زمن کی خواهی
جان يك يك میستانم در^{۱۰} تعب
می بریزم خون جان خویشان
دل بکلی از جهان برداشتم
صد جهان خونم بگردن کرده‌اند
ذره ذره گردی اینجا بیشکی
کی توان کردن طلب چیزی دگر
در عزا بنشین که مرد ره نه
داد شرح حال با بسیار دان
راه قهر و معدن مرگ و هلاک^{۱۱}
نه یکی نیک و یکی^{۱۲} بد را گذاشت
همچو ایشان بگذری تا بنگری
هر کسش گوید بیاسود و برست
مردنت آسایش تن می‌نهند
کاولین آسایش^{۱۳} مرگ اوفتاد
دیگ را سر بر گرفتن نیست برگ
پس سر این دیگ پر خون بر نهیم

الحکایة والتمثیل

دفن میکردند مردی را بخاک
سوی آن گور ولحد می‌بنگریست
شد حسن در بصره پیش آن مغاک
بر سر آن گور بر خود میگریست

۱ - صا : روز شب ۲ - نو : از ۳ - نا . نو : این چه ۴ - صا : حرف
آن ۵ - قو : آئی ۶ - صا : مرگ هلاک ۷ - نا . نو : نه يك
۸ - صا : بهتر ز رفتن ۹ - قو : چو ۱۰ - نو : بی ۱۱ - نا : آسایش
۱۲ - صا : نهفتن ۱۳ - نا : گشت

پس چنین گفت او که کاری مشکلاست^۱
 وان جهان را اولین منزل همینست^۲
 دل چه بندی درجهان جمله رنگ
 چون نترسی زان^۳ جهان صعبناك
 چند ازین چون آخر این خواهد بدن
 هیچ مردم از^۴ پس این پرده نیست
 گر دمی خواهی زدن در پرده
 هر^۵ چراغی را که باشد باد پیش
 چون تو پرسودا دماغی می‌بری
 می‌نترسی کاین چراغ زود میر
 گر بمیرد این چراغت ناگهی
 ره بسر بر پیش ازان ای بی‌دماغ^{۱۲}
 چون چراغ تو بمرد ای بی‌خبر

کاین جهان را گور آخر^۶ منزلست
 اولین و آخرین زیر زمینست^۷
 کاخرش اینست یعنی گور تنگ
 کولش اینست یعنی زیر خاك
 وای ازان کول چنین خواهد بدن^۸
 تا کسی او را بزاری مرده نیست
 با کسی زن کو ندارد مرده^۹
 چون تواند برد راه آزاد^{۱۰} پیش
 صرصری در ره چراغی می‌بری
 زود میرد^{۱۱} گر توانی زود گیر
 ره بسر نابرده افتی در چهی
 کز چنان بادت فرو میرد چراغ
 نه نشان ماند ازو و^{۱۳} نه اثر

۱ - نو : کار مشکلاست ۲ - صا : اول ۳ - نو : همین ۴ - نو : زمین

پس از این بیت شش بیت بدین شرح در نسخه طبع مطبعه نور مشهد آمده است :

گر ترا عقلست و چشمت نیست کور
 چون بدیدی سر بسر عبرت پذیر
 زانکه گر فردا فرومانی بکار
 حسرت و زاری ندارد هیچ سود
 گر نه دشمن یقین تو خویش را
 پنبه غفلت ز گوش خود برآر

۵ - نا . نو : از ۶ - پس از این بیت دوبیت زیر در نسخه چاپ مطبعه نور آمده است :

چون بچشم سر همی بینی یقین
 می‌نگوئی خود چه خواندی در کتاب

۷ - نا . نو : در ۸ - در نسخه طبع مطبعه نور مشهد پس از این بیت بیستی چنین آمده است :

درجهان زین نوع يك همراه نیست
 وین چنین همدم بجز الله نیست

۹ - نا : چون ۱۰ - صا : از باد ۱۱ - قو : گیرد ۱۲ - نو : بی‌این دماغ

۱۳ - نا : از تو بماند

گر چراغ مرده را جوئی^۱ بسی
هر چراغی را که بادی در ربود
از چراغ مرده کس آگاه نیست
چون چراغ از جای بی جائی رسید
راه بینا زین جهان تا آن جهان^۲
از درونت چون بر آید^۳ آندمی
زین^۴ جهان تا آن جهان بسیار نیست
چون بر آید آندمت از جان پاک
مرگت را بر خلق عزم^۵ جازمست

در همه عالم نشان ندهد کسی
گر بسی بر سر زنی ازوی چه سود
چون بمرد او خواه هست و خواه نیست^۶
چون بدانجا باز شد، شد ناپدید
بیش یکدم نیست جان را بر^۷ میان
این جهانت آن جهان گردد همی
جز دمی اندر میان دیوار نیست
سر نگونسارت در اندازد بخاک
جمله را در خاک خفتن لازمست

الحکایة والتمثیل

بر سر گوری مگر بهلول خفت
آن یکی گفتش که بر خیز ای پسر
گفت بهلولش که من آنکه روم
گفت چه سو گند با من باز گوی
می خورد سو گند و میگوید بر از
تا همه خلق جهان را تن به تن

همچنان خفته از آنجا می نرفت
چند خواهی خفت اینجا بی خبر
کاین همه سو گند از وی بشنوم
گفت شد این^۸ مرده با من راز گوی
من^۹ نخواهم کرد خاک از خویش باز
در نخوا بانم بخون چون خویشتن^{۱۰}

الحکایة والتمثیل

آن یکی دیوانه بر گوری بخفت
سائلی گفتش^{۱۱} که تو آشفته
خیز سوی شهر آی ای^{۱۲} بی قرار

از سر آن گور یکدم می نرفت
جمله عمر از چه اینجا خفته
تا جهانی خلق بینی بیشمار

۱ - نو : بیند ۲ - پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد ابیاتی چنین آمده است :

کین چراغت هست رهبر سوی باغ
کی بود بیمی ترا از چاه و راه
در نگر احوال خود بنگر بین

جهد کن تا گوش داری این چراغ
گر چراغ خویشتن داری نگاه
این چراغ روشنت عمرست و دین

۳ - نو : زانجهان ۴ - صا . نو . نا : در میان ۵ - نا بر آمد ۶ - نا : این

۷ - صا . نا : عزمی ۸ - نو : آن ۹ - نو : می ۱۰ - صا . نا : بخون خویشتن

۱۱ - نو : گفتا ۱۲ - نا : آی

گفت این مرده رهم ندهد براه
زانکه از رفتن رخت گردد دراز
شهریان را چون بگورستانست^۱ راه^۲
میروم گریان چو میخ از آمدن
هیچ میگوید مرو زین جایگاه
عاقبت اینجاست باید گشت باز
من چه خواهم کرد شهری پر گناه^۳
آه از رفتن دریغ از آمدن

الحکایة والتمثیل

آن یکی دیوانه را از اهل راز
از سر بی حقوتی و اضطرار
گفت چون جان ای خدا آورده
گر نبودی جان من بر سودمی
نه مرا از زیستن مردن بدی
کاشکی رنج شد آمد نیستی
چون ترا مرگست و آتش پیش در
مرگ گوئی^۴ نیست جانت را تمام
گشت وقت نزع جان^۵ کندن دراز
همچو ابری خون فشان^۶ بگریست زار
چون همی بردی چرا آورده
زین همه جان کندن ایمن بودمی
نه ترا آوردن و بردن بدی
گر شد آمد نیستی بد نیستی
ظلم تا چندی کنی زین بیشتر
کاتشیش از ظلم در باید مدام

الحکایة والتمثیل

در زمستان یکشمی بهلول مست
سائلی گفتش که سرداری براه
گفت دارم سوی گورستان شتاب
میروم چون گور او پر آتش است
آن یکی را این چنین مرگی بود
ظلم^۷ آتش در درونت افکند
گر چه راه ظلم از پیشان رود
پای در گل می شد و کفشی بدست
تو^۸ کجا خواهی شدن زین جایگاه
زانکه آنجا^۹ ظالمیست^{۱۰} اندر عذاب
گرم کردم زانکه سرما ناخوش است
وان دگر را مرگ^{۱۱} او برگی بود
در میان خاک و خونت افکند
هر که آن ره رفت سرگردان رود

۱ - نا : بدینجا هست ۲ - صا : شهریان را هست گورستان یناه ۳ - پس از این

بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است :

چون همه خواهند اینجا آمدن می نشاید عزم کردن در شدن
۴ - نو : نزع و جان ۵ - نا : تو : ابر جون فشان ۶ - صا : راهی ۷ - صا :
نا : تا ۸ - قو : اینجا ۹ - نا : ظالمست ۱۰ - نا : ظالم

الحکایة والتمثیل

بیدلی را گفت آن پیر کهن
گفت ظالم نیست اما دایم او
هرچه جمع آری بظلم این جایگاه
حق بود ظالم روا هست این سخن
صد هزاران بنده دارد ظالم او
جمله بر خیزد بیک ساعت ز راه

الحکایة والتمثیل

آب بسیار آن یکی در شیر کرد
چون بیامد سر بسوی آب برد
هرچه او صد باره گرد آورده بود
آب چون بر^۲ شیر بیش از پیش کرد
هر که او یکدم زمرگ اندیشه داشت^۴
چون بر اندیشم ز مردن گاه گاه
لیک وقتی هست کز شادی مرگ
زانکه میدانم که آخر جان پاک
حق تعالی گاو را تقدیر کرد
تا که دم زد گاو را سیلاب برد
جمله در یکبار آتش برده بود
جمع کرد^۳ و گاو را در پیش کرد
چون تواند ظلم کردن پیشه داشت^۵
عالم^۶ بر چشم میگردد سیاه
پای میکوبم ز سر سبزی چوبرگ
باز خواهد رست^۷ از زندان خاک

الحکایة والتمثیل

بر سر خاکی زنی خوش میگریست
گفت چشمم تر دلم غمناک ماند^۹
گفت تو در خاکی او^{۱۱} در خاک نیست
تا که در تن^{۱۳} بود جایش^{۱۴} خاک بود
گرچه تن را نیست قدری پیش دوست
چون بغایت بود رتبت^{۱۶} روح را
گفت مجنونیش کاین^۸ گریه ز چیست
زین جوان من که زیر خاک ماند^{۱۰}
کو^{۱۲} کنون جز نور جان پاک نیست
چون بمرد از خاک رست و پاک بود
یوسف جان در حریم خاص^{۱۵} اوست
کرد تنبیه^{۱۷} از پی او نوح را

الحکایة والتمثیل

نوح پیغامبر^{۱۸} چو از کفار رست
با چهل تن کرد بر^{۱۹} کوهی نشست

-
- | | | | |
|--------------------------|-----------------------------------|----------------------------|---------------------|
| ۱ - نو : بارگر | ۲ - نو : در | ۳ - صا . نا : گشت | ۴ - ۵ - صا : کرد |
| ۶ - صا : عالمی | ۷ - نا : گشت | ۸ - صا : گفت مجنونش که این | ۹ - نا : شد |
| ۱۰ - نا : شد | ۱۱ - صا . نو : خاک و او | ۱۲ - نا : او | ۱۳ - نو : در این تن |
| ۱۴ - صا . نا . نو : جانش | ۱۵ - نو : در چه را خاص - نا : خاک | ۱۶ - صا : زینت | |
| ۱۷ - صا : تشبیه | ۱۸ - صا . نو : پیغامبر | ۱۹ - نا : تن بر سر | |

بر ديك تن^۱ ازان چهل كس^۲ كوزه گر
جبرئيل آمد كه ميگويد خدای
نوح گفتش آن همه نتوان شكست
گر چه كوزه بشكنی گل بشكند^۳
باز جبريل آمد و دادش پيام
پس چنين ميگويد او كای نيکبخت
اين^۴ بسی زان^۵ سخت تر در كل باب
همتی را^۶ بز همه بگماشتی
يك دكان كوزه^۷ بشكستن خطاست
خود دلت ميداد ای شيخ كبار
كز پی آن بندگان بی قرار
كاین زمانش^۸ در گرفت از گریه چشم
يارب اين خود چه عنایت كردنست
كه بجانها ميكند چندین عتاب
صد هزاران بی سر و بن را بخواند
بعد ازان كشتی بدریا درفكند
بعد ازان باد مخالف روز و شب
تا دران دریای بی پایان همه
جمله را بگسست در دریا نفس
گر چه فرض افتاد مردن پیشه كرد

بر گشاد او يك دكان پر كوزه در
بشكنش اين كوزه ها ای رهنمای
كین^۳ بصد خون دلش آمد بدست
در حقیقت مرد را دل بشكند
گفت ميگويد خداوندت سلام
گر شكست كوزه چند ست سخت
كز دعائی خلق را دادی بآب
لاتذر^(۱) گفتی و كس نگذاشتی
يك جهان پر آدمی كشتن رواست
زان همه مردم بر آوردن دمار
لطف ما چندان همی بگریست زار
تو مرو از كوزه چندین^{۱۰} بخشم
اين چه شكراندر شكایت كردنست
گاه جانها ميكند خون بی حساب
جمله را در كشتی حیرت نشاند
صد جهان جانرا بغوغا درفكند
گرد كشتی میفرستاد ای عجب
سر بسر برخاستند از جان همه
از همه با سر^{۱۱} نیامد هیچ كس
می ندارم زهره اين^{۱۲} اندیشه كرد

۱ - صا : كس ۲ - نا . صا : تن ۳ - صا : كان ۴ - صا . قو . نو :
نشدند ۵ - نا : زان ۶ - نا : اين - نو : بد ۷ - صا : تو
۸ - نا . نو : پر كوزه ۹ - صا . نا : زمانم - نو : زمان اندر ۱۰ - نو : چندی
۱۱ - قو . با من ۱۲ - نو : زهره

(۱) اشاره است بآیه شریفه و قال نوح رب لاتذر علی الارض من الكافرین دیارا.

الحکایة والتمثیل

عیسی مریم که بودی شاد او چون زمرگت خویش کردی یاد او
با چنان بسطی که بودی حاصلش آن چنان بیمی^۱ فتادی در دلش
کز عرق آغشته گشتی جای او وان عرق خون بود سر تا پای او

الحکایة والتمثیل

چون برآمد جان باقی از خلیل باز پرسیدش خداوند جلیل
کای ز کل خلق نیکو بخت تر در جهان چه چیز دیدی سخت تر
گفت اگر^۲ کشتن پسر را سخت بود در سقر دیدن پدر را سخت بود
در میان آتشم انداختی^۳ روزگاری^۴ با بلا در ساختی^۵
گر بسی سختی و پیچا پیچ^۶ بود در بر جان دادن آنها^۷ هیچ بود
حق تعالی کرد سوی او خطاب گفت اگر جان دادنت آمد عذاب
از پس جان دادن و مردن ز خویش هست^۸ چندان^۹ سختی^{۱۰} ز اندازه پیش
کانکه^{۱۱} را شد^{۱۲} نقد افتادن در و راحت روحست جان دادن در و^{۱۳}
چون چنین در کار مشکل مانده روز و شب بهر چه غافل مانده
چاره این کار مشکل پیش گیر راه بر مرگست منزل پیش گیر
ترك دنیا گیر و کار مرگ ساز راه بس دورست ره را برگ ساز^{۱۴}
زانکه دنیا گر^{۱۵} همه برهم نهی^{۱۶} باز مانی عاقبت دستی^{۱۷} تهی

الحکایة والتمثیل

چون مسکندر را مسخر شد جهان وقت مرگ او در آمد ناگهان
گفت تابوتی کنید از بهر من دخمه سازید پیش شهر من

۱ - صا : بیم او	۲ - نو : در	۳ - نا : انداختن	۴ - صا : روزگار
۵ - نا : ساختن	۶ - صا : سختی پیچا پیچ	۷ - صا . قو : آنجا	۸ - نا : نیست
۹ - صا : چندین	۱۰ - نو : سختیت	۱۱ - نو : آنکه	۱۲ - صا : باشد
۱۳ - نا : پرو	۱۴ - نا : زانک اگر دنیا - نو : کر دنیا	۱۵ - قو : زنی	
۱۶ - صا . نو : دست			

(۱) بیت زیر را بیاد میآورد :

فزادی قلیل ما اراه مبلغی

(منسوب بحضرت سجاد ۴)

اللزاد ابکی ام لبعد مسافتی

نوحه بر من هر زمان افزون کنید
خلق می بینند دست من تهی
در تهی دستی برفتم از جهان
گر همه یابی چو من جز هیچ نیست

کف گشاده دست من بیرون کنید
تا ز مال و لشکر و ملک و شهی
گر جهان در دست من بود آن زمان
ملک و مال این جهان جز پیچ نیست

المقالة الخامسة

حملة^۱ بر^۲ حملة^۳ عرش آورید
عرش روشن از دل پر جوش تو
بارکش تر^۴ از دو عالم آمدی
وی^۵ عجب در زیر پایت هیچ نیست
برنخواهی داشت رو^۶ از ساق عرش
لیک از دل همچو بحری در طواف
بال و پر^۷ بسته پرنده چون تو کیست
در بطون ذوالعرش را حاضر شده
غایبی از خویش و حاضر هر دوی^۸
هم توانی^۹ بار من گر می کشی
رفته همراهان و من گمره شده
پیش نتوان رفت و ز پس^{۱۰} باز گشت
عرش را از دوش خود پر جوش کرد
همچو تو در درد کارم مانده
طاقت این در همه عالم کراست
ور بلرزم^{۱۱} می فرو افتم بفرش

سالك آمد پشت بر فرش آورید
گفت ای عرش خدا بر دوش تو
زیر بار عرش اعظم آمدی
عرش بر تو در تو پیچا پیچ نیست
گر بخواهد گشت طی این هفت فرش
تو بتن ساکن^{۱۲} تری از کوه قاف
تن ستاده دل رونده چون تو کیست
در ظهوری عرش^{۱۳} را ظاهر شده
هم مقیم و هم مسافر هر دوی^{۱۴}
چون تو بار^{۱۵} عرش اکبر می کشی
روز عمر من^{۱۶} نگر بیگه^{۱۷} شده
چون کنم گمره بیک کس^{۱۸} باز گشت
حملة^{۱۹} عرش این سخن چون گوش کرد
گفت من در زیر بارم مانده
عرش بر دوش است و پایم بر^{۲۰} هواست
بیم لرزش باشدم از نور عرش

-
- ۱ - نو : او ۲ - صا : جمله ۳ - صا : تو ۴ - نا : ای
۵ - صا : دست - نو : سر ۶ - صا : سالك ۷ - صا : بال پر ۸ - قو . نا . صا :
عشق ۹ - ۱۰ - نا . نو : دو تو ۱۱ - نا : بائن ۱۲ - نو : تودانی
۱۳ - صا : می ۱۴ - صا : پنجه ۱۵ - صا : ره ۱۶ - نا . نو : از پس
۱۷ - نا . نو . صا : در ۱۸ - نو : بلغزم

آنچنان باری زبر در زیر هیچ
زیر بارم گر نه چالاک اوفتم
در چنین معرض که هستم من بپا
زیر بار عرش در جان باختن
چون ملایک در زمین و آسمان
جمله دل در خدمت او باختند
عشق چون خاصیت انسان بود
انس انسان را بود از ما مخواه
سالک آمد پیش پیر نامدار
پیر گفتش حمله و خیل ملک^۴
دایماً در طاعت حق حاضرند
چون شوند از شوق حضرت بیقرار

چون توان استاد خوش بی پیچ پیچ
بیم آن باشد که بر^۱ خاک اوفتم
کثر نشین و راست گو کو کیمیا
کیمیای عشق^۲ نتوان ساختن
بسته دارند از پی مردم میان
خویشتن را خادم او ساختند
گر ملک عاشق شود انس آن بود
آنچه اینجانیست زین جاوا^۳ مخواه
قصه خود کرد بر وی آشکار
عالم کارند و طاعت یک یک
با دلی پر خون و جانی ناظرند
جان کنند آخر بران^۵ حضرت نثار

الحکایة والتمثیل

این سخن نقلست در قوت القلوب
گفت هر روز از ملایک عالمی
ز ابتدا تا انتهای^۶ روزگار
راست هم چندان بهر روزی ملک
می بسوزند این همه روحانیان
ای عجب هر روز چندین سوخته
چون ملایک حاضر و جمع آمدند
این همه هر روز میسوزند پاک
تا ملک کردند آدم را سجود
ره بحق چون جان^۸ آدم یافتند^۹

زان بزرگ پاک دین پاک از عیوب
سوخته گردد ز نور حق همی
چند دانی نسل آدم را شمار
از سماک انگشت گردد تا سماک
پس دگر می آید آنکه در میان
خیل دیگر خویشتن^۷ بر دوخته
سر بسر پروانه شمع آمدند
دیگران در آرزوی آن هلاک
عشقشان یک ذره آمد در وجود
تا ابد در خدمتش بشتافتند

۱ - نو : در ۲ - نو : کیمیا و عرش ۳ - نو : از اینجا - قو : زینجا آن - صا :
آن اینجا ۴ - صا : خیل و ملک ۵ - نو : بدان ۶ - صا . نا : زانتها تا ابتدای
۷ - نو : خویش را ۸ - نو : راه حق را چون ز ۹ - صا . ره : بحق چون آدم اندر یافتند

الحکایة والتمثیل

چون ز دنیا شد جنید پاک دین
 پر زنان مرغی سپید از آسمان
 خلق چندان کاستین افشاندند
 مرغ یک ذره از آنجا برنخواست
 گفت ای ارباب ذوق و اهل دین
 زانکه شد مسمار عشقی آشکار
 قالب او حصه کروبیانست
 گر نبودی زحمت و شور شما
 قالبش ماراست قلبش آن دوست
 گر شود یک ذره از قلبش پدید
 صد جهان پر فرشته هر نفس
 تشنه می میرند در دریا همه

پس جنازه ش برگرفتند از زمین
 بر جنازه او نشست اندر میان^۱
 مرغ را از نعش^۲ او می راندند
 لیک بگشاد او زفان^۳ درنطق راست
 چند رنجانید خود را بیش ازین
 بر جنیدم دوخت تا روز شمار
 لیک پای خلق این دم در میانست
 قالبش با ما پریدی در هوا
 مغز آن اوست وان^۴ ماست پوست
 بس بود قفل دو عالم را کلید
 تشنه بوئی شدند^۵ از پیش و پس
 گوئیا دارند استسقا همه

الحکایة والتمثیل

گفت چون هاروت وماروت از گناه
 هر دو تن را سرنگون آویختند
 هر دو تن را تشنگی در جان فتاد
 تشنگی غالب چنان شد هر دو را
 هر دو تن از تشنگی میسوختند
 بود از آب زلال آن قعر^۶ چاه

اوقتادند از قلك در قعر چاه^(۱)
 تا درون چاه خون میریختند
 زانکه آتش در دل ایشان فتاد
 کز غم يك آب جان شد هر دو را
 همچو آتش تشنه می افروختند^۷
 تالب آن هر دو يك انگشت راه

۱ - نا ، صا : زمان ۲ - صا : پیش ۳ - صا ، نو ، نا : زبان ۴ - نو :
 مغز از آن اوست آن - صا : مغز آن دوست و آن - نا : اوست آن ۵ - نا : تو میشوند
 ۶ - در نسخه چاپ مطبعه نور بعد از این بیت بیتی چنین آمده است :
 همچو آتش جانسان در تاب بود دل اسیر و دیده شان بر آب بود
 ۷ - نو : زلال قعر

(۱) اشاره است بآیه شریفه وما انزل علی الملکین یبابل و هاروت و ماروت
 وما یعلمان من احد حتی یقولوا انما نحن فتنه الخ سوره البقره آیه ۹۶

نه ز چاه آبی به بالا می‌رسید
تشنه می‌مردند لب بر روی آب
در بر آن آب میشد صد هزار
تشنگی می‌سوخت جانها^۱ ای عجب
وی عجب آبی چنان در پیش بود
پیش دارند ای عجب آب مراد
یا نمی‌بینند یا^۲ خود راه نیست

نه لب ایشان برانجا^۱ می‌رسید
سرنگون آویخته در تف^۲ و تاب
تشنگی‌شان گریکی بود از شمار
بر لب آب آن^۳ دو تن را خشک لب
هر زمانی تشنگیشان بیش بود
تشنگان^۴ عالم کون و فساد
جمله در آبد و کس آگاه نیست

الحکایة والتمثیل

کاخر ای خر چند روی خانه را
خانه چاهی کن برافکن خاک تو
چشمه روشن برون جوشد ز چاه
چون فرو بردی دو گز خاک اینست آب^۵
ورنه تا آب از تو ره بسیار نیست
تشنه می‌میری و دریا زیر تو
بر سر گنجی گدائی می‌کنی
بر سر گنجند و می‌جویند گنج^۶
ره ندانستند سوی کردگار
زو کلید هر دو عالم شد پدید
تا بتوفیق خدا برداشتند
زانکه آدم هر دو عالم بود و بس

کاملی گفتست آن بیگانه را
چند داری روی خانه پاک تو
تا چو خاک تیره برگیری ز راه
آب نزدیکست چندینی^۷ متاب
کار باید کرد مرد^۸ کار نیست
ای دریغا رویی شد شیر تو
تشنه از دریا جدائی می‌کنی
ای عجب چندان ملک در^۹ دردورنج
تا نیامد جان آدم آشکار
ره پدید آمد چو آدم شد پدید
آنچه حمله عرش^{۱۰} می‌پنداشتند
آن دل پر نور آدم بود و بس

الحکایة والتمثیل

بر سر خود عرش همچون آفتاب

دید بو موسی مگر یکشب بخواب

۱ - صا . نا . نو : بدانجا ۲ - نا : نقب ۳ - نو : بر لب آن هر ۴ - نو :
جانسان ۵ - نا : تشنگیشان ! ۶ - صا : ویا ۷ - نو : و چندینی ۸ - صا :
خاکست آب - نو : اینست آب ۹ - نا : و مرد ۱۰ - صا : بی ۱۱ - نو : رنج !
۱۲ - صا : نیز

روز دیگر رفت سوی با یزید
گفت تا تعبیر خوابم او کند
چون بر او رفت خلق آشفته بود
چون کفن کردند و شستندش پگاه
گفت بو موسی که چندانى که من
کز جنازه گوشه آرم بدوش
زیر آن در رفتم و کردم مقام
چون جنازه بر سرم شد^۲ استوار
گفت ای بیننده خواب صواب
شخص ما عرش است بر گیر و برو
گر ملك نزدیک تو کاملترست
در ملك از دیده دل کن نظر
هر دو عالم از برای آدمیست
زانکه صد عالم ملك بنشانده اند
گر چه امروز این گهر در خاک بود
باش تا فردا محك کردگار

زانکه بو موسی ز جان بودش^۱ مرید
مرهم جان خرابم او کند
زانکه شیخ آن شب ز دنیا رفته بود
بر جنازه بر گرفتندش ز راه^۲
میزدم بر خلق ماتم خویشتن
می نداد آنکس بمن گشتم خموش
تا جنازه بر سر آوردم تمام
گشت حالی بایزیدم آشکار
نيك بنگر آنك^۳ آن تعبیر خواب
فهم کن زان خواب تعبیر و برو
جانت از دل دل ز جان غافلترست
زانکه عقل این قول دارد مختصر
از ملك بی آدمی مقصود چیست
تا همه در کار مردم مانده اند
باك نبود زانکه گنجی پاك بود
نقد مردانرا پدید آرد عیار

الحکایة والتمثیل

بود اندر مطبخ جم ای عجب
دیگ سنگین بود قصد^۴ جنگ کرد
هر دو تن از خشم در شور آمدند
دیگ گفتش گر ابا گر روغن^۵ است
کار تو بی من کجا گیرد نظام
تو ز سنگ آئی در اول آشکار^۶

دیگ و کاسه در خصومت روز و شب
کاسه زرین بود قصد سنگ کرد
سنگ وزر بودند در زور آمدند
شور و شیرین هر چه هست آن منست
گر منت ندهم تهی مانی^۷ مدام
باز بر سنگت زنند اندر عیار

۱ - نو . نا : بو موسی بود از جان - صا : بو موسی بود از جان ۲ - نو . صا : براه

۳ - صا : گشت ۴ - صا . نا . نو : اینك ۵ - نا . نو : عزم ۶ - نو : گر ز آب

۷ - نا . نو : باشی ۸ - صا : روزگار

گر ترا سنگی نباشد در نهاد
تو چنین زیبا و سنگین^۲ از منی
کس سیه دیگم نمی خواند بنام
چون شنیدی این دلیل دلپذیر
این سخن چون کاسه را آمد بگوش
گفت تو از هر چه گفתי بیش و کم
خیز تا خود را بهرافان بریم
چون محك پیدا شود صراف را
تو بین وقت گرو در سنگ و زر
در گرو کهنه ز نو آید پدید
تا سفر در خود نیاری پیش تو
گر بکنه خویش ره یابی تمام
ليك تا در خود^۷ سفر نبود ترا

دایماً بی سنگ خواهی اوفتاد^۱
تو بسنگ و هنگ رنگین^۲ از منی
چون سیه کاسه توئی در هر مقام
دست چون من دیگ در کاسه مگیر
همچو دیگی خون او آمد بجوش
فارغم من چون^۴ منم در پیش جم^۵
تا ز ما هر دو کدامین بر تریم^۶
خود محك گوید جواب این لاف را
تا ازین هر دو کدام ارزنده تر
کار در وقت گرو آید پدید
کی بکنه خود رسی از خویش تو
قدسیان را فرع خود یابی مدام
در حقیقت این نظر نبود ترا

الحکایة والتمثیل

رفت سوی آسیائی بوسعید
ساعتی استاد آخر^۹ باز گشت
گفت هست این آسیا استاد^{۱۰} نیک
زانکه بامن گفت این ساعت نهان^{۱۱}
در تصوف گر تو رنجی می بری
روز و شب در خود کنم دایم^{۱۴} سفر

آسیا را دید در گشتن مزید^۸
با گروه خویش صاحب راز گشت
چشم نامحرم نمی بیند و ليك
کاین^{۱۲} زمان صوفی منم اندر جهان
من بسم پیر تو^{۱۳} در صوفیگری
پای بر جایم ولیکن^{۱۵} در^{۱۶} گذر

۱ - در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد پس از این بیت چنین آمده :

هم ترا با سنگ هم میزان کنند گرسبك آئی ترا ارزان کنند

۲ - صا . نا : سنگی ۳ - نا : هنگ و رنگی - صا : هنگ رنگی ۴ - صا : چون خود

۵ - قو : بیش و کم ! ۶ - صا . نا . نو : بهتریم ۷ - صا : در خود تا

۸ - قو : گشتن در مزید - نو : در گردش مزید ۹ - نا : و آخر ۱۰ - صا : استاده

۱۱ - نو : از آن ۱۲ - نو : این ۱۳ - صا : بین و تو ۱۴ - نا : دایم کنم در خود

۱۵ - نا : ولیکن ۱۶ - نا : بر

میروم از پا بسر از سر پپای
می‌دهم بس نرم و میگردم بسی
نیست جز سرگشتگی کارم دگر
کار را همواره هموار آمدم
ور نه بنشین چون نداری^۲ درد کار
يك نفس بی کار می نتوان نشست
گر برای او بخون گردم نکوست

گر چه می‌جنبم^۱ نمی‌جنبم ز جای
می‌ستانم بس درشت از هر کسی
گر همه عالم شود زیر و زبر
لاجرم پیوسته در کار آمدم
همچو من شو گر توهستی مرد کار
کار او پیوسته^۲ اندر جان نشست
او چو میداند که کار از بهر اوست

الحکایة والتمثیل

روز و شب شده همچو گردون^۴ بی قرار
دیده از دریای دل چون رود کرد
داغ دل بر عقل سودائی نهاد^۵
خویش را رسوا بکردی در بدر
هیچ کس نفروشدت نانی بسیم
گفت چندینی غم و رنج و خطر
دوست داند کاین همه از بهر اوست
تا قیامت هر نفس این^۸ می بسم
از دلم این درد چون بیرون کنند^{۱۱}

چون ز لیلی گشت مجنون بی قرار
خورد روز و خواب شب بدرود کرد
پای در میدان رسوائی نهاد
گفت يك روزش پدر کای بی خبر
مانده^۶ در قید رسوائی مقیم
این سخن مجنون چو بشنود^۷ از پدر
کاین زمان من میکشم از بهر دوست
گفت داند گفت پس این می بسم
گردلم را زین^۹ مضیبت خون کنند^{۱۰}

الحکایة والتمثیل

این سخن در پیش سلطان گفته شد
گفت ازین پس با ایازت نیست کار

زین گدائی بر ایاز^{۱۲} آشفته شد
پیش خویشش خواند حالی شهریار

۳ - صا . نا پیوستم - نو : تو پیوستم
۵ - در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد بعد

۱ - صا : میگردم ۲ - قو : ندانی
۴ - نا : می گشت مفتون - نو : میشد چو گردون
از این بیت بیتی چنین آمده است :

تا بکلی عقل دور از خویش کرد

عشق آن دلبر زجان درپیش کرد

۶ - نو : مازدی

۷ - نو : بشنید

۸ - صا : نیز هم این

۹ - نو : از

۱۰ - نو : ایاس

۱۱ - صا : کند

گر بود کاریت بیم کشتن است
مرد گفت ای پادشاه حق شناس
عشق نیست آن تو من^۱ اکنون شدم
گر کنی از وی فراقی حاصلم

تو نمی دانی کایاز آن من است
گر ازان تست این ساعت ایاس
عشق بر دم وز میان بیرون شدم
چون توانی برد عشقش از دلم

المقالة السادسة^۲

سالك آمد پیش عرش صعبناك
هفت^۳ گلشن نقطه پرگار تو^۴
اولین بنیاد در عالم توئی
جسم و جان را کار پرداز آمدی
جمله ارواح را مرجع توئی
ای بقیومی حق قایم شده
صد هزاران جوهر^۵ کرو بیند
جماله ذات کعبه خود ساخته
صد هزاران عنصر روحانیند
رحمت از هر دو جهان قسمت تراست
آنکه با چندین جلالت آید^۶ او
عرش اعظم زین سخن از جای شد
گفت بر من زین سخن جز نام نیست
نیست از رحمن بجز نامی مرا
همچو گرگی^{۱۰} گرسنه فرسوده ام

گفت ای سرحد جسم و جان پاك
هشت جنت غرقه انوار تو^۷
واپسین جسمی که ماند هم توئی
جزو و کل را قبه راز آمدی
جمله اشباح را مقطع توئی
قدسیان را کعبه دایم شده
در محبی اند و در محبو بیند
تا ابد دل در طواف انداخته
در طواف تو بسر گردانیند
زانکه از رحمن همه رحمت تراست
می تواند گر رهی بنماید او
چون شفق از دیده خون پالای شد
لاجرم يك ساعت^۸ آرام نیست
چند الرحمن^۹ علی العرش استوی^(۱)
در شکم هیچ و دهان^{۱۱} آلوده ام

۱ - نو : از آن تو من - صا : آن تو بس ۲ - صا . نو . نا : رفتن سالك فکرت پیش

عرش ۳ - نا : هست . ۴ - ۵ - صا : تست ۶ - صا : گوهر ۷ - نو : آمد

۸ - نو : يك دم مرا ۹ - نا . نو : از رحمن - صا : جز که الرحمن ۱۰ - نا : گرگ

۱۱ - نو : دهن

(۱) اشاره است بآیه شریفه الرحمن علی العرش استوی . سوره طه آیه ۴

چون زموت سعد^۱ لرزیدم ز جای
گر ز پیشان آب روشن میرود
هر دم دولت رسد صد^۲ قافله
نست^۳ ساقی روز میثاق آن مراست^۴
هست اساس واصل^۵ من بر روی آب
گر چه محراب ملایک گشته ام
من از آن کرسی نهادم زیر پای
خود ز زیر پای^۶ من کرسی برفت
حال خود بر^۷ گفتمت ای پاک مرد
سالك آمد پیش پیر اخردم دان
پیر گفتش هست عرش صعبناك
هر کجا در هر دو عالم رحمتست
منزل رحمت زحق عرش آمدست
هر که او امروز رحمت میکند
هر که او بر^{۱۳} زیردستان شد رحیم

چون توانم داشت طاقت با خدای
تیره میگردد چو بر من میرود
من نمی بینم یکی را حوصله
قصه والتفت الساق^(۱) آن مراست^۵
من بر آبی^۶ مضطرب همچون حباب
منصبی نیست این نه مالک گشته ام
تا رسد خود دست من بر هیچ جای
وز دماغ آنچه میپرسی برفت
همچو من در خون نشین برخاک دردم^۹
بر گشاد از حال او^{۱۰} با او زفان^{۱۱}
عالم رحمت جهان نور پاک
جمله را از عرش رحمن قسمتست
پس ز راه عرش در^{۱۲} فرش آمدست
حق ز عرشش نور قسمت میکند
گشت دایم ایمن^{۱۴} از خوف جحیم

الحکایة والتمثیل

سوی اسپاهان^{۱۵} براه مرغزار
مرغزاری و دهی بد پیش راه
از غلامان چند تن بشتافتند
ذبح کردند و بخوردندش بناز

باز می آمد ملکشاه از شکار
کرد منزل وقت شام آنجایگاه
بر کنار راه گاوی یافتند
آمدند آنکه بلشگرگاه باز

-
- ۱ - صا : ضعب ۲ - صا : یا ۳ - نو : سست - قو : پشت
۴ - صا : مشتاقان مراست - نو : آن چراست ۵ - نو : آن چراست ۶ - نو : وصل
۷ - صا : بر آیم ۸ - نو : جمله ۹ - نو : نا : درخاک گرد ۱۰ - صا : نا : خود
۱۱ - صا : نا : نو : زبان ۱۲ - صا : بر ۱۳ - نو : یا ۱۴ - نو : ایمن دایم
۱۵ - اصفاهان
-

(۱) اشاره است بآیه شریفه والتفت الساق بالساق . سورة القیمة آیه ۱۹

بود گاو پیر زالی دل دو نیم
 قوت او و آن یتیمان اسیر
 چند تن در گاو می نگریستند
 پیر زن را چون خبر آمد ازان
 جمله شب در نفیر و آه بود
 چون ملکشه بامداد آنجا رسید
 موی هم چون پنبه روئی^۴ چون زیر
 با عصا در دست پشتی چون کمان
 گر برین^۶ سر پل^۵ بدادی داد من
 و نه پیش آن سر پل وان^۸ صراط
 گر ز ظلم تو زبون کردم ز تو
 من ز ظلمت می ندانم سر ز پای^۹
 هان و هان دادم برین^{۱۰} پل ده تمام
 از همه سود و زیان در پیش و پس
 گرسنه بگذاشتی اطفال را
 در سحر يك^{۱۵} ناله این پیر زال
 این نه از شاه جهانم میرسد
 سخت کندم^{۱۷} کرد چرخ تیز گرد
 این بگفت و همچو باران بهار
 هیبتی در جان شاه افتاد ازو

روز و شب درمانده با مشتی یتیم
 آن زمان بودی که دادی گاو شیر
 جمله بر پشتی او میزیستند
 بی خبر گشت و بسر آمد ازان^۱
 پیش آن پل شد که پیش راه بود
 پیر زن پشت^۲ دوتا آنجا بدید^۳
 با یتیمان آمده آنجا اسیر^۵
 گفت ای شهزاده^۶ الب ارسلان
 رستی از درد دل و فریاد من
 داد خواهم این زمان کن احتیاط
 پیش حق فردا بخون کردم ز تو
 گر چه شاهی بر نیائی با خدای
 تا بران پل بر^{۱۱} نمائی بر دوام
 مر^{۱۲} یتیمان مرا این^{۱۳} بود بس^{۱۴}
 پیش خلق انداختی این زال را
 مردی صد رستم آرد در^{۱۶} زوال
 کاین ز دور آسمانم میرسد
 چون توان با سر کشی آویز کرد
 با یتیمان شد بزاری اشکبار
 سخت شوری در سپاه افتاد ازو

۱- صا : دوان- قو: بس آمد تا زنان ! ۲- نا . نو : پشتی ۳- صا : دوید

۴- نو: ورو ۵- صا : آمد آنجا با یتیم و دو اسیر- نو. نا : آمده با دو یتیم و دو اسیر

۶- نو: بدین ۷- نو: پل تو ۸- نو. نا : بر ۹- نو : سر نمیدانم ز پای

۱۰- نو: بدین ۱۱- نو: در ۱۲- نو. نا . صا : این ۱۳- نا : ان

۱۴- نا . نو: و بس ۱۵- قو: این - صا . نو: سحر که ۱۶- قو. رستم آرد

۱۷- صا : کیدم- نو: کردم

گفت ای مادر مگردان دل ز شاه
تا بر این پل بر^۲ تو بر گویم جواب^۳
حال چیست ای زال گفت او حال^۴ خویش
گفت این هفتاد گاو ای پیر زال
این بگفت و آن غلامان را بخواند
پیر زن را وقت چون شبگیر شد
غسل آورد و نماز آغاز کرد
گفت ای پروردگار دادگر
از کرم نگذاشت بر من مابقی
فضل کن با او و در بندش مدار
چون ملک شه رفت از آن جای^۵ خراب
گفت هان چون رفت حال ای پادشاه
از برای من نکردی آن دعا
نیکبختی گشت آن بدبختیم
عالمی بار او فتاد از گردنم
گر چه مرد ملك و مالی آمدم
کس چه داند تا دعای پیر زن
آنچه زالی در سحر گاهی کند
گر نبودی رحمت آن پادشاه
ور نبودی آن دعای پیر زال
بود اول رحمت آن شهریار
لاجرم شه رستگار آمد مدام

هر چه میخواستی برین^۱ سر پل بخواه
کان سر پل را ندارم هیچ تاب
دادش او^۶ هفتاد گاو از مال خویش
در عوض بستان که هست این^۷ از حلال
زجر کرد و سبز خنگ^۸ از پل براند
حق آن انعام دامن گیر شد
روی بر خاک و در دل باز کرد
چون ملک شه بادنیمی از^۹ بشر
تو که جاویدان کریم مطلق
وانچه نپسندیده زو در گذار
دیدش از عباد دین مردی بخواب
گفت اگر آن بیوه^{۱۰} زال دادخواه
جز شقاوت نیستی دایم مرا
از دعای او نماند آن^{۱۱} سختیم
تا ابد آزاد کرد آن زنم^{۱۲}
در پناه پیر زالی آمدم
چون بود وقت سحر که تیر زن
می ندانم رستمی ماهی کند
باز ماندی تا ابد در قعر چاه
دولت دین آمدی بروی زوال
این دعا با او در آخر گشت یار
از رحیمی نیست بر تر^{۱۳} يك مقام

۱ - نو : بدین ۲ - نا : با ۳ - نو . صا : تا به پل بیرون برم با تو جواب
(متن حاشیه قواست) ۴ - صا . نا : اکنون بگفت احوال - نو : اکنون بگفت احوال
۵ - نو . نا . صا : داد او ۶ - نا : که این هست ۷ - نو . صا : سر خنگ ۸ - صا :
پادشاهی از ۹ - نا . نو . صا : از این جای ۱۰ - نا : پیر ۱۱ - نو : این
۱۲ - این بیت در نسخه قو پس از بیت : ور نبودی آن ... آمده است ۱۳ - صا : بر ترش شد

الحکایة والتمثیل

بلبلی را در قفس کرده اسیر
در قفس میزد بسی بی خویشتن
عالمی میبجست^۱ بیرون از قفس
نیست او بلبل که مرغ خانگیست
داد يك دينار آن دلریش را
کرد از دستش رها تا بر پرید
باز گشتی شب بر^۲ سفیان شدی
زانکه بودی طاعت او بیشمار
خیره میکردی درو بلبل نگاه
تا که سفیانش ز^۳ عالم درگذشت
مرغ میزد خویشتن بر روی او
بانگ میزد اینت صاحب دیده
بر سر خاکش نشست آن مرغ پاك
تا برآمد نیز جان پاك او
خون ز منقارش چکید و جان بداد
چشم بگشای و نکو کاری ببین
پیش او تعلیم^۴ کن درس وفا
گر نمیدانی وفا آموز ازو^۵
سر نیپچید از درش مرغی^۶ پیر
تا که جان در راه مهرش باخت^۷ او
رحمتی بر خلق می ناید^۸ ترا^۹

دید طفلی را مگر سفیان پیر
بلبل آنجا خویشتن را ممتحن
هر زمانی می دويد از پیش و پس
با پریدن هر کرا بیگانگیست
خواند سفیان کودک درویش را
بلبل شوریده از کودک خرید
روز آن بلبل سوی بستان شدی
کی بیاسودی بشب^{۱۰} سفیان ز کار
در عبادت آمدی تا صبحگاه
مرغ را عمری برین هم^{۱۱} برگذشت
چون جنازه شد روان از کوی او
گرد او میگشت چون شوریده
عاقبت چون دفن کردندش بخاك
يك زمان غایب نشد از خاك او
چون چنان مرغی زدست آسان بداد
بیوفا مردا وفا داری ببین
کم نه از مرغکی ای بینوا
یاد گیر این قصه جانشوز ازو^{۱۲}
رحمت سفیان چو آمد کارگر
کار مهرش تا بجان میساخت^{۱۳} او
جان اگر بر خلق می آید^{۱۴} ترا

۱- صا . نا . نو : میخواست ۲- نا : سوی ۳- نا : شبی ۴- قو : بر-
صا : چنین بر - نا : دم (متن قواست) ۵- نو : تا که سفیان هم ز ۶- نا . نو . صا :
تعلیق ۷- قو : جانشوز او^{۱۰} ۸- قو : آموز او ۹- نو : مرغ
۱۰- نو : رابجان میسازد ۱۱- نو : بازد - نا : جان درکار او در باخت
۱۲- نو : آید مر ترا ۱۳- صا . : می باید ۱۴- نو : باید مر ترا

هر که از شفقت نگاهی میکند
در ترازو هیچ چیز از هیچ جای
شیوه خلق الهی میکند
نیست بیش از خلق با خلق خدای

الحکایة والتمثیل

باغبانی سه خیار آورد خرد
خورد يك نوباوه را حالی نظام
بودش از^۱ هر سوی بسیار از کبار
باغبان را داد سی دینار زر
پس زفان^۲ بگشاد در مجمع نظام
پس^۳ ندادم هیچکس را از کبار
می^۴ بترسیدم که گر^۵ گوید کسی
خوردم آن تنها و برخویش آمدم
پیشوایانی که سر افراشتند

تحفه را پیش نظام الملك برد
پس دوم خورد و سوم^۱ هم شد تمام
او نداد البته کس را زان خیار
مرد خدمت کرد و بیرون شد بدر^۲
گفت خوردم این سه نو باوه تمام^۳
زانکه هر سه تلخ افتاد^۴ آن خیار
آن جگر خسته برنجد زان بسی
یکزمان من نیز درویش آمدم^۵
پیش ازین یارب چه رحمت داشتند

الحکایة والتمثیل

داد محمود آن یکی را مال خویش
رفت مرد و مال او جمله بخورد
شاه چون از کار او آگاه شد
شاه گفت ای بی خبر از حال من
گفت بر پستی آن خوردم که شاه
من ندارم هیچ تو^{۱۲} داری بسی
چون بدان^{۱۳} محتاج بودم خورده شد

کرد او را سرور عمال خویش
بعد از آن در گوشه بنشست فرد
گفت تا برخاست پیش^{۱۱} شاه شد
از چه خوردی تو پلید این مال من
مال دارد بی قیاس اینجاگاه
نیستی چون من تو محتاج کسی
کار بر پستی فضلت کرده شد

۱ - نو . نا . صا : سیم ۲ - تو : بود از ۳ - صا : ز در ۴ - صا . نو .

نا : زبان ۵ - نو : گفت از آن نوباوه خوردم من تمام ۶ - حاشیه قو . نا : زان

۷ - نا : آمد ۸ - نو : من ۹ - نو : تا ۱۰ - بعد از این بیت در نسخه چاپ

مشهد این بیت الحاق شده است :

آن همه تلخی چو حلوا خورد مرد تا دل دهقان نگردد زو بدرد

۱۱ - نا . نو : برخاست و پیش ۱۲ - نا : هیچ و تو ۱۳ - نو : که من

ور بگیری هم تو دانی^۱ من کیم
عفو کرد و در گذشت از کار او
رحمتی دایم ز دل می بایدت
رحمتش بر زیر دستان می^۲ ببین

گر ببخشی می توانی من کیم
شاه را دل خوش شد^۳ از گفتار او
حجت دین گر سجل میبایدت
کم^۴ نه آخر ز فرعون لعین

الحکایة والتمثیل

دید فرعونش که می آورد آب
ایستاده بود پیش او براه
هر که آن تابوتم آرد پیش باز
بی غمش گردانم و شادش کنم
خویش را در پیش آب^۵ انداختند
شد بسبقت پیش آن تابوت باز
پیش فرعون جفا کیشش^۶ نهاد
چار صد مه روی را آزاد کرد
گفته بودی هر که تابوت از نخست
خلعتش در پوشم آزادش کنم
چار صد را دادن آزادی چراست
نه ببوی یافتن بشتافتند
بر همه باید چو شمعی تافتن
شب شدی بر چشم او روز^۷ سپید
خط آزادی بدادم جمله را
زان چه مقصودش چو حق را^۸ کینه داشت

گفت چون تابوت موسی بر^۹ شتاب
چار صد زیبا کنیزك همچو ماه
گفت با آن دلبران دلنواز
من ز ملك خویش آزادش کنم
چار صد دلبر بیک ره تاختند
گر چه رفتند آن همه يك دلنواز
بر گرفت از آب و در پیشش نهاد
لاجرم فرعون عزم داد کرد
سائلی گفت^{۱۰} که ای عهده^{۱۱} درست
پیشم آرد باز دلشادش کنم
کار چون زان يك کنیزك گشت راست
گفت اگر چه جمله در نایافتند
جمله را چون بود^{۱۲} امید یافتن
گریکی زان جمله ماندی^{۱۳} نا امید
لاجرم گردن گشادم جمله را
آن لعین گر^{۱۴} رحمتی در^{۱۵} سینه داشت

-
- ۱ - قو . نو . صا : می توانی ۲ - صا : شد دل نرم ۳ - نا : گر ۴ - نا :
هم - صا . نو : زیر دستانش ۵ - صا : در ۶ - نو : او - صا : در آب می
۷ - صا : آن فرعون بد کشیش ۸ - نو : گفتش ۹ - صا : که عدت شد
۱۰ - صا : بد ۱۱ - نو : ماند ز جمله ۱۲ - نو . نا : شب شود بر چشم او روز - قو :
روز او ۱۳ - نا : گر - نو : او اگر چه ۱۴ - صا : این لعین کین رحمت اندر - قو : کین
۱۵ - صا . نو . نا : زو

خلق عالم آشکارا و نهان
جمله اورا خواستند اومی^۱ نخواست
با دلی پر مهر فرعون لعین
لیک چون حق می نخواست اورا چه سود
کار از پیشان اگر بگشایدت

جمله خواهانند حق را در جهان
تا نخواهد او نیاید کار راست
خواست از جان قرب رب العالمین
کانچه^۲ بودش آرزو او^۳ را نبود
هر دمی صد گونه در بگشایدت^۴

المقالة السابعة^۵

سالك آمد پیش کرسی دل شده
پیش کرسی خیره بر جا ایستاد
گفت ای صحن مرصع زان^۶ تو
جمله در فلک در درج تست
از تو میگردد فلک ذات البروج
در جهان^{۱۰} گر ثابت و گرنایریست^{۱۱}
منطقه بر بسته داری روز و شب
کهکشان پردانه^{۱۲} زرین تر است
گر ز يك قطبست عالم را قرار
بر زمین و آسمان وسعت تر است
آیه الکرسی است اندر شان ترا^{۱۴}
چون ترا چندین مقام و دولتست

خاك زیر پایش از خون گل شده
همچو کرسی بر سر پا ایستاد
صد هزاران قبه سرگردان تو
مهر^۷ خندان^۸ در ده و دوبرج تست
هم افول از تست ظاهر^۹ هم عروج
لازم در گاه چون تو سایریست^{۱۲}
می نیاسائی زمانی از طلب
در جهان تخم طلب چندین تراست
در جهان تو دو قطبست آشکار
واسع^(۱) مطلق توئی رفعت تر است
بس بود این آیت و برهان ترا^{۱۵}
وین همه صدق و صفا و صولتست^{۱۶}

۱ - نو : واو ۲ - صا . نا . نو : آنچه ۳ - صا : حق ۴ - پس از این

بیت بیتی چنین در نسخه طبع مطبوعه نور مشهد آمده است :

کی بود تدبیر با تقدیر راست آن بود ای دل که اورا هست خواست

۵ - صا . نا : رفتن سالك فکرت پیش کرسی ۶ - صا : مرصع آن ۷ - نو . صا : بحر

۸ - صا . نو : چندان ۹ - نو : دایم ۱۰ - صا : فلک ۱۱ - نا . نو : نایراست

۱۲ - نا . نو : سایراست ۱۳ - صا : پروانه ۱۴ - نا : تو ۱۵ - صا :

وصلتست - نو : صفوتست

(۱) اشاره است بآیه شریفه وسع کرسیه السموات والارض . از آیه الکرسی

آیه ۲۵۶ سورة البقره

می توانی گر مرا با این شکست
 زین سخن کرسی قوی جنبنده شد
 گفت من ره جسته ام هر جا ازین
 آیه الکرسی چو از بر کرده ام
 می بیاید تا^۲ هزاران ساله راه
 چون رسیدم بعد از آن^۳ با جای خویش
 میروم از سر بین از بن بسر
 هر زمانم زخم چون گوئی رسد
 انک ازین سرش سر یک موی نیست
 سالک آمد پیش آن پیر رجال
 پیر گفتش ذات کرسی واسعت
 پای تا سر در مکنون آمدست
 هست هر کوکب درو در^۴ طلب
 میدود از شوق حضرت هر نفس
 هر کرا دایم چنین شوقی بود
 پادشاهی ذوق معنی بردنست
 گر چو کرسی سرفرازی بایدت
 ملک دنیا را که بنیادی نهند

ره نمائی سوی مقصودی که هست
 گفتی از عرش مجید^۱ افکنده شد
 کرسیم زان مانده ام بر پا ازین^۲
 در دعا سر سوی عرش آورده ام
 با چنین عمری رسم با جایگاه
 راه با سرگیرم از سودای خویش
 همچو گوئی بام بام و در بدر
 می ندانم تا کیم بوئی رسد
 چون رساند دیگریرا روی نیست
 داد پیش پیر حالی^۳ شرح حال
 آسمان زو خافض و زو^۴ رافعت
 نور بخش هفت گردون آمدست
 می نیاساید زمانی روز و شب
 میدواند آسمانها را ز پس
 تحفه او هر زمان ذوقی بود
 نه بزور خشک دینی بردنست^۵
 ترك ملك نانمازی بایدت
 گر چه بس عالیست بر بادی نهند

الحکایة والتمثیل

در رهی میرفت هارون الرشید
 تشنگی غالب شد و در تف و تاب
 عابدی گفتش که ای شاه جهان
 گر دلت از تشنگی گردد خراب

بود تابستان و آبی ناپدید
 چشم را بود ای عجب گر بود آب
 تشنگی چون بر تو افتاد این زمان
 ورنیابی فی المثل ده^۶ روز آب

۱ - صا : خود او ۲ - صا : چنین ۳ - صا : صد - نا . نو : سی

۴ - صا : این ۵ - نو : حالی پیش پیر آن ۶ - نو : حافضت و

۷ - نو : تخم - صا . نا : نجم ۸ - صا : نی بزور خشک مغزی بردنست ۹ - صا : يك

گر کسی يك نيمه خواهد ملك شاه
از سر آن بر توانی خاست تو
گفت ملك خود كنم نيمي نثار
گفت اگر آن شربت آبت در درون^۲
گر طبيبي خواهد آن نيمي^۴ دگر
آن دگر نيمه توانی داد خوش
گفت چون در من بود صد پيچ پيچ
من بگويم ترك ملك و مرد خویش
گفت آن ملك^۵ كه در دفع عذاب
دل درو^۶ بيهوده چنديني^۷ مبد
ملكتي كان يك من آب ارزد ترا
ملك عقبی خواه تا خرم بود
عدل كن تا در میان این نشست
عدل نبود این كه بنشینی خوشی
گر چو^۸ خود خواهی رعیت را مدام

تا ترا يك شربت آب آرد براه^۱
كز نشین با من بگو این راست تو
تا رسد جانم بآب خوشگوار
ره نیابد تا بزیر آید برون^۲
تا دهد آن آب را در تو گذر
بر توانی خاست زان آزاد خوش
ملك با آن درد نبود هيچ هيچ
تا خلاصی باشدم از درد خویش
می توان كردن عوض بايك من آب
وز كفی^۳ دو آب چندینی مخند
دل برو چندین چرا لرزد ترا
ذره زان ملك صد عالم بود
ذره زان مملكت آری بدست
میزنی در هر سرائی آتشی
مملكت را عادلی باشی تمام

الحکایة والتمثيل

رفت نوشروان در آن ویرانه
ناله میکرد و چو نالی گشته بود
از همه رسم جهان و آئین^{۱۱} او
در میان خاک راه^{۱۲} افتاده بود
ایستادش بر زهر نوشین روان^{۱۳}

دید سر بر^{۱۰} خاک ره دیوانه
حال گردیده بحالی گشته بود
كوزه پر آب بر بالین او
نیم خشتی زیر سر بنهاده بود
ماند^{۱۴} حیران در رخ آن ناتوان

۱ - نو : ز راه ۲ - نا : آیت درون - نو . صا : آب از درون ۳ - صا : تا
شود سوی برون ۴ - صا . نا : نیم ۵ - صا : ملكی ۶ - صا : درین
۷ - نو : دل در آن چندین به بيهوده ۸ - صا : كف ۹ - قو : چه
۱۰ - نو : بر سر ۱۱ - صا : جهان آئین ۱۲ - نو : ره ۱۳ - صا . نا . نو :
نوشیروان ۱۴ - صا . نو : مانده

مرد دیوانه ز شور^۱ بیدلی^۲
گفت میگویند این هر جایگاه
تا نمیگویند^۳ بر تو این دروغ
عدل باشد اینکه سی سال تمام
قوت خود میسازم از برگ گیاه
که^۴ بسوزم پای تا سر زافتاب
گاه بارانم کند آغشته
گاه حیران گردم از سودای خویش
من چنین باشم که گفتم خود ببین
تو چنان باشی که شب بر تخت زر
شمع بر بالین و پائین باشدت
جمله آفاق در فرمان ترا^{۱۱}
تو چنان خوش من چنین بی حاصلی
آن من بین وان خود عدل این بود
نیستی عادل تو با عدلت چکار
گر تو هستی عادل و پیروز گر
گردرین سختی و جوع و بیدلی^{۱۴}
ورنه خود را می مده چندان^{۱۵} غرور
زان^{۱۷} سخنها دیده نوشین روان^{۱۸}
گفت تا تدبیر کار او کنند
همچنان می بود او بر جایگاه

گفت تو نوشین روان^۳ عادل
گفت پرگردان دهانشان^۴ خاک راه
زانکه در عدلت^۶ نمی بینم فروغ
من درین ویرانه می باشم مدام
بالشم خشت است و خاکم خوابگاه
گاه افسرده شوم از^۸ برف و آب
که غم نانم کند سرگشته
گاه سیر آیم^۹ ز سر تا پای خویش
روزگارم جمله نیک و بد ببین
خفته باشی گرد تو صد سیمبر
در قدح جلاب مشکین^{۱۰} باشدت
نه چومن در دل غم یک نان ترا^{۱۱}
وانگهی گوئی که هستم عادل
این چنین عدلی^{۱۲} کجا آئین بود
عدلی به از چو تو^{۱۳} عادل هزار
همچو من در غم شبی با روز بر
طاقت آری پادشاه عادل
چند گویم از برم بر خیزدور^{۱۶}
کرد دردم اشک چون باران روان
خدمت لیل و نهار او کنند
هیچ نپذیرفت قول پادشاه

-
- ۱ - صا : سوز ۲ - نا : ویدلی ۳ - صا . نا . نو : نوشیروان ۴ - صا :
 ۵ - صا : ازچه میگویند ۶ - صا : علت ۷ - نا : می
 ۸ - نا : چون ۹ - قو : سیرابم ۱۰ - نو : شیرین ۱۱ - صا . تراست - تراست
 ۱۲ - قو : عادل ۱۳ - نو : چنین ۱۴ - قو : جوع بیدلی ۱۵ - صا . نا . نو :
 ۱۶ - صا . نو : ودور ۱۷ - نو : زین ۱۸ - صا . نا . نو : نوشیروان

گفت می‌شولید این آشفته را
هست این ویرانه جای مرگ من
این بگفت و سر بزیری در^۲ کشید
عادل^۴ آن باشد که در ملک^۵ جهان
نبودش در عدل کردن خاص و عام
گر بموری^۶ قصد غمخواری کند^۷

بر مگردانید کار^۱ رفته را
نیست جایی نیز رفتن برگ من
تا شدند آن قوم دیری^۳ در کشید
داد بستاند ز نفس خود نهان
خلق را چون خویشتن خواهد مدام
خویشتن را سرنگوساری کند^۸

الحکایة والتمثیل

خسروی قصری معظم ساز کرد
در بر آن قصر زالی خانه داشت
شاه را گفتند ای صاحب کمال
قصر نبود چار سو آنرا بخر
پیر زن را خواند شاه سخت کوش
تا مربع گردد این قصر بلند
پیر زن گفتا^{۱۱} که لا والله مگوی
گر ترا ملک جهان گردد تمام
هر کرا حرص جهان از جان نخاست
ترك این گیر و مرا می‌شول هیچ
صبر کرد القصة روزی پادشاه
شاه گفت آن خانه را ویران کنید
هر چه دارد رخت او بر ره نهید
پیره زن آخر چو باز آمد ز راه
رخت خود بر^{۱۴} راه^{۱۵} دید انداخته

اوستاد کار کار^۹ آغاز کرد
از همه عالم همان ویرانه داشت
گر نباشد کلبه^{۱۰} این پیر زال
تا شود قصر^{۱۰} مربع در نظر
گفت گشت این کلبه را واجب فروش
این زمانت رخت میباید فکند
از فروش این بنا^{۱۲} ای شه مگوی
کار حرص تو کجا گیرد نظام
کی شود کارش بدین يك کلبه راست
تا ز آه من نگردي^{۱۳} پیچ پیچ
تا برفت آن پیره زن زان جایگاه
چارسویش بازمین یکسان کنید
پس بنای قصر من آنگه نهید
کلبه^{۱۴} خود دید قصر پادشاه
کلبه را دیوار ایوان^{۱۶} ساخته

۱ - نو : کاری ۲ - نو : بزیر اندر ۳ - صا . نو : ودیری ۴ - نا : عدل
۵ - قو : هردو ۶ - صا . نو : موئی ۷ - ۸ - صا : کنی ۹ - صا : آورد و کار
۱۰ - نا . نو : صا : منظر ۱۱ - نو : گفتش ۱۲ - صا . نو : سخن
۱۳ - صا . نو . نا . نبینی ۱۴ - نو . نا : در ۱۵ - صا : خاک
۱۶ - صا : وایوان

آتشی در جان آن غمگین فتاد
با دلی پر خون ز دست شهریار
گفت اگر اینجا نبودم ای اله
تن زدی تا کلبه احزان من
این بگفت و با رخی^۴ ترخشک لب
غلغلی در آسمان افتاد ازو
حق تعالی کرد آن شه را هلاک
عدل کن در ملک چون فرزندگان

چشم چون^۱ سیلاب ازان آتش گشاد
روی را در خاک ره مالید^۲ زار
تو نبودی نیز هم این جایگاه
در هم افکندند بی فرمان من^۳
بر کشید از حلق جان آهی عجب
سرنگون شد حالی آن بنیاد ازو
در سرای خود فرو بردش بخاک
تا نگردي سخره دیوانگان

الحکایة والتمثیل

ناگهی بهلول را خشکی بخاست
آزمایش کرد آن شاهش مگر
گفت شلغم پاره باید کرد خرد
اندکی چون نان و آن شلغم بخورد
شاه را گفتا که تا گشتی تو شاه
بی حلاوت شد طعام از قهر تو

رفت پیش شاه ازوی^۵ دنبه خواست
تا شناسد هیچ باز از یکدیگر
پاره کرد آن خادمیش و^۶ پیش برد
بر زمین افکند^۷ و مشتی^۸ غم بخورد
چربی از دنبه برفت اینجایگاه
می بیاید شد برون از شهر تو

فی التمثیل^۹

بامدادی شهریار^{۱۰} شاد کام
او بسگ داد آن همه تاسگ بخورد
از چنین شاهی نداری آگهی
این چنین بی حرمتی کردن خطاست
گفت بهلولش خموش ای جمله پوست
سر بسوی او نبردندی بسنگ

داد بهلول ستمکش را طعام
آن یکی گفتش که هر گز این که کرد
چون طعام او سگان را میدهی
کار بی حرمت نیاید هیچ راست
گر بدانندی سگان کاین آن اوست
یعلم الله گر بخوردندی ز ننگ

۱ - نو : چشم او - صا : چشمه سیلاب - نا : چشم آن سیلاب ۲ - نا . نو : میمالید

۳ - نو : کرد ویران شهریار انجمن ۴ - صا . نو : رخ ۵ - نا . نو : وزوی

۶ - صا : کرد و حالیش در - نا : آن خادمی و ۷ - صا : انداخت ۸ - نا : لختی

۹ - در نسخه قو دو حکایت بهم متصل است ۱۰ - نو . صا : شهر یاری

الحکایة والتمثیل

رفت سنجر پیش^۱ زاهر^۲ ناگهی
شیخ زاهر^۳ گفت بشنو این سخن
خانه خلقی^۴ کنی زیر و زبر
خون بریزی خلق را در صد مقام
خوشه چین کوی درویشان توئی
گفت از وعظیم ده^۵ زاد رهی
چون شبانت کرد حق گرگی مکن
تا بر اندازی سرافساری بزر
تا خوری يك لقمه وانگه^۶ حرام
در گدا طبعی بتر زیشان توئی

الحکایة والتمثیل

یافت پیری يك درم سیم سیاه
هر که او محتاجتر خواهد فتاد^۷
کرد بسیاری ز هر^۸ سوئی نگاه
از قضا آن روز روز بار بود
پیر رفت و پیش او بنهاد سیم
چون منی را کی بدین باشد نیاز
زانکه من بر کس نیفکنم نظر
هیچ مسجد نیست و بازار ای سلیم
هر زمانت قسمتی دیگر بود
از همه درها گدائی میکنی
با خود آی آخر دلت از سنگ نیست
گفت بر باید گرفت این را ز راه
این درم اکنون بد و خواهیم داد^۹
کس نبند محتاجتر از پادشاه
پادشه در حکم گیر و دار بود
شاه شد در خشم و گفتش ای لئیم
گفت ای خسرو مکن قصه دراز
در همه عالم ز تو محتاجتر
کز برای تو نمیخواهند سیم
هر دمت چیزی دگر درخور بود
تا زمانی پادشاهی میکنی
خود^{۱۰} ترا زین نامداری^{۱۱} تنگ نیست

الحکایة والتمثیل

خواجه اکافی^{۱۲} آن برهان دین
واجبم آید بتو دادن زکات
گر ترا ملك وزری هست این زمان
گفت سنجر را که ای سلطان دین
زانکه تو درویش حالی در حیات
هست آن جمله ازان مردمان

۱ - نا : نزد ۲ - نا . نو : زاهد ۳ - صا : وعظیم بده ۴ - صا : زاهد
۵ - نو : خلاقان ۶ - صا . نا . نو : آنکه ۷ - نو : محتاج خواهد اوفتاد
۸ - نو : خواهیم بداد ۹ - نو : بهر ۱۰ - نو : چون ۱۱ - نو : نامرادی -
۱۲ - صا : اکاف نا : پادشاهی

کرده از خلق حاصل آن همه
چون از آن خود نبودت هیچ چیز
از همه کس گر چه داری بیشتر
بر تو واجب میشود تا وان همه
زین همه منصب چه سودت هیچ نیز
می ندانم کس ز تو درویشتر

الحکایة والتمثیل

شاه دین محمود سلطان جهان
بود نام او سدید عنبری
شاه يك روزی بدو گفت ای مقل^۱
آیت^۲ زیباست معنی باز گوی
پیر گفتش گوئیا ای جان من
قسم من عزست و آن تست ذل
کوزه دارم من و يك بوریا
تا که در دنیا نفس^۳ باشد مرا
باز تو بنگر^۴ بکار و بار خویش
آن همه داری دگر می بایدت
من ندارم هیچ و آزاد^۵ ز کل
پس مرا^۶ عزت نصیب است از حبیب
ای دریغا ترك دولت کرده
بار هفت اقلیم در گردن کنی
تا دمی بر تخت بنشینى بناز

داشت استادی بغایت خرده دان
ای عجب کافور مویش بر سری
و^۷ تعز من تشاء و^۸ تذلل^۹
از عزیز و از ذلیل راز گوی
آیتی در شأن تست و آن^{۱۰} من
تو بجزوی قانعی و من بکل
فارغم از طمطراق و از ریا
بوریا وین کوزه^{۱۱} بس باشد مرا
ملك و پیل و لشکر بسیار خویش
بیشتر از پیشتر می بایدت
تو بسی داری دگر خواهی ز ذل
بی نصیبی تو ز عزت بی نصیب
خواریت را نام عزت کرده
عالمی را قصد خون خوردن کنی
می مزن چون می نیاری^{۱۲} خورد باز

۱ - صا : قسل ! ۲ - نو : از ۳ - نو : وز ۴ - صا . نو . نا : آیتی
۵ - صا . نو . نا : شان ۶ - صا : بدنیا يك نفس ۷ - نو : و کوزه ۸ - نا : باز بنگر تو
۹ - صا : هیچ آزاد ۱۰ - نو : زان من ۱۱ - صا : بخواهی

(۱) اشاره است بآیه شریفه قل اللهم مالك الملك تو تى الملك من تشاء
وتنزعه الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل
شىء قدير. سوره آل عمران آیه ۲۵

الحکایة والتمثیل

در بر هارون و بر تختش نشست
کز تن او خون روان شد بیدرنگ
گفت هارون را که ای شاه جهان
از قفا خوردن بین چون خسته‌ام
بس که يك يك بند خواهندت شکست
وای بر تو ز آنچه خواهی داشت^۴ پیش

رفت یکروزی مگر بهلول مست
خیل اوچندان زدندش چوب و سنگ
چون بخورد آن چوب بگشاد اوزفان^۱
يك زمان کاین جایگاه^۲ بنشسته‌ام
تو که اینجا کرده عمری^۳ نشست
يك نفس را من بخوردم آن خویش

المقاله الثامنة^۵

چون قلم سرگشته لوح^۶ از سر گرفت
نیست هم تلویح تو در هیچ لوح
حاملی الفاظ معنی دار را
جمله نقاشی علم^۸ و عمل
جمله اسرار آیات تو ساخت
يك بيك پیداست بر^۹ تو لون لون
چون نخوانی چون خط خوشخوان تراست
چاره کاری کن^{۱۱} این بیکار را
چون قلم از غصه در بازم سرم
آبروی خویش و آن^{۱۲} ما مریز
بی خبر لوحی نهاده بر^{۱۳} کنار
من فرو خوانم^{۱۴} ز بیم اوستاد
می بشویم نقش لوح از اشک من

سالك آمد لوح را رهبر^۶ گرفت
لوح را گفت ای همه ریحان و روح
قابلی آیات پر اسرار را
نقش بند حکم دیوان ازل
تا ابد پیرایه ذات تو ساخت
هر چه رفت و میرود در هر دو کون
جمله احکام خوش میخوان توراست^{۱۰}
چون محیطی جمله اسرار را
زانکه گر از لوح نگشاید درم
زین سخن در گشت لوح و گفت خیز
من چو اطفالم نشسته بی قرار
از قلم هر خط که بیرون افتاد
هر زمانی با دلی^{۱۵} پر رشک من

- | | | |
|-------------------------|---------------------|---------------------------------------|
| ۱ - نا . نو . صا : زبان | ۲ - نو : جای من | ۳ - صا : تو که عمری کرده اینجا |
| ۳ - نو : وای تو آنچه تو | ۴ - صا : داری آن تو | ۵ - نا . نو . صا : رفتن سالك |
| ۶ - نو . صا : سر بر | ۷ - صا : سر گشتگی | ۸ - صا : عامی |
| ۹ - صا : بر | ۱۰ - نو : رواست | ۱۱ - صا : چاره کن کار |
| ۱۳ - صا . نو : در | ۱۴ - نا : خواندم | ۱۵ - نا : دل - نو : هر دمی با این دلی |

گر کسی از لوح دیدی زندگی
حکم سابق صد جهان درهم سرشت
لاجرم آن لوح میخوانم زبر
هر دم سوی^۲ دگر دامن کشند^۳
می فرو گیرند در^۴ حرفم تمام^۵
مانده‌ام حیران نه جان نه تن پدید
لوح بفکن ای چو کرسی سرفراز
گرچه بسیار است^۶ خط درشان من
درد من بین بر فشان دامن برو
سالك آمد پیش پیر دردناك
پیر گفتش لوح محفوظ اله
هر کجا در علم اسراری نهانست^۷
نقش محنت هست و نقش دولتست
کار بی علت از آنجا می‌رود

مرده را لوحیست در افکندگی
هر دم^۸ زان نقش لوحی^۹ در نبشت
هر زمانی لوح میگیرم ز سر
در خطم از بسکه خط در^{۱۰} من کشند^{۱۱}
می نهند انگشت بر حرفم مدام
تا چه نقش^{۱۲} آید مرا از من پدید
با دبیرستان نخواهی رفت باز
نیست خط عشق در دیوان من
خط بیزاری ستان از من برو
شرح دادش حال خود از جان پاك
عالم علمست و نقش پیشگاه
لوح را در عکس اونقشی چنانست^{۱۳}
هر چه هست آنجایکه بی علتست
محنت و دولت از آنجا می‌رود

الحکایة والتمثیل

گفت چون صحرا همه پر برف گشت
دید گبری را ز ایمان بی خبر
برف میرفت و بصحرا می‌دوید
گفت ذوالنونش که ای دهقان راه
گفت در برفست عالم ناپدید
مرغان را چینه پاشم این قدر

رفت ذوالنون در چنان روزی بدشت
دامنی^{۱۴} ارزن در افکنده بسر
دانه می‌پاشید و هر جا می‌دوید
از چه میپاشی تو این ارزن پگاه
چینه مرغان شد این دم ناپدید
تا خدا رحمت کند بر من مگر

۱ - صا : همدم ۲ - نا : لوح نقشی - صا : لوح لوحی ۳ - نا : سوئی

۴ - صا : کشید ۵ - نو . نا : بر ۶ - قو : در خطم از وی که خط بر من کشید

۷ - قو : بر ۸ - نا : مدام ۹ - نا : حرف ۱۰ - صا . نا : است

۱۱ - نا . نو . صا : اسرار نهانست ۱۲ - نا : روانست - صا . نو : عیانست

۱۳ - صا . نو : دامن

گفت ذوالنونش که چون بیگانه^۱
گفت اگر نپذیرد این بیند خدا
رفت ذوالنون سوی حج سالی^۲ دگر
دید او را عاشق آسا در طواف
گفتی آن نپذیرد و بیند و لیک
هم مرا در آشنائی راه داد
هم مرا در خانه خود پیش خواند
هست^۳ در بیت اللهم همخانگی
زان سخن حالی بشد ذوالنون زجای
گبری چل ساله چون از گردنش
دوستی خود بدشمن میدهی
هاتفی در سر او آواز داد
گر بخواندش نه^۴ بعلت خواندش
کار خلقت آنکه ملت^۵ ملتست

کی پذیرد تو مگر^۶ دیوانه^۷
گفت بیند گفت بس باشد مرا
بر رخ آن گبر افتادش نظر
گفت ای ذوالنون چرا گفتی گزاف
دید و پسندید و پذیرفت نیک
هم مرا جان ودلی^۸ آگاه داد
هم مرا حیران راه خویش خواند
باز رستم زان همه بیگانگی
گفت ارزان میفروشی ای خدای
می بیندازی بمشتی ارزنش
این چنین ارزان بارزن میدهی
کانکه او را خواند حق یا باز^۹ داد
ور براندش نه^{۱۰} بعلت راندش
هر چه زان در گه رود بی علتست

الحکایة والتمثیل

بود خوش دیوانه در زیر دل
علتست و من چو هستم دولتی
از ره بی علتیم آورده اند
لاجرم کس را بسرم راه نیست
هر که در بی علتی حق فتاد
هر چه دید و هر چه بروی رفت نیز

گفت هر چیزی که دروی ماند خلق
می رسم از عالم بی علتی
در^{۱۱} جنون دولتیم^{۱۲} آورده اند
از جنونم هیچ جان آگاه نیست
در خوشی جاودان مطلق فتاد
خوش شمر د آن جمله چون جان عزیز

الحکایة والتمثیل

بود مردی چست خوش خوش نام او

حق تعالی کرده نامش دام او

۱ - نو : تودیوانه ۲ - قو : از تو تو ۳ - نو : چون بیگانه ۴ - نا : صا : سال
۵ - صا : دل ۶ - صا : داد ۷ - نو : بس راز ۸ - نو : بخواند نه - نا : نی
۹ - نو : براندنی ۱۰ - صا : علت ۱۱ - صا : از ۱۲ - قو : جنونم دولتی

او نرنجیدی و خوش خوش میزدی
ماند فرزند و زنش در زیر^۱ خاک
وانگهی میگفت خوش خوش اینت کار^۲
قول خوش خوش گفتن آسان دید او
خوش خوشی در ناخوشی افتنی بشست
تو خوشی خود طلب کن از^۳ میان

گر کسی در جانش آتش میزدی
خانه^۱ بودش فرو افتاد پاک
ایستاده بود خوش خوش بر کنار
چون همه چیزی زپیشان دید او
گر چو خوش خوش خوش^۲ نبینی هر چه هست
گر شود هم چون زمین پست^۳ آسمان

الحکایة والتمثیل

یک دکان پر شیشه دید او^۱ شاد شد
و آن همه شیشه بیک ساعت شکست
پس طراق و طمطراق^۲ آمد برون
از پیش خندید و بس^۳ صفراش کرد
این چرا کردی و هر گز این^۴ که کرد
مرد را درویش کردی زین زیان
وین طراق و طمطراق آید^۵ خوشم
با زیانم نیست یا با سود کار
نیست کس آگاه جز از طمطراق
زانکه آنجا هیچکس را راه نیست
جمله میمیرند با دستی^۶ تهی

آن یکی دیوانه در بغداد شد
بر گرفت آنگاه سنگی ده بدست
صد هزاران شیشه میشد سرنگون
مرد سودائی که آن سوداش کرد
آن یکی گفتش که ای شوریده مرد
سود او بر باد دادی این زمان^۱
گفت من دیوانه^۲ بس سرکشم
چون خوشم این آمد اینم هست کار
در حقیقت زین همه طاق و رواق
هیچکس از سر کار آگاه نیست
نیست کس را از حقیقت آگاهی

الحکایة والتمثیل

بود بر^۱ بازار عطاران گذر

ناگهی معشوق طوسی را مگر

-
- ۱ - نا : داشت آن - صا . نو : داشت او ۲ - نا : پیش ۳ - نا : آشکار
۴ - صا : می - نو : گر تو خوش خوش می ۵ - صا : زمینت ۶ - صا : در
۷ - صا . نو : دید و ۸ - نا . نو : طراقا طاق ۹ - نو : از بسی خندیدنش -
صا . نو : از پس خندیدنش ۱۰ - نا : این هر گز ۱۱ - نا : زین میان
۱۲ - نا : آن طراقا طاق می آمد - نو : وین طراقا طاق می آید - صا : از طراقا طاق می آمد
۱۳ - نو . صا : دست ۱۴ - صا : در

غالیه از مشک و عنبر می سرشت
بود در پیشش خری ادبار و سست^۱
بر پلیدی غالیه سوده بکرد^۲
گفت این خلقی که هست اینجا یگاه
کز دم این غالیه این لاشه خر
تا نپیوندند^۳ باصل کار در^۴
فصل باشد قسمت از وصل همه
زانکه چون مردی بمانی بسته تو
کار اینجا بایدت نهمار^۵ کرد
زندگی پیوسته خواهی برد تو
گر بمیری زنده این کاری بود^(۱)
چون ز بیکاری نه پردازی بکار
همچنین مردار خواهی شد همی

آن یکی عطار خوشتر از بهشت
غالیه بستند ازو معشوق چست
زیر دنبال خر آلوده بکرد^۲
سر این^۴ پرسید ازو مردی ز راه
از خدا دارند چندانی خبر
از درخت ذات تو يك شاخ تر^۵
تو بریده مانی از اصل همه
این زمان کن شاخ را پیوسته تو
بسته نتواند بلا شك کار کرد
وربدو پیوسته خواهی مرد تو
زنده^۹ بی مرگ بسیاری بود
بر در او^{۱۰} چون توانی یافت بار
نیستت پروای ریش^{۱۱} خود دمی^{۱۲}

الحکایة و التمثیل

چون بکردی جمعه هر آدینه
تا چو بیرون آمدی^{۱۴} خلق از نماز
چون شدی مردم بسی بگذاشتی
آینه بفکندی و خشم آمدیش^{۱۶}
پس بدادندیش آن آینه باز
بار دیگر خشم^{۱۷} در کار آمدی

بود مجنونی^{۱۳} بدست آئینه
بر گشادی پرده از آینه باز
آینه در روی مردم داشتی
خلق چون بسیار در چشم آمدیش^{۱۵}
مردمان پیشش شدند دلنواز
باز چون آن خلق بسیار آمدی

۱- نا : ادبارست - صا : او بردست! ۲- صا : اوالوده کرد ۳- صا : اوسوده

کرد ۴- نو : آن ۵- نو : در - صا : بر ۶- صا : به پیوندند ۷- نو :

کارگر ۸- حاشیه قو . نو : بسیار ۹- صا : زندگی . نو : انده ! ۱۰- نا : نزد او تو

۱۱- نا : پروایت بریش ۱۲- صا : همی ۱۳- صا : مجنون را ۱۴- تا برون میآمدی

۱۵- نو : آمدی ۱۶- نو : بر خشم آمدی - صا : خوش آمدیش ۱۷- نو : خلق

(۱) اشاره است بحديث مشهور : **موتوا قبل ان تموتوا** (احاديث مشنوی تالیف استاد

فروزان فر صفحه ۱۱۶)

آینه در رهگذار^۱ انداختی
گاه بگرفتی و گاه بگذاشتی
چون نبودی خلق را پروای او
گفتی آن باید مرا کاین مردمان
لیک يك تن را همی نه کم^۲ نه بیش
هر کرا پروای خود^۳ نبود دمی
این چنین مشغول و سرگردان شده
تا کی آخر^۴ جمع خواهی کرد تو
ای که روزی میکنی چندین طلب
ائی ترا هر لحظه تبلیسی دگر
در حقیقت رو ز عادت دور باش

خلق از سر باز با او ساختی
گاه بفکندی و گاه برداشتی
عاقبت غالب شدی سودای او
روی خود بینند حاضر یکرمان
وا نمی گردد^۵ ز روی و ریش خویش
هر گزش پروای حق باشد همی
در غم شغل جهانت جان شده
جمع چندان کن که خواهی خورد تو
جان شیرین جوی و نور دین طلب
در بن هر موی^۶ تبلیسی دگر
نی^۷ ز تبلیسی بخود^۸ مغرور باش

الحکایة والتمثیل

سجده میکرد ابلیس لعین
گفت من بیش از همه عمری دراز^۹
عادت گشتست این^{۱۰} زان میکنم
عیسی مریم بدو گفت ای سقط
تو یقین میدان که اندر راه او
هر چه از^{۱۱} عادت رود در^{۱۲} روزگار
وقف ابلیس است دنیا سر بسر
هر که از ابلیس دزد مال او
گر رود ابلیس از بازارها
زانکه دنیا سر بسر بازار اوست

گفت عیسی در چه کاری این چنین
سجده عادت کرده ام زانگاه باز
گر همه سجده ست تاوان میکنم
می ندانی هیچ و ره^{۱۳} کردی غلط
نیست عادت لایق درگاه او
نیست آنرا با حقیقت هیچ کار
تو ازو می باز دزدی در بدر
خود توان دانست فردا حال او
کی رود بازارها را کارها
بیشتر بیع و شری از کار اوست

۱ - صا . نا . نو : رهگذر ۲ - نو : نه کم بینم ۳ - قو . نو : کندو

۴ - نو : خودش ۵ - نو : تا بکی این ۶ - صا . نو : موی ۷ - نا : نه . نو :

نه چو ۸ - صا : نه ز ابلیسی خود ۹ - نو : عمر دراز ۱۰ - صا : من

۱۱ - نا : می ندانی و ورق ۱۲ - نو : در ۱۳ - صا . نو : از

اوست مه بازار هر بازار و بس^۱ کار دنیا نیست بی او يك نفس

الحکایة والتمثیل

گفت يك روزی سلیمان کای اله
تا چو هر دیوی شود فرمانبرم^(۱)
حق بدو گفتا مشو او را شفیع
عاقبت ابلیس شد فرمان برش
گر چه چندانی سلیمان کار داشت
مسکنت^۲ را قدر چون بشناخت او
خادمش يك روز در بازار شد
گر چه بسیاری بگشت^۳ از پیش و پس
باز گشت و سوی او آورد باز
روز دیگر دیگری بهتر بیافت
برد خادم هر دو بازاری نبود
چون نمی آمد خریداری پدید
شد ز بی قوتی سلیمان دردناك
حق تعالی گفتش آخر حال^۴ چیست
گفت نان می بایدم ای کردگار
گفت یارب نان ندارم در مگر
گفت زنبیلم فرستادم بسی
گفت کی زنبیل باید^۵ کار را

بهر من ابلیس را آور براه
بی پری جفتی نهد سر در برم^۶
تا کنم در حکم تو او را مطیع
گشت چون باد ای عجب خاک درش
کز زمین تا عرش گیر و دار داشت
قوت از زنبیل بافی ساخت او
از پی زنبیل او در کار شد
عاقبت نخرید آن زنبیل کس
شد^۷ گرسنگی^۸ سلیمان را دراز
تا خریداری تواند بو که یافت
تا شب گشت و خریداری نبود
ضعف شد القصه بسیاری پدید
آمدش بی قوتی در جان پاك
کز ضعیفی بر تو دشوارست زیست^۹
گفت نان خور چند باشی بیقرار
گفت بفروش آن متاعت نان بخر
نیست این ساعت خریدارم^{۱۰} کسی
بنده کرده^{۱۱} مهتر بازار را

۱ - قو : پس ۲ - نا : خفتن نهد سر بر درم - نو : سر بر سرم - صا : مثل پریان
می نهد سر بر درم ۳ - نا : مملکت ۴ - نو : دوید ۵ - نو : گشت
۶ - صا : گرسنگی شد مر ۷ - نا : کار ۸ - صا : میباید گریست ۹ - نا : نو
صا : خریدارش ۱۰ - نو : یابی ۱۱ - نا : بنده کردن - صا : نو : بند کرده

(۱) ناظر است بآیه شریفه وحشر لسليمان جنوده من الجن والانس والطير
فهم يوزعون سورة نمل آیه ۱۷

بی شکی شیطان چو محبوس آیدت کار دنیا جمله مدروس آیدت
چون بود در بند ابلیس پلید کی توان کردن فروشی یا خرید
کار دنیا جمله موقوف ویست نهی منکر امر معروف ویست^۱

المقالة التاسعة^۲

سالك آمد وانگهش^۳ از سر قدم
گفت ای منشی اسرار آمده
ای بوقت کودکی همچون مسیح
قوس قدرت را توئی زه لاجرم
حق تعالی هم بتو تعلیم داد
اولین استاد اسرار قدم
پای از سر کرده سر از زفان^۴
که گهر داری نثار و گه شکر
هست در تاریکیت آب حیات
پادشاهی تو^۵ مطلق آمدست
در حقیقت بی مجاز و عیب و ریب^۶
درد من بین باز کن بر من دری
زین سخن جان قلم شد تافته
گفت آخر من کیم اسرار را
گر چه آبی روشن و کامل بود

چون قلم شد سرنگون پیش قلم
ناقد گفتار و کردار^۷ آمده
هم معز و هم متین و هم فصیح^۸
گشت نازل زین سبب نون والقلم^۹
هم ز قدرت احسن التقویم داد^{۱۰}
تو شدی موجود از کتم عدم
می خرامی از شبه گوهر فشان
گاه خطت درو گاهی^{۱۱} آب زر
نی شکر بالحق^{۱۲} توئی باری نبات
خط تو جمله محقق آمدست
ملهم لوح دلی^{۱۳} نقاش غیب
سر غییم گوی و در جنبان سری
گشت از تیغ زفان^{۱۴} بشکافته
سر بریده میدوم این کار را
چون نداند ناودان^{۱۵} غافل بود

۱ - صا : جماعه معروف ویست ۲ - نا . نو . صا : رفتن سالك فکرت پیش قلم
۳ - نا : وانگهش ۴ - نا . نو : رفتار - صا : تا قدم گفتار و رفتار ۵ - این بیت تنها در
نسخه صا آمده است ۶ - نو : کرده سرازیا زبان - صا : زبان ۷ - نا . نو : خط تو درو گه -
صا : خطی اندرو گه ۸ - نا . نو . صا : الحق ۹ - نو : بر تو ۱۰ - نو : ریب
و عیب ۱۱ - نا : دل و ۱۲ - صا . نو : زبان ۱۳ - صا : ناو از آن

(۱) اشاره است به آیه شریفه ن والقلم وما یسطرون . سورة القلم آیه ۱
(۲) اشاره است به آیه شریفه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم سورة التین آیه ۴

من چو ناوم واب^۱ روشن می‌رود
 من کمر بسته بدیدار آمدم
 پس زفان^۲ گشته قلم بیروی و راه
 چون از این سر ذره نشناختم^۳
 شرح حال دلپذیر من^۴ شنو
 یا چو من حیران طریق خویش گیر
 سالک آمد پیش پیر و گفت حال
 پیر گفتش هست در حضرت قلم
 ذره با ذره گر کار داشت
 تا نگردد از قلم نقشی عیان
 چون قلم را داعی^۵ رفتن بخواست
 کرد دایم سرنگونی اختیار
 چون بلذت در رسید او از الم
 هر که او در کار بسیاری برفت
 چون قلم شو^{۱۰} راست در رفتار خویش

لیک دورم ز آنچه بر من می‌رود
 سرنگون از شوق این کار آمدم
 می‌روم وانگاه در آب سیاه
 عاقبت از عجز سر در باختم
 باورم دار و صریر من شنو
 یا قلم در^۶ من کش و ره پیش گیر
 تا شد آگاه آن امام حال و قال
 رای^۷ قدرت کار بخش بیش و کم
 نقش آن نوک قلم داند نگاشت
 ذره بر خود نجنبید در جهان
 کارها از رفتن او گشت راست
 می نیاساید دمی از درد کار
 غرقه آن نور^۸ شد جف القلم^(۱)
 آخر الامرش نکو کاری^۹ برفت
 تا بکام خود رسی در کار خویش

الحکایة والتمثیل

بود ذوالنون را مریدی پاکباز^{۱۱}
 در حضورش چل^{۱۲} چله افتاده بود
 مدت چل سال جانی غرق راز
 نه درین چل سال حرفی گفته بود
 روزی آمد پیش ذوالنون دردناک
 طاعت چل ساله خود بر دوام

هم بمعنی اهل دل هم اهل^{۱۳} راز
 تا بچل موقف تمام استاده بود
 پاسبان حجرة دل بود باز
 نه درین چل سال^{۱۴} یکشب^{۱۵} خفته بود
 سر نهاد از عجز خود بر روی خاک
 آنچه کرده بود بر گفتش تمام

- | | | | |
|-------------------|--------------------------|-----------------------|------------------|
| ۱ - نو : ناوم آب | ۲ - صا . نو : زبان | ۳ - قو : بشناختم | ۴ - نو : از |
| ۵ - نو : بر | ۶ - قو : راه | ۷ - صا . نو : داعیه | ۸ - نو : روز |
| ۹ - صا : نگونساری | ۱۰ - صا : رو | ۱۱ - نو : مرید پاکباز | ۱۲ - صا : هم |
| از اهل | ۱۳ - نا . نو : درحضور چل | ۱۴ - نو : چله | ۱۵ - نو : یکی شب |

(۱) اشاره است بحديث معروف جف القلم بماهو کائن (مسند احمد جلد ۱ صفحه ۳۰۷)

گفت اگرچه^۱ هرچه گفتی کرده‌ام
 نه دری در سینه می بگشایدم
 نه ز حق خطی بنامم میرسد
 بر نمی‌گیرد بهیچم چون کنم
 تا نگوئی کاین^۲ شکایت کردنت
 دل گرفتن^۳ نیست از طاعت مرا
 تو طیبی غمگنان را^۴ چاره کن
 شیخ چون بشنود از آن سرگشته راز
 نان بخور سیر و بخسب^۵ امشب تمام
 بو که از عنفی کند در تو نگاه
 هر کسی را از رهی دیگر برند
 این سخن درویش چون بشنود رفت
 مصطفی را دیدهم آن شب بخواب^{۱۰}
 گفت می‌گوید خداوندت سلام
 کی بهمت رنجها برده بسی
 تحفه خود یادگار تو نهم^{۱۱}
 گرچه تو چل ساله داری رنج راه
 در عوض گنج کرم^{۱۲} بازت دهم
 لیکن^{۱۴} از ماسوی ذوالنون بر سلام^{۱۵}
 ای همه تزویر و ناموس آمده
 عاشقان را میکنی از ما نفور
 همچو غول از رهنی دم میزنی

همچو روز اولین در پرده‌ام
 نه جمالی روی می بنمایدم
 نه بدل از وی پیام می‌رسد
 چند سوزم چند پیچم چون کنم
 لیک بدبختی حکایت کردنت
 لیک^۴ ذوقی نیست يك ساعت مرا
 داروی این عاشق خونخواره کن
 گفت امشب ترك كن کلی نماز
 تا گر از لطفت نمی‌آید پیام
 زانکه پندارم^۷ بلطف نیست راه
 که ز پای آرند و گه^۸ از سر برند
 بود تشنه سیر خورد و سیر خفت^۹
 ای عجب در شب که بیند آفتاب
 میدهد از حضرت خویش پیام
 کی کند هر گز زیان بر ما کسی
 هر چه خواهی در کنار تو نهم
 گنج دولت بخشمت این جایگاه
 خلعت و انعام^{۱۳} و اعزازت دهم
 گو که هان ای مدعی ناتمام
 پاك رفته پیش و سالوس آمده
 تا ز راه ما همی گردند دور
 کار مشتی خسته بر هم میزنی

۱ - نا : تو ۲ - نو : این ۳ - صا . نو : گرفتی ۴ - صا : هیچ
 ۵ - قو : طیب غم‌گنانی - صا : - طیب همگنانی ۶ - نو : بخفت ۷ - نو : ز قو که
 ۸ - صا . نا : گاه ۹ - نو : گشته سیر خورد و خوش بخفت - صا : خوش بخفت
 ۱۰ - نو : آن شب او بخواب ۱۱ - صا : دهم ۱۲ - قو . هر گنج کان - نو : گنج ابد
 ۱۳ - صا . نو . نا : خلعت انعام ۱۴ - نا : لکن - نو . صا : لیک ۱۵ - نا : پیام

نی^۱ خدایم چند از رعنائیت^۲
عاشقان را تا بکی گمره کنی
کز دو عالم تا ابد آزاد شد
آنچه میجوید بیابد بی شکی
نیک خواهی^۳ کار می باید تمام^۴
عاقبت مقصود او حاصل بود

گر نیندازم بصد رسوائیت
تا تو دست از رهنی کوتاه کنی
زین سخن ذوالنون چنان دلشاد شد
چون ز کار^۵ خویش مرد آید یکی
چند خواهی بود نه پخته نه خام
هر که او در کار خود کامل بود

الحکایة والتمثیل

تا خلیفهش عاقبت بر دار کرد
چشم افتادش بران^۶ زیر و زبر
نعره زد پیش دار او دوید
پیش او دستار بنهاد و برفت
گفت بودست او بدزدی کاملی
تا که جان را در^۷ سر این کار^۸ کرد
جان خود در کار بازو والسلام
لیک اندر کار خود کامل بدست
زان^۹ نهادم پیش او دستار خویش
بوسه زان دادم خوشی بر پای او
نه چو من نامرد درد خویش بود
نه چو من آمد مخنت گوهری
نه چو من بر جان خود لرزیده^{۱۰} بود
کو بود در فن و کار^{۱۱} خود تمام
در همه کاری تمامی بایدت

بود دزدی دزدی بسیار کرد
میگذشت آنجایکه شبلی مگر
اشک بر رویش ز کار او دوید
بوسه بر پای او داد و برفت
سر این^{۱۲} پرسید از وی سایلی
از کمال او دزدی بسیار کرد
هر که او در کار خود باشد تمام
گرچه دزدی جاهل^{۱۳} و غافل بدست
چون تمام افتاد او در^{۱۴} کار خویش
چون بدیدم دار چوبین^{۱۵} جای او
او بکار خویش مرد خویش بود
او بمردی بود پشت لشگری
جان او او را جوی ارزیده^{۱۶} بود
مرد باید خواه خاص و خواه عام
ذره گر نیک نامی بایدت

۱ - نو : صا : نه ۲ - نو : این رعنائیت ۳ - صا : نو : نا : بکار
۴ - نا : نو : یابد ۵ - نو : باید والسلام - صا : کار باید چند گویم والسلام ۶ - نا : نو :
بدان ۷ - نو : آن ۸ - صا : بر ۹ - صا : دار ۱۰ - نا : دزد جاهل
۱۱ - صا : من ۱۲ - قو : خونین ۱۳ - صا : ارزان - نو : ارزنده ۱۴ - صا :
ارزان - نو : لرزنده ۱۵ - نا : کاروفن

در تمامی گر تو کاری بد^۱ کنی آن هم از بهر خلاص خود کنی

الحکایة والتمثیل

آن یکی قلاب را بگرفت شاه
قلب زن مرد مرقع پوش بود
گفت با خانه بریدم این زمان
چون بسوی خانه بردندش فراز
برهنه استاد پیش شهریار
زانکه این قلاب را از هرچه هست
شاه گفتش از چه میگفتی دروغ
عیب خود پوشیدم از بیم هلاک
از^۲ چنین عیبی چو در روی آمدم
تا نه بیند کس مرقع در برم
گر شدم بد نام در پیش سپاه^۳
زانکه بد نامی ایشان خواستن
شاه را از راستی آن جوان
چند خواهی بود مرد ناتمام
چون قلم شو عشق را بسته میان
زانکه گر^۴ نبود ترا با عشق کار

خواست تا دستش ببرد پیش راه^۵
از حقیقت ذره با هوش بود
تا نهم مالی که دارم در میان
او مرقع برکشید و گشت باز
گفت اکنون کار باید کرد کار
ماحضر قلبیست این ساعت بدست
گفت تا در دین نباشم بی فروغ
در لباس خاص بی عیبان پاک
زان لباس پاک یکسوی آمدم
اهل دل را بدنگوید بر سرم
جانب آن قوم میدارم نگاه
کفرم آید کفر نتوان خواستن
وقت خوش شد عفو کردش آن زمان
نه بد و نه نیک و نه^۶ خاص و نه عام
پس بسر عشق بگشاده زفان^۷
تو خری باشی بمعنی بی فسار

الحکایة والتمثیل

بود در غزنی امامی از کرام
چون سخن گفتی امام نامدار
هر کرا در شهر چیزی گم شدی
بانگ کردی آنچه گم کردی براه

نام بودش میره^۸ عبد السلام
خلق آنجا جمع گشتی بی شمار
روز مجلس پیش آن مردم شدی
پس نشان جستی ز خلق آنجایگاه

۱ - نو : کار بد ۲ - صا : برد پیش سپاه ۳ - صا : این ۴ - نا : من
در پیش شاه ۵ - نا . نو : در ۶ - نا . نو . صا : نیک نه ۷ - نا . نو . صا :
زبان ۸ - صا : تا ۹ - قو : میوه - نو : او بد میوه

روز مجلس بود مردی^۱ سو کووار
بر سر آن مردم مجلس نیوش
کای مسلمانان خری باجل که یافت^۲
چون نداد آنجا کسی از خر نشان
آن امام القصه حرف آغاز کرد
وصف عشق و عاشقان^۳ گفتن گرفت
پس چنین گفت او که ذرات جهان
در جهان کس بود کو عاشق نبود
هست در مجلس کسی اینجاگاه
غافل بر خاست پنداشت آن سلیم
گفت اگر چه یافتم عمری تمام
میره^۴ گفت آن مرد خر گم کرده را
کانچه تو در جستش بشتافتی
مرد را بی عشق کاری چون بود
هر که عاشق نیست او را خر شمر
عاشقی در چستی و چالاکیست
عشق را گاهی نوازش باشدت^۵
تا نخواهی^۶ دید در اول گداز

زانکه خر گم کرده بود آن بیقرار
مرد خر گم کرده آمد در خروش
چه خروچه اسب آن دلدل که یافت^۷
مرد شد بر خاک از آن غم^۸ خون فشان
دفتر عشاق از هم باز کرد
وز^۹ کمال عشق آشتن گرفت
جمله در عشقند پیدا و نهان
یا کمال عشق را لایق نبود
کو بسر عشق کم بردست راه
کانکه عاشق نیست کاریست^{۱۰} آن عظیم
هر گزم عشقی نبودست ای امام
روفساری آرو گیر این^{۱۱} مرده را
منت ایزد را که اینجا یافتی
این چنین خر^{۱۲} بی فساری چون بود
خر بسی باشد ز خر کمتر شمر
هر که عاشق نیست گرمی^{۱۳} خاک کیست
گاه چون شمعی گدازش باشدت^{۱۴}
نیست در آخر ترا ممکن نواز

۱ - قو : خلقی ۲ - ۳ - نو : دید ۴ - نا : از غم ۵ - نو : عشق عاشقان
۶ - نا : از - صا : در ۷ - نا : کارست ۸ - قو : نو : میوه ۹ - نو : آن
۱۰ - نا : این خر آخر ۱۱ - صا : نو : کرم ۱۲ - ۱۳ - نا : باشدش
۱۴ - قو : نخواهد .

الحکایة والتمثیل

<p>پیش لقمان رفت روزی بی قرار سوخته در دست دیگر داشت او گفت تا گردانمت آموخته سوخته بر مینهم چون مرهمت اینچنین در مانش^۱ خواهد گشت^۲ راست که ز مرهم نیز راحت میرسد تا ابد او مید^۳ راحت نبودت بی جراحات نیز فقرت آرزوست</p>	<p>بوسعید مهنه در آغاز کار سنگ در يك دست می افراشت او شیخ گفتش چیست سنگ و سوخته میزنم این سنگ بر سر محکمت زانکه این دردی که این ساعت تراست که ز ضرب او جراحات میرسد گر ز ضرب او جراحات نبودت راحت خود را شدی پیوسته دوست</p>
---	--

الحکایة والتمثیل

<p>چشم او ناگه بزیر پل فتاد فارغ از هر دو جهان خوش خفته بود هر چه هستی فارغ و خوش خفته کی دو تیغ آید بهم در يك نیام^(۱) آن همه داری و این می بایدت هر دو با هم راست ناید کثر مبارز^(۲)</p>	<p>بر پلی می شد نظام الملك شاد بیدلی در سایه پل رفته بود گفت اگر عاقل اگر آشفته بیدل^۴ دیوانه گفتش^۵ ای نظام ملك دنیا هست دین^۶ می بایدت گر ترا دین باید از دنیا مناز</p>
--	---

المقالة العاشر^۷

<p>آمد از صدق طلب پیش بهشت پای تا سر بوستان در بوستان</p>	<p>سالک صادق دم نیکو سرشت گفت ای خلوت^۸ سرای دوستان</p>
---	---

- ۱ - نو : درمانت ۲ - صا : بود ۳ - صا . نو : امید ۴ - نو : بیدلی
۵ - نا : گفتن ۶ - نا : و دین ۷ - نا : رفتن سالک فکرت پیش بهشت
۸ - صا : جاوه

(۱) اشاره است بمثل معروف لایجتمع السیفان فی غمد واحد (مجمع الامثال مبدائی)
(۲) اشاره است بآیه شریفه ان الدنيا والاخرة عدوان متفاوتان وسیلان
مختلفان فمن احب الدنيا وتولاها ابغض الاخرة وعادها (شرح نهج البلاغه
ج ۴ ص ۲۸۶)

خاک روب کوی تو باغ ارم
 آب حیوان خاک باشد^۱ بر درت
 جمله تن روح و ریحانی همه^۲
 آسیای^۳ چرخ سرگردان ترا^۴
 عالمی^۵ حوران و غلمان نقد تو
 آنچه هرگز^۶ آدمی نشنیده است
 آن نشان در سایه تو می دهند
 طوطی جان طالب^۷ معنی تو
 دار حیوانی سرای زندگی
 هر کجا سرست در هر دو جهان
 مرغ بریانت چو خوردی^۸ زنده شد
 چون می و شیر و عسل داری روان^۹
 این همه زینت که از طاعت تراست
 می توانی گر مرا درمان کنی
 شد بهشت از قول سالک بیقار
 گفت ای جوینده^{۱۰} زیبا سرشت

تشنه يك قطره تو جام جم
 نیم مرده ز اشتیاق کوثر
 جان عالم عالم جانی همه^{۱۱}
 باغبانی خازن و رضوان ترا^{۱۲}
 جمله را^{۱۳} دل بر^{۱۴} وفای عقد^{۱۵} تو
 نه کسی دانسته و نه دیده است
 نور از سرمایه تو می دهند
 تا ابد طوبی له از طوبی^{۱۶} تو^{۱۷}
 ذره ذره از تو جای زندگی^{۱۸}
 هست^{۱۹} در هر ذره تو بیش از آن
 لاجرم چون زنده شد پرنده شد
 آب در جوی تو بینم این زمان
 وین همه عزت که هر ساعت تراست
 کار جان دردمند آسان کنی
 بر کشید از سینه آهی مشکبار^{۲۰}
 من بهشتم آنچه دیدم از بهشت

-
- ۱ - نا : یاشی ۲ - نا : ریحان آمده ۳ - نا : جان آمده ۴ - نا : قو : آشیان
 ۵ - ۶ - نو : تراست ۷ - صا : عالم ۸ - نو : جمله گان ۹ - نا : در ۱۰ - نو : وعقد
 ۱۱ - نو : هر آن ۱۲ - نو : طلب ۱۳ - نا : له طوبی ۱۴ - این بیت در
 قو نیامده است ۱۵ - صا : چیست ۱۶ - صا : خوردند ۱۷ - حاشیه قو : نا : آشکار
-

(۱) اشاره است بآیه شریفه الذین آمنوا وطمئن قلوبهم بذكر الله الا بذكر الله
 تطمئن القلوب الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب
 سورة الرعد آیه ۲۸

(۲) اشاره است بآیه شریفه مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من ماء
 غیر آسن وانهار من لبن لم يتغير طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین . وانهار
 من عسل مصفى . سورة محمد آیه های ۱۶ و ۱۷

می نه بینی سوز و تنهائی شمع
روح چون میسوزدم ریخان^۳ چه سود
عشق خواهم لحم طیرم^(۱) میدهد^۴
گه ز شیری مست خوابم مانده
مست را از خمر^۵ تدبیری کنند
اهل دین^۶ از من منزله آمدند
تا کشند اهل دلی را سوی من
گر رسد سلمان بمن اینم تمام
لقمه اول دهندش از جگر
تا^{۱۰} جگر خواران دم خردی^{۱۱} زنند
هست^{۱۲} سیصد سال نیش کژدمش
من ندانم تا چه میگوئی برو
حال خود بر گفت پیش او تمام
عرصه دعوت^{۱۳} سرای دار و گیر
یعنی از حضرت تجلی جمال^{۱۵}
زان تجلی روشنائی یافت او

تا بکی بینی تو زیبائی شمع^۱
من چو در دردم مرا^۲ درمان چه سود
غیب خواهم سر بگیرم میدهد^۴
گه ز جوی می خرابم مانده
طفل را در خواب از شیری کنند
بیشتر اصحابم ابله^(۲) آمدند
سلسله سازند رو یا روی من
نیستم فی الجمله جز^۸ دارالسلام^۹
هر که پیش من فرود آورد سر
بار اول کوزد در دردی زنند
آنکه از من راه زد يك گندمش
سالکا از من چه میجوئی برو
سالك آمد پیش پیر نيك نام
پیر گفتش هست فردوس منیر
در بهشت است آفتاب^{۱۴} لایزال
هر که اینجا آشنائی یافت او

الحکایة والتمثیل

گفت اگر خواهد خداوند مجید
من ازو خواهم شمار ده هزار

گرم شد يك روز شیخ با یزید
مدت^{۱۶} هفتاد سالم را شمار

۱ - قو : نو : جمع	۲ - نا : ترا	۳ - نو : روح جان میسوزدم در جان
۴ - ۵ - نا : میدهد	۶ - نو : زخم !	۷ - صا : دل
۸ - نو : در	۹ - قو :	۱۰ - صا : یا
۱۱ - قو : خوردی	۱۲ - صا : گشت	۱۳ - نو : دولت
۱۴ - صا : نو : بهشت آفتاب	۱۵ - نو : جلال	۱۶ - نو : مدتی

(۱) اشاره است بآیه شریفه ولحم طیر مما یشتهون . سورة الواقعة آیه ۲۱

(۲) اشاره است بحديث مشهور اکثر اهل الجنة ابله (احیاء العلوم جلد ۴ صفحہ ۱۲۶)

تا الست ربکم^(۱) گفتست احد
وز بلی^(۲) شان جز بلا نامد بدست
از بلی گفتن نشان دوستانست
کاین سخن چون گفته شد بشنو^(۳) جواب
جزو جزو و ذره ذره چون غبار
در خور هر دیده^(۴) بارت دهم
گویمت اینک^(۵) نهادم در کنار
این چنین کن گر شماری میکنی
آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت

زانکه سالی ده هزارست از عدد
جمله را در شور آورد از الست
هر یلا کان در زمین و آسمانست
بعد از آن گفتا که می آید^(۶) خطاب
هفت اندامت کنم روز شمار
پس بهر یک ذره دیدارت دهم
ده هزاران ساله را نقد^(۷) شمار
تا بهر یک ذره کاری میکنی
هر کرا آن^(۸) آفتاب اینجا بتافت

الحکایة والتمثیل

لاجرم چون گل لبی پر خنده داشت
خاصه در وقتی^(۹) که می باید گریست
میزنم یکدم که صبحی^(۱۰) صادق
کو درون سینه^(۱۱) دارد آفتاب
بر طبق نهاده ام چون آسمان
گر بخندد همچو صبح آسان بود
یارم آمد رب و یارب در گذشت
گر گشایم لب و گر بندم رواست
هشت جنت گردد آنجا ذره وار
از همه سوئی یکی بینی و بس

عاشقی میمرد چون دل زنده داشت
سایلی گفتش که این خنده ز چیست
گفت با معشوق خود چون عاشقم
صبح را خنده صواب آید صواب
گر چه من خورشید دارم در میان
آفتابی هر که را در جان بود
من که روزم آمد و شب در گذشت
گر کنم شادی و گر خندم رواست
چون شود خورشید عزت آشکار
بی جهت چندانکه بینی پیش و پس

-
- ۱ - حاشیه قو - نو : الست ربکم ۲ - نو : آمد این ۳ - نو : گفته بشنو
۴ - نا : ذره ۵ - نا : نقدی ۶ - نا : اینست ۷ - صا : این ۸ - صا : حالی
۹ - نو : صا : صبح ۱۰ - صا : خویش ۱۱ - نا : بیند
-

(۲۹۱) - اشارات بآیه شریفه و اذاخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
واشهدهم علی انفسهم الست ربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمه انا-
کناعن هذا غافلین . سورة الاعراف آیه ۱۷۱

جمله او بینی چو دایم جمله اوست نیست در هر دو جهان بیرون زدوست^۱

الحکایة والتمثیل

چون زلیخا شد ز یوسف بی قرار
بر زلیخا شد همه عالم سیاه
ذره یوسف بدو می ننگریست
هر زمان از پیش او برخاستی
جلوه^۲ میکردی پیش روی او
چون زلیخا شد بجان درمانده
خانه فرمود بر هر سوی او
چار دیوارش چو سقف ازهر کنار
لایق آن خانه مفرش ساخت او
گفت یوسف قبله روی^۳ عزیز
چون رخم نقد عزیز عالمست^۴
چون عزیزم من چنین در چشم خود
شش جهت در صورت خویش آورم
تا چو بیند نقش من از خانه او
عاقبت چون حيله ساخت آن دلربای
یوسف از هر سوی کافکندی نظر
شش جهاتش صورت آن روی بود
یوسف صدیق جان پاک تو
چون نگه میکرد از هر سوی او^۵
دید در^۶ هر ذره انوار حق

با میان آورد عشقش از کنار
تا کند یوسف بسوی او نگاه
تا زلیخا بر سر او می گریست
خویش از نوع^۷ دگر آراستی
ننگرستی هیچ یوسف سوی او
حیلتی بر ساخت آن درمانده
کرده صورت جمله نقش روی او
بود از نقش زلیخا پر نگار
هم ز نقش خود منقش ساخت او
چون نمی بیند چه^۸ خواهد بود نیز
نیل مصر جامغم را شبنمست^۹
بر کشم چون مصر نیل از چشم بد^{۱۰}
یوسف صدیق را پیش آورم
همچو من از من شود دیوانه او
کرد یوسف را^{۱۱} درون خانه جای
نقش آن دل داده دیدی پیش در^{۱۲}
ای عجب يك صورت از شش سوی بود
در درون خانه پر خاک تو
می ندید از شش جهت جز روی او^{۱۳}
موج میزد جزو جزو اسرار حق

۱ - صا : بیرون دوست ۲ - نا . نو : نوعی - صا : خویشتن نوعی

۳ - صا : چاره ۴ - نا : جان نوازش جوی ۵ - صا : جان ۶ - قو : چو

۷ - صا . نا . نو : عالمیست ۸ - صا . نا . نو : شبنمیست ۹ - قو : خود

۱۰ - نا : در ۱۱ - نو : بیشتر ۱۲ و ۱۳ - نا : تو ۱۴ - نو : او

لاجرم گر ماهی و گر ماه دید هر دو عالم نور^۱ وجه الله^(۱) دید

الحکایة والتمثیل

گشت مجنون هر زمان شوریده تر
هر چه را در کوی لیلی دید او
که در و دیوار در بر می گرفت
نعره میزد در میان کوی خوش^۳
روز دیگر آن یکی گفتش که دوش
هیچ دیوار و دری نگذاشتی
هیچ از در کار بر نگشایدت
کرد مجنون یاد سوگندی عظیم^۲
من ندیدم در میان کوی او
بوسه گر بر در زخم^۹ لیلی بود
چون همه لیلی بود در کوی او
هر زمانی صد بصر می بایدت
تا بدان هر يك نگاه می کنی^{۱۳}
دل که دارد این نظر اندک قدر^{۱۵}
گر بجای يك نظر بودی هزار

همچنان در کوی لیلی شد مگر
بوسه بر میداد^۲ و می بوسید او
گاه راه از پای تا سر میگرفت
خاک می افشاند از هر سوی خوش^۴
از چه کردی آن همه بانگ و خروش
میگرفتی در بر و میداشتی
هیچ از دیوار در^۵ نگشایدت^۶
گفت تا در کوی او گشتم مقیم
بر در و دیوار الا^۸ روی او
خاک اگر بر سر کنم^{۱۰} لیلی بود^(۲)
کوی لیلی نبودم^{۱۲} جز روی او
هر بصر را صد نظر می بایدت
صد تماشای الهی می کنی^{۱۴}
می نیاساید زمانی از نظر
آن هزاران دیده^{۱۶} بودی غرق کار

- ۱ - صا : ثم ۲ - صا : پیش آن میرفت ۳ - ۴ - نا : صا : خویش
۵ - نا : و در ۶ - صا : و در بر نایدت ۷ - نا : سوگند عظیم ۸ - قو : کوی لیلی
نبودم جز ۹ - نو : دهم ۱۰ - نو : نهم ۱۱ - این بیت در نسخه قو نیست
۱۲ - نو : نیست خود ۱۳ - ۱۴ - نو : میکند ۱۵ - صا : اندر بصر
۱۶ - صا : جمله

(۱) اشاره است بآیه شریفه والله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله
ان الله واسع علیم . سورة البقره آیه ۱۰۹

(۲) این شعر منسوب به مجنون را بیاد می آورد :

اقبل ذا الدیار و ذا الجدارا
ولکن حب من سکن الدیارا

امر علی جدار دیار لیلی
فما حب الدیار شغفن قلبی

الحکایة والتمثیل

<p>خوش به پنج انگشت میخوردی طعام^۲ هین مرا آگاه گردان تا چرا گفت زان کانگشت شش نیست ای غلام هر شش من^۳ بارکش بودی مرا آن^۴ نظر را باید آن جمله مدام بس بود هر دو جهان را آن نظر^۵ تا ابد این خاکیان را کار هست پیش آدم عرش در^۶ خاک اوفتاد</p>	<p>بود مردی از^۱ عرب در کار خام سائلی گفتش که ای بس بینوا تو به پنج انگشت خوردی این طعام گر بجای پنج شش بودی مرا گر هزاران دیده داری ای غلام گر شود هر دو جهان زیر و زبر گر شود هر دو جهان در خاک پست خاک را چون کار با پاک اوفتاد</p>
---	---

الحکایة والتمثیل

<p>گرم گشته این سخن میگفته بود هر گزش بر دامن آن کبریا^۸ نه^۹ نشیند نیز کو پاکست و فرد بانک برزد گفت ای جاهل^{۱۰} خموش دایماً بر دامن آن کبریاست تا ابد گرد مذلت این تمام کرده چون گردی بران^{۱۱} دامن نشست نیست حق را همچو خویشی بیشکی منتظر بنشسته دیدار اوست</p>	<p>بر سر منبر امامی رفیه بود کو خداوندیست^۷ بی چون و چرا از مذلت ذره نشست گرد بیدلی را این سخن آمد بگوش زانکه خود گرد مذلت گر رواست این همه خاکی نمی بینی مدام دامن آن کبریا کرده بدست آدمی را هست همچون حق یکی لاجرم مردم همه در کار اوست</p>
---	--

الحکایة والتمثیل

<p>فخر کردند ای^{۱۲} عجب با یکدگر کیست چون من در جهان آرایشی</p>	<p>گفت محمود و ایاز سیمبر گفت محمود از سر رعنائشی</p>
---	--

۱ - صا . نو : در ۲ - صا . نا : او طعام ۳ - نو : ششم را ۴ - صا : هم
 ۵ - این بیت تنها در نسخه صا آمده است ۶ - نا : بر ۷ - صا : خداوندست
 ۸ - نا : از کبر و ریا ۹ - نو : نی ۱۰ - نو : واعظ ۱۱ - نو : بدان
 ۱۲ - صا . نو : کردند

هفتصد خسرو بفرمان منست
هیچ سلطان را چنین آوازه نیست
باز پس میرفت تا هفتاد گام
هست دستوری شهنش گفتا بیار
لیک محمودی نداری همچو من
این چه من دارم مرا می^۲ بس بود
پای تا سر دیده شو در پیش دوست
تا ابد دیدار بخشندت مدام
از خدای خویش دایم دیده خواه

سند و هند و ترك و روم آن منست
لشگر و پیل مرا اندازه نیست
در زمان برجست ایاز نیک نام
گفت دارم يك سخن با شهریار
گفتا گرداری جهان پر صف^۱ شکن
گر ترا هر دو جهان پر کس بود
گر تجلی جمالت آرزوست
تا بدان هر دیده در دارالسلام
دیده بیناست جانرا زاد^۳ راه

الحکایة والتمثیل

میهمانی خواست یکروز از خدای
کایت فردا پگه یک میهمان
هر چه باید میهمان^۴ را ساز کرد
پیش در آمد سگی^۶ عاجز ز راه^۷
همچنان میبود دل در^۸ انتظار
هدیه حق زودتر حاضر شود
میزوان^۹ در خواب شد از اضطرار^{۱۰}
چون فرستادم سگی را زان^{۱۱} خویش
تا گرسنه رفت از پیشت نفور
در میان اشک^{۱۲} و خون آغشته شد^{۱۳}
عاقبت در گوشه سگ^{۱۴} را بیافت

رهبری بودست الحق رهنمای
گفت در سرش خداوند جهان
روز دیگر مرد کار آغاز کرد
بعد از آن میکرد هر سوئی^۵ نگاه
مرد آن سنگ را بر انداز پیش خوار
تا مگر آن میهمان ظاهر شود
کس نگشت البته از راه آشکار
حق خطابش کرد کای حیران خویش
تا تو مهمان داریش کردیش دور
مرد چون بیدار شد سر گشته شد^{۱۲}
میدوید از هر سوئی و میشتافت

۱ - صا : جهانی صف ۲ - نو : این ۳ - صا : داده ۴ - قو : میزوان -

صا . نو : میزبان ۵ - صا : هر سوی میکردی ۶ - صا : آمد يك سگی

۷ - صا : پراه ۸ - نو : پر ۹ - صا . نا . نو : میزبان ۱۰ - صا . نا : انتظار

۱۱ - نو : از آن ۱۲ - نو : گشت ۱۳ - نا : حاشیه قو : خاک

۱۴ - نو : خون و اشک آغشته گشت

عذر خواست و عزم دیداریش کرد
میهمان میخواستی از حق دیده خواه
دیده در خورتر از آن^۲ میبایدت
صد هزاران ساله مقدارت دهند
زانکه نتوانی شدن بی دیده راه

حکایت^۳

خضر او را گفت ای مرد تمام
گفت با تو بر نیاید کار من
تا بماند جان تو تا دیرگاه
زانکه بی جانان ندارم برگ جان
من بنو هر روز جان افشانده
دور میباشیم از هم والسلام

پیش او رفت و بسی زاریش کرد
سگت زفان^۱ بگشاد و گفت ای مرد راه
اینکه از حق میهمان میبایدت
زانکه گر یکذره دیدارت دهند
گر نداری دیده از حق دیده خواه

آن یکی دیوانه عالی مقام
رای آن داری که باشی یار من
زانکه خوردی آب حیوان چندگاه
من برانم تا بگویم ترك جان
چون تو اندر حفظ جانی مانده
بهتر آن باشد که چون مرغان زدام

الحکایة والتمثیل

آن هوس اورا چو مجنون در ربود
پیش لیلی یک نفس بنشیند او
سهل آمد روی^۴ او در چشم شاه
نیست لیلی را جمالی بیشتر
وز جنونی در جوال او شدی
زانکه بر هر نیم تر کی صد چواوست
عشق مجنون باید آن دیدار را^۵
کی شود لیلی بخاتونی پدید
هست نقصان در نظر ای شهریار^(۱)

گفت^۴ هارون عشق مجنون میشنود
خواست تا دیدار لیلی بیند او
خواست^۵ لیلی را و چون کردش نگاه
خواند مجنون را و گفت ای بیخبر
تو چنین مست جمال او شدی
ترك او گیر و مدارش نیز^۶ دوست
گفت تو کی دیدی آن رخسار را^۷
تا نیاید عشق مجنونی پدید
نیست نقصان در جمال^۸ آن نگار

۱ - صا . نا . نو : زبان ۲ - صا : درخور از آن ۳ - این حکایت تنها در
نسخه صا آمده است ۴ - نو : بس که ۵ - صا . نا . نو : خواند ۶ - صا : حسن
۷ - نو : هیچ ۸ - صا : او ۹ - صا : چشم مجنون باید و دیدار او ۱۰ - نا : جهان

(۱) این بیت عربی را پیاد می آورد :

والنجم تستصغر الابصار رویتها والذنب للطرف لالنجم فی الصغر

گر بچشم من ببینی روی او
زشت بادا روی لیلی در جهان
زشت اگر ننماید او ای پادشاه
بود نایینا بسی در هر پسی
تا چو بوی پیرهن پیدا شود
گر توانی ای امیرالمؤمنین
تا بدان دیده ز يك يك ذره چیز

توتیا سازی^۱ ز خاک کوی او
تا بماند خوبی او در نهان
پس شود خلق جهان مجنون راه
ليك چون یعقوب بایستی کسی
چشمش از بوئی چنان بینا شود^(۱)
جاودانم دیده ده دور بین
نقد بینم روی لیلی جمله نیز^۲

الحکایة والتمثیل

سایلی پرسید از آن دانای پاك
گفت آنجا بایدم جان در میان
چشم از هر سویم^۳ آورده درو
تا قیامت همچنان خوش مانده
گر دمی این زندگی میبایدت
بندگی از خود شناسی شد تمام

کاخرت چیست آرزو در زیرخاک
در میان جان جمال حق عیان
بی تشوش رویم^۴ آورده درو
بی خبر از آب و آتش مانده
پای تا سر بندگی میبایدت
نیست مرد بی ادب صاحب مقام

الحکایة والتمثیل

داشتی در راه^۵ ایاز^۶ سیمبر
در درون خانه رفتی او پگاه
این سخن گفتند پیش شهریار
خواست تا معلوم گرداند تمام
آمد و آن خانه را در کرد باز
حال آن حالی پرسید از ایاس
روز اول چون گشاد این در مرا
روز اول کاین غلامت بنده بود

خانه هر روز بگشادیش در
پس از آنجا آمدی نزدیک شاه
شهریار آنجایگه شد بیقرار
تا در آن خانه چه دارد آن غلام
پوستینی دید شاه سر فراز
گفت ای خسرو از اینم خود شناس
بوده است این پوستین در بر مرا
در برش این پوستین ژنده بود

۱ - نو : نیاسائی ۲ - نو : ای عزیز - قو : هیچ (متن حاشیه قواست)

۳ - نا : نو : سوی ۴ - نا : نو : روی ۵ - صا : نا : ره ۶ - نو : ایاس

(۱) اشاره است بآیه شریفه اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا و اتونی باهکم اجمعین سوره یوسف آیه ۹۳

نه ز خود گز شاه عالی صدر یافت
بعد از آن آیم بخدمت پیش شاه
پای بیرون نشیم از مقدار خویش
پای بر گیرد زجان^۲ در خون نهد

باز چون امروز چندین قدر یافت
چون به بینم پوستین خود پگاه
تا فراموشم نگردد کار خویش
کانکه پای از حد خود بیرون نهد^۱

المقالة الحادية عشر^۳

پیش دوزخ شد چو آتش جمله سوز
مرجع بی دولتان پادشاه
آتش افروز دل دوران توئی
نفس سگ را مطبخ قهر آمدی
ساختی دیوانگان را^۴ سلسله
لیک لایق گردن عشاق راست
می ندانم با که میکوشیده
هر زمانی تشنه تر می تافتی
چند سوزی ز آرزومندان نه
پس چه^۵ میسوزی چه^۶ افروزی چنین
آنچه بخردی چرا بفروختی
هم بسوز خویش کار من بساز
گفتی دریا بیرزخ درفتاد
آتشین^۷ دارم درین غم^۸ کوه خویش

سالك جان پرور عالم فروز
گفت ای زندان محرومان راه
داغ جان خیل مهبجوران توئی
جوهر مدقوق^۹ را زهر آمدی
آتش عشق تو شد چون^{۱۰} مشعله
آن سلاسل گزچه هم اعناق^(۱) راست
جامه جنگ از چه در پوشیده
تو ز عشق از بس که آتش یافتی
چند تابی زلف دلبدان نه
ور همه از آرزو سوزی چنین
گر خریدی سوز او تا^۲ سوختی
چون تو چندین سوز داری و گداز
زین سخن آتش بدوزخ درفتاد
گفت می سوزم من^۳ از اندوه خویش

-
- ۱ - نو : برد ۲ - صا : جان و دل را هر نفس ۳ - نا : رفتن سالك فكرت
پیش دوزخ ۴ - صا : مدفون ۵ - صا : نا . نو : چون شد ۶ - نو : بیگانگان را
۷ - نو : چو ۸ - نو : که ۹ - صا : پا ۱۰ - صا : نا . نو : من می سوزم
۱۱ - صا : آتشی ۱۲ - نو : ره
-

(۱) اشاره است بآیه شریفه اذا لالغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون فی الحمیم

ثم فی النار یسجرون سورة المؤمن آیه ۷۳

بر^۱ جگر آبم نماند و در جحیم
من دو مغز افتاده‌ام در صد زحیر
زادمی و سنگ افروزم همه
نه ز ملکم بیم و نه^۲ از مالک است
گر بر آرد عاشقی آهی ز دل
چون دلم از خوف خود نا ایمن است
این سر رشته چو شمع ائی اهل راز
تو برو کاین جایگه جای تو نیست
سالك آمد پیش پیر دلفروز
پیر گفتش هست دوزخ بیشکی
خلق میسوزند در وی جمله پاك
گاه بیماریش^۳ رنگارنگ نقد
گاه سرما کرده سردی بیشمار
این چنین از عشق دنیا در وله
رنج دنیا جمله در خسران دینست^۴
کس بدنیا در اگر باشد جنید
تا بدین در شاهبازی سر فراز
هر چه آن با تو فرو ناید بختاك

یا همه ز قوم یابم^۵ یا حمیم^(۱)
آن دو مغزم آتش است و زمهریر
لیك من از بیم خود سوزم همه
بیم من از کل شیئی^۶ هالك است^(۲)
من بسوزم زود ناگاهی زدل
بر زفانم^۷ جمله جز یا مؤمن است
اندر آتش کی توانی یافت باز
آتش دوزخ بیالای تو نیست
قصه^۸ بر گفتش^۹ الحق جمله سوز
اصل دنیا گر چه باشد اندکی
هیچکس را نیست زو بیم هلاك
که ز درمانهاش سر از^{۱۰} سنگ نقد
که ز گرمی کرده گرما^{۱۱} بی قرار
چیست دنیا دار من لا دار له
ترك آن گفتن همی تحصیل اینست^{۱۲}
هم نیارد کرد موشی^{۱۳} مرده صید
از سر غفلت ندارد دست باز
آن همه دنیا بود نه دین پاك

الحکایة والتمثیل

پاك دینی گفت این نیکو مثل کائکه دنیا جست هست او چون جعل

۱ - نو : در	۲ - نا : بیم - صا : باشد	۳ - نو : بیم نه	۴ - صا : نو :
زبانم	۵ - نو : گفت	۶ - نو : بیماری	۷ - صا : را
۸ - صا : دین	۹ - صا : همه ارکان دین	۱۰ - نو : موش	۱۱ - صا : گرمان

(۱) اشاره است به آیه شریفه والذین کفرو والهم شراب من حمیم سوره یونس آیه ۴

(۲) اشاره است به آیه شریفه ولا تدع مع الله الهأ اخر لاله الا هو کل شیئی هالك

الا وجهه له الحکم والیه ترجعون سوره القصص آیه ۸۸

جمع می‌آرد نجاست را مدام
در زحیر آن^۱ بود پیوسته او
چون^۲ بگرداند گه از پس گه زپیش^۳
آن متاع او اگر بیند کسی
چون دران روزن نگنجد آن متاع
آن^۴ همه جان کنده بگذارد برون
هر چه گرد آورده باشد چند گاه
این مثال آدمیست و مال او
آنکه عمری سیم وزر آرد بچنگ
ای بهمت از جعل کم آمده
تو شده دنیای دون را غره
پشت روی افتاده^۵ هر مویت درو
جمله را می‌آورد می‌پرورد
چون تراهم خون^۶ بخواهد خورد نیز
دل درین بیغوله دیوان مبد
چند باشی در عذاب خویشتن
تو دل پاک خود و جان عزیز
گر رهایی جانت را در رستخیز
گر نباشد در همه دنیا^۷ جویت
چون نباشی بسته يك جو مدام
هر چه تو در بند آنی مانده
ترك دنیا گیر تا سلطان شوی

گرد می‌گرداند آن را بر دوام
دل دران سرگین بصد جان بسته او
آردش تا بر سر^۸ سوراخ خویش
مہتر از سوراخ او باشد بسی
بر در روزن کند آن را وداع
پس شود^۹ تنها بدان روزن درون
جمله بگذارد شود در خاک راه
روشت گردد از اینجا حال او
جمله بگذارد شود در گور تنگ
نام جسته ننگ عالم آمده
و او^{۱۰} وفا داری ندارد ذره
بر چه پشتمی کرده رویت درو
میکشد در خاک و خونس میخورد
خون دنیا کم خور آخر ای عزیز
زار بگری و چو بیکاران مهند
چند خواهی برد آب^{۱۱} خویشتن
کرده در قید يك يك ذره چیز
بانگت آید کای فلان جان رست خیز^{۱۲}
میتوان گفتن بمعنی خسرویت
میتوان گفتن ترا خسرو تمام^{۱۳}
بنده آن تا^{۱۴} بجانی^{۱۵} مانده
ورنه گر چرخ تو^{۱۶} سرگردان شوی

۱ - نو : وغم ۲ - نا : می ۳ - صا : گه بگرداند زیس گاهی زپیش
۴ - نو : در ۵ - نا : این ۶ - نو : رود ۷ - صا : نا : او ۸ - نو : افتاد
۹ - نو : چون ۱۰ - نو : خورد و خواب ۱۱ - صا : رسته ۱۲ - نو : عالم
۱۳ - صا : نا : مدام ۱۴ - نا : بند جانست ار ۱۵ - نو : بنده آنی بدانی
۱۶ - نو : که

الحکایة والتمثیل

وقت غز خلقی بجان درمانده
 رخت میکردند پنهان هر کسی
 رفت آن دیوانه بر بام بلند
 چوب گردانید گرد سر بسی
 گفت ای دیوانگی من بینوا
 در چنان روزی که جان را^۱ بیم بود
 تو نمیدانی که چون آهو ز سگ
 تاء^۲ ترا نقدیست بند جان تست
 هر چه داری ترك کن یکبارگی

هر کسی دستی ز جان افشانده
 پیشوایان گم شده در هر پسی
 ژنده را در^۱ سر چوبی فکند
 می نیندیشید يك جو از کسی
 دارم از بهر چنین روزی ترا
 مرد بیدل خسرو اقلیم بود
 راه زن^۲ بگریزد از عریان بتک
 ورنه نداری هیچ جمله آن تست
 تا برون آئی ازین بیچارگی

الحکایة والتمثیل

شد بگورستان یکی دیوانه کیش
 تا که بر يك مرده کردند^۵ نماز
 هر زمانی مرده دیگر رسید
 مرد مجنون گفت بر مرده نماز
 کی توان بر يك بيك تکبیر کرد
 هر چه در هر دو جهان دوزن خداست
 بر در هر مرده نتوان نشست
 ورنه دنیا زود مردارت کند
 نقد دنیا گر چه بسیاری بود

ده جنازه پیشش آوردند بیش
 مرده دیگر رسید از پی فراز
 تا یکی بردند دیگر در رسید
 چند باید کرد کاریست^۶ این دراز
 جمله را باید کنون تدبیر کرد
 بر همه تکبیر باید کرد راست
 چار تکبیری بکن بر هر چه هست
 مرده تر از خویش صد بارت کند
 چون ز دستت رفت مرداری بود

الحکایة والتمثیل

می دوید آن عامی زیر و زبر
 آن یکی دیوانه چون او را بدید
 گفت چیزی سرد میگردد براه

تا نماز مرده در یابد^۷ مگر
 کو در آن تعجیل ببخود میدوید
 هین بدو^۸ تا در رسی آنجایگاه

۱ - نو : بر ۲ - نو : جانها ۳ - نو : رو ۴ - نا : گر
 ۵ - نا : نو : تا که کردند بدین مرده ۶ - نا : راست ۷ - نو : بگزارد
 ۸ - صا : برو

میروی^۱ چون مرده می بینی ز دور
وین خود از جوعست بر مردان^۲ حلال
جاهلان خوردند در هم عالمی
در خیانت خائنی صد جان^۳ خورده
در گزندت^۴ زانکه بس بیگانه اند
میکنند^۵ آنکه کفن از مرده باز

هستی از مردار دنیا ناصبور
میخوری مردار دنیا ماه و سال
تا که يك عاقل بر آرد یکدمی
تا بحکمت لقمه لقمان خورد
اهل دنیا چون سگ دیوانه اند
میخورند از جهل^۶ مرداری بنار

الحکایة والتمثیل

دفن میکردند مردی را بگور
گفت من عریانم از سر تا پایی
تا کنم خود را از آنجا^۷ پیرهن
کی بود این در مسلمانی روا
چون کفن بینم شما را روز و شب
بر من از بهر چه شد این در فراز
بر سر دنیای مردم خوار ریز
ترك این دنیای مرداری^۸ بگوی
صد بلا ما بعد^۹ آن بخشد ترا
بو که سودت يك زمانی میدهد

آن یکی دیوانه میشد غرق شور^{۱۰}
دید کرباس کفن از دور جای^{۱۱}
دز کشم^{۱۲} از مرده کرباس کفن^{۱۳}
آن یکی بشنود گفت^{۱۴} ای بینوا
مرد مجنون گفت آخر ای عجب
کز ضلالت میکنید از مرده باز
خاک عالم جمع کن چون^{۱۵} خاک بیز
گر سر اسرار دین داری بگوی
زانکه گر يك لقمه نان بخشد ترا
هر زمانی^{۱۶} چون زیانی میدهد

الحکایة والتمثیل^{۱۷}

سر بجنبانید و بر شاخی نشست

مرغکی بانگی زد و لختی^{۱۸} بجست

- | | | |
|---------------------------|-------------------------------|------------------|
| ۱ - صا . نو : میدوی | ۲ - حاشیه قو . نا - صا : مردم | ۳ - نو : نان |
| ۴ - صا : در گزیدن | ۵ - نو : اینجا | ۶ - صا : میکشند |
| ۷ - نا : نو : کشید | ۸ - صا : کرباس و کفن | ۹ - نا : نور |
| ۱۰ - نا . نو : و گفت | ۱۱ - صا : دنیا و مرداری | ۱۲ - نو : ای |
| ۱۳ - صا . نا . نو : زمانت | ۱۴ - این بیت در اول این حکایت | ۱۵ - نو : من بعد |

در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد آمده است :

این داود و ندیمان و وزیر

بود روزی شادمانه بر سریر

۱۸ - صا : نزد لختی

چون سلیمان بانگ آن مرغک شنود
میکند بر^۱ شاخ از دنیا گله
کز همه دنیای عالم سوز من
خاک بر دنیا که سودا می دهد
چون ز دنیا نیم خرما می بست^۲
هر که او از دار دنیا پاک شد
هر که او دنیای دون را کم گرفت

گفت میدانید تا او را چه بود
زار میگردید^۳ که چند از^۴ مشغله
نیم خرما خورد دام امروز من
چون منی را نیم خرما می دهد
هر که کرمان ملک خواهدنا کست^۵
نور مطلق گشت اگر چه خاک شد
همچو صبح از صدق خود عالم گرفت

الحکایة والتشیل

بوسعید مهنه شیخ محترم
سخت حمامی^۶ خوش و دمساز^۷ بود
پیر گفت ای شیخ حمامی خوشست
شیخ گفتش هیچ دانی خوش چراست
چون درین حمام شیخی چون توهست
شیخ گفتش^۸ زین بهت خواهم بیان^۹
پیر گفتش تو بگو شیخا جواب
گفت حمامیست خوش از حد برون
نیست جز سطل و ازاری با تو چیز

بود در حمام با پیری بهم
زانکه آب و آتش هم^{۱۰} ساز بود
وز خوشی هم دلگشا هم دلکشت
گفت میدانم بگویم با تو راست
خوش شد و خورش کشت و خوش آمدنشست^{۱۱}
پای من چون آوریدی در میان
کانچه تو گوئی جز آن نبود صواب
کز متاع جمله دنیای دون
وانگهی آن هر دو نیست آن تو نیز^{۱۲}

الحکایة والتشیل

در رهی میرفت هارون گرمگاه
کرد هارون قصد میل سایه دار
گفت بفکن طمطراق ای پرهوس^{۱۳}
سوی باغ و منظر و ایوان و خیل

دید میلی سر بر آورده براه
گشت بهلول از دگر سوی آشکار
چون ز دنیا سایه میلیت^{۱۴} بس
چیست ان یکفیک ظل المیل میل

۱ - صا : با ۲ - نا . نو : میگوید ۳ - صا : چندان ۴ - نو : بست
۵ - نو : نا کست ۶ - نا . نو : حمام ۷ - نو : خوش دمساز ۸ - نو . صا : بر
۹ - صا : زان خوش آمدست - نو : بدست ۱۰ - صا : گفتا ۱۱ - نو : عیان
۱۲ - نا : آن تو نیست آن هر دو نیز ۱۳ - نو : بوالهوس ۱۴ - صا . نو : میلست

چون فراسر^۱ میشود در سایه
دنیی دون چون نهنگی سرکشید
جمله را تا حشر بر پیچید دست
جمله شیران بزنجیر ویند
گر ز بی مغزی تو دنیا دوستی

پس بود بسیار اندک^۲ مایه
نیک و بد را تا بگردن در کشید
هیچکس از دام مکر او نجست
زیر دست حکم و تسخیر ویند
چون پیازی پای تا سر پوستی

الحکایة والتمثیل

عهد پیشین را یکی استاد بود
کار او جز علم و جز طاعت نبود
بود اندر عهد او پیغامبری^۳
گفت با آن مرد گوی ای بی قرار
چون تو دنیا دوستی حق ذره
چون زدل دنیات دور^۴ افکنده نیست
صد جهان با علم و با معنی بهم
تا بود یک ذره دنیا دوستی
میروی در سرنگونساری^۵ که چه
چند نازی زین سرای خاکسار
هست دنیا گنده پیری گوژ پشت
هر زمان گلگونه دیگر کند
از طلسم او نشد آگه کسی

چار صد صندوق علمش یاد بود
فارغ او زین هر دو یکساعت نبود
وحی حق بگشاد بر جانش دری
گرچه هستی^۶ روز و شب در علم و کار^۷
از تو^۸ نپذیرد چه باشی غره^۹
جای تو جز دوزخ سوزنده نیست
دوزخ آرد بار^{۱۰} با دنیا بهم
با تن دوزخ بهم هم^{۱۱} پوستی
دشمن ما دوست میداری که چه
همچو مرداری و کر کس صد هزار
صد هزاران شوی هر روزی بکشت
هر نفس آهنگ صد شوهر کند
در میان خاک و خون^{۱۲} دارد بسی

الحکایة والتمثیل

هست در دریا^{۱۳} یکی حیوان گرم

نام بو قلمون^{۱۴} و هفت اعضا ش نرم

۱ - نو : سراسر ۲ - صا : واندک ۳ - صا . نو : پیغامبری ۴ - صا . نا : هستت
۵ - صا . نا : با علم کار ۶ - صا . نو . نا : هیچ ۷ - پس از این بیت
در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد این بیت آمده است :
زانکه گر دنیا همه بر هم نهی باز مانی عاقبت دست تهی
۸ - نو : را ۹ - صا : باز ۱۰ - صا : باتش دوزخ بهم در ۱۱ - نو : نگوساری
۱۲ - نو : خاک خون ۱۳ - صا : دنیا ۱۴ - نو : با قلموس - نو : بو قلمونش

نرمی اعضای او چندان بود
هر زمان شکلی دگر نیکو کند
چون شود حیوان بحری آشکار
چون ۴:۵ چون خویش بینندش زدور
او در آید لاجرم از گوشه
چون طاسم او نگردد آشکار
گر دلت آگاه معنی آمدست

کو^۱ هر آن شکلی که خواهد آن بود
هر چه بیند خویش مثل او کند
او بدان صورت در آید از کنار
کی شوند از جنس خود هر گز نفور
خویش را سازد از ایشان توشه
او بدین حیلت کند دایم شکار
کار دینت ترك دنیا آمدست

الحکایة والتمثیل

عیسی مریم بغاری رفته بود
گفت بر خیز ای ز عالم بی خبر
گفت من کار دو عالم کرده‌ام
گفت هین کار تو چیست ای مرد راه
جمله دنیا بنانی میدهم
مدتی شد تا ز دنیا فارغم
بالغم با لعب و با لهوم چکار
عیسی مریم چو بشنود^۲ این سخن
چون ز دنیا فارغی آزاد خفت^۳
چون ز دنیا نیستت غمخوارگی

در میان غار مردی خفته بود
کار کن تا توشه یابی مگر
تا ابد ملکی مسلم کرده‌ام
گفت دنیا شد مرا یکبرگ گاه
نان بسگ چون استخوانی میدهم
نیستم من طفل بازی^۴ بالغم
فارغم با غفلت و سهوم چکار
گفت اکنون هر چه میخواهی بکن
خواب خوش بادت بخفت^۵ و شاد خفت^۶
کرده داری کارها یکبارگی

المقالة الثانية عشرة^۷

سالك آمد با دو چشم خون فشان
گفت ای سلطان عالم آمده
جمله در تو گم تو بالای همه
هم قوی دل هم قوی همت توئی

چون زمین افتاد پیش آسمان
پای تا سر طاق و طارم آمده
جمله چون قطره تو دریای همه
خلق عالم را ولی نعمت توئی

۱ - نو : کز ۲ - صا . نو : باری ۳ - صا . نا : بشنید ۴ - صا : خسب

۵ - صا : بخسب ۶ - صا : خسب ۷ - نا : رفتن سالك فکرت پیش آسمان

چشم نگشادست کس چندین که تو
 با هزاران دیده میگردیده
 این^۱ همه گردیدنت مقصود چیست
 چند باشی ای فلک سرگشته تو
 گر چه بسیاری بگردیدی مدام
 چند آئی از زبر با زیر تو
 هر شبی چون پر زاغت می برند
 زانچه میجوئی مرا آگاه کن
 من چو تو سرگشته‌ام با من بساز
 چون فلک بشنود گفت ای بی قرار
 تو چنین^۲ دانی که بوئی برده‌ام
 زارزوی این نه سر دارم نه پای
 روز در دود کبودم^۳ بی گناه
 زین طلب درخون^۴ همی گردم مدام
 روز و شب چون حلقه میگردم سرم
 همچو گوئی مانده در چوگان چنین
 حلقه ام گم شده پا و سرم
 دم بدم دست قضا میراندم
 آنکه هر شب آسمان پر اخترست
 چون ز^۵ قطران جامه سازد در برم
 تا بکی چون صوفیان بی قرار

خود که گشت از پیش و پس چندین که تو
 لاجرم پیوسته صاحب دیده
 دایمت^۲ آمد شدی محدود^۳ چیست
 چند گردی در شفق آغشته تو
 سیر از سیرت نگردیدی تمام
 زین شد آمد می نگردی^۴ سیر تو
 ز اختران چندین چراغت می برند
 دست من گیر و مرا همراه کن
 پرده کن از روی این مقصود باز
 این همه با من ندارد هیچ کار
 نی^۵ که من سر تا قدم در پرده‌ام
 نیست یکساعت قرارم هیچ جای
 جمله شب مانده در آب سیاه
 گر نمی بینی^۶ شفق بین والسلام
 تا که میکوبد درون دل درم^۷
 چند خواهم بود سرگردان چنین
 لاجرم چون حلقه مانده بر درم^۸
 گوش من بگرفته میگرداندم
 آسمان نیست این که^۹ طشت^{۱۰} اخترست
 برفشاند طشت اختر بر سرم
 چرخ خواهم زد درین میدان کار

۱ - نو : زین ۲ - نو : دایماً ۳ - نا : شد محدود - صا : آمد شدت محدود
 ۴ - نو : وز شدن آمد نگردی ۵ - صا : زین شد و آمد نگردی ۶ - نا : چنان
 ۷ - صا : نا : نه ۸ - نو : دود و کبودم ۹ - نو : خود ۱۰ - صا : دانی
 ۱۱ - نا : لاجرم چون حلقه ام بر درم ۱۲ - نو : حلقه ام بر درم - نا : تا که میکوبد درون دل درم
 ۱۳ - صا : نا : آنکه ۱۴ - نا : طشتی ۱۵ - نو : همچو

جامه در^۱ طاق از پی این داشتن
عاقبت طی کرده خواهم ماند باز
من در این راه از تو سرگردان ترم
حال خود بر گفت آنچش افتاد
وز شفق در خون دل آغشته است
نیستی سرگشتگی را پای بست^۲

تا بکی سرگشتگی دین داشتن
قرنها گردیده ام شیب و فراز
گر بسی بنشین ای سالک برم
سالک آمد پیش پیر اوستاد
پیر گفتش آسمان سرگشته است
آسیای او گر آوردی شکست

الحکایة والتمثیل

آسیا سنگی همی آورد باز
شیخ را حالت پدید آمد بر^۳ آن
جان ازین کندیم ما^۴ در روز و شب
خود مگیر^۵ این^۶ آسیا ضایع بماند
ما نمیدانیم این ظاهر بگوی
تا ز سرگردانی بسیار رست
روز و شب سرگشته بودی بیشکی
دایماً آرام یافت آن بیقرار
حالی از سنگم^۷ دلی^۸ چون موم گشت^۹
افتاد این^{۱۰} حالت آغاز^{۱۱} از او
چون شکست آورد کلی رسته شد
درد او جاوید بیدرمان بماند

با مریدان شیخی^{۱۲} از راه دراز
از قضا بشکست آن سنگ گران
جمله اصحاب گفتند ای عجب
هم زر و هم رنج ما ضایع بماند
این چه جای حالتست آخر بگوی
شیخ گفت این سنگ از این جاشکست
گر نبود این شکستش^{۱۳} اندکی
چون شکستی آمد او را آشکار
چون ز سنگ این حالت معلوم گشت^{۱۴}
چون بگوش دل شنیدم^{۱۵} را از او^{۱۶}
هر کرا سرگشتگی پیوسته شد
هر که او سرگشته و حیران بماند

۱ - نا : بر ۲ - این بیت تنها در نسخه صا آمده و پس از آن در نسخه چاپ مطبعه

نور مشهد چهار بیت بشرح زیر طبع شده است :

آسمان زانست نام او همی
در عناصر مؤثر است حرکات او
چون فلک دایم دمی ناسوده شد
زان همی در چرخ افتادست او

آسیا آسمان ناساید دمی
بی کدورت همچو مردان ذات او
هر که اندر راه حق فرسوده شد
روز و شب بی ترخ افتادست او

۳ - صا : شیخ ۴ - نا : در ۵ - صا : آن همه کندیم جان ۶ - صا : مگر ۷ - نا : آن ۸ - صا :
نو : شکستن ۹ - صا : نا : شد ۱۰ - نا : سنگی ۱۱ - صا : حال این سنگین دلم ۱۲ - نا : صا :
شد ۱۳ - نو : شنودم ۱۴ - قو : راز او ۱۵ - نو : آن ۱۶ - صا : ز او از . قو : آغاز او

از همه کار جهان نومید شد کار او خون خوردن جاوید شد^۱

الحکایة و التمثیل

شد بر دیوانه آن مرد پاک
همچو مستی واله و حیرانش دید
گفت ای دیوانه بی روی و راه
گفت هستم حق طلب در روز و شب
مرد مجنون گفت پس^۲ پنجاه سال
کاسه پر خون تو میخور^۳ ای عزیز
تا که این دریا شود پرداخته
این گره را چون گشادن روی نیست
این قدر^۴ دانم که با این پیچ پیچ

دید او را در میان خون و خاک
سرنگوش یافت و سرگردانش^۵ دید
در چه کاری روز و شب اینجایگاه
مرد گفتش من همین دارم طلب
همچو من در خون نشین در کل حال
بعد از آن می ده بمن یک کاسه نیز
یا نه کار ما شود بر ساخته^۶
هم بمردن هم بزادن روی نیست
می ندانم می ندانم هیچ هیچ

الحکایة و التمثیل

آن یکی دیوانه میگفت زار
تا کنم بر روی خاکستر نشست
هم^۷ پلاسی را بگردن افکنم
اشک میبارم بزاری بردوام^۸
تا کسی کو^۹ پیشم آید راز جوی
من بدو گویم که ای صاحب مقام
چکنم و چکنم همیشه^{۱۰} جفت ماست
گر در این میدان کشندت یکدمی
ور ره این پرده نگشاید^{۱۱} ترا
گر ترا دانش اگر نادانیست

کز همه عالم مرا اینست کار
خاک میریزم بسر از^{۱۲} هر^{۱۳} دودست
هم کنب^{۱۴} را بر^{۱۵} میان محکم کنم
چکنم و چکنم همی گویم مدام^{۱۶}
گویدم آخر چه بودت باز گوی
می ندانم می ندانم والسلام
می ندانم می ندانم گفت ماست
بر تو تابد^{۱۷} از^{۱۸} تحیر عالمی
این همه افسانه آید ترا
آخر کار تو سرگردانیست

۱- این بیت در نسخه قو نیست ۲- قو . سرگردانش ۳- نو : تو
۴- نا : همی خور ۵- صا . نا : پرداخته ۶- نو : همی ۷- صا . نا . نو : بر
۸- صا . نا : از ۹- صا : من ۱۰- صا : کنب ۱۱- صا . نو . نا : در
۱۲- حاشیه قو . نا : در برم ۱۳- حاشیه قو . نا : چون کنم آخر همی کویم سرم
۱۴- نا : گر ۱۵- حاشیه قو . نا : چون کنم من چون کنم من ۱۶- نا : یابد -
صا : آید ۱۷- نا . نو : این - صا : زین . ۱۸- نا . صا : بگشاید

الحکایة والتمثیل

هر که عزم حج کند از جایگاه
فارغش باید شد از باغ و ضیاع
گر زیانی کرده باشی سود کرد
تا شوی تو^۱ محرم بیت الحرام
آنکه نه روزت بود نه^۲ شب قرار
کار سرگردانیت باشد مدام
نیست کس الا که سرگردان کار
همچو گردون سرنگون افتادنست
وز طلب يك لحظه می نتوان نشست

کاملی گفتست از پیران راه
کرد باید خان و مانش را وداع
خشم را باید خوشی خشنود کرد
بعد از آن ره رفت روز و شب مدام
چون رسیدی کعبه دیدی چیست کار
جز طواف کار نبود بر دوام
تا بدانی تو که در پایان کار
عاقبت چون غرق خون افتادنست
آنچه میجوئی نمیآید بدست

الحکایة والتمثیل

روز و شب گردنده^۳ گرد شاخسار
شاخ خواهی نرم باش و خواه^۴ سخت
بر سلیمان گشت عاشق مدتی
هر دمش بی صبری از اندازه شد
سوی او دزدیده می کردی نگاه
پس بحیلت باز بر^۵ میدوختی^۶
کرد از آن^۷ يك خواندن عاشق ترش
چون توئی عشق مرا کی لایقی
تا ز و سلم چشم گردد روشنت
تو مرا و من ترا تا جاودان
نه مرا باشی تو و نه من ترا
نه ترو نه و خشك و نه^۸ کوژ^۹ و نه راست
مست میگردد بگرد شاخسار

هست مرعی همچو آتش بیقرار
میزند منقار در شاخ درخت
این چنین مرغی بشوق و شدتی
هر زمانش بیقراری تازه شد
آمدی پیش سلیمان از^{۱۰} پگاه
بال و پر از عشق او میسوختی
خواند یکروزی سلیمان در برش
گفت میدانم که بر من عاشقی
گر نشان میباید از وصل منت
حاجتی دارم روا کن بعد ازان
ور نگردانی تو آن حاجت روا
گفت من يك چوب خواهم از تو خواست
روز و شب آن مرغ عاشق بیقرار

۱- قو . نو . نا : از ۲- نا : نی ۳- صا : پرنده ۴- نا : باشد خواه
۵- صا . نا : او ۶- نو : بال و پر ۷- صا . نا : می بردوختی ۸- نو : کرد
آن ۹- نا . نو : نی ۱۰- صا . نا : کوژ .

میکند آن چوب هر جانی طلب
از^۳ چنین چوبی کجا یابد نشان
این چنین چوبی همی جویند باز
هیچ چوبی در جهان این عز نداشت
کاین چنین چوبی نیابی باز تو
سوی تو^۵ یکذره پیغامی بس است
تا ابد جز نام از و کس را چه سود

میزند در شاخ منقار^۱ ای^۲ عجب
گر هزاران قرن گردد در جهان
خلق عالم جمله در شیب و فراز
این چنین چوبی نشان هرگز نداشت
این طلب در آب بحر^۴ انداز تو
از چنین چوبی ترا نامی بس است
چون بدست آوردنش^۶ کس را نبود

الحکایة والتمثیل

هر دو عالم وقف يك يك بند داشت
سر کشان را سر نگوینی کرده بود
شور^۷ در دریای جانش اوفتاد
از میان خلق آمد با کنار^۸
پیش آن مه پاره آفاق شد
شمه برگفت با^۹ جانان خویش
می ندانم تا که جان آنگه^{۱۰} برم
کز وصال من دری بگشایدت
نه بقصدی بود خود^{۱۱} ناگه بریخت
از^{۱۲} سر سوزن همه بر چین ز خاک
با من آنگه دست در گردن کنی
بر نیچیدست ای عجب يك ارزنی
در جوالش کرد آن زن از محال
جان بخواهد داد و جای آتش هست

پادشاهی دختری دلبنده داشت
هر سر مویش خونی کرده بود
عاشقی آتش فشانش اوفتاد
بیقراری کرد در جانش قرار
عاقبت چون طاقت او طاق شد
فرستی جست وز عشق جان خویش
گفت اگر نبود وصال رهبرم
دخترش گفتا اگر می بایدت
يك جوال ارزنم در ره بریخت
سوزنی^{۱۳} برگیر و يك يك دانه پاک
چون جوال این شیوه^{۱۴} پرارزن کنی
مرد عاشق سالها با سوزنی
گر^{۱۵} نکرد از سوزن ارزن در جوال
وی عجب این مرد با سوزن بدست

۱ - نو : منقار بر شاخ ۲ - صا : منقاری ۳ - صا : زین

۴ - نا : بحر آب ۵ - نو : او ۶ - نا : آورد او ۷ - صا : شوق

۸ - صا : بر کنار ۹ - صا : از ۱۰ - نو : ز عشقت جان ۱۱ - صا : کین

۱۲ - نو : زود بی ۱۳ - نا : بر ۱۴ - نو : گونه ۱۵ - صا : کس

الحکایة والتمثیل

صوفئی را گفت مردی از رجال
گفت سی سال ای اخی بشتافتم
وی عجب کردم من این ساعت نشست
آنکه در عمری جوی هرگز نیافت
نیست رویت^۱ يك جو زر^۲ یافتن
آنکه او را هیچ در ده راه نیست
گر همه شب روز میباید ترا
من که درد عشق در جان منست
می نیابم آنچه میجویم همی
در میان این و آن درماندهام
هست دریای محبت بی کنار

کای جهان گردیده چون داری تو حال
نه جوی زر دیدم و نه یافتم
تا مرا صد گنج زر^۱ آید بدست
دور نبود گر ز گنجی عز نیافت
چون توانی گنج گوهر یافتن
مه دهی گر جوید او آگاه نیست
درد درمان سوز میباید ترا
وی^۲ عجب این درد درمان منست
وین طلب ساکن نمیگردد دمی
تا که جان دارم بجان درماندهام
لاجرم يك تشنگی شد صد هزار

الحکایة والتمثیل

داشت اندر خانه اسحق ندیم
دایماً هر روز پیش از آفتاب
چون نمیشد تشنگی و آب کم
دید روزی خواجه او را بیقرار
خواجه گفتش کیف عیشك ای^۱ غلام
در میان دو بلا افتادهام
هست از يك سویم^۲ آبی بی قیاس
دجله را خالی بکردن روی نیست
در^۳ میان دجله و تشنه مدام
در میان دین و دنیا ماندهام

بنده در خدمت او مستقیم
میکشیدی تا بشب از دجله آب
می نزد یکدم غلام از کار دم
فارغ از خلق و شده مشغول کار
گفت کاری سخت دارم بر دوام
سرنگون در زیر پا افتادهام
وز دگر سو تشنگان ناسپاس
تشنه را سیری سر يك موی نیست
ماندهام در آمد و شد والسلام
که بمعنی که بدعوا ماندهام

۱ - قو : زو ۲ - صا : روی ۳ - نو : يك جوی زر ۴ - نو : نا : ای
۵ - صا : یا ۶ - صا : سوی ۷ - نو : من

نه ز دینم میرسد بوئی تمام نه دمی دنیا میگیرد نظام^(۱)
من نه این نه آن ز راه افتاده باز خردغل^۱ باری گران^۲ راهی دراز

الحکایة والتمثیل

يك كليچه يافت آن سگك در رهي ماه دید از سوی دیگر ناگهی
آن كليچه بر زمین افکند سگ تا بگیرد ماه بر گردون بتك
چون بسی تك زد ندادش دست ماه باز پس گردید و باز آمد براه
آن كليچه جست بسياری نيافت بار دیگر رفت و سوی مه شتافت
نه كليچه دست میدادش نه ماه از سر ره می شد او تا پای راه
در میان راه حیران مانده^۳ گم شده نه این و نه آن مانده^۴
تا چنین دردی نیاید در دلت زندگی هرگز نگردد حاصلت
درد میباید ترا در هر دمی اندکی نه عالمی در عالمی
تا مگر این^۵ درد ره پیشست برد از وجود خویش بی خویشست برد

الحکایة والتمثیل

طالبی را کو طلب میکرد راز گفت یکروزی اویس پاکباز
روی آن دارد^۶ که تو در راه بیم تا که جان داری چنان^۷ باشی مقیم
کاین همه خلق جهان را آشکار گوئیا تو کشته از درد کار
تا نباشد این چنین دردی ترا ننگ باشد خواندن مردی ترا

الحکایة والتمثیل

سائلی جوینده راه کمال کرد او از شیخ گرگانی^۸ سؤال
گفت چون نبود ترا میل سماع گفت ما را از سماع است انقطاع
زانکه هست اندر دلم يك نوحه گر کو زمانی گر ز دل آید بدر
جمله ذرات عرش و فرش پاك نوحه گر کردند دایم یا هلاك
گر شود ظاهر چنین دردی که هست تا ابد باید در آن ماتم نشست

۱ - صا : لاشه و ۲ - نا : بار گران ۳ - ۴ - صا : مانده بود ۵ - نا : کین
۶ - صا : داری ۷ - نا : نو : چنین . ۸ - صا : کرد شیخ خوارقانی را

(۱) این بیت عربی را بیاد میآورد :

نر قع دنیا نا بتمز یق دینا فلا دینا یقی ولا ما نر قع

کی سماع و رقص درمان منست
قصه این غصه و این سوز گفت
ره بسوی روز برگم^۲ در رسد

با چنین دردی که در جان منست
گر^۱ نیارم درد خویش امروز گفت
تن زخم تا بو که مرگم^۲ در رسد

الحکایة والتمثیل

همچو آب زر سخن میگفته بود
گفت دردا کاین سخن کوتاه شد
لایق این حرف هرگز کی بود
در رسد کانرا نباشد شب مدام

بوعلی طوسی ز عشق آشفته بود
عاقبت چون روز بس بیگاه شد
زانکه روزی را که شب در پی بود
صبر باید کرد تا روزی تمام

المقالة الثالثة عشرة^۴

شد^۵ دلی پرتاب پیش آفتاب
در جهان بسیار دیده گرم و سرد
بوده^۶ بر چارم سما^۷ زرین طبق
عاشقی آموختی ذرات را
کوس زرین صبحدم چون میزنی
ذره ذره دیده چون روشنی
این جهان را وان^۸ جهان را محرمی
گاه مس بی کیمیا زر میکنی
ملکت هر دو جهان داری مدام
زینت و زیب نکو نامان ز تست
سرنگون در صد بلا افتاده ام
مرده را انگار^{۱۰} جانی میدهی
بر رخس پروین اشک آمد بجوش
دم بدم سرگشته اینم چو تو

سالك سرگشته چون مستی خراب
گفت ای سلطان سر گیتی نورد
ای بفیض و روشنی برده سبق
گرم کردی ذات ذریات را
گر نه سلطان علم چون میزنی
هست انگشتیت^۹ در هر روزنی
تو بحق چشم و چراغ عالمی
گاه سنگ از فیض گوهر میکنی
رخس گردون زیر ران داری مدام
پختگی جمله خامان ز تست
من ز مقصودم جدا افتاده ام
گر ز مقصودم نشانی میدهی
آفتاب این قصه را چون کرد گوش
گفت من هم نیز غمگینم چو تو

۳ - حاشیه قو . صا : بی شب

۲ - حاشیه قو - صا : مرکب

۱ - صا : چون

۶ - نو . نا : برده

۵ - نو : با

۴ - نا : رفتن سالك فکرت پیش آفتاب

۹ - نو : جهان و آن

۸ - نا : انگشت تو

۷ - صا : فلک - نا . نو : طبق

۱۰ - نو : مرده انگار .

روی زردم زین غم و جامه کبود
روز و شب زین عشق افروزندهام
پای از سرمی ندانم سر ز پای
چشمه بی آب از این غم ماندهام
که سپر بر آب اندازم ز میخ
گاه بر خاک اوفتم زین درد من
صد هزاران رنگ در کار آورم
بی سروبن^۲ گرچه میگردم چو گوی
من که چشمم وین همه گردیدهام
گرده هر شب برم در کوی او
من ز تو حیران ترم بگذر ز من
سالك آمد پیش پیر دیده‌ور
پیر گفتش آفتاب اندر صفت
هر که صاحب همت آمد مرد شد
گر چو گوهر همت عالی بود
گر بهر چیزی فرود آئی براه

میزنم تك در فراز و در فرود
سال و ماه^۱ از شوق این سوزندهام
می دوم^۲ هر ساعت از جانی بجای
دایماً در تاب ازین غم ماندهام
که بقتل خویش دست آرم بتیغ
که برایم سرخ و گاهی زرد من
تا مگر بوئی پدیدار آورم
کار می برنایدم از رنگ و بوی
کافرم گر هیچ بوئی دیده‌ام
تا مگر چیزی^۴ کند^۵ بر^۶ روی او
زانکه نگشاید ترا این در ز من
کرد از حال خودش حالی خبر
بارگاه همتست و معرفت
همچو خورشید از بلندی فرد شد
بر سر زر جای تو خالی بود
کی توانی خورد جام از دست شاه^۷

الحکایة والتمثیل

خسروی روزی غلامی میخرید^۸
در نکو روئی کسی همتا نداشت
چون بیالا سرو وار استاده^۹ بود
از رخ او هم قمر در وی گریخت
آفتابی بود از سر تا بیای

کفتابش پیش^{۱۰} مرکب میدوید
شد ز پهنا سرو کان بالا نداشت
سرو او را بنده آزاده^{۱۱} بود
وز لب او هم شکر درنی گریخت
کس ندیدست آفتابی در قبای

۱ - نو : مه ۲ - نو : میروم ۳ - صا : تن ۴ - نو : خیری
۵ - نو : کنم - صا : نه ۶ - نا : در ۷ - پس از این بیت در نسخه طبع مطبعه نور
مشهد این بیت آمده است :
جام جم نشینده آن جان تست هر دو عالم میهمان جان تست
۸ - نو : را خرید ۹ - نا : زیر ۱۰ - قو : سرو را استاد ۱۱ - قو : آزاد .

گر سخن گفتی گهر میریختی
صد هزاران عاشقش در کوی بود
کافر زلفش که از وی دین شدی
نرگش بادام را دو^۲ مغز داشت
چون نمودی از صدف در عدن^۳
چون گشادی درج لعل از خنده باز
گر سخن گویم^۴ ز تنگی دهانش
آفتاب از شرم او رخ زرد بود
موسم خوش بود و ایام بهار
روی صحرا جمله رنگا رنگ بود
بلبل شوریده میگردید خوش
هم گل نازک لبی پر خنده داشت
یاسمین را یک زفان^۵ افزون^۶ فتاد
نرگس^۷ تر^۸ طشت زرین^۹ بردماغ
گنج قارون بازبر^{۱۰} افتاده بود
در چنین وقتی چنین زیبا رخی
شاه را عزم^{۱۱} چنین^{۱۲} شه رخ فتاد
چون میان باغ جشن آراستند
در میان جشن شاه نیک نام
گفت ساقی را که یک ساغر^{۱۳} شراب
برد ساقی پیش او در حال جام
شه اشارت کرد حاجب را که خیز
می ز حاجب نستند آن بدر منیر

ور بخندیدی شکر میریختی^۱
زانکه روی آن بود چون آن روی بود
حلقه او از در صد چین شدی
کافری و جادوئی نغز داشت
عقل را دندان شکستی در دهن^۲
مرده صد ساله گشتی زنده باز
در نگنجد هیچ موئی جز^۳ میانش
صبح را از شوق او دم سرد بود
نازنینان چمن را روز بار
سبزه بسیاری و^۴ عالم تنگ بود
پیش گل میگفت راه خارکش
هم بنفشه سر ببر^۵ افکنده داشت
زان ز تنگی دهان بیرون فتاد
چشم بگشاده خوشی بر روی باغ
آب خضر اندر حضر^۶ افتاده بود
می ندانم تا توان زد شه رخی
عزم جشنی تازه و فرخ فتاد
آن غلام سیمبر را خواستند
خواست تا گستاخ گردد آن^۷ غلام
پیش او بر تا چسان آید ز آب
سر بیالا بر نیاورد آن غلام
تو بدوده جام و گو^۸ در جانت ریز
شاه گفتا هست این کار وزیر

- | | | | |
|--------------------|------------------|-----------------------|-------------------------|
| ۱ - صا : می بیختی | ۲ - نا : در | ۳ - صا : عیان | ۴ - صا : دهان |
| ۵ - نو : گوئی | ۶ - نا . نو : در | ۷ - صا : سبزه بسیار و | ۸ - قو : بسر - نو : فرو |
| ۹ - صا . نو : زبان | ۱۰ - نا : بیرون | ۱۱ - صا : نرگش | ۱۲ - قو : نو - نو : بر |
| ۱۳ - صا : رنگی | ۱۴ - صا : بر زبر | ۱۵ - صا . نا : خضر | ۱۶ - نو : عزمی |
| ۱۷ - نا : چنان | ۱۸ - نو : گرداند | ۱۹ - نا : جام | ۲۰ - نو : جام گو. |

برد پیش او وزیر شاه جام
شاه برخاست و بدست خویشتن
هم بنستد زووتن میزد خموش
گفت آخر جام نستانی ز شاه
شاه بر پا و تو سر افکنده
آن غلام آواز داد آن جایگاه
کز کسی^۱ نگرفتهام البته جام
گر ز هر کس جام می بستانمی
از خموشی بد نمی افتد مرا
چون نیامد جام اول در خورم
گر باول جام قانع گشتمی
گر کند فانی و یا^۲ باقی مرا
شاه گفت الحق غلامی در خورست
روی خوب و همت عالیش هست
هر که از همت درین راه^۳ آمدست

عاقبت هم جام ازو^۴ نستند غلام
برد جامی پیش سرو سیمتن
زین سبب خون وزیر آمد بجوش
بی ادب تر از تو نبود در سپاه
بندگی را راستی زیبنده
گفت ازان در پیش من استادشاه
فخر من خود^۵ تا قیامت این^۶ تمام
کی چنین شایسته سلطانمی
نیک تر زین خود نمی افتد مرا
شاه استادست آخر بر سرم
از وزیر و شاه ضایع^۷ گشتمی
تا ابد شه بس بود ساقی مرا
خلق او از خلق^۸ او نیکوترست
با چنین کس جاودان باید^۹ نشست
گر گدائی میکند شاه^{۱۰} آمدست

الحکایة والتمثیل

در رهی محمود میشد با سپاه
پیش او شد خسرو صاحب کمال
گفت تا شب ای شه پیروز من
این جوال از خوشه پر در کردهام^{۱۴}
تا جوینی^{۱۶} سازم این^{۱۷} اطفال را
شاه گفتش^{۱۸} از برای توشه تو

دید پیری پشته در^{۱۱} بسته^{۱۲} براه
گفت ای پیر این چه داری در جوال
خوشه بر می چیدهام^{۱۳} امروز من
روی سوی^{۱۵} طفلکان آوردهام
ای گرامی با تو گفتم حال را
از کجا بر چیده این خوشه تو

۱- نا : او ۲- نو : که ز کس ۳- قو . نو . صا : این ۴- قو . صا . نو : می
۵- نا : مانع ۶- صا : گر ۷- صا : حسن ۸- صا : شاید ۹- نا : ره
۱۰- نا : شه ۱۱- نا : بر ۱۲- نو : پشته بسته ۱۳- صا : خوشه می چیدهام
۱۴- نو : خوشه ها پر کردهام - صا : خوشه چون پر کردهام ۱۵- نا : رو بسوی
۱۶- صا : که قوتی ۱۷- نو : آن ۱۸- نو : گفتا .

گفت بی شك چون مسلمانی بود
زانكه باشد آن زمین بی شك^۱ حرام
هم نباشد خوشه ایشان حلال
شاه گفت ای بدگمان ناتمام
گفت با پیری و ضعف و افتقار^۲
زان ندارم لقمه خود را روا
تو كه داری این همه پیل و سپاه
نیست شرمت با همه ملك جهان
روز و شب از مال درویشان خوری
می ستانی گاه از ده گاه ز شهر
عالمی بر هم نهی و زر و وبال^۳
این همه ملك و ضیاع و كار و بار
مادرت از دوك رشتن گرد^۴ كرد
میبری مال مسلمانان بزور
صد هزاران خصم^۵ در هم میكنی
هر كه در آفاق سلطان آمدست
او برای قوت خود زنبیل بافت
كار او آمد بیک زنبیل راست
گر چه درویشم من^۶ و فرتوت تو
تو كه داری این همه وان تو نیست
چون كنی دون همتی خود نظر
مال و ملكت می باید سوختن
این بگفت و در گذشت از پیش شاه

از زمینی كان نه سلطانی بود
کی نهم من در زمین^۷ غصب گام
گر خورم زینجا^۸ بود وزرو^۹ وبال
مال سلطان را چرا گوئی حرام
آیدم از مال سلطانت عار
كرده ام دایم برین حق را گوا
هفت كشور را توئی امروز شاه
از^{۱۰} جهان قسمت ستانی هر زمان
روزی از خون دل ایشان خوری
زر بزخم چوب از مردم بقهر
گوئی این مال منست آنكه حلال
كاین زمانت جمع شد ای شهریار
یا پدر از دانه كشتن گرد^{۱۱} كرد
گوئیا ایمان نداری تو بگور
تا كه يك لقمه مسلم میكنی
سرور جمله سلیمان آمدست
نه چو تو قالی قال^{۱۲} و قیل بافت
وان تو ناید بیانصد پیل راست
ننگ دارم گر خورم از^{۱۳} قوت تو
جز گدائی هیچ درمان تو نیست
پس بعالی همتی من نگر
پادشاهی از منت آموختن
شاه میكرد از پشش حیران نگاه

۱ - نو : زمینی از ۲ - نو : زمینی ۳ - نو . صا . نا : زانجا
۴ - قو : زور ۵ - نو : فقر افتقار ۶ - صا . نو : كز ۷ - قو : وزر و بال -
صا : زرو وبال ۸ - ۹ - نا : جمع ۱۰ - نا : زخم ۱۱ - نو . صا : قالی وقال -
نا : قلبی وقال ۱۲ - نا : من درویشم . ۱۳ - صا . نو . نا : من

از کمال آن^۱ سخن وز رشک او
شد چو باران بهاری اشک او
مرغ همت خاصه در راه^۲ صواب
دانه بر دام داند^۳ آفتاب

الحکایة والتمثیل

سایلی خفاش را گفت ای ضعیف
ای همه روزت شب تیره شده
در شب تیره بسی گردیده تو
گر تو با خورشید می آمیزی
چند در سوراخها^۴ سازی وطن
تا ببینی آفتاب آتشین
ای عجب خفاش گفت ای بیخبر
آفتابی را که خواهد شد^۵ سیاه
روی زرد و جامه ماتم به بر
تشنه تر از دیگران صد باره او
گر چنین خورشید ناید^{۱۱} در نظر
تو مخسب^{۱۳} ای مرد یکشب^{۱۴} زنده دار
روز من ای مرد غافل هر شبست
چون پدید آید بشب آن آفتاب
آفتاب از عکس چندانی ضیا
در گریز آید ز تشویر ای عجب
لیک هر کو همچو من محرم بود
چون چنین خورشید در شب حاصلست

بیخبر ماندی^۴ ز خورشید شریف
از فروغی چشم تو خیره شده
رشته تائی^۵ روشنی نادیده تو
از فروغ او چنین نگریزی
در نگر در آفتاب موج زن
ذره با او شوی خلوت نشین
من چه خواهم کرد خورشید و قمر
وز غروبش^۸ بر لوش دادند^۹ راه^{۱۱}
در تک و پوئی بمانده در بدر
وز شفق آغشته خونخواره^{۱۰} او
گو میا چون هست خورشیدی دگر^{۱۲}
تا بشب خورشید بینی آشکار
کافتاب ینزل الله در شبست
خلاق عالم را کند مشغول خواب
روی در پوشد بجلباب حیا
روز و شب خوش میکند از بیم^{۱۵} شب
آفتابش در شب ماتم بود
گر ز کوری می بخسبی^{۱۶} مشکست

- | | | | |
|----------------|------------------------------------|-------------------------------|---------------------------|
| ۱ - صا : این | ۲ - نا : وقت | ۳ - حاشیه قو . صا . نا : دارد | ۴ - نا . نو : مانده |
| ۵ - قو : تایی | ۶ - نو : شور جهان | ۷ - نا : بد | ۸ - نا : غریوش |
| ۹ - نو : | ۱۰ - نو : و خونخواره - صا : خونبار | ۱۱ - نا : تاب | ۱۲ - نا . نو : خورشید دگر |
| ۱۳ - نو : مخفت | ۱۴ - نو : و یکشب | ۱۵ - نو : نیم | ۱۶ - نا : بخفتی |

(۱) حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة ووجد عندها قوماً
سورة الکهف آیه ۸۴

من نخفتم جمله شب تا بروز
چون نماید روی خورشید مجاز
چون بشب نقدست^۴ خورشید اله
گر چو بازان همتی آری بدست
ور چو پشه باشی از دون همتی
لاجرم چون پشه نقصان باشدت

گرد آن خورشید می‌پریم^۱ از سوز^۲
ما بظلمت آشیان کردیم^۳ باز
آن چنان خورشید دیدن نیست راه
دست سلطانت بود جای نشست
همچو پشه باشی از بیحرمتی
بود با نابود^۵ یکسان باشدت

الحکایة والتمثیل

کرد^۶ روزی چند سارخگی قرار
چون سفر را کرد آخر کار راست
گفت زحمت دادمت بسیار من
مهر بر داشت از زفان^۷ حالی چنار
فارغم از آمدن وز رفتنت
زانکه گر چون تو در آید صد هزار
خواه با من صبر کن خواهی مکن
لیک اگر از عجز آئی پیش در

بر درختی بس قوی یعنی چنار
از چنار کوه پیکر عذر خواست
زحمتی ندهم دگر این بار من
گفت خود را بیش ازین رنجه مدار
نیست جز بیهوده درهم گفتنت
یکدمم با آن نباشد هیچ کار
تو که باشی تا ز من گوئی سخن
زانچه میجوئی بیابی بیشتر^۸

الحکایة والتمثیل

پادشاهی در رهی می‌شد پگاه
پس ز فان^۹ بگشاده بود آن خاک بیز
گر مرا بایست رفتن سوی کار
ور پگه بایست کردن عزم راه
آنچه بر من بود آوردم بجای
شاه خوش شد از حدیث خاک بیز

خاک بیزی میگذشت آنجایگاه
کای خدا بر فرق کردم خاک ریز
تا کنون در^{۱۰} کار بودم بی قرار
کار را برخاستم^{۱۱} اینک پگاه
کار اکنون با تو افتاد ای خدای
گفت گیر این^{۱۲} بدره در غربال ریز

۱ - صا : میگردم ۲ - نا . صا . نو : بسوز ۳ - نو : آئیم ۴ - نا :
بودست ۵ - نا : بود و نابود تو - نو : بوده و نابوده ۶ - نا : چند ۷ - نو :
صا : زبان ۸ - نو : بیش در ۹ - نو . صا : زبان ۱۰ - نا : بر ۱۱ - صا :
بر ساختم ۱۲ - نا : این یک .

چون پگاهی کار را بشتافتی آنچه جستی بیشتر زان یافتی

المقالة الرابعة عشرة^۱

سالك از خورشید چون آگاه شد
گفت هان ای چشمه افروخته
هر زمان در منزلی دیگر روی
هر سر مه می شوی نو از کمال
در شب تاريك تنها میروی
زنگی شب را تو دادی گوشمال
خیمه داری ز نور آنرا طناب
چون سلیمان باد در فرمان تراست
تو سلیمان وش بشادروان دری
این چنین ملکی که حاصل کرده
کرده چشمی^۲ سپید از انتظار
گر خبر داری ز درد و سوز من
گفت ای پرسنده^۳ وقت کار رفت
چون ندیدم هیچ گرد از قافله
اول مه عمر یکدم یافته
آخر هر ماه دل پر تفت^۴ و تاب
چون بر آید آفتاب روشنم
گه دهان شیر باشد جای من
گاه در خوشه کشندم همچو داس
گاه بر^۵ میزان چنانم^۶ می کشند
در^۷ میان این همه سختی و تاب

عاقبت برخاست پیش ماه شد
بر منازل روز و شب آموخته
گه بپا آئی و گه با سر شوی^۸
لاجرم روی تو میگیرند فال
مشعله در دست زیبا میروی
گرگ ظلمت را تو کردی در جوال
از طناب او جهانی پر کلاب
لاجرم از نور شادروان تراست
کرده از ماه نو انگشتی
گوئیا تو حل مشکل کرده
پس سیه کاسه مباح و شرم دار
هین نشانی ده که شب شد روز من
پیش از ما قافله سالار رفت
روی من از اشك شد پر آبله
ضحكه عالم شده غم^۹ یافته
زار بر زردم نشیند آفتاب
آتش^{۱۰} سخت افکند در خرم نم
گاه کژدم سر نهد در^{۱۱} پای من
گاه در گاوم چو از زر^{۱۲} سنگ آس
گاه^{۱۳} ز هی در خر کمانم می کشند
باد پیمایم همه با ماهتاب

۱ - نا : رفتن سالك فکرت پیش ماه
۲ - نا : پوینده
۳ - نا : خم
۴ - نا : تفت
۵ - نا : پرسنده
۶ - نا : آف
۷ - نا : درد
۸ - نا : سر
۹ - نا : زرد
۱۰ - نا : آتش
۱۱ - نا : جانم
۱۲ - نا : کز
۱۳ - نا : من

از چنین کس کی گشاید عقده باز
سالك آمد پیش پیر سالخورد
پیر گفتش هست ماه از ضعف حال
گه شود باریك و بیقدری شود
چون ندارد تاب خورشید سپهر
از پی او میروند^۲ سر گشته
گر چه دارد حسن معشوقش کمال
لاجرم در نور قرب او مدام
چون نباشد عاشقی را حوصله
هر که او در عشق آید^۳ ناتمام

خاصه کورا عقده دارد زیر گاز
گاه حال و گه بیان حال کرد
مانده سرگردان ز نقصان^۱ و کمال
گه جهان افروزد و بدری شود
می نماید داغ این^۲ نقصان ز چهر
باز میجوید ازو سر رشته
او ندارد تاب او از هیچ حال
فانی مطلق شود از خود تمام
ذره وصلش دهد صد ولوله^۴
سعی خون خود کند سعی^۵ مدام

الحکایة والتمثیل

بود سنجر را یکی خواهر چوماه
از جمال آن جهان دلبری
از ملاحات وز حلاوت سر بسر
صد شکن در زلف آن دلبد بود
چون سر يك موی او پیدا شدی
از کثری زلف او گفتن خطاست
تخته پیشانی آن سیمبر
بود ابرویش چنان محکم کمان
تیر مژگانش چنان سر تیز بود
جزع او در سحر یکدل آمده
زلف چون قارش^۶ بخونها تشنه
زیر زلفش آفتاب روی او
چهره همچون مه تابانش بود

صفیه خاتون کرده نامش پادشاه
ذره بود آفتاب خاوری
هم نمك بود آن سمنبر هم شکر
هر شکن از چینش تا دربند بود
عقل بینش بخش نابینا^۷ شدی
زانکه آنجا می نیاید هیچ راست
بود سیم خام زیر تاج زر
کان بزه در می نیامد^۸ يك زمان
کر سر هر تیر صد خونریز بود
هر دو دو جادوی بابل آمده
ذوالفقار از غمزه او دشنه
کرده روشن حسن يك يك موی او
از زمین تا چرخ سرگردانش بود

۱ - نا، نو : سرگردان نقصان ۲ - نا : آن ۳ - نو : میدود
۴ - نو : زلزله ۵ - نو : باشد ۶ - صا : سعی
۷ - صا : او لایعقلی رسوا ۸ - صا : نیاید
۹ - صا : مارش

درج یاقوتش در شهوار داشت
 پسته او داد يك خسته نداد
 چشمه حیوان ز لعلش تنگدل
 گر کسی دیدی ز نخدانش عیان
 گر چه بردی گوی زیبائی تمام
 عارضش از هند عاج آورده بود
 خال او هندوستان در روم داشت
 گر بگویم وصف او بسیار من
 زانکه بود آن ماهرخ در دلبری
 از جمال و ملك برخوردار بود
 در زیارت آمدی آن دلنواز
 چاوشان از پیش رفتندی بدر
 بعد از آن خاتون بیزار آمدی
 از عرب شهرزاده علمی تمام^۲
 اوفتاد آخر بمرو و شد مقیم
 صفیه خاتونی که ماه پرده بود
 چاوشان در پیش می آویختند
 ليك شرالدوله^۳ دور استاده بود
 چون برون آمد زمهد آن آفتاب
 نیم عقلی داشت پاك از دست شد
 نعره از وی برآمد دردناك
 گر چه خاتون آن زمان آگاه شد
 ناپدید آورد بر خود آنچه دید

هر دری با هر دلی صد کار داشت
 هیچکس را جز در بسته نداد
 مانده در دریای تاریکی خجل
 گوی بردی از همه خلق جهان
 لیکن اندر چاه افتادی مدام
 از همه رومش خراج آورده بود
 ترك تازی تا بچین معلوم داشت
 هم مقصر مانم اندر کار من
 خسرو جمله بتان بربری^۱
 مرو دارالملك آن دلداری بود
 روز هر آدینه بعد از نماز
 پاك کردند ز مردم رهگذر
 عقل خفته فتنه بیدار آمدی
 اندکی شوریده شرالدوله^۳ نام
 عقل اندك داشت تحصیل^۴ عظیم
 جمعه قصد زیارت کرده بود
 خلق از هر سوی می بگریختند
 چشم بر مهد بزر بنهاده بود^۵
 گشت شر^۶الدوله از عشقش خراب
 نیم جانی داشت مست مست شد
 سرنگونش سر فرو آمد بذاك
 تن زد و زانجا^۸ بخلوت گاه شد
 برد^۹ جان از عشق و تن زد آنچه دید

۱ - این بیت تنها در نسخه صا آمده است ۲ . نو . نا : با علمی تمام - صا : عالی مقام

۳ - صا : شدالدوله ۴ - نو : داشت و تحصیلی ۵ - صا : شدالدوله ۶ - نو : نو :

بگشاده بود (متن حاشیه نو انتخاب شد) ۷ - صا : شد ۸ - نو : آنجا تا

۹ - صا : داد

عاقبت برخاست شر^۱الدوله مست
بر نشست آن اسب و میشد بیقرار
پیش رفت و خدمتی کرد آن زمان
خواهرش را کرد از و خواهندگی
چون نمیدانست تازی پادشاه
گفت ای طاهر چه باید بنگرش
پس زفان^۲ بگشاد گفت^۳ ای شهریار
از هواخواهی^۴ ثنا^۵ میگویدت
این بگفت و گفت تا بندش کنند
تا مگر دیوانگی کم گرددش
چون دگر آدینه شد خاتون براه
چون نه از چپ دید او را نه ز راست
خادمی گفتش که در زندانست او
گفت ما را عزم زندان اوفتاد
چون بزندان در شد آن یاقوت لب
دید در زنجیر سر تا پای او
برقع از چهره بر افکند آن نگار
در فروغ و فر^۶ او فرتوت گشت
سخت خاتون را خوش آمد درد او
خواست تا آنجا نشیند يك زمان
عاقبت با^۷ خانه آمد اشك ریز
چون شب تاریك گردد آشکار
رفت فراش و نهادهش در جوال
آن جوان چون دید روی دلنواز

کرد از جانی مگر اسبی بدست
باز گشته بود سنجر از شکار
بر گشاد آنگاه در تازی زفان^۲
تا خطی بدهد بنام بندگی
بود میر طاهرش آنجایگاه
گفت اگر گویم بیندازد^۳ سرش
هست این شوریده مردی بیقرار
وز سر عجزی دعا میگویدت
بند کرده حبس یکچندش کنند
عقل را بنیاد محکم گرددش
آن جوان را کرد هر سوئی^۴ نگاه
گفت آن برنای شوریده کجاست
پای در بندست و سر گردانست او
زانکه آنجا صدقه خواهیم داد
کرد شر^۵الدوله را حالی^۶ طلب^۷
گل شده از اشك خونین جای او
شد زفان و عقل سودائی زکار
عقل او زایل شد و مبهوت گشت
درد کردش دل ز روی زرد او
ليك در زندان نبودش جای آن
خواند يك فراش را و گفت خیز
در جوالی آن فلانی را بیدار
بردش آخر پیش آن صاحب جمال^۸
هوش از و شد عقل زایل گشت باز

۱- صا : شد	۲- صا . نا . نو : زبان	۳- نو : بیندازی	۴- نا . نو . صا : زبان
۵- نا . نو : و گفت	۶- نا : از هر سو	۷- صا : شد	۸- نا : جانی
۹- صا : عجب - صا .	۱۰- نو : فروغ فر	۱۱- نا : در	۱۲- نا : کمال .

گشت از جان و خرد بیکار او
دید خاتون کو ندارد آن کمال
پس فرستادش بسوی مدرسه
در میان اهل علم و قیل و قال
عاقبت در مدرسه بیمار شد
سخت کوشان قضا از چپ و راست
تنگ چشمانی ز درگاه آمدند
چون بخاتون زو خبرداری رسید
حاجبش^۴ گفتا که هستم در حساب
مهد دارش گفت مهد آرم بدر^۵
آن دگر گفتش که مرکب زین کنم
همچنان القصه شد تا مدرسه
آن جهان را سایه افتاده برو
کرد بر بالین او خاتون مقام
چون جمالش دید شر^۶ الدوله باز
زانکه گر اینجا کنی یکدم قرار
من^۷ ندارم طاقت دیدار تو
گفت چندین کرده برخصمان گذر
عاشق بیچاره گفت ای دلبرم
پیشکش را از همه مال جهان
گرچه نیست این پیشکش در خورد تو
این بگفت و جان شیرین داد خوش
چون چنین خاتون بدیدش دردناک

شد بتر آن^۱ بار از هر بار او
کاورد يك ذره تاب آن جمال
گفت تا کم گرددش این^۲ وسوسه
بو که گیرد عقل او اندك کمال
بند بندش کلبه بیمار شد
رمح^۳ کشتن بر دلش کردند راست
خطش آوردندو جان خواه آمدند
چادری بر سر بدلداری رسید
گفت آنجا^۴ حاجبه آید حجاب
گفت نه^۵ تا بو که عهد^۶ آرم بسر
گفت نه تا عشق را تمکین کنم
دید آن بیمار را در وسوسه
سیل خونین دست بگشاده برو
گفت گیر این نامه و برخوان تمام
گفت حالی باز گرد ای دلنواز
مرگ از جانم برآرد صد دمار
عاجزم از ضعف خود در کار تو
کی توان شد راضی آخر این قدر
چون تو از شفقت نشستی بر سرم
من ندارم هیچ الا نیم جان
میکشم پیش تو جان از درد تو^(۱)
خاک بروی مرغزاری باد خوش
گفت ای گشته ز ضعف خود هلاک

۱- نو : این ۲- صا : گردد ازوی ۳- صا : رنج ! ۴- نا . نو . صا : حاجبه
۵- نو : اینجا ۶- صا : بزر ۷- نو : نی ۸- نا : تا عهد را
۹- صا : شد ۱۰- صا . نو : می .

(۱) این مصراع عربی را بیاد میآورد: والجود بالنفس اقصى غاية الجود

من بسه دست آمدم بر تو برون
هیچ نامردی خود نشناختی
با چنین مردی که بودت در بنه
چون بزنندان آمدم پیش تو باز
چون بخلوتگاه خویش آوردمت
چون گرفتم بر^۱ سر بالینت جای^۲
چون نداری طاقت این درد نیز
چون نبودت عشق ما را حوصله
این بگفت و باز گشت از پیش او
دفن فرمود و کفن کردش تمام
چون نداری هیچ مردی در مصاف
زانکه گر مردی ببینی ای سلیم

تو ز هر سه دست گشتی سرنگون
تو بدین دل عشق من میباختی
نقد تو بایست عشق صد تنه
گشت بندت سختتر کارت دراز
صد بلا گوئی که پیش آوردمت
می نگنجیدی تو با من در سرای^۳
پس بگو با تو چه باید کرد نیز
از چه میکردی تو چندان^۴ مشغله
مرده مانده عاشق درویش^۵ او
شب نمی شد سوی دریا والسلام
می وزن چندین مبارز وار لاف
همچو حیزان در گریز آئی زبیم

الحکایة والتمثیل

آن مخنث دید ماری را عظیم
گوئیا جست آن زمان از زیر تیغ
نیست نامردی تو در دست تو
گر چه بسیاری^۶ نمائی رستمی
گر چه نامی بس نکو کردت پدر

جست همچون باد بر بامی ز بیم
گفت کو مردی و سنگی ای دریغ
خود ندارد زور تیر از شست تو
نیست ممکن از مخنث محکمی
لیک ننگی^۷ آمدی تو ای پسر

الحکایة و التمثیل

در وجود آمد بزرگی را پسر
خود^۸ ز سستی سخت ناچیز آمد او
هر که دون حق ترا نامی نهد^۹
گر مسلم می شدی کاری بنام^{۱۰}

نام حالی رستم کردش پدر
نام بودش رستم حیز^{۱۱} آمد او
تو یقین دان کان^{۱۲} ترا دامی نهد
میشدی از نام هر کاری تمام

۱- نو : با ۲- نا : من ببالینت قرار ۳- نا : شمار ۴- صا : نو : چندین
۵- نا : دلریش ۶- نو : ننگین ۷- نو : چون ۸- نا : رستم و حیز - نو :
نام او رستم بدو حیز ۹- صا : دهد ۱۰- صا : نو : کو ۱۱- نو : کار بنام .

الحکایة والتمثیل

بوسعید مهنه قبضی داشت سخت
سخت بی خویشم دمی با خویشم آر
تا سخن گوید ز هر جائی^۱ مرا
رفت خادم دید گبری خواندش
شیخ گفتش حال خویشم باز گوی
گبر گفتش ای امام هر یکی
کردمش من نام جاویدان زیاد

خادمی را گفت زود ای نیکبخت
هر که را بینی برون شو پیشم آر
راه بگشاید مگر جائی^۲ مرا
پیش شیخ آوردش و بنشاندش
نقد وقت خویش پیشم باز گوی
در وجود آمد مرا دی کودکی
دوش مرد و شیخ^۳ جاویدان زیاد

المقالة الخامسة عشر^۴

سالك آمد پیش آتش سر زده
گفت ای مریخ طبع سر فراز
هم شهاب و برق از آثار تست
رجم شیطانی و شیطان هم ز تو^۵
روح بخش^۶ روح حیوانی توئی
از خطاب حق بهشت جان شدی
در درون سنگ و آهن ره تراست
هیزمی لعل بدخشانی کنی
عنصر عالی تو می آئی و بس
از سبك روحی خفیف مطلق
از درخت سبز^(۲) سر بیرون کنی
موسی از تو یافت راه از دور جای

آتشی از دل بخرمن در زده
گرم سیر و زود سوز و تیز تاز
گرم رفتن گرم بودن کارتست
ای عجب دردی و درمان هم ز تو^(۱)
میزبان نفس انسانی توئی
باغ ابراهیم را ریحان شدی
پاکبازی در جهان بالله تراست
آدنی یاقوت رمانی کنی
با فلك پهلو تو می سائی و بس
گر بسوزی گر^۸ بسازی بر حقی
موسی مشتاق را مفتون^۹ کنی
پس مرا در خورد من راهی نمای

۱ - صا : سوئی ۲ - صا : موئی ۳ - صا : گشت ۴ - نا : رفتن سالك
فكرت پیش آتش ۵ - ۶ - نو : تست ۷ - نا : و بخش ۸ - صا : ور
۹ - نو : معجون .

(۱) این مصراع عربی را بیاد میآورد : وداو نی بالتی کانت هی الداء

(۲) اشاره است بآیه شریفه الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم

منه تو قدون . سوره یس آیه ۸۰ .

زین سخن برخاست زاتش رستخیز
آب از چشمش روان شد همچو ابر
گفت من پیوسته جان سوز آمدم
دایماً در تاب و تب آتش فشان
چون بسوزم هرچه می آرم بدست
من ازین غم بر سر خاکستر
کار من با تفت و^۲ با سوزست و بس
من ز گرمی خشک و تر نگذاشتم
تو ز من چیزی نیابی خیز رو^۳
سالك آمد پیش پیر رهنمای
پیر گفتش هست آتش حرص و آرز
جمله را در حرص زر انداختست
بس که ایمان بس که جان در باختند

در دل او آتشی افتاد تیز
پای^۱ بر آتش نماندش هیچ صبر
طالب این در شب و روز آمدم
زین حقیقت باز میپرسم نشان
بر سر خاکستر من بینی نشست^۴
دیگری راسر براهی چون برم
وین همه عمری^۵ نه امروزست و بس
چون ندیدم هیچ دل بر داشتم
راه دیگر گیر و خیز^۶ ای تیز رو
قصه خود گفتش از سر تا پپای
کار کرده بر همه عالم دراز
تا ز زر هر کس بتی بر ساختست
تاجوی زر در میان انداختند

الحکایة والتمثیل

در رهی میرفت عیسی غرق نور
بود عیسی را سه گرده نان مگر
پس از آن سه گرده يك گرده بماند
شد ز بهر آب عیسی سوی راه
عیسی مریم چو آمد سوی او
گفت آن گرده کجا شد ای پسر
می شدند آن هر دو تن زانجا نگاه
دست او بگرفت عیسی آن زمان
چون بران^۸ دریاش داد آخر گذر^۹

همریش افتاد نيك از راه دور
خورد يك گرده بدو داد آن دگر
در میان هر دو ناخورده بماند
همریش گرده بخورد^۶ آنجا نگاه
می ندید آن گرده در پهلوی او
گفت من هرگز ندارم زان خبر
تا یکی دریا پدید آمد براه^۷
گشت با او بر سر دریا روان
گفت ای همره بحق داد گر^{۱۰}

۱ - نو : باد ۲ - این بیت در نسخه قو نیامده است ۳ - نا : تفت

۴ - نا : عمرم ۵ - صا . نو . نا : خیز ورو ۶ - نو . نا : گیر خیز

۷ - صا . نا . نو : آن گرده خورد ۸ - نا : ز راه ۹ - نو : بدان

۱۰ - نو : او را گذار ۱۱ - نو : کردگار

پادشاهی کاین چنین برهان نمود
کاین زمان با من بگو ای مرد راه
مرد گفتا نیست آگاهی مرا
همچنان میرفت عیسی زو نفور
خواند عیسی آهوی چالاك را
کرد برایش^۱ اندکی هم خورد نیز
بعد از آن عیسی مریم استخوانش
آهو آن دم زندگی از سر گرفت
هم در آن ساعت مسیح رهنمای
کاین چنین حجت نمودت آن زمان
گفت سودا دارد ای همراه ترا
همچنان آن مرد را با خویش برد
کرد آن ساعت دعا عیسی پاك
گفت يك پاره^۲ ترا^۳ ای مرد راست
وان سیم پاره مرا آنراست آن زمان^۴
مرد را چون نام زر آمد پدید
گفت پس آن گرده نان من خورده ام
چون ازو عیسی سخن بشنود راست
تو نمی شائی بهمراهی مرا
این بگفت و زین سبب رنجور شد
يك زمان بگذشت دو تن آمدند
آن^{۱۱} نخستین گفت جمله زر مراست

کاین چنین برهان نتوان نمود
تا که خورد آن گرده را آنجاگاه^۱
چون نمیدانم چه میخواهی مرا
تا پدید آمد یکی آهوز دور
سرخ کرد از خون آهو خاک را
تا بگردن سیر شد آن مرد نیز
جمع کرد و دردمید اندر میانش
کرد خدمت راه صحرا بر گرفت
گفت ای همراه بهحق آن خدای
کا گهم کن تو^۲ از ان يك گرده نان
چون ندانم چون کنم آگه ترا
تا پدید آمد سه کوه^۳ خاک خرد
تا زر صامت شد آن سه پاره^۴ خاک
وان دگر پاره که می بینی مراست
کو^۵ نهان خورد دست آن يك گرده نان
عجیب حالی دگر آمد پدید
گر سینه بودم نهان من خورده ام
گفت من بیزارم این هر سه تراست
خود نخواهم من اگر خواهی مرا
مرد را بگذاشت وز وی دور شد
هر دو زر دیدند دشمن آمدند
وین^{۱۲} دوتن گفتند این زر آن ماست

۱ - نو : نان اینجاگاه ۲ - صا . نو . نا : بریان ۳ - نا : در - نو : این

۴ - صا . نو : گردان ۵ - صا . نو : توده ۶ - نو : توده ۷ - نو : توده

۸ - نا . نو . صا : تراست ۹ - نا : وان سه دیگر پاره آنرا این زمان - نو : و آن سه

دیگر توده آنراست این زمان - صا : وان دگر توده مرا آنراست این زمان ۱۰ - نو : کز

۱۱ - نا : این ۱۲ - نا : وان

گفت و گوی و جنگشان بسیار شد
عاقبت راضی شدند آن هر سه خام
گرسنه بودند آنجا هر سه کس
آن یکی گفتا که جان به از زرم
هر دو تن گفتند اگر نان آوری
تو بنان رو چون رسی از ره فراز
مرد حالی زر بیار خود سپرد
شد بشهر و نان خرید و خورد نیز
تا بمیرند آن دو تن از نان او
وین دو تن کردند عهد اینجاگاه^۴
پس کنند آن هر سه حصه از دوباز
هر دو تن کشتند او را در زمان
عیسی مریم چو باز آنجا رسید
گفت اگر این زر بماند بر قرار
پس دعا کرد آن زمان از^۵ جان پاک
گفت ای زر گر تو یابی روزگار
چه اگر از خاک زر نیکوترست
زر اگر چه سرخ رو و دالکشست
چون ندارد نرگس تو چشم راه
زر که چندین خلق در سودای اوست
چون چنین زر می بیند از راه
گر ترا صد گنج زر متواریست
که ببر گاهی بخور گاهی بدار

هم زفان^۱ هم دستشان از کار شد
تا سه حصه کنند آن زر تمام
بر نیامدشان ز گرسنگی نفس
رفتم اینک سوی شهر و نان خرم
در تن رنجور ما جان آوری
زر کنیم آن وقت از سه حصه باز
ره گرفت و دل بکار خود سپرد
پس بحیلت زهر در نان کرد نیز
و او^۲ بماند و آن همه زر زان^۳ او
کاین دوبر گیرند آن یک را ز راه
چون قرار افتاد مرد آمد فراز
بعد از آن مردند چون خوردند نان
کشته و آن^۶ مرده را آنجا بدید
خلق ازین زر کشته گردد بیشمار
تا شد آن زر همچو اول باز^۷ خاک
کشته گردانی بروزی صد هزار
آن نکوتر زر که خاکش بر سرست
لیک تا در دست داری آتشست
سیم و زر میدارد از کوری نگاه
فرج استر یا سم خر جای اوست
این دو جا اولیتر او را جایگاه
از همه مقصود بر خورداریست
اینت بر خورداریت از روزگار

الحکایة والتمثیل

از سپاه و پیل او عالم سیاه

در رهی محمود میشد با سپاه

۱ - نا . صا . نو : زبان ۲ - نو . نا : او ۳ - صا . نو . نا : زر آن
۴ - نو : آنجاگاه ۵ - نا . نو : کشته راو ۶ - نو : آن ۷ - نو : بار

هم زمین همچون فلک بود از شرار^۱
 گاو گردون و زمین از بانگ کوش
 بود پیش راه در^۲ ویرانه
 چون بدید از دور روی شهریار
 این همه پیل و سپاه و کار چیست
 گفت تا با این همه از پیش و پس
 مرد مجنون گفت من خوش میخورم
 چون نصیبت زین همه يك مائده است

هم فلک همچون زمین بود از غبار
 هر دو قانع گشته از يك من سبوس
 بر سر دیوار او دیوانه
 گفت ای سرگشته فرتوت کار
 وین همه آشوب و گیر و دار^۳ چیست
 گرده نان میخورم هر روز بس
 زانکه من بی این همه شش میخورم
 گرد کردن این همه بی فائده است

الحکایة والتمثیل

گفت چون مسعود آن شاه درشت
 پیش قصری^۴ سرنگونش آویختند
 او وزیر نیک بد محمود را
 کثرت دنیا^۵ و قلت بگذرد
 آن^۶ همه دولت که در عهد حسن
 باز این بیدولتی کاکنوتش بود
 گر بسی خون پیش او میریختند
 کار دیوانم^۷ جنون آید همه
 هم بیابانی تو گدا اینجایگاه
 شاه دنیا بر مثال آتش است
 چون حسن شد کشته خلقی بر سرش
 کشته شد وز ننگ عالم می نرست
 هر خری در خرمنش^{۱۲} میکرد^{۱۳} گاو

خشمگین شد از حسن زارش بکشت
 خون او با خاک می آمیختند
 بد شد از بیدولتی مسعود را
 در دمی دوران دولت بگذرد
 بود از که بود^۸ از جهد حسن
 زو نبود این هم که^۹ از گردونش بود
 عاقبت او را بخون آویختند
 کز^{۱۰} وزارت بوی خون آید همه
 گرده بی آنکه گردی گرد شاه
 گرد او پروانه را کشتن خوش است
 هر کسی میگفت عیبی دیگرش
 وز زفان^{۱۱} مردمان هم می نرست
 کشته را هرگز سگان ندهند تا^{۱۴}

۱ - صا : سوار ۲ - نو : او ۳ - صا : کار و بار ۴ - نا . صا : قصرش
 ۵ - نا : دوران ۶ - نا : این ۷ - صا : بهر که ۸ - صا . نا : زو نبود و
 این هم که . نو : زو نبود این بلکه ۹ - حاشیه قو - نا : دیوانی ۱۰ - نا . صا : وز
 ۱۱ - نا . صا . نو : زبان ۱۲ - صا : خدمتش ۱۳ - نو : میراند
 ۱۴ - صا . نو . نا : داو .

چون بسی عییش بگفتند آن زمان
گفت او را بود يك عیب دگر
گفت خالص بود کاریزش هزار
جمله را در آهنین در قبله روی
کارگاهش بود ملك خود هزار
در شمار او هزار آمد غلام
زان همه کاریز او در پیش و پس
زان همه دیبا که بد بر اسم او
زان همه نیکو غلام نيك نام
زان حصار و زان همه در آهنین
زان همه دشت و زمین پست و بلند
عیب او این بود کز فضل و بیان
گر چه جان در خرده دانی باخت او
خرده دان کو عیب دنیا ننگرد
لاجرم امروز خونس ریختند
او ندید و راه پیچا پیچ بود
گر بدیدی خوف ره بالغ شدی
چون گلوی خود بدست خود فشرد
شکر کن کز حرص سرگردان نه
در طریق حبه دزدیدن مدام
دام جمله نه دکان داری بود
آستین کوتاه کردی حيله ساز
شرع را از طبع نافرمان شدی
هر که شد در خرقة شد^۶ حيله ساز
خلق اگر ظلمت اگر نور آمدند

ژنده پوشی بود بر جست از میان
زین همه عیبی^۱ که بشنودم بتر
پیش هر کاریز او را يك حصار
هر حصاری رادهی پرگفت و گوی
جمله دیبا یافتندی چون نگار
جمله در مردی و نیکوئی تمام
پنج من آیش نصیب افتاد و بس
ده گزی کرباس آمد قسم او
بود بی شك چار حمالش تمام
حصه ده خشت آمدش زیر زمین^۲
چار گز خاک لحد بودش پسند
خرده دانی^۳ کرد دعوی در جهان
ذره عیب جهان شناخت او
در غرور افتد بعقبی ننگرد
سر نگونسارش ز قصر آویختند
عییش این بود آن دگرها هیچ بود
بر فکندی جمله و فارغ شدی
لاجرم عاجز ز دست خود بمرد
روز تا شب بر در^۴ دکان نه
دانه بنهاد^۵ از بهر دام
دام تو در خرقة متواری بود
تا توانی کرد خوش دستی^۶ دراز
کور بودی در کبودی زان شدی
پس دکان خویش را در کرد باز
زین سخن بس دیرویس^۷ دور آمدند

۱ - نا : عییش ۲ - صا . نا : حصه اش ده خشت آمد در زمین ۳ - نا : کاری
۴ - حاشیه قو - نا : سر ۵ - نو : دست خود ۶ - نا . صا : خرقة او شد ۷ - صا . نو : دور و بس

شکر کن حق را^۱ کز ایشان نیستی خلوتی داری پریشان نیستی

الحکایة والتمثیل

بود مجنونی چو در کار آمدی
در نظاره آمدی حیران و مست
آن یکی گفتش که ای شوریده دین
گفت این شمعندی بازاریان
گفت در بازار پس کم کن نشست
جمله آن خواهم که بینم روز روز
گاه گاهی سوی بازار آمدی
چست بگرفتی سر بینی بدست
بینی از بهر چه میگیری چنین
سخت میدارد دماغ را زیان
گفت نتوان چون مهم کاریم هست
مردم بازار را در تفت^۲ و سوز^۳

المقالة السادسة عشرة

سالك سلطان دل^۴ درویش زاد
گفت ای جان پرور خلق آمده
هر که عمری کامران دارد ز تست
ره بسوی جان بحرمت میبری
رفت و روب صحن جانها هم ز تست
آتش افروز جوانی هم توئی
تو سلیمان را بیالا برده
عادیان را تو ز بن بر کنده
هم ترا لطفست و هم قوت بسی
با سری پر خاک آمد پیش باد
همدم و پیوسته^۵ خلق آمده
زندگی هر که جان دارد ز تست
نور میآری و ظلمت میبری
گفت و گوی در زبانها هم ز تست
مایه بخش زندگانی هم توئی
تخت او شرقاً و غرباً برده
سرنگون کرده بخاک افکنده^(۱)
قوتم ده پس بلطفم کن کسی

۱ - نو : حق را گو ۲ - صا . نا : تف ۳ - پس از این بیت دو بیت بشرح زیر در نسخه چاپ مطبوعه نورمشهد آمده است :

تو از این بازار دنیا دور شو
زین همه بیع و شرای چارسو
در سرای ظامت اندر نور شو
چاره کن يك زمان شود روزو

۴ - نا : رفتن سالك فکرت پیش باد ۵ - نو : وش ۶ - قو : همدم پیوسته

(۱) اشاره است بآیه شریفه : وفي عاد اذا ارسلنا عليهم الريح العقيم سوره الذاریات آیه ۴۱ و آیه شریفه : کذبت عاد فکیف کان عذابی و نذر انا ارسلنا عليهم ريحا صر صرا في يوم نحس مستمر سوره القمر آیه ۱۸ و ۱۹ .

تو بسی گردیده گرد جهان
چون ز سالک باد^۱ این پاسخ شنید
گفت من خود بر سر پایم مدام
خاک بر سر دارم و بادی بدست
در بدر میگردم و میجویمش
من درین ره سخت حیران آمدم
این زمان بر باد دادم خوب وزشت
گر ازین مقصود یابم بوی من
ور نخواهم یافت بوئی يك نفس
آتشم در دل فتاده زین غمست
گر جهان صد باره پیمایم بسر
تو بیفشان باری از من دامنست
سالک آمد پیش پیر مقتدا
پیر گفتش باد خدمتگار جانست
راحت او انس و جان را^۲ شاملست
طیب افتادست و طیبی دارد او
هر که او را یوسفی گم کرده نیست
یوسفی در مصر جان داری مقیم
گر نسیم او نیابی^۳ يك نفس
گردو عالم خصم تو افتد مقیم
گر همه عالم شود زیر و زبر

بوی جانانم بجان من رسان^۱
زین دریغش باد سرد آمد پدید
زین مصیبت باد پیمایم مدام
از غم این نیست يك جایم نشست
روز تا شب این سخن میگویمش
همچو بادی سست پیمان آمدم
من نه دوزخ خواهم اکنون نه بهشت
از دو عالم در ربایم گوی من
باد سردم کار خواهد بود و بس
خرمنم بر باد داده زین غمست
هم نخواهد بود ازین سرم خبر
زانکه کاری راست ناید از^۲ منت
کرد حال خویش پیش او ادا
ریح از روحست روح^۳ او از آنست
در دو عالم انس و جان زو کاملست
وز دم رحمن نصیبی دارد او
گر چه ایمان آورد آورده نیست
هر زمانت میرسد از وی نسیم
آن نفس دانی که باشی هیچکس
بس بود از یوسف خویش نسیم^۴
تو مکن از سایه یوسف گذر

۱ - پس از این بیت بیتی چنین در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد آمده است :

چون نظام کار یعقوب از تو بود نظم کارم گر دهی اینست سود

۲ - نو : چون که باد از سالک ۳ - نو : با ۴ - صا . نو : و روح

۵ - نا : روح جانرا ۶ - قو . نو : بیابی ۷ - نو : نیست غم چون میرسد از وی نسیم

الحکایة والتمثیل

گفت يك روزی همائی می‌پرید
سر بسر در سایه او تاختند
تا ایاز آمد بر مقصود شد
پس دران سایه میان خاك راه
آن یکی گفتش که ای شوریده‌رای
گفت سلطانم همای من بسست
چون بدانستم که کار اینست و بس
سر نییچم هرگز از درگاه او

لشکر محمود هر کورا بدید
خویش را بر یکدیگر انداختند
در پناه سایه محمود شد
هر زمان در^۱ سر بگشتی پیش شاه
نیست آنجا^۲ سایه پر همای
سایه او رهنمای من بسست
در دو عالم روزگار اینست و بس
میروم بی پا و سر در راه او

الحکایة والتمثیل

بود دزدی دولتی در وقت خفت
گر چه بسیاری بگرد خانه گشت
خواست تا بیرون رود آن بیخبر
شیخ داد آواز و گفت ای راد^۳مرد
دلو بر گیر آب بر کش غسل ساز
دزد بر فرمان او در کار شد
چون درآمد نوبت روز دگر
شیخ را داد و بدو گفت این تراست
زربدزد انداخت گفت این خاص^۴ تست
دزد را شد حالتی پیدا عجب
در زمین افتاد بی کبر و منی
شیخ را گفتا که من دزد سقط
يك شبی کز بهر حق بشتافتم
يك شبی کز بهر او کردم نماز

در وثاق احمد خضویه رفت
می نیافت او هیچ از آن دیوانه گشت
کرد دل بر نا امیدی عزم در
میروی بر نا امیدی باز گرد
دم مزن تا روز روشن از نماز
در نماز و ذکر و استغفار شد
خواجه آورد صد دینار زر
شیخ گفت این خاصه^۴ مهمان ماست
این جزای يك شبه اخلاص^۶ تست
اشك میبارید جانی^۷ پر طلب
توبه کرد از دزدی و از ره زنی
کرده بودم از جهالت ره غلط
آنچه در عمری نیابم یافتم
رستم از دزدی و گشتم بی نیاز

۱ - نا : بر ۲ - نو : صا : اینجا ۳ - نو : کای آزاد ۴ - صا : نا : حصه
۵ - صا : نا : نو : آن ۶ - نا : صا : ایمان - نو : احسان ۷ - نو : وجانی

گر بروز و شب کنم کار خدای
توبه کردم تا بروز مردنم
این بگفت و مرد دولت یار گشت
تا بدانی تو که در هر دو جهان
چون تو از بالا بدین شیب آمدی
روی عالم شیب دارد سر بسر
گرچو گردون^۱ غزم این میدان کنی
ترك دنیا گیر تا دینت بود
کانچه از دستت برون شد ای عزیز

نیکبختی یابم اندر دو سرای
نیست کار الا که فرمان بردنم
شد مرید شیخ و مرد کار گشت
نیست کس را بر خدا هرگز زیان
چون زنان در زینت و زیب آمدی
آسیا بر نه که شد آبت بدر
هر نفس صد آسیا گردان کنی
آن بده از دست تا اینت بود
بار آنت^۲ از پشت باز افتاد نیز

الحکایة والتمثیل

آن یکی حمال خوش بنشسته بود
سایلی گفتش چرا ای مرد خام
سیم از تو باز می افتد بسی
پس زفان^۴ بگشاد حمال دژم
يك درم گر رفت صد من بار نیز
بار تا چندی کشی بی بار باش

رشته حمالیش بگسسته بود
این چنین بیکار بنشستی مدام
چون کند بی سیم بیکاری^۳ کسی
گفت باز افتد گر^۵ از من يك درم
باز می افتد ز پشتم ای عزیز
گر دمی باقیست بر خوردار باش

الحکایة والتمثیل

خونشی را زار میبردند و خوار
او طرب میکرد و بس^۶ دل زنده بود^۷
سایلی گفتش که آزادی چرا^{۱۰}
گفت چون عمر از قضا ماند این قدر
تا که این میگفت حق داشت^{۱۲} نجات
هر چه بر هم مینهی بر هم منه

تا در آویزند سر زیرش ز دار
خنده میزد و آن^۸ چه جای خنده بود^۹
وقت کشتن این چنین شادی چرا^{۱۱}
کی توان برد این قدر در غم بسر
از ممات او برون آمد حیات
هیچ کس را هیچ بیش و کم منه

۱ - صا . نا : مردان ۲ - صا . نا : آن - نو : اینت ۳ - صا . نا : و بیکاری
۴ - نو . صا : زبان ۵ - نا . صا : افتاد - نو : اگر باز افتد ۶ - نو : کرد و بسی
۷ - صا : داشت ۸ - صا . نا : وین ۹ - صا : داشت ۱۰ - ۱۱ - نو : چراست
۱۲ - نو : دادندش .

هر چه داری جمله آنجا می‌فرست کم^۱ بود از^۲ نیم خرما می‌فرست
زانکه هرچ آنجا فرستی آن تراست وانچه میداری نگه تاوان تراست

الحکایة والتمثیل

از نیاز بندگی آن پادشاه پیش مردی رفت از مردان راه
گفت پندی ده که رهبر باشم زین^۳ چنین صد ملک بهتر باشم
گفت بنگر تا ترا ای شهریار کار دنیا چند می‌آید^۴ بکار
کار دنیا آنچه باشد ناگزیر آن قدر چون کرده شد آرام گیر
کار عقبی نیز بنگر این زمان تا بعقبی چند محتاجی بدان
آنچه در عقبی ترا^۵ آن درخورست کار آن کردن ترا لایق ترست
کار دین و کار دنیا روز و شب تو بقدر احتیاج خود طلب
آنچه^۶ اینجا احتیاجست آن بکن وانچه آنجا بایدت درمان بکن
گر بموئی بستگی باشد ترا هم بموئی خستگی باشد ترا
ور بکوهی بستگی پیش آیدت هم بکوهی خستگی پیش آیدت
بر تو هر پیوند تو بندی بود تا ترا پیوند خود چندی بود
باز بر پیوند سر تا پای تو تا توانی مرد ور نه وای تو

الحکایة والتمثیل

کاملی گفتست دانی مرد کیست نیست مرد انک او تواند شادزیست
مرد آن باشد که جانی شادمان خوش تواند برد^۷ آزاد از جهان
ای درین چنبر همه تاب آمده همچو شاگرد رسن تاب آمده
چون گذر بر چنبر آمد جاودان چند در گیری رسن گرد^۸ جهان
چند خواهی بیش ازین بر هم نهاد چون همه از هم فرو خواهد فتاد
گر نخواهی کرد قارونی مدام خورد و پوشی تالب گورت تمام
انبیا چون این چنین^۹ کردند کار تو دکان بالای استادان مدار

۱ - صا . نا . نو : گر ۲ - نا . صا : يك ۳ - نا . صا : از

۴ - نا : می باید ۵ - نا : آنچه عقبی ترا ۶ - نوه نا : آنچه ۷ - صا . نا . قو : مرد

۸ - صا : اندر ۹ - صا . نا : این قدر .

الحکایة والتمثیل

نیم خشتی زیر سر بنهاده بود
دید ابلیس لعین را بر زبر
گفت خشتم زیر سر بنهاده
هست آن خشت آن من این^۱ روشنست
خویش را آورده در سلك من
روی را بر خاك عزم خواب کرد
من کنون رفتم تو اکنون خوش بخفت
خشت بر خشتی چرا خواهی^۲ نهاد
از پی دنیا چرا گل میکنی

عیسی مریم بخواب افتاده بود
چون گشاد از خواب خوش عیسی نظر
گفت ای ملعون چرا استاده
جمله دنیا چو اقطاع منست
تا تصرف میکنی در ملك من
عیسی آن از زیر سر پرتاب کرد
چون فکند آن نیم خشت ابلیس گفت
چون پس خشت لحد خواهی فتاد
چون گل از خونابه دل میکنی

الحکایة والتمثیل

ناودانی گل همی در زده^۳ عمر
از پیش حالی عمر برداشت گام
کز عمر می بر شکستی^۴ زود زود
تو بمرگ ایمان نداری ذره
گر گلی بر^۵ ناودانت میزنی
گل کند آخر نترسد از هلاك
زیر خاك و خون همی باید شدن
کی رود سر گشتگیت از سر برون
بر دهد هر ذره صد جان پاك
غوطه خورد دست اندرین دریای زرف
خون شد دست و خون شود آن تو نیز
در میان خون فروشد زیر خاك
هیچکس را نیست در دل جز دریغ
کز سر^۶ آن زود بر خواهیم خاست

کرد پیغامبر^۲ مگر روزی گذر
در گذشت از وی نکرد او را سلام
گفت آخر یا رسول الله چه بود
گفت گشتی از عمارت غره
تو بلا شك بیخ جانت میزنی^۱
هر کرا در گور باید گشت خاك
از جهان بیرون همی باید شدن
تا نگردي پایمال خاك و خون
گر درختی گردد این هر ذره خاك
کس چه داند تا چه جانهای شگرف
کس چه داند تا چه دلهای^۸ عزیز
کس چه داند تا چه قالبهای پاك
در دو عالم نیست حاصل جز دریغ
در سرائی چون توان بنشست راست

۱- نو: از من و این ۲- نو: باید ۳- نو: پیغمبر ۴- نو: را همی گل زد
۵- نو: گذشتی ۶- نا: حاشیه قو: میکنی ۷- نا: در ۸- نو: جانهای
۹- نا: بر

کار^۱ عالم جز طلسم و پیچ نیست جز خرابی در خرابی هیچ نیست

الحکایة والتمثیل

بود شهری بس قوی اما خراب
صد هزاران منظر و دیوار و در
دید مجنونی مگر آن شهر را
در تحیر ایستاد آنجایگاه
نیمروز آنجایگاه منزل گرفت
سایلی گفتش که ای مجنون راه
سخت سر گردان و غمگین مانده
گفت ماندم در تعجب بیقرار
وانگهی پر خلق بودست این همه
آن زمان کاین بود شهر^۲ مردمان
وین زمان کاینجا شدم من آشکار
من کجا بودستم آخر آن زمان
من نبودم آن زمان وایشان بدند
می^۴ ندانم این سخن را روی وراه
کس چه میداند که این پرگار چیست
چون بسی رفتم ندیدم پیش باز
هیچ دل را جز تحیر راه نیست

المقالة السابعة عشرة^۷

سالك آمد پیش آب پاك رو
در جهان از تست يك يك هر^(۱) چه هست
گفت ای پاکیزه چالاک رو
وز تو بگشاید بلا شك هر چه هست

۱ - نو : چون که ۲ - نو : شهر بدپر ۳ - نا . نو : خلق و کار ۴ - نا : من
۵ - نو : زین ۶ - نا : کان کسی ۷ - نا : رفتن سالك فکرت پیش آب

(۱) اشاره است بآیه شریفه : اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض

كانتار تقاً ففتقنا هما وجعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون سورة الانبیاء آیه ۳۱

هر کجا سرسبزئی آثار تست
 سلسبیل و کوثر و رضوان تراست
 در ره جانان خوش و تر میروی
 از کمال عشق جانان چون قلم
 هم طهور^۱ دایم^۲ و هم ظاهری
 در همه چیزی روانی همچو روح
 هر کرا آییست آنکس پست تست
 سخت تر زاهن نباشد تشنه
 آنکه آهن را چنین سیراب کرد
 از در او آگهی ده یکدم
 آب ازین چون آتشی در تاب شد
 گفت آخر من کیم تر دامن
 دست شسته جمله عالم ز من
 میروم سر پا برهنه روز و شب
 گه ز نومیدی چو نرمی میروم
 گاه در صد گونه جوشم^۳ زین سبب
 من که سر تا بن^۴ همه اشکم ازین
 مدتی رفتم بر امید^۵ بهی
 گوئیا دیدست مقصودم مرا
 گر چو آتش گرم آیم در طلب
 با چنین دردی ندیدم بوی او
 سالک آمد پیش پیر دستگیر

تازگی کردن طریق کار تست
 زندگی چشمه حیوان تراست
 لاجرم هر لحظه خوشتر میروی
 سر نهی اول براه آنکه قدم
 جسم و جانی^۳ باطنی و^۴ ظاهری
 در دو عالم با^۵ سر افتاد از تو^۶ نوح
 کابروی هر که هست از دست تست
 از تو گردد آب داده دشنه^۷
 هم تواند جان من بیتاب کرد
 تا بود آن یکدم صد عالم
 آتشی برخاست زو وز آب شد^۸
 از تر اندامی نه مردی نه زنی
 تر مزاجی بنی آدم ز من
 میکنم پیوسته این معنی طلب
 گاه از پندار گرمی میروم
 گاه در بانگ و خروشم زین سبب
 بی سرو بن زاتش رشکم^۹ ازین
 بر نیامد کارم از آبی^{۱۰} تهی
 لیک یکباری^{۱۱} براه آسیا
 گویدم بر ریگ رو^{۱۲} ای بی ادب
 دیگری را چون برم ره سوی او
 عرضه دادش گوهر درج^{۱۳} ضمیر

- ۱- صا . نو : طهوری ۲- نو : داری ۳- قو : جسم جانی - نو : جان
 ۴- نو : هم باطنی هم ۵- نو . صا : بر ۶- نو : افتادی چو
 ۷- نو : داران دشنه ۸- نا . نو : ازو و آب شد ۹- نو : صد گونه بجوشم
 ۱۰- صا : پا ۱۱- نو : آتش و اشکم ۱۲- صا : بامید ۱۳- صا . نا . نو : آب
 ۱۴- نو : یکبارم ۱۵- صا : نزدیک رو - نو : نرمك برو ۱۶- صا : درد .

پیر گفتش آب پاك افتاده است^۱
 آب چون از اصل پاکی زاد بود
 هر که او در پاکی این ره بود
 تو ز نفس سگ پلید افتاده
 نیست یکساعت چو فرعونت شکست
 تو بفرعونی چو مصر جامعی
 عبد بطن و فرجی ای مردار خوار
 آن سگ دوزخ که تو بشنوده
 این سگ دوزخ که آتش میخورد
 باش تا فردا سگ نفس^۲ و منیت
 دشمن تست این سگ و از سگ بتر
 نفس را قوت از پی دل ده مدام
 قوت کی باشد حرامی گر خوری

کار او دایم طهارت دادنست^۳
 عرش را بر آب ازان بنیاد بود
 جانش از پاکی حق آگه بود
 در نجاست ناپدید افتاده
 گر نداری مصر فرعونیت هست
 یار^۴ فرعونی که هامان طالعی^۵
 جيفة اللیلی و بطل النهار
 در تو خفتست و تو خوش آسوده
 هر چه او را میدهی خوش میخورد
 سر ز دوزخ بر کند در^۶ دشمنیت
 چند سگ را پروری ای بیخبر
 تا نگردد قوت تو بر تو حرام
 همچو مردان خور طعامی گر خوری

الحکایة و التمثیل

احمد خضرویه گفت آن دیده‌ور
 جمله بریک آخورند از خاص و عام
 سائلی گفتش که ای شیخ کبار
 گفت بودم گفت پس ای دیده‌ور
 گفت فرقت آنکه خلقان دیگرند
 می سکیزند^۷ و نمیدانند حال
 جمله میخندند و مینازند خوش
 لیک من کم^۸ میخورم و ز^۹ بهرزیست
 خون چو باران می‌فشانم هر زمان
 فرق از من تا بدیشان این بسست

دیده‌ام خلق جهان را سر بسر
 جمله را یک قوت می‌بینم مدام
 تو بر آن آخور نبودی هیچ بار
 چیست از تو فرق تا خلق دگر
 جمله شادی میکنند و میخورند
 می بر افرازند سر از جاه و مال
 جمله می‌مانند و میتازند^{۱۰} خوش
 نیستم غافل که دانم حال چیست
 می‌نخندم می‌ننازم از جهان
 توشه راه مسلمان^{۱۱} این بسست

۱ و ۲ - کذا فی الاصل ۳ - نو : یاز - صا : باز ۴ - نو : طامعی ۵ - نا : کبر
 ۶ - صا . نا . نو : بر ۷ - نو : بگیرند - صا - بگیرند ۸ - نو : می‌بازند
 ۹ - نا : هم ۱۰ - نا : از - نو : لیک اگر من میخورم از ۱۱ - نا : ای مسلمان :

بعد صد حکمت بحاصل آمدست
گر بتسبیحش رسانی بس^۱ نکوست
در حقیقت گردد آن نعمت حرام
با تو گر صحبت کند يك ساعتی
نامش از عالم بيك دم میشود

نعمت دنیا مهمل آمدست
پاکی و تهلیل وصف خاص اوست
ور برای سگ خوری نعمت مدام
نعمتی در پاکی و در طاعتی
از پلیدی ننگ عالم میشود

الحکایة والتمثیل

مبرزی پرداخته در رهگذر
همچنان میبود و میکرد آن^۲ نگاه
خاصه منکر بود و بسیارش بود
خواست از سلطان حالت کشف حال
پس عجب رمزی ازو بشنیده شد
هم بقوت هم بهمت بوده ام
هم مهمل آمدم در راه^۳ حق
خواستندی صحبت من هر کسی
آن همه سلطان سری بگذاشتم
این چنین گشتم بيك ساعت ز تو
هم نجس هم شوم هم^۴ رسوا مگرد
آن من خود رفت ای بیچاره تو

دید روزی بوسعید دیده‌ور
پس عصا در سینه زد آنجایگاه
هر که آن می‌دید انکارش بود
کرد آخر يك مرید از وی سؤال
شیخ گفتش چون نجاست دیده‌شد
گفت من صد گونه نعمت بوده ام
هم رسیده بودم از درگاه حق
بود رنگ و لذت و بویم بسی
يك زمان چون با تو^۵ صحبت داشتم
باز افتادم ز صد طاعت ز تو
صحبت تو این چنین زیبا مگرد
گر چنینی مرد نعمت خواره تو

الحکایة والتمثیل

بود در ره مبرزی پرداخته
دامن دراعه را در هم گرفت
گفت بینی می‌گیر اینجایگاه
پیش تو آرند و گویندت بخور
زانکه این هم^۶ خوش خوری فردا بنواز
زو چرا امروز نفرت باشدت

خواجه میرفت سر افراخته
بینی آنجا باستین محکم گرفت
بود مجنونی مگر در پیش راه
کاین نجاست زود زود ای بیخبر
می‌گیر امروز ازو بینی فراز
آنچه فردا قوت عشرت باشدت

۱ - نا . نو : خود ۲ - صا : می‌کردی ۳ - صا : بودم اند راه - نو : بودم و
آگاه ۴ - نا : با تو چو ۵ - نا . صا : وهم ۶ - نو : را .

ای میان خون و خلط آغشتگان
گاه همچون سگ زهم^۱ می بردند^۲
نعمتی^۳ طاهر. نجاست میکنند^۴
معدۀ خود کرده گور کشتگان
گه چو^۵ اگرگان میکشند و میخورند^۶
وانگهی عزم ریاست میکنند^۷

الحکایة والتمثیل

آن حکیمی در تفکر میگذشت
نعرۀ زد گفت ای نظارگان^۸
ای عجب با این چنین نفسی درون
زشتی عالم همه از خبث^۹ اوست
هست در هر نفس این دعوی ولیک
دید سر گین دان و گورستان بدشت
اینت^{۱۰} نعمت اینت نعمت خوارگان
میکند هم در خدائی سر برون
وانگهی دارد خدائی نیز دوست
خویش بر فرعون ظاهر کرد نیک

الحکایة والتمثیل

شد بر فرعون ابلیس لعین
پس نمود آن ریگ مروارید باز
گفت گیر این ریگ و گوهر^{۱۱} کن تو نیز
پس زفان^{۱۲} بگشاد ابلیس لعین
زشتم آید گر گدائی میکنی
هر زمان ریشی مرصع بر نهی
با چنین ریشی چو^{۱۳} گردی گرم تو
با چنین قدرت درین افکندگی
چون تو هم پیسی و هم کل تا بگوش
نفس کافر را که در هر ساعتش^{۱۴}
غرقه بهر خطر می بینمش
آنچه با من این سگ شوم آن کند
یک کف پر ریگ برداشت از زمین
بعد از آتش ریگ گردانید باز
گفت ازین من می ندانم هیچ چیز
گفت تو با این سر و ریشی چنین
از چه دعوی خدائی میکنی
تخت خواهی تاج اقرع بر نهی
اینت ریش آخرنداری شرم تو
می فرا نپذیردم در بندگی
در خدائی کی پذیرندت خموش
آزمایش میکنم در طاعتش^{۱۵}
هر نفس از بد بتر می بینمش
کافرم گر کافر روم آن کند

۱ - نا : بهم ۲ - نو : می درید ۳ - نو : همچو ۴ - نو : میکشید و میخورید
۵ - نا : نعمت ۶ - نو : میکنید ۷ - صا : بیچارگان
۸ - صا : آنت ۹ - صا : جنب ۱۰ - نو : ریگ گوهر ۱۱ - صا : نو :
۱۲ - زبان ۱۳ - نو : چه : صا : که ۱۴ - نا : ساعتش - نو : ساعتی ۱۵ - نا : طاعتش - نو : طاعتی .

نیست چون من خویش^۱ دشمن هیچکس
آنچه بر^۲ من میروود بر کس نرفت
دولتم چون خشک میغی بود و بس
تن که يك درد مرا مرهم نکرد
ای دریغا جان بتن^۳ در باختیم^۴
تشنه میمیریم در طوفان همه
هم زمان^۵ عیش را سوری نماند
درد را مرهم گجا^۶ خواهیم کرد
خون شد آهن زانکه این دردش بغاست^۷
نا نگردی نقطه درد ای پسر
هر که او در دیده خود خار نیست
میروی چون کافر درویش او
چون ز دین و دل تهی داری سرای
چون ترا در خانه جای ماتمست

بیخبر تر کیست از من هیچکس
این سر افرازی هنوز از پس نرفت
حاصل از عمرم دریغی بود و بس
همچو موئی گشت^۳ و موئی کم نکرد
قیمت جان ذره نشناختیم^۴
وانك آب از چشمه حیوان همه
هم چراغ عمر را نوری نماند
عمر شد ماتم گجا خواهیم کرد
دل که از خونست چون آهن^۵ چراست
کی توان گفتن ترا مرد ای پسر
با گل غیب خدایش کار نیست
کی توان شد این چنین در پیش او
چون روی بی دین و دل پیش خدای
در چنین جائی^۶ دلت چون خرمست

الحکایة والتمثیل

بود درویشی یکی. خانه تهی
کرد بسیاری طلب تا هیچ هست
کرد صد لاحول کار خویش را
دزد گفتش با چنین خانه تهی
با چنین خانه که در عالم کمست

دزد در شد یافت درویش آگهی
هیچ جز بادش نمی آمد بدست
خنده آمد زان سبب درویش را^{۱۱}
خنده چون می آیدت بس ابلهی
نیست جای خنده جای ماتمست

۱ - نو : صا : هیچ ۲ - صا : با ۳ - صا : کرد ۴ - صا : تن بجان

۵ - نو : باختی - صا : باختم ۶ - نو : شناختی - صا : شناختم ۷ - (متن حاشیه

قواست) - صا : نو : بیان ۸ - نا : نو : نخواست ۹ - نو : آتش ۱۰ - حاشیه قو -

نا : تنگی ۱۱ - بعد از این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت آمده است :

گفت حالی در جواب مرد دزد کی شده مزدور بدکاری بزد

خویش را از جهل میخوانی دلیر
چون ز بیشه بانگ شیر آید پدید
در قدیمی راه محدث کی بود
چون بتابد آفتاب آن جمال
چون کند جلوه جمال بی نشان
سر به بحر بینهایت در نهد^۲
در میان این کف و این^۳ دود تو
می بیاید رفت آخر عاقبت
نه ز اول لحظة ایشان پدید
من میان این و آن نه این نه آن^۴
کفر^۵ در بنیاد و ایمانی^۶ ضعیف
چون کنم من چون کنم^۷ بسیار گشت
این زمان در حیرت و در حسرت^۸
می ندانم کین ندانم از کجاست
می^۹ ندانم هیچ تا دانسته ام
عین دانائی مرا^{۱۰} نادانی است
جمله حیرانیم افسردگیست^{۱۱}
مرده را گر^{۱۲} زندگی دین دهند
آب خوردن زهر مستسقی بود

زانکه بر^۱ گرمابه دیدستی توشیر
حیز از مرد دلیر آید پدید
رستمی کار مخنت کی بود
توجه سنجی خوی کرده در خیال^۲
اولین و آخرین را جاودان
آنگهی^۳ آن بحر را سر بر نهد
چون نخواهی بد که خواهی بود تو
بیخبر از خاتمت^۴ وز سابق
نه ز^۵ آخر ذره پایان پدید
بیخبر از جسم و جان نه این نه آن
نفس غالب تن^۶ قوی جانی ضعیف^۷
بود حیرت عشق با او یار گشت
میکند از پر موری^۸ غیرتم
زهد عقل و عشق جانم از کجاست
ور همه دانم کجا دانسته ام
کل نادانی^۹ من حیرانی است
جمله افسردگی^{۱۰} از مردگیست
دختر جمشید بی کابین دهند
خاصه کاستسقای او دقی بود

المقالة الثامنة عشر^{۲۱}

سالك آمد پیش خاك باركش گفت ای افكنده تیمارکش

- | | | | |
|------------------------------------|-------------------------------|---------------------------|----------------------|
| ۱ - نا : در | ۲ - نو : جوال | ۳ - نو : دهد | ۴ - صا . نو : وانگهی |
| ۵ - نو : آن | ۶ - صا : خاتم | ۷ - نو : در | ۸ - قو : نه این و آن |
| ۹ - صا : هست | ۱۰ - نا : ایمان - نو : وایمان | ۱۱ - نا : بر | ۱۲ - صا : و جان |
| نحیف | ۱۳ - قو : چون کنم چون کنم | ۱۴ - نا : حسرت و در حیرتم | |
| ۱۵ - قو : موئی | ۱۶ - صا : من | ۱۷ - صا . نا . نو : من | ۱۸ - نو : دانائی |
| ۱۹ - صا : حیرانی از افسردگیست | ۲۰ - صا . نو : افسردگیم | ۲۱ - صا : کی | |
| ۲۲ - نا : رفتن سالك فکرت پیش خاك . | | | |

هر کجا سريست در هر دو جهان
 تو خمير دست قدرت بوده
 چون ز چارار کان بحق رکنی تراست
 گر چه بار و رنج داری از برون
 در کنارت گنج بينم صد هزار
 هر کرا گنجی بود خاصه غريب
 چون تو میدانی که هستم از جوی
 بر دل مستم دری بگشای تو
 زين سخن چون خاک راه آگاه شد
 گفت آخر من که باشم در جهان
 من ندارم هيچ جز افسردگی
 بر نهاد من قضا بگشاد دست
 اولم از خاک ره برداشتند
 من ز نومیدی چنین افسرده ام
 گاو را چون دشمن من میکنند
 بر تن خود بار دارم همچو کوه
 گر چه گشتم ذره ذره زیر پای
 روز و شب از درد این افسرده ام
 آنچه بر من رفت از ظلم و فساد
 در مضیقی^{۱۰} بس خطرناکم ازین
 مردگان را جمله در من می نهند
 من میان مردگانم بيخبر
 زندگی کی یابی از مرده دلی

گر برون آری^۱ درون داری نهان
 حامل اسرار فطرت بوده
 نقد رکنی گر ز تو جویم رواست
 ليک بار^۲ گنج داری از درون^۳
 با میان آر آنچه داری در^۴ کنار
 دیگران را کی گذارد بی نصیب
 سر گنج خویش با من باز گوی
 سوی مقصودم رهی بنمای تو
 باد در کف همچو خاک راه شد
 تا بود رازیم پیدا و نهان
 نیست بر من وقف الا مردگی
 پس لبادم^۵ آمد و بر گاو^۶ بست
 پس چو خاکم خاکسار انگاشتند
 خفته در خاکی و خاکی خورده ام
 جمله را^۷ در خرمن میکنند
 با گروهی هر زمان گیرم گروه
 ذره گردش ندیدم هيچ جای
 می ندانم زنده ام یا مرده ام
 در بدل خواهند^۸ از ننگم معاد
 خاک بر سر بر سر خاکم ازین
 مرگ^۹ را زرین نهبن^{۱۱} می نهند
 کی مرا از زندگی باشد اثر
 ترك من کن چون ندارم^{۱۲} حاصلی

۱ - نو : دادی ۲ - نو : باری ۳ - صا : در درون - نا : زاندرون
 ۴ - نا : نو : از ۵ - نو : ره ۶ - صا : گشاده ۷ - صا : کار ۸ - صا :
 لاجرم ۹ - حاشیه قو - نا : در تبدل خواهم ۱۰ - نا : نو : مضیق
 ۱۱ - نو : دیگری تهمت ۱۲ - نا : نداری .

سالک آمد پیش پیر پاک زاد
پیر گفتش هست خاک بارکش
گر تحمل میکنی چون خاک تو
ذره گر تو تحمل میکنی
هر که او موئی تحمل خوی کرد

شرح حال خویش پیش پیر داد
عالم حلم و جهان خلق خوش
در دو عالم همچو آبی پاک تو
همچو خورشیدی تجمل میکنی
مشک خلقش^۱ عالمی پر بوی کرد

الحکایة والتمثیل

بود عبدالله طاهر در شکار
بود در راهش پلی جای نشست
اسب عبدالله سر بر زد ز راه
خشمگین شد سخت عبدالله ازو
گفت ای نادان چکارت اوفتاد
قصه دادش بدست آن پیر زن
مانده در زندان تو خوار و اسیر
می بسوزد جان من از درد او
پیرم و رفته بآخر روز من
خورد سوگند از سرخشم آن امیر
بر نیارم من ز زندان هر گزش
پیره زن گفت ای امیر کاردان
گر تو بر کاری خدا هم نیز هست
من کنون با او گذارم کار خویش
تا در چون حق جهانداری بود
تن زدم جان سوخته رفتم ز جای
این سخن بر جان عبدالله زد
خورد سوگندی دگر^۲ آن مهربان
تا نیارند آن پسر را سوی من

باز می آمد بشهر آن نامدار
پیر زالی از پس آن پل بجست
بر زمین افکند از فرقش کلاه
خواست تا خود را کند آگاه ازو
کاین چنین جای اختیارت اوفتاد
گفت فرزندیست بی جرم آن من
لطف کن او را برون آر ای امیر
شد سیه روزم ز روی زرد او
رحمتی کن بر دل پر سوز من
کان پسر در حبس خواهد مرد^۳ اسیر
همچنان میدارم آنجا عاجزش
نیست بر کاری خداوند جهان
قادر و داننده^۴ هر چیز هست
تو برو من نیز بر دم بار خویش
بر در تو آمدن عاری بود
تا تو بهتر آئی اکنون با خدای
اشک خونین بر غبار راه زد
کز سر پل نگذرم من این زمان
تا ببینم روی او او روی من

چون جمال او بدید آن نامدار
تا بگردانند در شهرش بنار
کاین طلیق الله آزاد خداست
رغم عبدالله را الله کرد
هست نیکوتر ز شاهان بیشکی^۳

شد بزندان مرد و آوردش سوار
خلعتش بخشید و گفت آن^۱ سرفراز
پس^۲ منادی میکنند از چپ و راست
اینچنین کاری که کوهی گاه کرد
گر تحمل هست نیکو از یکی

الحکایة والتمثیل

داشت^۴ عزم باغ و قصد سبزه زار^۵
همره ایشان سماع و باده بود
صخت در تقوی و در معنی تمام
وانچه دید اوهم بریخت وهم شکست
کرد نصر^۶ الیاس را حاضر مگر
گفت ای نصرک چه افتادست هین
گفت این شاهی ز که بودت بگو
گفت آن من ز^۷ رب العالمین
گفت از^۸ عالم منم وین دره
نه مرا در چشم آید عالمی
نه بترسم از بلا چون تو سلیم
خوش بودکان خون بحق برساندم
در جهان چیزی ازین بهتر بود
زانکه بوی خون ازو آید ترا
محو شد^۹ از گفت او^{۱۰} آشفتنش
حاجتی خواه از من و آزاد باش

نصر احمد اندر ایام بهار
مطربان از پیش بفرستاده بود
محتسب بود آن یکی الیاس نام
پیش آمد قوم را دره بدست
نصر را زان حال^{۱۱} حالی شد خبر
گفت ای الیاسک شوریده دین
گفت این حسبت که فرمودت بگو
گفت از امر^{۱۲} امیرالمؤمنین
گفت گوئی می نترسی ذره
نه طمع دارم بکس^{۱۳} هرگز دمی
نه ز کشتن باشدم^{۱۴} یک ذره بیم
گر کسی خون ریزد و خون راندم
خون ترا چون^{۱۵} سوی حق رهبر بود
مشک هم خوش هم نکو آید ترا
نصر را الحق خوش آمد گفتنش
گفت شادم کردی اکنون شاد باش

۱ - صا : رفت از ۲ - صا : تا ۳ - نو : اندکی ۴ - صا : کرد
۵ - نو : قصر و باغ و سبزه زار ۶ - نو : از آن احوال ۷ - صا : او
۸ - نا : شاهی از ۹ - صا : فرمان - نو : من از امر ۱۰ - صا : در
۱۱ - صا : ز تو ۱۲ - صا : نه ز کس باشد مرا ۱۳ - صا : نا : چون ترا خون - نو :
چون مرا خون ۱۴ - صا : گشت ۱۵ - نو : آن گفت و آن

گفت من حاجت ندارم بیش و کم
بر کنار حضرت شاه شریف
کرد شیخ الیاس سوی او نگاه
نصر گفتا^۱ پیش چون من شهریار
گفت پس من^۲ شرم دارم این زمان
کرد الحاحش که البته بخواه
بدهم هژده کری^۳ گندم تمام
نصر گفتا گندم به بنگرید
بعد از آن الیاس گفت ای پادشاه
خود بگردن بر نهی بی^۴ سرکشی
نصر گفتش تو ز من آگه نئی
گر روم در باغ خود افزون دو گام
چون توانم شد^۵ ز نیسابور من
بعد از آن الیاس گفت این روش نیست
عاجزی گر^۶ تا سمرقندش بری
جمله بار خراسان روز و شب
چون قیامت باز انداز بساط
بار بینم عالمی بر گردنت
با چنین باری چو دم نتوان زدن
نصر حالی توبه کرد و باز گشت
در تحمل هر که او پاکی^۷ بود

گفت البته ببايد خواست هم
بود استاده غلامی بس ضعیف
گفت حاجت زوست نه از پادشاه
زوجه خواهی حاجت آخر^۸ شرم دار
کز^۹ تو خواهم با خداوند جهان
گفت می باید که این دم پادشاه
زانکه اینم در سمرقندست و ام
پس با شتر^{۱۰} با^{۱۱} سمرقندش برید
من چنان خواهم که این گندم براه
در سمرقندش بری با دلخوشی
زانکه با من در رهی همراه نئی
آبله گیرد همه پایم تمام
بار بر سر تا بجای دور من
کاین قدر بارت اگر برگردنست
ور بری دانم که تا چندش بری
تا ابد بر گردن تست ای عجب
با چنین باری چه سازی بر صراط
تا بود يك گرده نان خوردنت
بر صراط حق قدم نتوان زدن
ترك شاهي گفت^{۱۲} و اهل راز گشت^{۱۳}
گر بود^{۱۴} بر آسمان خاکی^{۱۵} بود

۱ - نا : گفتش ۲ - نا : از من ۳ - صا : من بس ۴ - صا : از
۵ - نو : منی ۶ - نو : با شتر ۷ - نا : تا ۸ - نا : بر ۹ - نا : خود
۱۰ - نو : کی ۱۱ - نو : عاجز آئی ۱۲ - صا : کرد ۱۳ - بعد از این بیت در
نسخه چاپ مشهد بیتی باینگونه آمده است :

او بود مرد خدای غیب دان

هر که او دارد تحمل در جهان

۱۵ - نو : پاکی .

۱۳ - نو : خاکی ۱۴ - صا : رود

حلم او بار^۱ جهانی میکشد می کند سود و زیانی میکشد

الحکایة والتمثیل

جاهلی میگفت احنف^۲ را متاب^۳
 احنف^۴ گفتا تو گر گوئی دهم
 خلق نبود این^۵ که تا^۶ یابی خبر
 چون حقارت بر نتابی از حقیر
 خلق چیست از خلق خون نوشیدن^{۱۲} است
 گر یکی گوئی تو ده گویم جواب
 من یکی با تو نگویم این بهم
 از فروتر^۷ کس شوی^۸ زیر وزبر
 چون کشی^۹ پس^{۱۰} کبریای آن^{۱۱} کبیر
 باز نا پوشیدن و کوشیدن^{۱۳} است

الحکایة والتمثیل

خانه داشت ای عجب خالی^{۱۴} جنید
 عاقبت پیراهنی یافت و ببرد
 پیرهن را چون خریداری رسید
 میگذشت آنجا جنید راهبر
 در تحمل باز گفتم حال خاك
 همچو بادی عمر تو بگذشت زود
 گر ز بی آبی تیمم ساختی
 از تیمم گر ترا گردی رسید^{۱۸}
 هیچ گردی نیست کان خاکی نبود
 هیچ پاکی نیست تا اوجان نداشت
 این^{۲۰} بین تا تو قدم چون مینهی
 دزد در شد می نیافت او هیچ صید
 روز دیگر را بدلالی سپرد
 آشنا میخواست در وقت خرید
 گفت این را آشنا من^{۱۵} بخر
 خاك شو تا در نماند جان پاك
 خاك شو چون خاك خواهی گشت زود
 خاك خود مردیست^{۱۶} تو^{۱۷} خم ساختی
 بیشك از فرق جوانمردی رسید^{۱۹}
 هیچ خاکی نیست کان پاکی نبود^(۱)
 هیچ جانی نیست تا جانان نداشت
 نیستی آگاه و^{۲۱} در خون می نهی

- ۱ - نو : باری ۲ - صا : احمد ۳ - نا . صا : بتاب ۴ - صا : احمدش
 ۵ - صا : آن ۶ - نا : تا - نو : تو ۷ - نو : تن ۸ - صا : شود
 ۹ - صا : کنی ۱۰ - صا : تو ۱۱ - صا : کبریائی از ۱۲ - صا : عیب خلق
 از خلق خود پوشیدن ۱۳ - نو : پوشیدن ۱۴ - صا : جائی ۱۵ - نو : آشنایم زو
 ۱۶ - نا : مردست ۱۷ - صا . نو : خاك مردیست و تو خود ۱۸ - نو : رسد
 ۲۰ - صا . نا . نو : پس ۲۱ - صا : آگاه که

ذره ذره خاك شخص خفتگانست
خاك را صد بار بر^۲ هم بیختند
از زمین هر چ آن برون می آیدت
هر چه یابی همچو آتش میخوری
خفتگان در خاك و خون چون میکنند
كاشكى يك تن بر آوردی سری
هست این سر هر زمان پوشیده تر
نیست از خون يك ذراع خاك^۳ پاك

قطره قطره خون جان^۱ رفتگانست
تا همه با خون دل آمیختند
از میان خاك و خون می آیدت
وز میان خاك و خون خوش میخوری
خاك و خون گوئی که معجون میکنند
يك سخن گفتی و بگشادی دری
خون جانها زین سبب جوشیده تر
زانکه گورستانست سر تاپای خاك

الحكاية والتمثيل

می شد ابراهیم ادهم در رهی
گفت آبادانی ای^۴ رهرو کجاست
شد سوار از قول او در خشم سخت
خون روان شد از سر و از روی او
چون بنزد شهر آمد آن سوار
گفت این تعجیل چیست ای مردمان
میرود در پیش آگاهی^۵ رسید
هر که او را دید پیدا و نهان
زو صفت پرسید آن مرد سوار
حال خود بر گفت کو را چون زدم
شد خجل آن مرد و زانجا گشت باز
خون ز خود^۶ میشست پیشش شد سوار
عفو خواست او عفو دادش^۷ در^۸ از زمان
گفت آبادانی ای مرد تمام

پیش او آمد سواری ناگهی
او بگورستان اشارت کرد راست
تازیانه کرد بر وی لخت لخت
تا ز خون گل گشت خاك کوی او
دید خلقی را دوان و^۹ بیقرار
گفت ابراهیم ادهم این زمان
اسب داری گر درو^{۱۰} خواهی رسید
گشت ایمن از عذاب آن جهان^{۱۱}
چون صفت گفتند او بگریست زار
جامه و دستم ازو^{۱۲} در خون زدم
دید او را جامه شستن کرده ساز
گشت در خاك و بسی بگریست زار
گفت آخر آن چرا گفتی چنان
نیست جز در کوی گورستان مدام

۱ - نو : خون ۲ - نو : باره بر ۳ - صا : ذراعی جای ۴ - صا : این
۵ - نا : در آن ره ۶ - صا : وا گاهی ۷ - صا : رو که در ۸ - نو : جاودان
۹ - صا : دستار او ۱۰ - صا : خون خود ۱۱ - نا : گردش
۱۲ - صا : آن .

گورها هر روز آبادان ترست
ليك هر دم شهرها ويران ترست^۱
گر همه آفاق آبادان کنند
عاقبت می دان که گورستان کنند
پس من آنچت گفتم ای نیکو سوار
راست گفتم تو خیال کثر مدار^۲

المقالة التاسعة عشره^۳

سالك آمد پیش کوه گوهری
گفت ای مشغول گوهر پروری
ای مرصع کرده از گوهر کمر
تیغ داری هم ز آهن هم ز زر
پای بر جایی نه جایی بدست
زانکه داری بر سر گوهر نشست
نی بگنجی^۴ در زمین و در زمان
از تو می بینم زمین را استوار
ليك از عشق آن وقار تو برفت
لاجرم ساکن^۵ نه در هیچ باب
چون تو داری در همه عالم صفا
کوه رحمت در همه دنیا تراست
گر لبی^۶ نان نیست در انبان^۷ ترا
گر کنم يك ذره وصف طور تو
همچو خورشیدی شوم از نور تو
چون تو چندینی^۸ گهر داری بدست
دست قوت و^۹ قوت جودیت^{۱۰} هست^{۱۱}

-
- ۱- این بیت در نسخه قو و نا نیست
۲- نو : میار ۳- نا : رفتن سالك فکرت
پیش کوه ۴- صا . نا . نو : می نگنجی ۵- صا : کرده ۶- نو : بر
۷- نا : میخی زمین را از ۸- نو : سالك ۹- نو : سنگ ۱۰- نا : بسی
۱۱- قو : لبران ۱۲- صا : میدانی ۱۳- نو : قرب و .
-

- (۱) اشاره است به : والجبال او تاداً . سورة النبأ آیه ۷
(۲) اشاره است به آیه شریفه وترى الجبال تحسبها جامدة و هي تمر مر السحاب
صنع الله الذي اتقن كل شيء انه خبير بما تفعلون سورة النمل آیه ۹۰
(۳) اشاره است به : ق والقران المجید . سورة ق آیه ۱
(۴) اشاره است به آیه شریفه وقيل يا ارض ابلي ماءك وياسماء اقلعي وغيض الماء
وقضي الامر واستوت على الجودی وقيل بعد اللقوم الظالمين . سورة هود آیه ۴۶

روی عالم سر بسر طوفان گرفت
 جودئی داری بیک جودم رسان
 کوه کاین^۱ بشنود گفت ای بی وفا
 زلزله زین درد در دیوان کیست
 پای بسته آمدم^۲ تا رستخیز
 صد هزاران عقبه دارم سرفراز
 هم فسرده هم خجل افتاده‌ام
 هر زمان چون نیستم دلریش او
 نی که دل گر^۳ سنگ و آهن^۴ داشتم
 گه کشم سختی ز پای ناکسان
 میزنم چون پیر زن سنگی بدست
 پس ز لاله سنگ میآرم بخون
 چون دلم از ناله خون میآورد
 از طلب هر گه که دل تنگ آیدم
 از چو من سنگی چه می باید^۵ ترا
 سالک آمد پیش پیر دلپسند
 پیر گفتش هست کوه و کوهسار
 گر چه در صورت ثباتی دارد او
 گر چه بر فرقش نهادستند تیغ
 در طلب از بس که ره پیموده کرد^۶

کلبه بی جودئی^۱ نتوان گرفت
 جان ترا بخشم بمقصودم رسان
 ناله من می نبینی در صدا
 یا جبال اوبی^(۱) درشان کیست
 مبتلای سنگسار و سنگ ریز
 پای بسته چون روم راهی دراز
 زانکه دایم سنگدل افتاده‌ام
 تیغ بنهم با کمر در پیش او
 خون شد^۲ و لعل و عقیق انگاشتم
 گه خورم میتین من^۳ از دست خسان
 فال میگیرم ز مقصودی که هست
 لیک باز از سنگ^۴ میآرم برون
 سنگ را از لاله چون^۵ می آورد
 از صدا بانگ سر و سنگ آیدم
 زانکه هیچ از سنگ نگشاید ترا
 داد شرح حالش از جان نژند^۶
 از قدم تا فرق آرام و وقار^۷
 در صفت جنبنده^۸ ذاتی دارد او
 میروند^۹ بسته کمر دایم چو میغ
 لاجرم نعلین آهن سوده کرد^{۱۰}

- ۱ - صا : بی جودیت ۲ - نا . نو : چون ۳ - نا : خود را بسته‌ام
 ۴ - نا : از - صا : نه گل و دل ۵ - نو : نی که در دل سنگ و گوهر ۶ - نو : شده
 ۷ - صا : من تیر ۸ - نو : بار سنگ ۹ - نا . نو : خون
 ۱۰ - صا : می آید ۱۱ - نو : جانی بلند ۱۲ - قو : آرام وقار - صا . نو : قرار
 ۱۳ - نا : چون بنده - صا : جوینده ۱۴ - نا : میدود ۱۵ - نو : پیموده‌ام
 ۱۶ - نو : سوده‌ام .

(۱) اشاره است به آیه شریفه **وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنْهَا فُضُلًا يَا جِبَالُ أَوِ بِی مَعَهُ الطَّيْرُ وَالنَّالَهُ الدِّیدُ** . سورة السباء آیه ۱۰

الحکایة والتمثیل

روز و شب سردر جهان آورده بود
در جهان میرفت جانی شیفته
خویش را نعلین آهن ساخت او
ای عجب نعلین آهن سوده کرد^۱
آهن نعلین او بی دلنواز
هم نیافت از هیچ راهی گرد او
بر سر هر راه او خطی^۲ سیاه
گر فرو آئی بدین ره تو تمام
هم بر آئی عاقبت زین راه باز
گر فرو^۳ آئی بدین راه عظیم
یا ازین جا بر نیائی جاودان
گر فرود آئی بدین راه هلاک
نه نشان از تو بماند نه خبر^۴
زین چه فانی تر بود آن نیز هم
کار جز نومیدی جاوید نیست
این بگفت و شد در آن ره والسلام^۵
در عبادت بی طبیعت رفتن است
ور^۶ سیم خواهی حقیقت آمدست
محو گردی تا که دم خواهی زدن

طالبی مطلوب را گم کرده بود
از غم جان و جهان بفریفته
پای از سر در طلب شناخت او
پس جهان صد باره چون پیموده کرد^۱
ذره ذره گشت در راهی^۲ دراز
گر چه بسیاری بگشت از درد او
عاقبت در پیش او آمد سه راه
بر سر يك ره نوشته کای غلام
گرچه این راهیست دشوار و دراز
بر ره^۳ دیگر نبشته^۴ کای سلیم
یا بر آئی زین ره آخر ناگهان
بر سیم بنبشته^۵ بد کای مرد پاك
بر نیائی تا ابد هرگز دگر
محو گردی گم شوی ناچیز هم
گفت چون در وصال^۶ او میدانیست^۷
این سیم^۸ راهست راه من مدام
راه اول در شریعت رفتن است
پس دوم راهت^۹ طریقت آمدست
در حقیقت گر قدم خواهی زدن

۱ - نو : چار صد باره چو ره پیموده شد ۲ - نو : شد ۳ - نو : راه - نا :

از راه ۴ - نو : خط ۵ - صا . نو : رهی ۶ - نو : نوشته

۷ - صا . نا : فرود ۸ - صا . نو : بنوشته ۹ - نو : نی اثر ۱۰ - نو : درد وصال

۱۱ - صا : در وصال او امید نیست ۱۲ - نا : سوم ۱۳ - در نسخه چاپ مطبعه نور

مشهد پس از این بیت چنین آمده است :

گوش کن تا با تو گویم این زمان

۱۴ - صا : راه ۱۵ - صا : گر .

شرح این سه راه خود يك يك عیان

هر که در راه حقیقت زد دو گام تا ابد نابود گردد والسلام
گام اول را ز خود مطلق شود پس بدیگر گام محو حق شود
هر کرا زانجایگه بوئی بود در نگنجد گر همه موئی بود

الحکایة والتمثیل

صوفئی را دید یکروزی نظام در وفا^۱ و عهد^۲ و در صفوت تمام
گفت از من هرچه میخواهی بخواه زانکه تو محتاجی و من پادشاه
گفت چون^۳ از حق نخواهم هیچ چیز^۴ از تو هم الحق نخواهم هیچ نیز^۵
گفت اگر چیزی نمی باید ترا حاجتی کن آن من باری روا
آن نفس خالص که با حق باشدت کان نفس ملک^۶ محقق باشدت
آن نفس گریاد آری از نظام آن نفس جاوید او را می تمام
صوفیش گفت اینت مرد بی خبر^۷ آنکه نبود هیچ یادت^۸ چون کند
نقد من گردد مرا بیرون کند چون توانم رفت آنجا اندکی^۹
چون من آنجا^{۱۰} در نگنجم بیشکی گر همه موئی نگنجی در میان
گنج موئی نیست کس را آن زمان دیگری را چون برم آنجایگاه
من چو برخیزم در آن ساعت ز راه

الحکایة والتمثیل

بس عجب دیوانه فرتوت بود دایمش نه جامه و نه^{۱۱} قوت بود
عاشقی خوش بود و مجنون^{۱۲}ی شگرف غرقه دیرینه این بحر ژرف
روز و شب میسوختی از عشق دوست هر که میسوزد ز عشق او نکوست
روزگاری بود تا در صد غنا گرد او میگشت گرداب بلا
لاجرم در جمله عمر^{۱۳} دراز شادمان دهمتی بدل ننهاده باز
از شراب نامرادی مست بود زیر پای پیل محنت پست بود
دایماً میگفت با چشم^{۱۴} پر آب ای^{۱۵} خدا بازت دهم آخر جواب

۱ - نو : صفا ۲ - صا . نا : وفای عهد ۳ - صا : جز ۴ - نا : نخواهم
چیز من ۵ - نا : نخواهم نیز من ۶ - صا : ملک ۷ - صا . نو : مردی بی خبر
۸ - صا : یادش ۹ - صا . نو : اینجا ۱۰ - نا . صا : با یکی ۱۱ - نو : کردیاد هر یکی
۱۲ - نا . نو : نی ۱۳ - صا : عمری ۱۴ - نو : چشمی ۱۵ - نو : کای

وقت مردن بیدلی را خواند او
گفت چون جانم بر آید از تنم
پیش دل بشکاف از بیرون من
بر کفن بر سنگ گور و خشت و خاک
کاخر این بیدل جوابت باز داد
می نگنجیدی تو با او در جهان
جان شب خوش کرد و تن ناشاد شد
گر جهان و جان شود در مفلسی
من چه خواهم کرد پیدا و نهان
تا مرا از عمر می ماند نفس

پس وصیت کردش و بنشانند او
بر کش از بهر کفن پیراهنم
پس برون کن این دل پر خون من
بر خط^۱ از خون دلم^۲ بنویس پاک
مرد و مشتی خاک و آبت باز داد
باتو بگذاشت^۳ او جهان رفت از میان
وز جهان جان ستان آزاد شد
دایماً جان و جهان را^۴ تو بسی
بی تو ای جان و جهان جان و جهان
مذهبم الجار ثم الدار بس^(۱)

الحکایة والتمثیل

هندوئی بودست چون^۵ شوریده
چون براه^۶ حج برون شد قافله
گفت ای آشفتهگان دلربای
آن یکی گفتش که این مردان راه
گفت حج چبود بگو ای رهنمای
هر که آنجا يك نفس ساکن شود
شورشی در جان هندوی اوفتاد
گفت ننشینم بروز و شب ز پای
همچنان میرفت مست و بیقرار
چون بدید او خانه گفتا کوخدای
حاجیان گفتند ای آشفته کار
خانه آن اوست او^۷ در خانه نیست

در مقام عشق صاحب دیده
دید قومی^۸ در میان مشغله
در چه کارید و کجا دارید^۹ رای
عزم حج دارند هم زینجایگاه
گفت جایی خانه دارد خدای
از عذاب جاودان ایمن شود
ز آرزوی کعبه در روی اوفتاد
تا نیارم عاشق آسا حج بجای
تا رسید آنجا که آنجا بود کار
زانکه او را می نبینم هیچ جای
او کجا در خانه باشد شرم دار
داند این سر هر که او دیوانه نیست

۱ - حاشیه قو - نا : تو بخط - نو : با خط - صا : بر لحد ۲ - نا - حاشیه قو : من

۳ - صا . نا . نو : پرداخت ۴ - نو : جهانم ۵ - نو : بس ۶ - نو : برای

۷ - صا . نا . نو : خلقی ۸ - نا : کاریت و کجا داریت ۹ - نو : و او .

(۱) الجار ثم الدار (ضرب المثل معروف عربی است) .

کز تحیر عقل او مبهوت شد
خویشتن بر سنگ میزد هر زمان
از چه آوردید سرگردان مرا
خانه گور آمد کنون دیوانه را
این همه راه از کجا پیمودی
بی سر و بن^۲ سر بره آورده‌اید
یا خدای خانه باید والسلام
گر همه صنعت بود ضایع بود
جان خود را چشم صانع بین طلب

زین سخن هندو چنان فرتوت شد
هر نفس میکرد هر^۱ ساعت فغان
زار میگفت ای مسلمانان مرا
من چه خواهم کرد بی او خانه را
گر من سرگشته^۲ آگه بودمی
چون مرا اینجایگه آورده‌اید
یا مرا با خانه باید زین مقام
هر چه او در چشم جز^۳ صانع بود
تا که جان داری ز صانع روز و شب

الحکایة والتمثیل

شد درون خانه تاریک و تار
همچنان می بود خوش خوش تابدیر^۴
خیز بیرون^۵ آی و بندگر در جهان
چند باشی بیش ازین دلتنگ او
تا به بینی صانع ای دیوانه رای
صانعم نقدست با صنعم مبر
در بر آن صنع چون کاهی بود
از چه باید کرد بر خود ره دراز
روی او در کعبه^۶ جان دیدنست
ورنه نابینای بی^۷ دین خوانمت

رابعه یکروز در وقت بهار
سر فرو برد از همه عالم بزیر^۸
پیش او شد زاهدی گفت این زمان
تا ببینی صنع رنگارنگ او
رابعه گفتش که تو در خانه آی
تا^۹ چه خواهم کرد صنع بحروبر
گر ب صانع در دلت راهی بود
چون کسی را این چنین راهیست باز
کعبه^{۱۰} جان روی جانان دیدنست
گر چنین بینی جهان بین خوانمت

الحکایة والتمثیل

کز کدامین سوی قبله ست ای پسر
اینک^{۱۱} کعبه ست در سنگی نگر

آن یکی پرسید از مجنون مگر
گفت اگر هستی کلوخی^{۱۲} بیخبر^{۱۱}

۱- صا . نا . نو : وهر ۲- صا : از سر رشته ۳- نو : تن ۴- صا . نا . نو :
هر چه در چشم تو جز ۵- نو : سر فرو برد و از این عالم برید ۶- نو : ناپدید
۷- نا . نو : و بیرون ۸- نو : من ۹- نو : نابینائی ۱۰- صا . نا . نو : کلوخ
۱۱- صا : ای بی خبر ۱۲- نو : اینک این .

آن مجنون روی لیلی آمدست
قبلت از سنگ است^۱ ای بیشرم شوخ^۲
لیک دایم قبله جای کعبه جانست
صد هزاران کعبه سرگردان بود

کعبه عشاق مولی آمدست
چون تو نه اینی نه آن هستی کلوخ
گر چه کعبه قبله خلق جهانست
در حرم گاهی که قرب^۳ جان بود

الحکایة والتمثیل

شیخ نصرآباد خوش بنشسته بود
خوش همی جنبید از باد صبا
در گرفت آن دامن پرده بدست
در میان مکه بنشسته بناز
کرده بیجان عالمی درویش را^۴
گشته هر زیر^۵ مغیلانی ز تو
کشته چندین جلوه تا چندی کنی
ای میان تو تهی پر تا بکی
گفت یا عبدی مرا هفتاد بار^۶
تا ابد هم محرم و هم زنده شد
دوستان را در ربود از نور و نار
بی بهشت عدن دلشاد آمدند

در حرم بادی مگر می جسته بود
جمله استار کعبه در هوا
شیخ را خوش آمد آن از جای جست
گفت ای رعنا عروس سر فراز
جلوه داده چون عروسی خویش را
صد جهان مردم چو حیرانی ز تو
عاشقی^۷ را هر نفس بندی کنی
این تفاخر وین تکبر تا بکی
گر ترا یکبار بیٹی گفت یار
هر که در سر محبت بنده شد
سر او بر^۸ تافت از پیشان کار
تا ز دوزخ فرد و آزاد^۹ آمدند

الحکایة والتمثیل

گفت اگر فردا خدای ذوالجلال
در^۱ چه شغلی ره بود آنکه ترا

کرد عمرو قیس را مردی سؤال
سر بدوزخ در دهد ناگه ترا

- ۱ - نا : قبله از سنگ - قو : قبلهات از سنگ - نو : قبلهات سنگست است
۲ - نو : بی شرم و شوخ ۳ - نو : قوت ۴ - صا . نو : دلریش را
۵ - نا . نو : زیر هر ۶ - نو : عاشقان ۷ - صا . نا : در ۸ - نو : فردا آزاد
۹ - نا : از .

(۱) اشاره است بایه شریفه واذجعلنا البیت مثابة للناس واتخذوا من مقام ابراهیم
مصلی و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طهرا یتى للطائفین والعاکفین
والرکع السجود سورة البقره آیه ۱۱۹
(۲) اشاره است به عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی الخ .

گفت بر گیرم عصا و رکوه
زار میگویم که این زندان اوست^۱
دید آن شب حق تعالی را بخواب
گفت هان ای بدگمان خلق آفرین
دوستان آید بفردوسم دریغ

المقالة العشرون^۲

سالك آمد پیش دریای پر آب
موج عشقت میکند زیر و زبر
تشنه سیراب از خویش آمده
اینهمه خوردی دگر میبایدت
در سر اندازی سر افرازی تراست
گر^۳ کبودی صوفی کار آمدی
گر نبودی شور در تو ای دریغ
صوفی پیروزه پوش گوهری
خویش را در شور مست آورده
چشم من بنگر چو ابر خون فشان
تو محیطی در میان داری مدام
هم گهر هم آب داری همچو تیغ
زین سخن افتاد در دریا خروش
گفت آخر من کیم سر گشته
ای عجب در تشنگی آغشته ام
بر جگر آبم نماند از دلنواز
تو نمیدانی که با این کار و بار
هر زمانی جوش دیگر میزنم

میزنم در گرد دوزخ خطوه
وین سزای آنکه اورا^۴ داشت دوست
کرد عمرو قیس را حالی اخطاب^۵
کی کند با دوستان خود چنین
کی ز دوزخشان نهم بر حلق تیغ

گفت ای از شور او مست و خراب^۶
شور و شوقت میکند شیرین وتر
تر مزاجی خشك لب پیش آمده
حوصله داری اگر^۷ می بایدت
سر فرازی کن که جان بازی تراست
عاشقی الحق گهر دار^۸ آمدی
در کبودی گوهری بودی چو تیغ
جوش میزن چون بجوشی خوشدری
وانچه میجوئی بدست آورده
ذره از بی نشانم ده نشان
هین مرا این ده گر^۹ آن داری مدام
آب از تشنه چرا داری دریغ
آب او چون آتشی آمد بجوش
خشك لب تر دامنی آغشته
وز خجالت در عرق گم گشته ام
همچو ماهی مانده ام در^{۱۰} خشك باز
ماهیان بر من همی گریند زار
کف درین اندوه بر سر میزنم

۱- نو: ازوست ۲- نو: آنست کورا ۳- قو: جواب ۴- نا: رفتن
سالك فکرت پیش دریا ۵- صا: نا: مست خراب ۶- نو: دگر ۷- نو: در- صا: کز
۸- صا: بار ۹- صا: نو: نا: بشوری ۱۰- نو: چو ۱۱- صا: نا: نو: بر

قطره میجویم از دریای او
تا که^۱ او آبی زند بر لب مرا
چون نشانم تشنگی دیگری
رو که از من آب نگشاید ترا
درس حال خویش بر خواندش^۲ روان
هست سر تا بن^۳ مثال حوصله
مانده شوق قطره آن^۴ خشک لب^۵
چاره نیست از تشنگی بر دوام
لیک هر دو معتدل می بایدت
از کمال خویشتن بیرون شود

مانده ام شوریده در سودای او
جان بلب می آید از قالب مرا
چون ندارد تشنگی من سری
از چو من تشنه چه می باید ترا
سالک آمد پیش پیر رهروان
پیر گفتش بحر صاحب مشغله
نوش کرده آب چندان وز^۶ طلب
هر کرا سیرابی ناید^۷ تمام
تشنگی جان و دل می بایدت
زانکه گر ناقص و گر افزون شود

الحکایة والتمثیل

هر چه گیری معتدل باید گرفت
زانکه جزو است اعتدال از عقل کل
در وسط رو تا بود خیر الامور^(۱)
گر بود صد رشته گردد یک طناب
بگسلد پیوند او از یکدگر
جز سخن سرد و دل گرم این زمان
جهد کن تا بو که گردی معتدل
معتدل میباش در خیر الامور
گر همه فضلی^(۲) است پیش آرد فضول
هر گز آن کی نو نیازان را دهند

این سخن نقل است ز اسکندر که گفت
در میان رو نه بعز و نه^۸ بذل
نه بنزدیک آیی و نه^۹ میباش دور
چون رسن را معتدل^(۱۰) افتاد^(۱۱) تاب
ور دهی تابش ز^{۱۲} اندازه بدر
تو ز خشک و تر نداری در جهان
گرچه مردی سرد^(۱۳) گوئی گرم دل
گر همی خواهی که گیرد کار نور
کار چون بیش آید از قدر عقول
طعمه کان پاکبازان را دهند

۱ - نو : کی ۲ - صا : خواند او ۳ - نا : سر ۴ - نو : در - صا :
حیوان وز ۵ - نو : را ۶ - صا : مانده او از شوق قطره خشک لب
۷ - صا : نا . نو : باید ۸ - نا : نی ۹ - صا : نی ۱۰ - نو : اعتدال
۱۱ - صا : دادند ۱۲ - صا : نو : مرد سرد ۱۳ - صا : نا . نو : فضل .

الحکایة والتمثیل

خلق میباید^۱ ازو چون سروبن
آسمان درجنب او^۲ چون فرش بود
کان زمان ازخلق گوئی^۳ جان برفت
مستمع بیهوش میافتاد پست^۴
گفت پیش آرید کار کفشگر
گفت بشنودید آنچه این مرد گفت
شد جهانی درد در دل حاصل
نیست اندر خورد مشتی مستمند
نه خر پالانی و خربنده راست
رهروان را پاره بر کفش دوز
پاره دوزی کن چو مرد کفشگر
مور را با جبرئیلی مینهی^۵
بس طپانچه میزنی تو با درفش
صاحب آن کار را در^۶ خون رود
صاحبش در خون جان خویش شد

خواجه اکافی در آمد در سخن
منبرش گوئی ورای^۷ عرش بود
در بلندی سخن چندان برفت
چون بلندی سخن میداد دست
کرد بر مجلس مگر مردی گذر
خواجه کان بشنود شد با درد جفت
زین سخن الهام آمد در دلم
ملهم گفت این سخنهای بلند
این سخن پرندگان^۸ زنده راست
رهروان راهمچو مرغان می^۹ مسوز
ره روانند اهل مجلس سر بسر
پشه را قوت پیلی میدهی
راهرو را^{۱۰} گریخواهی^{۱۱} دوخت کفش
کار چون از حد خویش^{۱۲} افزون رود
فی المثل عشق از زطاقت^{۱۳} بیش شد

الحکایة والتمثیل

این حکایت از برادر باز گفت
میرزادی یوسف کنعان شهر^{۱۴}
در نکوئی هر چه گوئی نقداو
وصف او بالای ایوان کمال
جمله شاگردان بفریاد آمده

شبلی آن کز مغز معنی راز گفت
گفت بود اندر دبیرستان شهر
هر دو عالم بر^{۱۵} نکوئی نقد او
حسن او فهرست دیوان جمال
او بمکتب پیش استاد آمده

۱- قو . صا : مینالید ۲- نا : که رکن ۳- نو . نا : آن ۴- صا . نو .
 نا : گفتی ۵- صا : مست ۶- نا : مرندگان ۷- نو : یر ۸- نو : میدهی
 ۹- نا : راه میرو - صا : رهروان را ۱۰- نو . نا : نخواهی ۱۱- صا . نو : خود
 ۱۲- صا : دل - نو : اندر ۱۳- نا : طاعت ۱۴- صا . نا . نو : دهر ۱۵- نو : یر

بود آنجا کودکی درویش حال
دل ز عشق آن پسر مستش بماند
يك زمان نشكفت^۲ از دیدار او
در هوای آن چراغ روزگار
كودكی^۳ ناخورده يك اندوه عشق
رفت يك روزی بمكتب مير داد
گفت این كودك بگو تا آن کیست
گفت آخر شرم دار ای^۴ اوستاد
میرزاده چون کند با او نشست
كودك دل داده را مرد ادیب
دور كردش از دبیرستان خویش
شد ز عشق آن پسر چون اخگری
چشم همچون ابر نوروز آمدش
عاقبت از خویشتن دل برگرفت
میرزاد از حال او شد با خبر
از چه مینالی بگو با من چنین
این زمان دوران جان دادن رسید
اشك چون گوگرد سرخ ای یار من
مدتی در انتظارم داشتی
رفت پیش میرزاد آن مرد باز
زانکه در کار تو كردم دل ز عشق
میرزادش داد پیغام دگر
در سر کارم بنزد من فرست
باز آمد مرد چون گفت این^۵ سخن
چون دلم خواهد ز من دلخواه من

كفشگر بودش پدر بی ملك^۱ و مال
شد ز دست او و بر دستش بماند
گرم تر شد هر نفس در کار او
میگذاخت از عشق همچون شمع زار
چون كشد چون كاه گشته كوه عشق
كودكی را دید پیش میرزاد
گفت آن كفشگر مقصود چیست
او بهم با میرزادی چون فتاد
طبع او گیرد دهد همت زدست
كرد از مكتب نشستن بی نصیب
تا شد آن بیچاره سرگردان خویش
پس چو اخگر رفت در خاکستری
آه همچون برق جانشوز آمدش
از برای مرگ منزل برگرفت
كس فرستادش كه ای زیر و زبر
گفت دل در کار تو كردم یقین
نوبت در خاك افتادن رسید
كرد همچون زر مس رخسار من
همچو آتش بی قرارم داشتی
گفت میگوید كه مردم در نیاز
مرگك آمد میتوام حاصل ز عشق
گفت اگر كردی تو دل زیر و زبر
دانه دل را بدین خرمن فرست
كودكش گفتا زمانی صبر كن
نا فرستادن نباشد راه من

۱- نا : با ملك
۲- نا . نو : نشكفت
۳- نو : كودك
۴- نا : داری
۵- نو : آن

رفت كودك خانه رادر خون گرفت
 پس^۱ نهاد آن بر طبق پوشیده سر
 چون دل خود بر طبق حالی نهاد
 میرزاد القضا چون دید آن طبق
 آن دل پر خون او بیرون گرفت
 شد قیامت آشکارا در^۲ دلش
 عاقبت خود کشت و خود^۳ ماتم گرفت^۴
 خاک او را قبله جای خویش کرد
 گر چه پنداری که پیر عالمی
 بگر تو مرد راه عشقی دل شکاف
 تا که جان داری بلای جان تست
 منت تریاک تا چندی کشی
 تو همی محجوب از خود مانده
 چون توئی تو بر افتد از میان

سینه را بشکافت دل بیرون گرفت
 گفت گیر این پیش او پوشیده بر
 بودش از جان يك رمق حالی بداد
 او نخوانده بود هرگز آن سبق^۵
 جمله مکتب زچشمش خون گرفت
 رستخیزی نقد^۶ آمد حاصلش
 هم بتوانست کردن هم گرفت^۷
 هر زمانی ماتم او بیش کرد
 در ره عشق از چنین طفلی کمی
 ورنه تن زن جان مکن چندین ملاف
 جان بده در درد کاین درمان تست
 زانکه جان از زهر افتد درخوشی
 تا ابد معیوب از خود مانده
 تو بمانی بی حجاب^۸ جاودان

الحکایة والتمثیل

گفت ایاز آمد بر سلطان پگاه
 نه طراوت مانده در رخسار او
 گفت شاه آخر چه بودت ای ایاس
 بود پیش شاه خلقی بیشمار^۹
 گفت خلق بی حسابند این همه
 شاه خالی کرد حالی جایگاه
 گفت اکنون راز بر گوی این زمان
 گفت شاهها من حجابم چون کنم
 چون حجاب خویش در عالم منم

چهره گلناریش مانند کاه
 نه حلاوت^{۱۰} مانده در گفتار او
 کاتشم در دل فکندی بیقیاس
 هر یکی از بهر کاری بیقرار^{۱۱}
 چون بگویم چون حجابند این همه
 تا ایاز آنجا بماند و پادشاه
 چون حجاب خلق برخاست از میان
 خویش را بو کز میان بیرون کنم
 خلق بود آن دم حجاب این دم منم

۱- صا : بر ۲- نا : ورق ۳- صا : بر ۴- نا : رستخیز نقد ۵- نو :

گشته را - صا : کشته خود ۶- حاشیه قو : صا . نا : گرفت ۷- حاشیه قو - صا . نا : گرفت

۸- صا . نا . نو : حجابی ۹- صا : ملاحظت ۱۰- قو : بیقرار ۱۱- قو : بیشمار

نیست روی آنکه بتوان گفت راز
راز من آنکه برون جوشد ز خاک
هر نفس در محو خود بیش آمدند
لاجرم خصمی خود را خاستند

تا که می ماند ز من يك موی باز
چون نمانم من تو مانی جمله پاك
پاكبازانی که درویش آمدند
در حقیقت جمله او را خواستند

الحكاية والتمثيل

کارزویت چیست ای درویش حال
ناچخی می بایدم اما دو سر
وز^۲ دگر سر خواجه درویش^۳ را
حق شود بی ننگ ما روشن پدید
صد جهان پر بدی می ماندت^۴
هفت دوزخ پر بر آید از بدیت

کرد درویشی ز درویشی سؤال
گفت از ملك دو عالم خشك وتر
تا ييك سر^۱ وا رهانم خویش را
تا چو نه تو باشی و نه من پدید
تا درین حضرت خودی می ماندت^۴
زانکه گر موئی بماند از خودیت

الحكاية والتمثيل

زو کسی پرسید کاین گریه ز چیست
چون کند تشریف رؤیت آشکار
خاصگان قرب خود را بار عام
در نیاز افتند خو کرده بناز
يك نفس در دیده خویشم نهند
میتوانم کشت ازین غم خویش من
تا که با خود بینیم بد بینیم
بیخودی عین خدائی باشدم
باز ماند يك سر موی از عیان
پای از سر ناپدید و سر ز پای
جمله سر تا پای او بت می بود

عاشقی روزی مگر خون میگریست
گفت میگویند فردا کردگار
چل هزاران ساله^۶ بدهد بر دوام
يك زمان زانجا^۷ بخود آیند باز
زان همی گریم که با خویشم دهند
چون کنم آن يك نفس با خویشتن
با خدا باشم چو بیخود بینیم
آن زمان کز خود رهائی باشدم
هر که موئی پای آرد در میان
محو باید مرد در هر دو سرای
گر سر موئی تفاوت می بود

۴ و ۵ - نا : می بایدت

۳ - نو : و درویش

۱ - نو : ره ۲ - نو : زان

۶ - نا : سال ۷ - نا : نو : آنجا

الحکایة والتمثیل

<p>برهنه سر^۱ میشدی دایم براه برهنه سر^۲ از چه میباشی مدام این سؤال بد که تو کردی که کرد گفت ای احمق سری کویک تنه ست پای ازو نبود گرامی تر مرا قدر بی قدری خود بشناختی هست سودی با زیان آوردنت</p>	<p>بود مجنونی همیشه بی کلاه سائلی گفتش که ای شوریده نام گفت سر پوشیده زن باشد نه مرد گفت پایت از چه باری برهنه ست چون برهنه می بود این سر مرا چون درین ره پای و سر درباختی خویشتن را در میان آوردنت</p>
--	---

الحکایة والتمثیل

<p>دید دو کودک در افتاده بخاک هر دو را دعوی آن افتاده بود شیخ گفتا کرد میباید درنگ پس میان هر دو تن قسمت کنم بر گسست^۳ آنجایکه آهی زجانش اشک میبارید و می شد بیقرار گر تو قسامی هلا قسمت کن آن بعد از این دعوی قسامی مکن</p>	<p>در رهنی میرفت شبلی دردناک زانکه جوزی در میان افتاده بود هر دو از یک جوز می کردند جنگ تا من این جوز محقر بشکنم جوز بشکست و تهی آمد میانش گشت بیمغزی خویشش آشکار هاتفی گفتش که ای شوریده جان چو نه صاحب نظر خامی مکن</p>
--	---

المقالة الحادية والعشرون^۴

<p>آمد از دریا برون پیش جماد گاه سنگ و گاه آهن گه نگین نقد عالم چون تو داری ایمنی هر چه داری هست جمله معدنی وان دگر سنگت سیلیمان را نگین وان دگر را هر دو کون انگشتی</p>	<p>سالك شوریده پاك اعتقاد گفت ای افسرده از^۵ برد الیقین از یقین هم ثابتی هم ساکنی چون زمعدن میرسی پاك از منی هست يك سنگ تو رحمن رایمین آن یکی فرمانده دیو و پری</p>
--	---

۱ - ۲ - نا : سر برهنه
۳ - نو : بر کشید
۴ - نا : رفتن سالك فکرت پیش
۵ - نو : افسرده از . جماد

آن یکی در فقر پوشیده^۱ سیاه
 آن یکی را ملکت^۲ روی زمین
 آهنت آیین^۳ اسکندر است
 يك نگینت نسخه^۴ هر دو سرای
 نقد تو سیم و زر و در خوشاب
 وصف الماس تو نه^۵ گفتن توان
 گاه سر سبزی زمینا روزیت
 هم^۶ ز در شب چراغت روشنی
 چون^۷ تو داری منصبی و رتبتی^۸
 چون تو داری در محك داری عمل
 چون جماد از راه رو بشنود راز
 گفت من افسرده^۹ ام بیخبر
 گر یمین الله^{۱۰} در عالم مراست
 چون میان کعبه بادی بیش نیست
 چون کلوخ کعبه را شد بسته راه
 در سیاهی ساکنم زین غم مدام
 هر زمان از من بتی دیگر کنند
 گر چه من افسرده^{۱۱} ام جانم بسوخت
 این^{۱۲} چنین دردی که آمد حاصلم
 درد من بین در میان من بی گناه^{۱۳}

وان دگر از عشق گشته پادشاه
 و آن دگریك را^{۱۴} یساری چون یمین^{۱۵}
 گوهرت را^{۱۶} ذوالفقار حیدر است
 جام جمشیدی شده گیتی نمای
 لعل و یاقوت و زمرد بی حساب
 نه بالماس زفان^{۱۷} سفتن توان
 گاه از پیروزه صد پیروزیت
 هم^{۱۸} ز لعلت^{۱۹} سرخ روی^{۲۰} گلشنی
 حاصلم کن سوی معنی قربتی
 نقد قلبم را بزری کن^{۲۱} بدل
 چون جمادی ماند از^{۲۲} اندیشه باز
 نه نشان دارم ز معنی نه اثر
 حصن کعبه خانه^{۲۳} خاص خداست
 سنگ را از کعبه ره در پیش نیست
 چون برد ره سوی او سنگ^{۲۴} سیاه
 مانده^{۲۵} ام در جامه^{۲۶} ماتم مدام
 خویشان را و مرا کافر کنند
 آتش دوزخ ز من خواهد فروخت
 پای ازان ماندست دایم در گلم
 وز چو من افسرده^{۲۷} درمان نخواه

- | | | |
|-------------------------------|------------------------------------|--------------------------------|
| ۱ - قو : آن یکی پوشیده در فقر | ۲ - صا : مملکت | ۳ - نا : وان دیگر بر |
| ۴ - صا : بشارت حورعین | ۵ - نا : گوهرتن - صا : گوهری چون | ۶ - صا : کی |
| ۷ - صا . نا . نو : زبان | ۸ - نا : که | ۹ - نا : که |
| ۱۰ - صا : رویت | ۱۱ - صا : هم | ۱۲ - صا : زیشتی |
| ۱۳ - نا : زین | ۱۴ - صا : ره را سوی سنگ - نا : سنگ | ۱۵ - صا : بزر میکن نا : بر کنی |
| ۱۶ - نا : از | ۱۷ - صا . نا : میان بی گناه . | ۱۸ - صا : خانه |

(۱) الحجر الاسود یمین الله .

سالك آمد پيش پير منتهی
پير گفتش چون شود ظاهر جماد
تارگی^۲ افسردگی می ماندت^۳
چون ترا افسردگی زایل شود
زنده شو وین مردگی از خود ببر
تو نمی ترسی که همچون دیگران

داد از احوال خویشش آگهی
عالم^۱ افسردگی کن اعتقاد
صد نشان از مردگی می ماندت^۴
در جمادی زندگی^۵ حاصل شود
گرم گرد افسردگی از خود ببر
غرقه دنیا شوی بار^۶ گران

الحکایة والتمثیل

کشتی افتاد در غرقاب سخت
نقدش آهن^۷ بود خرواری مگر^۸
نقد این پر حواصل بود و بس
آنکه داشت آهن همه بر^۹ پشت بست
عاقبت چون گشت آن کشتی خراب
وان^{۱۰} دگریك راه ساحل بر گرفت
ای شده عمری گران بار گناه
بادلی چون آهن و باری گران
گر ز دریا راه ساحل بایدت
ورنه در غرقاب خون افتاده گیر
کار خود درزندگانی کن ببر گ^{۱۱}
این زمان دریاب کسان^{۱۲} باشدت

بود در کشتی حریصی شور بخت
بود با او همنشین مردی دگر
موج چون^{۱۳} بسیار شد از پیش و پس
وین بدان پر حواصل بر نشست
مرد را افکند آن آهن در آب
خوش خوشش پر حواصل بر گرفت
می نترسی پیش و پس آبی سیاه
کی رسد کشتی ایمان با کران
بار چون پر حواصل بایدت
از گران باری نگون افتاده گیر
زانکه نتوان کرد کاری روزمرگ
ور نه دشواری فراوان باشدت

الحکایة والتمثیل

خواجه درنزع جمعی را بخواست
هر یکی را کار دیگر راست^{۱۴} کرد
چون ز عمر خود نمیدید او امان

گفت کار من کنید ای جمع راست
حاجتی ازهر کسی^{۱۵} درخواست کرد
زودزود آن حرف^{۱۶} میگفت آن زمان

۱- صا : عالمی ۲- نو : یکی ۳- ۴- نو : می بایدت ۵- صا : زیر کی
۶- نو : باری ۷- صا : نقد آهن ۸- صا : خرما وشکر ۹- صا : خون
۱۰- نو : در ۱۱- نا : وین ۱۲- قو : بترك ۱۳- صا : درمانت آسان
۱۴- نو : هر یکی کار دگر را راست ۱۵- نو : یکی ۱۶- نا : از خوف .

بود بر بالین او شوریده
آن ثریدی^۱ را که تو در کل حال
چون براری آنهمه در يك زمان
در چنین عمری دراز ای بی هنر
جمله عمرت چنین^۲ بودست کار
می بمیری خنده زن چون شمع میر

گفت تو کوری نداری دیده
در شکستی مدت هفتاد سال
هین فرو کن پای و جان ده زود جان
تو کجا بودی کنونت شد خبر
وین زمان هم در حسابی و شمار
زین بشولش^۳ تا کی آخر جمع میر

الحکایة والتمثیل

آن وزیری را چو آمد مرگ پیش
گفت دردا و دریغا کز غرض
زارزوی این جهان می سوختم
میروم امروز جانی سوخته
ای دل غافل دمی بیدار شو
رفتگان اندر نخستین منزلند
بیش ازین در بند خودشان می مدار

کرد حیران روی سوی قوم خویش
آخرت با خواجگی کردم عوض
لاجرم آن يك^۴ بدین بفروختم
رفته دنیا و آخرت بفروخته
چند بد مستی کنی هشیار شو
منتظر بنشسته و مستعجلند
چندشان فرمائی آخر انتظار

الحکایة والتمثیل

در رهی داود طائی بی قرار
آن یکی گفتش چرا داری شتاب
گفت بر^۵ دروازه در بند منند

میشد و تعجیل بودش بیشمار
گوئی افتادست در دکانت آب
میشتابم چون شتابم میکنند^۶

الحکایة والتمثیل

پیش آن دیوانه شد مردی جوان^۷
گفت دارم پیرمردی ناتوان

۱ - صا : نژندی ۲ - صا . نا : همین ۳ - قو . صا : تشویش ۴ - نا : را
۵ - نا : در ۶ - بعد از این بیت در نسخه چاپ مطبعة نور مشهد این دو بیت آمده است :
گر شتابی داری ای دیوانه تو
این نه جای چون تو عرش آشیانست
۷ - نو . صا : مرد جوان .

فاتحه بر خوان برای آن ضعیف
چوب را برداشت آن دیوانه زود
انبیا و اهل گورستان همه
تا کسی آنجا رود زین جایگاه
ای دل آخر می بیاید مرد زار
بر پل دنیا چه منزل می‌کنی

تا شفا بخشد خداوند لطیف
گفت بیرون نه قدم زین خانه زود
منتظر بنشسته‌اند ایشان همه
تو چرا می بازگردانی ز راه
کار کن کامروز داری روزگار
خیز اگر ره توشه حاصل می‌کنی

الحکایة والتمثیل

بود بهلول از شراب عشق مست
میگذشت آنجایکه هارون مگر
گفت هارونش که ای بهلول مست
گفت این با خویشتن گو ای امیر
جمله دنیا پلست و قنطره‌ست
گر بسی^۴ بر پل کنی ایوان و در
گردنت را خانه بر پل چیست غل
تا توانی زیر پل ساکن مباش
از مجره آسمان دارد شکست
گنبدی بشکسته تو بنشسته^۵ زیر
گنبد بشکسته چون زیر اوفتد
مرگ از پیش و تو از پس میروی
پاک شو از جیفه دنیا تمام
زانکه هر چیزی که سودای تو است

بر سر راهی مگر بر پل نشست
او^۱ خوشی می بود پیش افکنده سر
خیز از اینجا چون^۲ توان بر پل نشست^۳
تا چرا بر پل بماندی جای گیر
بر پلت بنگر که چندین منظره‌ست
هست آبی زان سوی پل سر بسر
کی شود با مرگ^۴ این بیرون پیل^۵
چون شکست آورد پل ایمن مباش
زود بگذر تا نگردي پست پست
آمدستی گوئیا از جانت^۶ سیر
کی جهد کس گر خود او^۷ شیراوفتد
بهر مرداری چو کر کس میروی
ورنه چون مردار می مانی بدام^۸ (۱)
چون بمردی^۹ نقد فردای تو است

۱ - صا : از ۲ - صا : تا ۳ - صا : گذشت ۴ - صا : کسی * ذیل بنظر
۵ - نو : بنشستی تو ۶ - نو : گوئی از جانی تو ۷ - نا . نو : گر خود کسی
۸ - نا : سر میری مدام - نو . صا : مرداره مانی مدام ۹ - صا : بمیری

(۱) الدنيا جيفة وطلابها کلاب . محاضرات راغب جلد ۱ صفحه ۲۱۵ نقل از

احادیث مشنوی .

* ذیل بنظر بهتر میاید

الحکایة والتمثیل

سوی گورستان بسر خاکی رسید
مرغ در وی خانه بنهاده بسی
گفت بهلولش که پنهان نیست حال
در کبوتر باختن جان باخته
چون بشد با خویشان هم این ببرد
بیضه مرغست^۱ در کله کنونش
خاک گشته همچنان در بازیست^۲
می ندانم تا هنوز از سر شود^۳
تا ابد راه وصال آن بود
بند کن یش از اجل از خویش باز
هر نفس مرگی^۴ دگرسان باشد
گر کفن راهیچ نگذاری رواست

رفت با بهلول هارون الرشید
کله دیدند خشک آن کسی
کرد هارونش ازان کله سؤال
بوده است این مرد سر انداخته
مرد چون در دوستی این بمرد
چون نرفتست این هوس از سر بر و نش
هم دماغش بر کبوتر بازیست
از^۵ هوس گر کله خاکستر شود
هر چه در دنیا خیالت آن بود
کار بر خود از امل کردی دراز
ورنه در مردن نه آسان باشد
جمله در باز و فرو کن پای راست

الحکایة والتمثیل

هر چه بودی خرج کردی بی خلل
گفت يك روزیش مردی نيك خواه
كان زمان كز تو بر آید جان پاك
پس فراهم بایدت کردن کفن
وان^۶ کفن کدیه کنند از هر کسی
پس شما بر سر زنیدم آن کفن
تا پلید آئی^۷ تو در خاک ای پسر
وز^۸ صفات بد در آتش مانده
تو نخواهی بود بی سوزی چو شمع

بود مردی در سخاوت بی بدل
می نداشت البته يك، جو زر نگاه
کای فلان آخر نترسی از هلاك
چون نمیداری نگه يك پیرهن
گفت چون جانم بر آید در پسی
گر ز دروازه در آیم نیز من
حرص می نگذاردت پاك ای پسر
دایماً در خوی^۹ ناخوش مانده
تا صفات با تو خواهد بود جمع

۱- نا : بیضه گردش مرغ ۲- این بیت در نسخه قونیست ۳- قو : آن ، نو : زان
صا : زین ۴- نو : رود ۵- نا : مرگ ۶- نو : آن ۷- صا : پیاسائی
۸- صا : خوش و ۹- نو : از .

الحکایة والتمثیل

پیش حیدر آمد آن درویش حال
گفت از هفتاد فرسنگ آمدم
چیست درویشی و بیماری و مرگ
گفت درویشی تو جهل آمدست
هست بیماری حسد بردن همه
کرد ازان دریای دانش سه سوال
هین جوابم ده که دلتنگ آمدم
داد حیدر سه جواب او ببرگ
فقر تو گر عالمی سهل آمدست
هست بد خوئی تو مردن همه

الحکایة والتمثیل

ابن سیرین گفت جانم در حسد
زانکه نیست از دوبرون حال ای اخی
گر بهشتیست او پس آن چندان کمال
آن همه او راست دنیاش اندکی^۱
آنهمه چون خواهدش آمد بدست
ور ز اهل دوزخست این مبتلا
کی روا باشد حسد بردن برو
چون ترا از گرده نانست زیست
چون ترا هر روز يك گرده تمام
بر کسی هرگز نبرد الحق حسد
یا بهشتیست این کس و یا دوزخی
کو بخواهد یافت آنکه بی زوال
کی حسد باشد بر اندك بی شکی
من حسدورزم ازین^۲ اندك که هست
آنچه او را هست در^۳ پیش از بلا
نوحه باید یا دعا کردن برو
آخرت چندین حسد از بهر چیست
گرده چون حاصل آمد والسلام

الحکایة والتمثیل

نان پزی دیوانه و بیچاره شد
شهر میگشتی چو پی گم کرده
سایلی پرسید ازو کای حيله جوی
گفت تا من پختمی يك گرده نان
تا بیختی گرده ای^۴ بیخبر
چون سری پیدانید این گرده را
بر دلم چیزی در آمد از اله
وز میان نان پزان^۵ آواره شد
گرده میخواستی بی کرده
گرده بی کرده چون باشد بگوی
گرده نو در رسیدی همچنان
در بر^۶ ریشم نهادندی دگر
سر بگردید از جنون این مرده را
گفت صد گرده میز يك گرده خواه

۱ - صا : دنیا اندکی ۲ - نو : برین ۳ - صا : در رهست ۴ - قو : پزی
۵ - قو : این . ۶ - نو : بن

روز تا شب گرده نان می‌بست
خوش خوشی می‌رو میان راه تو
چاره صد گرده می‌بایست کرد
این زمان هر روز شکر می‌خورم
گر ترانان نرسد از حق زان بود
زانکه گر سرگشته نان خواهدش

گرده آخر رسد از صد کست
گرده بی کرده می‌خواه تو
تا مرا يك گرده می‌بایست خورد
به زنان^۱ صد چیز دیگر می‌خورم
تا دلت پیوسته سرگردان بود
ندهدش نان زانکه گریان خواهدش

الحکایة والتمثیل

می‌گریست آن بیدل دیوانه زار
گفت گیرم^۲ می شکیم برهنه
گفت اگر چه میکند نانت هوس
گفت آخر چون نگیرم ده تنه
تا بگیرم همچو ابر نو بهار

آن یکی گفتش چرائی اشکبار^۳
چون نگیرم زانکه^۴ هستم گرسنه
چون ز گرسنگی بگریند چون تو کس
کاو ازان دارد چنینم گرسنه
لاجرم می‌گیرم اکنون زار زار

المقالة الثانية والعشرون^۵

سالك آمد چون شکر پیش نبات
پاکیت چون آب ذاتی آمده
فالق الحب از^(۱) نوا^۶ داده ترا
سبز پوشان را تو محرم آمدی
قوت ارواح و بینائی ز تست
در جهان نو باوه هر دم تراست
جمله دارو و درمان از تو رست
نیست خاری از تو بی سر و سهی

گفت ای سرسبزیت زاب^۶ حیات
قابل نفس نباتی آمده
حبه حب صد نوی داده ترا
لاجرم سر سبز عالم آمدی
دلگشائی و دل افزائی ز تست
صد بهشت عدن در عالم تراست
گل ز تو بشکفت و ریحان از تو رست
نیست ناری ظاهر از تو بی بهی

۱ - نو : به از آن ۲ - صا : بی قرار ۳ - نو : گیرم
۴ - صا : نا : چون که ۵ - نا : رفتن سالك فکرت پیش نبات ۶ - نو : سرسبزیت آب
۷ - نا : نوا .

(۱) ان الله فالق الحب والنوى يخرج الحی من المیت ومخرج المیت من الحی
ذلکم الله فانی توفکون . سورة الانعام آیه ۹۵

نار چون از شاخ سبزت بر دمید
 قصه انی انا الله^(۱) زان تست
 خواجه کونین منت از تو یافت
 عشق حنانه چو آتش از تو خاست
 کی بود شرح عصای تو مرا
 چون تو سر سبزی دولت^۲ یافتی
 پس بسوی بحر جوئی برده
 یا ببوئی زنده گردان جان من
 زین سخن بس تلخ شد عیش^۳ نبات
 گفت تا کردم برون سر از زمین
 روز کی چندی چو سیرابی^۴ کنم
 چون بسر سبزی بیابم^۵ راستی
 سر برارم تازه در آغاز کار
 گه نهندم اره بر سر سخت سخت
 گه بسوزندم چو خاکستر کنند
 گه خورند و گاه ریزندم بخاک
 آنچه میجوئی مرا با خویش نیست
 چون ندارد رنگ و بوی من سری

درد موسی را بهی آمد پدید^(۱)
 سدره و طوبی^(۲) بهم درشان تست
 در نماز انگور جنت از تو یافت
 آن^۱ حنین او چنین^۲ خوش از تو خاست
 موسی باید که گوید از عصا
 موی در نشو و نما بشکافتی
 چون تو داری عود بوئی برده
 یا بساز از داروئی درمان من
 نی شکر گفתי نماندش در حیات
 روز و شب از^۳ شوق مینالم چنین
 بعد از آن رخساره چون آبی کنم
 سر نهم در زردی و در کاستی
 پس فرو ریزم به^۴ آخر زردوزار
 گه ببرندم بسختی لخت لخت
 گاه از داسی تنم بی^۵ سر کنند
 شرح دادم قصه بس دردناک
 زانکه با من رنگ و بوئی بیش نیست
 کی گشاید از منت هرگز دری

- ۱ - قو : از ۲ - نو : چنان ۳ - نو : عالم ۴ - صا : جان
 ۵ - نو : زین ۶ - نا : سیلابی ۷ - نو : نباتم - صا : نمانم ۸ - نو : در
 ۹ - صا : سرم بر .

(۱) جعل لكم من الشجر الاخضر نارا . سورة يس آیه ۸۰
 (۲) فلما اتوها نودی من شاطیء الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة
 ان یا موسی انا الله رب العالمین . سورة القصص آیه ۳۰
 (۳) عند سدره المنتهی . سورة النجم آیه ۱۴

سالک آمد پیش پیر خوش زفان^۱
پیر گفتش هست اشجار و نبات
عاقل و کامل کبارش آمدند
هر که جان را محرم دلخواه یافت
یا کمالی یافت بر^۲ درگاه او
هر که او دیوانه شد از دلنواز

کرد حال خویش پیش او عیان^۳
از صغار و از کبارش مثل ذات
بیدل و مجنون صغارش آمدند
جون شجر سر سبزی این^۴ راه یافت
یا نه شد دیوانه دل در راه او
هر چه دل میخواستش میگفت باز

الحکایة والتمثیل

بامدادی بود محمود از پگاه
موج میزد لشکرش^۵ از کشورش
قرب پانصد پیل در زنجیر داشت
دید در کنجی یکی دیوانه مست
کرد دیوانه ز پیش و پس نگاه
کرد حالی روی سوی آسمان
گفت محمودش مگو این زینهار
کی کنی تو خاصه^۸ با پیل و سپاه
بلکه گر شاهی ترا آید بجنگ
پادشا با پادشا جنگی کند
حق ترا تنها چنین بگذاشتست
و آمده با من بجنگ آویخته
فارغست از شاهی تو ای عجب
با من بیچاره میکوشد مدام
چون شود از درد دلشان بیقرار

بر نشست از بهر حربی با سپاه
جمع بود از چند کشور لشکرش
عالمی القصه دار و گیر داشت
شد پیاده شاه و پیش^۶ او نشست
عالمی می^۷ دید پر پیل و سپاه
گفت شاهی زو درآموز این زمان
گفت آخر چون کنم ای شهریار
از پی جنگ گدائی عزم^۹ راه
تو بسازی جنگ او هم بیدرنگ
نه بیاید با گدا جنگی کند
پس بسلطانیت سر افراشتست
من چنین از دست او بگریخته
با گدائی می برآید روز و شب
من زبون تر آمدمم والسلام
دل پردازند خوش از کردگار

الحکایة والتمثیل

خواجه مجنون شد و مبهوت گشت

بیدل و بی قوت و بی قوت گشت

۱- صا . نو . نا : زبان ۲- نو : بیان ۳- نا : سر سبزی زین ۴- نو : در
۵- نا : لشکری ۶- نو : شاه پیش ۷- نو : را ۸- نا : خاصه تو
۹- نا . نو : قصد

در بلا و رنج و پیری افتاد
صد يك^۱ آن باركان عاجز کشید
گفت ای هم رهبر و هم رهنمای
از خودت پیوسته می آسودمی
ای به از من به ازینت دارمی
از وجود خویش بیزار آمدند

در گدائی و اسیری افتاد
کوه نتواند همی هرگز کشید
يك شبی در راز آمد با خدای
این که تو هستی اگر من بودمی
یکدمت اندوهگین نگذارمی
بیدلان چون گرم در کارآمدند

الحکایة و التمثیل

در مناجاتی شبی میگفت زار
یا دهی یا ندهیم بشنو سخن
تا که^۲ از من اینچه^۳ دادی وایبر
می نخواهم هیچ میگویم^۴ بگیر
عفو فرمایند از دیوان جود
پس بچیزی نيك بر گیرند ازو
از نکو وجهی مکافاتی کنند

بود آن دیوانه در اضطرار
کای خدا از تو نخواهم هیچ من
سخت در خود مانده ام جان در خطر
این وجودم را که داری^۵ در زحیر
هر چه از دیوانه آید در وجود
گر چه نبود نيك بپذیرند ازو
هر بد^۶ او را مراعاتی کنند

الحکایة و التمثیل

در رهی میرفت سر پا برهنه
هر کسی میگفت نان بدهد خدای
دید اندر مسجدی مغفورئی
قصد بردن کرد و راه در گرفت
زجر کردش پس جفا گفتش بسی
کاین چرا کردی بگو ای تیره حال
جمله میگفتند حق بدهد همی
بر گرفتم عاقبت مغفوریش

بود دیوانه مزاجی گرسنه
نان طلب میکرد از جائی بجای
افتاد از جوع در رنجورئی
زود در پیچید و^۷ پس بر^۸ سر گرفت
عاقبت در راه بگرفتش کسی
زو ستد آن^۹ جامه و کردش سؤال
گفت هر جائی که می^{۱۰} رفتم دمی
چون شدم درمانده بی دستوریش

۱- قو. یکی ۲- نو. صا: کی ۳- نو: آنچه ۴- نو. صا: دادی
۵- نو: و میگویم - صا: میگوئیم ۶- نو: بدی ۷- صا: پیچیدش
۸- نا: در ۹- صا: او ۱۰- نو: من

تا بسازد کار من یکبارگی
 خنده آمد مرد را از کار او
 دید آن دیوانه را مردی براه
 گفت جامه از کجا آورده
 گفت این جامه خدای آورد راست
 زانکه تا دولت نباشد ما حضر
 مرد مجنون گفت کویک دولت
 تا که بر^۲ نگرفتنتش ناگه گرو
 در نمی گیرد خوشی با او بسی
 بی گرو کار تو کی گیرد نوا
 و گرو می بر نگیری تن زند

چند خواهم بود در بیچارگی
 برد نان و جامه را تیمار او
 جامه در پوشیده میآمد پگاه
 کسب کردی یا عطا آورده
 گفت هم اقبال و هم دولت تراست
 این چنین جامه^۱ نبخش دادگر
 کو نداد این جامه بی صد محتتم
 نه شکم نان یافت نه تن جامه نو
 تا گرو بر می نگیرد^۳ زو کسی
 جامه و نان بی گرو ندهد ترا
 آتشت در جان و در خرمن زند

الحکایة والتمثیل

بود صاحب عزلتی در گوشه
 بر توکل روز و شب بنشسته بود
 چون نمی پیچید هیچ^۴ از راه حق
 گرسنه از ره رسیدنش دو کس
 چو نشستند آن دو کس^۵ تا دیرگاه
 چون بسی گشت آن دوتن را انتظار
 عاقبت برجست از جای^۶ آن زمان
 گفت آخر من چه دارم^۸ بیش و کم
 چون فرستادی دو روزی خواره را
 گر فرستادی مرا روزی کنون^{۱۰}
 ورنه زین چوبی نهم بر گردنم

از جهان نه زادی و نه توشه
 رشته دل در قناعت بسته بود
 بود گستاخیش یا درگاه حق
 و او نداشت از دخل و خرج الانفس
 در نیامد هیچ معلومی ز راه
 شیخ شد از شرم ایشان شرمسار
 کرد چون دیوانه سر باسمان^۷
 میهمانم^۹ میفرستی دم بدم
 روزی باید من بیچاره را
 و ا رهی از جنگ هر روزی کنون^{۱۱}
 جمله قنديل مسجد بشکنم

۱ - نا : خلعت ۲ - نو : ازو ۳ - نا : زو بر نمیگیرد - صا : نو : می بر نگیرد
 ۴ - صا : سر نمی پیچد هیچ - نو : سر ۵ - صا : تن ۶ - صا : زاهد
 ۷ - نو : دیوانه سر بر آسمان ۸ - نو : کردم ۹ - صا : میهمانی
 ۱۰ - ۱۱ - نو : من .

چون بگفت این مرد دل برخاسته
در زمان آمد غلامی همچو ماه
چون شنودند آندو تن گفتار او
هر دو گفتندش که گستاخی عظیم
گفت دندانی بدو باید نمود
عاشقانش پاك از نقص آمدند
پاك همچون شاخ در گل میشدند

شد زره خوانی پدید آراسته
کرد خدمت خوان نهاد آنجایگاه
در تعجب آمدند از کار او
می نیارد هیچ گستاخیت بیم
تا که^۱ نمائی ندارد هیچ سود
چون درختان جمله در رقص آمدند
لاجرم در قرب کامل میشدند

الحکایة والتمثیل

نازنین شوریده میشد ناگهی
آن یکی گفتش که گل بگرفت راه
گفت چون پا را کنم کفشی طلب
تا که در شخص تو میماند دلت
چون بجای دل رسی بی دل مدام

بود هم سرما و هم گل در رهی
خویش را بر خیز کفشی^۲ ژنده خواه
خاصه اندر زیر میگیرند شب^۳
هرگز آن^۴ دولت نیاید حاصلت
گردد این دولت ترا حاصل مدام

الحکایة والتمثیل

بود شوریده دلی^۵ دیوانه
همچو باران زار بر خود میگریست
که بمردت گفت دور از تو دلم
گفت دل چون مردت و چون شد ز جای
خوش بمرد و دور گشت از من نهان
تا بتنهایی مرا حیران گذاشت
ای عجب جایی که آنجا شد دلم
آرزوی من بدانجا رفتن است
گر رسم آنجایکه يك روز من

روی کرده در بن ویرانه
سایلی گفتش که این گریه ز چیست
دل بمرد و سخت تر شد مشکلم
گفت چون اندوه بودش^۶ باخدای
شد بر او و برون رفت^۷ از جهان^۸
وین^۹ چنین افکنده^{۱۰} سرکردان گذاشت
رفتن آنجا می نماید مشکلم
ليك ره در قعر دریا رفتن^{۱۱} است
وارهم از گریه و از سوز من

۱ - نو : به ۲ - نو . نا : و کفشی ۳ - نا : میگیرم بشب ۴ - نو : این

۵ - نا : دمی ۶ - صا : پوشی ۷ - نو . نا : شد ۸ - نو : میان

۹ - نا : این ۱۰ - نا : گریان و - صا . نو : حیران و ۱۱ - صا : بردن .

هر کرا این درد عالم سوز نیست در شبست و هرگز او راروز نیست
درد می‌باید که بی‌درمان بود تا اگر^۱ درمان کنی آسان بود

الحکایة والتمثیل

شد مگر دیوانه شبلی چند گاه برد با^۲ دیوانه جایش پادشاه
کرد شه در کار او لختی غلو کان فلان دارو کنیدش در گلو
پس زفان^۳ بگشاد شبلی بی‌قرار گفت خود را بیهده رنجه‌مدار
کاین نه زان دیوانگیست ای نیک‌مرد کان^۴ بدارو به‌شود گرم مگرد
هر کجا دردی بود درمان‌پذیر آن نباشد درد کان باشد زحیر
جان اگر نبود مرا جانان بسست داروی من درد بیدرمان بسست
چون ترا با حق نیفتد هیچ کار تو چه دانی قیمت این روزگار
چون بخون صوره بگرداند ترا آنکهی^۵ یکدم برنجاند ترا
صدهت مرده کند پس زنده تا ترا نانی دهد یا ژنده

الحکایة والتمثیل

در رهی میرفت مجنونی عجب بود پای و سر برهنه خشک لب
شد ز سرما و گل ره بیقرار سر بی‌الا کرد و گفت ای کردگار
یا دلم ده باز تا^۶ چند از بلا یا نه باری ژنده^۸ کفشی ده مرا^۹

الحکایة والتمثیل

بود آن دیوانه دل برخاسته وز غم بی‌نایش جان^{۱۰} کاسته
میگریست از غم که یک نانش نبود چون نبودش نان غم جانش نبود
آن یکی گفتش که مگری ای‌نژند کان خداوندی که این سقف بلند

۱ - نا : که گر ۲ - نا : در ۳ - صا . نا . نو : زبان ۴ - نا : کو

۵ - نا : قسمت ۶ - صا : وانکهی ۷ - نا : یا ۸ - صا : کهنه ۹ - پس از
این بیت دو بیت در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد بدین شرح آمده است :

دلبران چون دل برند از عاشقان کم ز نازی می نیاید در میان
ناز معشوقان بعاشق کم رسد لیک نازی عاشقان را هم رسد

۱۰ - نو : نانش جانی .

بی ستونی در هوا بنهاد او
مرد مجنون گفت ای کاش این زمان
حق تعالی صد ستون بنهاده
نان خورش میباید و نانم کنون
روزی تو هم تواند داد او
از برای محکمی آسمان
بی زحیری نان من میداده
من چه دانم آسمان بی ستون^(۱)

الحکایة والتمثیل

بر شره میخورد مجنونی طعام
کای خداوندی که جان و تن ز تست
تو طعامم میفرستی ز آسمان
میفرست اینجا فرو هر دم طعام
واسطه این قوم را برخاستست
چون نمی بینند غیری جز مجاز
شکر حق میگفت شکری بردوام
شکر تو از من طعام من ز تست
شکر من بر^۱ میفرستم هر زمان
تا منت بر میفرستم بر دوام
قول ایشان لاجرم بس^۲ راستست
جمله زو شنوند و زو گویند باز

الحکایة والتمثیل

نازنین شوریده درگاه^۲ بود
گفت میگوید خداوندت سلام
از فضولی^۵ دست کن کوتاه تو
کار حق بر تو کجا مبنی بود
تو برون شو از میان کان ذات فرد
پیشش آمد زاهدی در راه زود
نازنین گفتش که تو برگیر^۴ گام
زانکه هیچ از حق نه آگاه تو
کز و کیلی^۶ چون تو مستغنی بود
بی رسولی تو داند^۷ گفت و کرد

المقالة الثالثة والعشرون^۸

سالك آمد نه^۹ درو^{۱۰} عقل و نه هوش
گفت ای جنبندگان بحر و بر
پایمال هر خس و دون^{۱۱} گشته اید
در مقام نیستی افتاده اید^{۱۲}
وحشی آسا تنگدل پیش و حوش
راه پیمایان عالم سر بسر
در میان خاک در^{۱۲} خون گشته اید
چشم بر هستی حق بنهاده اید

۱ - نو : تو من ۲ - صا : بر ۳ - نا : اندر کار ۴ - نا : بردار
۵ - صا : رسولی ۶ - صا : و کیل ۷ - صا : نداند ۸ - نا : رفتن سالك فکرت
پیش و حوش ۹ - نا : نی ۱۰ - نو : دل و ۱۱ - نو : خس دون
۱۲ - صا : نا . نو : و در ۱۳ - صا : استاده اید .

حق بلطف خود مثل^(۱) زدا از شما
سورتی از نص قرآن قدم
باز نحلی را چو شیر فحل کرد
عنکبوتی^(۴) را همین تشریف داد
مور را دل پر سخن در پیش کرد
چون شما را هست در اسرار دست
دست من گیرید تا جائی رسم
چون سلیمان - پند گیرد از شما
وحش چون بشنود از سالک سخن
من که باشم در همه روی زمین
عمر کوتاهی ضعیفی بی تنی
عنکبوتی گر در آمد روز غار
عنکبوتی بر سطرلابست نیز
خلق را روشن شود زو آفتاب
در همه عالم که جست از عنکبوت
قصه مور ضعیف تیره حال
نیک^۸ بین کز تشنگی مردن ترا
گر کسی را از شکر تنگی بود
عالمی پر عاشق شوریده‌اند
چه طلب داری تو از مور و مگس

جوهر موری^۱ بدل زد از شما
کرد گردن بند موری^(۲) از کرم
زانکه نام سورتی النحل^(۳) کرد
سورتی را هم بدو تعریف داد
تا سلیمان را ازو بی‌خویش^۲ کرد
شد مراهم چون زفان^۳ از کار دست
بو کزین پستی بی‌الائی رسم
دل سخن از جان پذیرد از شما
گفت فرمان کن حدیث من مکن
تا مرا نامی بود در کوی دین
خرده گیری همچو چشم سوزنی^۴
پس شد آن دو^۵ چشم‌دین را پرده‌دار^۶
کو نداند بر فلک یکذره چیز
واو نداند آفتاب از هیچ باب
قصه حی‌الذی هولایموت
هم برین منوال میدان و مثال^۷
بهتر است از نام ما بردن ترا
یک شکر خواهد قوی تنگی بود
جمله صاحب درد و صاحب دیده‌اند
گوئیا جز ما ندیدی هیچ کس

۱- نو : جودی - نا : مردی ۲- نو : در پیش ۳- نو : زنان - صا : نا : زبان
۴- نا : روشنی ۵- نا : در ۶- نا : پرده وار ۷- نو : قو : مثال
۸- نو : تنگ .

(۱) ان الله لا يستحيى ان يضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها . سورة البقرة از آیه ۲۴

(۲) سورة النمل

(۳) سورة النحل

(۴) سورة العنكبوت

تا^۱ سخن گفتیم ما را مرده گیر
سالك آمد پیش پیر تیز هوش
پیر گفتش هست وحش تنگ حال
هست در هر ذات صد عالم صفت
معرفت را اصل توحید آمدست
گر شوی چون وحش در ره پایمال
کی دهد هرگز کمال جانت دست
تا تو با خویشی عدد بینی همه

عمر رفته ره بسر نابرده گیر
قصه بر گفتش از خیل و حوش
هر صفت را کان خفی باشد مثال
ليك اصل جمله آمد معرفت
ره سوی توحید تفرید آمدست
تا ابد جان را بدست آری کمال
تا نگردي پاك نیست^۲ از هر چه هست
چون شوی فانی احد بینی همه

الحکایة والتمثیل

بیدلی را بود مالی بر کسی
گر چه میرنجید مرد وام دار
چون خصومت در میان بسیار شد
بود درویشی به^۴ بیدل گفت خیز
زر^۵ قیامت بهتتر آید بکار
گفت بیدل در قیامت من ازو
هیچ او فردا بمن ندهد خموش
مرد گفتا می ندانم سر این
گفت چون هر دو بر آئیم از قفس
هر کجا توحید بنماید خدای
در حقیقت چون من او و او منم
ليك اینجا نیست توحید آشکار
این زمانش زر ستانم بیشکی
گر عدد گردد احد کاری بود

در تقاضا رنج میدادش بسی
زر بدو دادن نبودش اختیار
بردو^۳ خصم آن کار بس دشوار شد
تا بود در گردنش تا رستخیز
پس بدو بگذار واز وی کن کنار
نقد نتوانم ستد روشن ازو
زان شدم امروز با او^۶ سخت کوش
شرح ده تا این شکم گردد یقین
او و من هر دو یکی باشیم و بس
شرك باشد گر دوئی ماند بجای
لاجرم آنجا^۷ نباشد دشمنم
زو^۸ ستانم چون زرم آید بکار
بعد ازین هر دو شویم آنکه یکی
ورنه بی شك رنج بسیاری بود

الحکایة والتمثیل

بیدل^۹ دیوانه در حال شد پیش دکان یکی بقال شد

۱ - صا : ما ۲ - نا : و نیست ۳ - نو : نزد ۴ - نو : يك درویش
۵ - صا . نو : در ۶ - نو : وی ۷ - قو : اینجا ۸ - نا . نو : زر
۹ - نا . نو . صا : بیدلی .

گفت تا آید مرا سودی بدست
گر یکی داری دو گردد^۱ اینت سود
گر یکی گردد ترا سود این شمر
نیستت توحید در شرکی و لیک
آنکهی مردم بحق مردم شود

گفت بر دکان چرا داری نشست
گفت چبود سود گفتا آنکه^۱ زود
گفت کورست آن دلت^۲ دو^۳ ما حضر
کار تو بر عکس این افتاد نیک
چون دل و گل هر دو در حق گم شود

الحکایة والتمثیل

گفتی از سرباز خوابی دیده بود
این سخن گفت آن مذکر آنکهی
چل صباح از دست قدرت میسرشت^(۱)
هست در انگشت حق^(۲) کرده مقام
زاتش جانش بر آمد دود ازو
یا دلست او یا گلست^۳ او از زمی
پس بدست ما چه باشد جز هوس
هر دو او راست اینت^۴ مشکل مشکلی
اوست جمله در میان^۵ من بر چه ام
چون همه اوست آخر اینجامن کیم

نازنین میرفت و بس^۶ شوریده بود
میگذشت او بر در مجلس گهی
این^۷ گل آدم خدا از سرنوشت
بعد از آن گفتا دل مؤمن مدام
نازنین چون این سخن بشنود^۸ ازو
گفت بیچاره چه سازد آدمی
چون دل و چون گل^۹ بدست اوست بس
من دلی دارم ز عالم یا گلی
از دل و گل در جهان من بر چه ام
هیچ هستم من ندانم یا نیم

الحکایة والتمثیل

در میان مسجد جامع بخفت
تا نگردد گم در آن شهر از نخست

روستایی^{۱۲} بشهر مرو رفت
بود بر پایش کدوئی بسته چست

- ۱ - صا : آنچه ۲ - نو : شود ده ۳ - صا . قو : این دلی
۴ - صا . قو : در ۵ - نو : میرفت بس ۶ - صا . نا . قو : کین ۷ - صا : بشنید
۸ - قو : یا دلیست او یا گلی ۹ - نو : گل هم ۱۰ - نا : او را اینت
۱۱ - قو : جهان ۱۲ - نا : روستا مردی .

(۱) خمرت طینه ادم بیدی اربعین صباحاً . حدیث قدسی مرصاد العباد صفحه ۳۸
نقل از احادیث مثنوی

(۲) قلب المؤمن بین الاصبغین من اصابع الرحمن . جامع صغیر سیوطی جلد ۱
صفحه ۸۳

دیگری آن باز کرد از پای او
مرد چون بیدار شد دل خسته دید
در تحیر آمد و سرگشته شد^۱
ای خدا گر او منم پس من چه ام
در میان نفی و اثباتم مدام
در میان این و آن درمانده ام

بست بر پا خفت بر بالای او
کاین کدو بر پای آن کس بسته دید
گفت یا رب روستائی گشته شد^۲
ور منست او او نگوید من کیم
نه بمن شد کار و نه^۳ بی من تمام
در یقین و در گمان درمانده ام

الحکایة والتمثیل

پیش شیخی رفت مردی نامدار^۴
گفت سیرم از عبودیت همی
مانده ام بی این و بی آن من مدام
این سخن را گر محل آید پدید
چشم باید داشت بر لوح ازل

از سر بی خویشی بگریست زار
وز ربوبیت بمن نرسد دمی
چون کنم گفتا که سر می زن مدام
از سر علم و عمل آید پدید
چند دارم چشم بر علم و عمل

الحکایة والتمثیل

بود ملاحی معمر کار دان
از عجایبهای دریا باز گوی
این عجبتر^۵ دیده ام من کز^۶ بحار
کشتی بر روی غرقابی مدام
ما میان موج و غرقابی^۷ سیاه
بر نیاید هیچ کاری از حیل
پس طریق تو بفرمان رفتن است
بنده آن بهتر که بر^۸ فرمان رود

زو کسی پرسید کای بسیار دان
گفتش آن ملاح کای اسرارجوی
در سلامت کشتی آید با کنار
موج میآید دمام بر دوام
منتظر تا باد چون آید ز راه
و اطلاعی نیست بر لوح^۹ ازل
بیخودی در وادی جان رفتن است
کز خداوند آنچه خواهد آن رود

الحکایة والتمثیل

در میان دشمنان پیری^{۱۰} کهن^{۱۱}

دوستی را گفت ای نیکو سخن

۱ - ۲ - صا : ماند ۳ - کار نه ۴ - نا : مرد نامدار ۵ - صا : عجایب
۶ - صا : در ۷ - نا : نو : غرقاب ۸ - نو : علم ۹ - نا : با
۱۰ - نا : میری ۱۱ - صا : پیر کهن

کاین همه خلقتند دایم غم زده
بیشتر غمشان ازان بینم مقیم
آن کند جمله که خود خواهد مدام
گر ز صد تن داعی يك کار خاست
ترك شادی کرده نو ماتم زده
تا چرا آخر خداوند کریم
وانچه^۱ باید خلق را نکند تمام
تا نخواهد حق نیاید کار راست

الحکایة والتمثیل

دیر میآمد یکی از آب باز
بوسعید مهنه گفت ای مردمان
زانکه آب^۲ خوش که آن روزی ماست
چون در آید بر کشد آن آب مرد
حکم اوراست و نگهدار اوست بس
صوفیان کرده زفان^۳ در^۴ وی دراز
آب چون آرد فلانی^۴ این زمان
در نیامد تا^۶ شدی^۵ این کار راست
چون توان بیوقت هرگز آب خورد^۸
در نگهداری نکوکار اوست بس

الحکایة والتمثیل

کرد از مکه عمر عزم سفر
گفت الهی ای^۹ جهان روشن بتو
چون عمر القصة باز آمد ز راه
از سر گور زن آوازی رسید^{۱۰}
رفت امیرالمؤمنین بگشاد خاك
نیم دیگر زنده بود و تازه بود
در گرفته بود طفلش آن زمان
بر گرفت او را عمر زانجایگاه
کانچه بسپردی بحق با تو سپرد
عصمت حق گر نباشد دسترس
در سرای آبستنی بودش مگر
رفتم و طفلم سپردم من بتو
مرده بود آبستنش از دیرگاه
کانچه بسپردی بیا کامد پدید
دید آن^{۱۱} زن نیمه ریزیده^{۱۲} پاك
طفل را زو شیر بی اندازه بود
ای عجب پستان مادر در دهان
هاتفیش آواز داد از پیشگاه
مادرش را چون بنسپردی بمرد
خلق در عصمت^{۱۳} نماند يك نفس

۱ - نا : آنچه ۲ - صا . نو . نا : زبان ۳ - نا . نو : بر
۴ - صا : چه دانی ۵ - نو : آبی ۶ - صا : کی ۷ - صا : شود
۸ - نو : کار کرد ۹ - نو : که - صا : این ۱۰ - نا . صا : شنید
۱۱ - نو : از آن ۱۲ - صا : زو زنده ۱۳ - صا : عفت .

الحکایة والتمثیل

گفت^۱ رکن الدین اکافی مگر
مجلس او یار^۲ شوریده شد
کاین چه افتادست وین شورش چراست
آن یکی گفتش فلان مرد نه خرد
کفش ازو می^۳ بستندیم اینجایگاه
خواجه می^۴ گفتش مکن قصه دراز
بر فکندی پرده عصمت ز ما
کس چه داند تا چه حکمت میرود
خون صدیقان ازین حسرت^۵ بریخت
گر چه ره جستند هر سوئی ازین
صد جهان حسرت بجان^۶ پاک در

میفشاند اندر سخن روزی^۷ گهر
خواجه را آن از کسی پرسیده شد
ما نمیدانیم بر گوئید راست
در نهان کفشی بدزدید و ببرد
شورش بر خاست زان گم کرده راه
زانکه گر روزی خدای بی نیاز
کفش دزد اولستی^۸ این گدا
هر وجودی را چه قسمت میرود
واسمان^۹ بر فرق ایشان خاک بیخت
پی نبردند ای عجب موئی^{۱۰} ازین
میتوان دیدن بنزیر خاک در

الحکایة و التمثیل

مرتضی را گفت مردی نامور
گفت طاعت بیشتر بر آسمانست
لیک بر روی زمین از خشک و تر
ور ز زیر خاک می^{۱۱} پرسیم نیز
آنکه را از خاک و خون^{۱۲} بندی بود
کار عالم زادنست و مردنست
لاجرم این کار بی پایان فتاد
این چنین کاری که بیش از حدماست

تو چه میدانی بعالم بیشتر
زانکه آنجا منزل روحانیانست
هیچم از غفلت نیاید^{۱۳} بیشتر
نیست بیش از حسرت آنجا^{۱۴} هیچ چیز
در نگر تا حسرتش چندی بود
که پدید آوردن و گه بردنست
تا ابد این درد بیدرمان فتاد
از زحیر ما نخواهد گشت راست

۱- صا : شیخ ۲- نو : درو ۳- صا : تازه و ۴- صا . نا . نو : مردی
۵- نو : از وی ۶- صا . نا . نو : گفتش می ۷- صا : کفش را در دست داشتی
۸- صا : حیرت ۹- صا : دایمآ ۱۰- نا : بوئی ۱۱- صا : بخاک
۱۲- نو : نیامد ۱۳- صا : جز حسرت بدانجا ۱۴- نو : خاک خون .

الحکایة والتمثیل

سالخورده پیر زالی تنگدست
سال و ماهش خرقة در پیش بود
هر دمش چون مرده در میرسید
گر شدی يك مرده گرده آشکار
چون همی افتاد مرگی هر زمان
عاقبت روزی بسی مرگ افتاد
مرده آوردند بسیارش^۱ به پیش^۲
گشت عاجز برد در فریاد دست
گفت نیست این کار کار چون منی
نیزم از سوزن نباید دوختن
اینچنین کاری که هر ساعت مراست
چون فلك میبایدم سرگشته
چون تو دایم مانده بی عقل و هوش
زانك اگر^۳ تو بشنوی زین^۴ يك سخن

کرده بودی پیش گورستان نمست
صد هزاران بخیه بر وی بیش بود
او بهر يك بخیه بر می کشید
او بهر يك بخیه بردی بکار
خرقه شد در بخیه صد پاره نهان
پیره زن را کار از برگ افتاد
در غلط افتاد زن در کار خویش
رشته را بگسست و سوزن را شکست
تا کیم از رشته و سوزنی
خرقه بر آتش بخواهم سوختن
کی شود از سوزن و از رشته راست
کاین نه کار سوزنست و رشته
در نیاری این سخن هرگز بگوش
در بر تو پیرهن گردد کفن

الحکایة والتمثیل

آن یکی پرسید از عباسه باز
نیست کس از سیم داران مونس
گفت کی آید بر من سیم دار
سیم داری کو^۵ بمجلس آیدم
جیب در گردن رسن گردانمش
از زفان^۶ من بچشم سیم دار

گفت ای نطق^۷ کلید گنج راز
می نیاید خواجه در مجلس
کز منش بر هم نماند^۸ کار و بار
گر همه چون زر بود مس آیدم
پیرهن در بر کفن گردانمش
چون لحد گردد^۹ سرای زرنگار

۱ - نا : بسیاری ۲ - نو : بسیاریش پیش ۳ - صا : از ۴ - نو : چون

۵ - نو : صا : این ۶ - صا : لطف ۷ - نا : بماند ۸ - نا : گر

۹ - صا : نا : نو : زبان ۱۰ - نو : سخن گردد این .

عیب او پوشید^۱ نتوانم برو
اینچنین کس کی کند رغبت بمن
سوی هر ظالم بود رغبت ترا
در گه ظالم چه جای مؤمن است
دین او را کفر گردانم برو
کی درست آید چنین نسبت بمن
کی توان کردن بمن نسبت ترا
هر که در آتش رود ناایمن^۲ است

الحکایة والتمثیل

مفتئی را دید آن پرهیزگار
فتوئی پرسید ازو مرد^۳ حلیم^۴
مرد گفتش بر در شاه و امیر
بر در سلطان نشسته روز بار
گفت این چه جای فتویست ای سلیم
هم چه جای مفتیانست^۵ ای خرده گیر^۶

المقالة الرابعة والعشرون^۷

سالك طيار شد پیش طیور
ای برون جسته ز دام پر بلا
هم زفان^۸ مرغ در شهر شماس
زاشیان بی صفت پریده اید
هم ز بال و پر قفس بشکسته اید
از شما شد هدهد دلاله کار
گفت ای پرندگان نار و نور
صف کشیده جمله فی^۹ جوالسماء^(۱)
هم نوا و نور از بهر شماس
در جهان معرفت گردیده اید
هم ز دام و بند بیرون جسته اید
صاحب انگشتی را راز دار

- ۱ - صا : پوشیده ۲ - نو : لایو من ۳ - نو : مردی ۴ صا : حکیم
۵ - صا : مفتیست - نو : مفتیان ۶ - پس از این بیت پنج بیت الحاقی در نسخه چاپ مطبوعه
نور مشهد دیده میشود بشرح زیر :
هر که اندر خورد خود جائی ندید
عقل فتوی میدهد نفس ترا
همنشین با ظالم در گاه اوی
می نه بینی هر که با عقده براه
مرد باش و نزد نامردان مگرد
۷ - نا : رفتن سالك فکرت پیش طیور ۸ - نو . نا : در ۹ - صا . نا . نو : زبان
نزد عقلش هیچکس جائی ندید
تا توئی بشناس خود را و مرا
جز سیاهی ناورد ایماهروی
چون برابر اوفتد گردد سیاه
همچو عنقا دور گیر و باش فرد

(۱) اشاره است بآیه شریفه **الهم یروا الی الطیر مسخرات فی جوالسماء** مایمسکهن
الاله ان فی ذلك لایات لقوم یؤمنون . سورة النحل آیه ۸۱

این شما را بس که هدهد یافتست
شب هوای طشت پروین میکنند^۱
ای همه بیواسطه بشتافته
زیر سایه غرب تا شرق شما^۲
چون شما را صحبت^۳ سیمرغ هست
طفل راهم چاره شیری کنید
چون شنیدند^۴ این سخن مرغان باغ
مرغ گفت ای بیخبر از حال من
زین غم در خون و در گل مانده^۵
جمله عالم به پر پیموده‌ام
روز تا شب این طلب میکرده‌ام
عاقبت همچون تو حیران مانده‌ام
هست مرغ عاشق ما عندلیب
گر همایست استخوانی میخورد
جلوه طاووس منگر این نگر
هدهد از خود نیز در سر میکند
چون شتر مرغی^۶ ما سیمرغ دید
گر تو پریدن پیر ما کنی
صالك آمد پیش پیر بی نظیر

وز چنان شاهی تفقد^(۱) یافتست
تا سحرگاه خایه زرین میکنند^۲
چینه از تغدوا خماصاً^(۲) یافته
سایه سیمرغ بر فرق شما^۳
هر چه خواهم تا بشیر مرغ هست
می بمیرم تشنه تدبیری کنید
شد جهان بر چشمشان چون^۴ پرزاغ
زین^۵ مصیبت سوخت پر و بال من
همچو مرغی^۶ نیم بسمل مانده^۷
پر و منقارم بخون آلوده‌ام
خواب را شب‌خوش بشب میکرده‌ام
بال و پر زین جست‌وجو افشاند‌ام
واو^۸ ندارد هیچ جز دستان نصیب
تا ازو شاهی جهانی میخورد
کو فرو^۹ آرد بیک میوینز سر^{۱۰}
در سرش چیزیست^{۱۱} سر بر میکند
لاجرم از ننگ ما عزلت گزید
پر بریزی خویش را رسوا کنی
داد حالی شرح^{۱۲} از زاری چو زیر

-
- ۱ - ۲ - قو : میکنند ۳ - ۴ - نو : از شما ۵ - - نو : سایه
۶ - نو : شنودند ۷ - نو : بر چشم ایشان ۸ - نو : این ۹ - نو : مانده باز
۱۰ - نا : مرغ نو : مرغم ۱۱ - نو : مانده باز ۱۲ - نا : او ۱۳ - صا : نا . نو : فرود
۱۴ - نو : خوردن ز سر ۱۵ - صا : چتر است ۱۶ - نو : نا : شرحش .
-

(۱) و تفقد الطیر فقال مالی لاری الهد هدام کان من الغائبین .

سورة النمل آیه ۲۰

(۲) قال الرسول لو تو کلتم علی الله حق تو کله لیرز قکم کما یرزق الطیر
تغدوا خماصاً و تروح بطاناً .

پیر گفتش هست مرغ از بس کمال
معنئی کان از سر خیری بود
ذات جان را معنی بسیار هست
هر معانی کان ترا در جان بود
چون بتن پیوست آن خاص آن تست
دولت دین گر میسر گرددت

جمله معنی علوی را مثال
صورتش را^۱ آخرت طیری بود
لیک تا نقد تو گردد کار هست
تا نپیوندند^۲ بتن پنهان بود
نیست خاص آن تو^۳ اگر در جان تست
نقد جان با تن برابر گرددت

الحکایة والتمثیل

گفت محمود آن جهان را پادشاه
در دهی افتاد ویران سربسر
گاو میدوشید روئی^۴ چون بهی
پیر زن گفتش که ای میر اجل
شوهر من گر بدی اینجاگاه
گر شتاب نیست مهمانت کنم
زان سخن محمود خوش دل^۵ گشت ازو
گاو را در حال دوشیدن گرفت
دست شاه آن لحظه چندان شیر ریخت
پیر زن چون دید آن بسیار^۶ شیر
زانکه هر انگشت تو گوئی عیان
با چنین دستی که این ساعت تراست
دولتی داری چو دریا بی کنار
شیر خور نه از من از بازوی خویش
خویشتن را نقد چندین شیرازو
این همه شیرم که از دست تو زاد

در شکاری دور افتاد از سپاه
پیر زالی دید پیش رهگذر
گفت ای زن شربتی^۷ شیرم دهی
شیر را آخر کجا باشد محل
گاو کردی پیش تو قربان راه
نقد من گاو نیست قربانت کنم
شد پیاده زود بر نگذشت^۸ ازو
شیر از پستانش جوشیدن گرفت
کان بماهی دست زال پیر ریخت
گفت تو شیراز چه خواهی ای امیر
چشمه^۹ پر شیر دارد در میان
شیرت از بهر چه می بایست خواست
من^{۱۰} ندانم تا چه مردی ای سوار
زانکه خواهی خورد از پهلوی خویش
من بماهی دیده ام ای میر ازو
این نه پستان داد کاین^{۱۱} دست تو داد

۱ - نو : در ۲ - نا : پیوندند
۳ - نا : آن خاص تو - نو : خاص تو اگر
۴ - نا : روی ۵ - نا : نو : شربت
۶ - نا : دلخوش ۷ - صا : زودتر بگذشت
۸ - نا : این ۹ - نا : نو : می
۱۰ - صا : پستان

تا درین بودند صحرائی سپاه
سجده میبردند پیش روی او
پیر زن را حال او معلوم گشت
دست و پایش پیش شاه از کار شد
گفت تا اکنون که می شناختم
چون بدانستم برای جان تو
از حدیث پیر زن خوش گشت شاه
گفت آن خواهم که گه گه شهریار
آیدم مهمان به تنهایی خویش
زانکه من بی طاقتم سر تا قدم
شاه آن ده را عمارت ساز کرد
ده بدو بخشید و زانجا در گذشت^۱
چون نبذ محمود را دولت مجاز
دولت آمد اصل مردم هوش دار
ور نداری گوش آن اندک قدر

از همه سوئی در آمد گرد شاه
حلقه میکردند از هر سوی او
همچو^۱ سنگی بود همچون موم گشت
خجالت و تشویر او بسیار شد
گاو را قربان تو میساختم
خویشتن را میکنم قربان تو
گفت هر حاجت که می باید^۲ بخواه
اوفتد از لشکر خود بر^۳ کنار
فرد آید سوی سودائی خویش
می ندارم طاقت کوش و علم
از برای پیر زن آغاز کرد
پیر زن را این سخن شد سر گذشت
هر کجا میشد بدو میگشت باز
این قدر دولت که داری گوش دار
چشم بد در حال آید کارگر

الحکایة والتمثیل

شهریاری بود عالی شیوه
بیوه هر روزی برافکنندی سپند
خادمی را خواند روزی شهریار
گفت رو این پیر زن را ده ز شاه
این سپند از بهر چه سوزی همی
رفت خادم زر بداد و گفت راز
هر چه در کل جهان نامش بری
از گدائی گر چه جان میسوختم
چون گدائی خود آمد در خورم
اینکم تو زر نهادی در کنار

در جوارش بود کنج بیوه
در تعجب ماندی شاه^۴ بلند
داد صد دینارش از زر عیار
پس پیرس از وی که هر روزی پگاه
چون نداری يك شبه روزی همی
پیر زن در حال گفت ای سرفراز
عاقبت چشمش رسد تا بنگری
این سپند از بهر آن می سوختم
گفتمش چشمی رسد تا بنگرم
آن گدائی رفت و گشتم سیم دار

۱- صا، گر چو ۲- صا، نا، نو، میخواهی ۳- نو، با ۴- نا، باز گشت ۵- صا، آن شاه.

دیدی آخر چون مرا چشمی بدید
فارغ از عالم گدائی راندن
چون بود هر روز يك نانت پسند

آن گدائی مرا چشمی رسید
بهتر از صد پادشائی راندن
هیچ قیدی نیز در جانت مبنده

الحکایة والتمثیل

چون بچین افتاد اسکندر ز راه
کرد بزمی آنچنان شاهانه راست
چند کاسه پیش اسکندر نهاد
گفت بسم الله بکن دستی دراز
گفت اسکندر که پیشم قوت نیست
کاسه پر جوهر چرا کردی بگو
شاه چین گفتش^۱ که ای بحر علوم
گفت جوهر چون تواند خورد کس
کار من بی شك چو کار خاص و عام
شاه گفتش چون نمیخوردی گهر
می نشد در روم این دو گرده راست
جمله عالم بزیر پای کرد
راه می پیمود با چندین^۲ سپاه
این دو گرده راست میبایست کرد
چون ازو بشنود^۳ اسکندر دلیل
در سفر گفت این فتوحم بس بود
ترك گفتم من سفر یکبارگی
هیچکس را در جهان بحر^۴ و بر

داشتش فغفور چین در چین نگاه
کان صفت ناید بصد افسانه راست
پر در و پر لعل و پر گوهر نهاد
تا کنند آنکه سپه دستی فراز
کاسه جز پر لعل و پر^۱ یاقوت نیست
کی خورد مردم چنین خوردی بگو
تو نسازی قوت خود جوهر بروم
گرده دو نان مرا قوتست و بس^۲
میشود روزی بدو گرده تمام
می نبایستت دو گرده بیشتر
کز چنان جائیت بر بایست خاست
عزم يك يك شهر و يك يك جای کرد
کرد چندینی رعیت را تباه
هم بروم آزاد می بایست خورد
کرد از آنجا هم در آن ساعت رحیل
تا قیامت قوت روحم بس بود
عزلتی جویم ازین آوارگی
از قناعت نیست ملکی بیشتر^۳

الحکایة والتمثیل

عامر بن قیس قطب نه فلك تره یكروز میزد^۸ بر نمك

۱ - نو : جز ۲ - صا : گفت او را ۳ - صا . نو : قوتست بس

۴ - نو : چندان ۵ - صا : بشنید ۶ - نو : از بحر - نا : از جهان بحر

۷ - بعد از این بیت بیتی در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد بدین صورت آمده است :

هم نبی گفتست با هر هوشیار که قناعت مال لاینفد شمار

۸ - نو : روزی همی زد .

پس خوشی میخورد بی نان تره او
سایلی گفتش که ای مرد بلند
عامرش گفتا که در عالم بسی
گفت کیست آخر بگو از مردمان
گفت دنیا هر که بر عقبی گزید
زانکه دنیا در بر دین ذره ایست
پس کسی کو کرد دنیا اختیار
چون بکم زین می نشاید غره بود
آنچه بیشست از همه دنیا مراست
هر که در راه قناعت مرد شد
خشک یا تر گرده چون زد بر پنبیر^۵

می نشد از جای خود يك ذره او
گشته آخر بدین^۱ تره پسند
قانعند^۲ الحق بکم زین هم بسی
کو بکم زین هست قانع این زمان
شد بکم زین غره چون دنیا گزید
صد هزاران ذره در هر تره ایست
گشت قانع او بکم زین صد هزار
پس ز^۳ دنیا بیشتر در تره بود
گر خورم بیش از همه دنیا رواست
ملك عالم بر دل او سرد شد
فارغ آمد از وزیر و از امیر

الحکایة والتمثیل

پیش آن دیوانه شد پادشا^۴
گفت دارم من دو حاجت در جهان
اول از دوزخ چو خوش برهانیم
پادشاهش گفت ای حیران راه
بود مجنون را یکی خم پیش در
گفت دور از پیش خم تا نرم نرم
زانکه شب تا روز در خم میشوم
جامه خوابم خمست ای نامور
نه مرا شد از تو يك حاجت روا
چون نکردی داروی این درد تو
آنکه صد تیمار دارش نیست بس

گفت از من حاجتی خواه ای گدا
بو که از شاهم برآید این زمان
در بهشتم آری و^۶ بنشانیم
هست این کار خدا از من^۸ مخواه
شاه آن خم را ستاده بر زبر
خم شود از تابش خورشید گرم
گرم و خوش^۹ می خسبم^{۱۰} و گم میشوم
دور از ان سر^{۱۱} تا نگردد سرد تر
نه ز تو درد مرا آمد دوا
جامه خوابم را مگردان سرد تو
چون تواند داشتن تیمار کس

۱ - نا . صا : کرده آخر برین ۲ - نا : قانعست ۳ - نا : بکمتر زین
۴ - قو . که ۵ - قو : یا تر گرده چون زد بتیر ۶ - نا . نو : دیوانه شد
آن پادشا ۷ - صا : در بهشت آری و خوش ۸ - نو : ما ۹ - صا : گرم خوش
۱۰ - نا . نو : میخفتم ۱۱ - صا : شو .

الحکایة والتمثیل

آن یکی دیوانه را می‌تاختند
در گریخت او زود در قصر عمید
دید در پیشش نشسته چند کس
بانگ بر وی زد عمید از جایگاه^۲
گفت بود از دیده من خون چکان
آدم کز کودکان بازم خری
چون ترا در پیش باید چند کس
کودکان را چون ز من داری تو باز
تو نه میری اسیری دایمی^۴
میر آن باشد که با او در کمال
نیست باقی سلطنت بر هیچکس

کودکانش سنگ می‌انداختند
بود او در صدر آن قصر مشید
باز میراندند از رویش مگس
گفت ای مدبر که داد اینجات راه
زانکه سنگم میزدند این کودکان
خود تو صد باره ز من عاجزتری
تا ز رویت باز میراند^۳ مگس
سرنگونی تو بحق نه^۵ سر فراز
زانکه محکومی بحق نه حاکمی
دیگری را نبود از^۶ میری مجال
تا بدانی تو که يك سلطانست بس

الحکایة والتمثیل

کودکی با خویش تنها ساختی
آن یکی پرسید از وی کای غلام
گفت میری دوست میدارم بسی

جوز با خود جمله تنها باختی
از چه تنها جوز میبازی مدام
تا همه من میر باشم نه کسی

المقالة الخامسة والعشرون^۱

سالك آمد پیش حیوان دردناك
طالب اوحی شده دل پر شعاع
گفت ای جویندگان راهبر
از چرا و چند معزول آمده
در زمین گاو میاهی از شماست
بر فلکتان گاو و ماهی نیز هست

نه امید امن و نه بیم هلاك
سبع هشتم باز میجست از سباع
در ركوع استاده جمله کارگر
در چرای خویش مشغول آمده
زیر بار^۷ گاو ماهی از شماست
دب و شیر و هر چه خواهی نیز هست

۱ - صا : میرانند ۲ - صا . نا . نو : پیشگاه ۳ - نا . نو : میدارد
۴ - نا : نی ۵ - نا : آن ۶ - نا : رفتن سالك فکرت
پیش حیوان ۷ - صا . نو : پای .

زیر و بالا سر بسر بگرفته‌اید
 گه شما را^۱ نیز^۲ ظاهر يك خلف
 خود می‌رسید از سگ اصحاب کهف
 از شما پیغامبری را اینت^۳ نام
 وز شما يك ماهی پاکیزه جای
 وز شما بزغاله بریان بزهر
 شاخ دولت از شما بر میدهد
 چون کسی در راه^۴ دولت یار گشت
 هست روی دولت از سوی شما
 چون شنید^۵ این حال مشکل جانور
 گفت ای هم بی‌خبر هم بی‌ادب
 ما همه دزد ره^۶ یکدیگریم
 سر بعالم در نهاده بیقرار
 آنچه میجوئی تو اینجا آن^۷ مجوی
 صد هزار از ما بمیرد زار^۸ بار
 گر بلندی یافتست از ما کسی
 از خر و از گاو نتوان یافت راز
 سالک آمد پیش پیر بخردان
 پیر گفتش هست حیوان و سباع
 نفس کافر سرکشی دارد مدام
 گه مسلمانی دهی گه زر دهی

کوه و صحرا خشک و تر بگرفته‌اید
 ناقة الله بس بود در پیش صف^(۱)
 زانکه جانی دارد او بر عشق وقف^(۲)
 گوسفندی میشود قایم مقام
 یونسی را میشود خلوت سرای^(۳)
 میکند آگاه احمد را ز قهر
 مشک آهو گاو عنبر میدهد
 دیگری را هم تواند یار گشت
 دولتی می‌خواهم از کوی شما
 شد ز خود زین حال حالی بیخبر
 کس ز گاو و خر گهر دارد طلب
 یکدگر را میکشیم^۴ و میخوریم
 نیست مارا جز خور و جز خفت کار
 گوهر دریائی از صحرا مجوی
 تا شود يك ره براقی آشکار
 حکم نتوان کرد بر نادر بسی
 پس سر خود گیر زود ای سرفراز
 قصه بر گفتش از خیل دادن
 ز آتش نفس مجوسی يك شعاع
 گر سر اندازیش سر بنهد^{۱۰} تمام
 تا که يك لقمه بدین کافر دهی

- ۱ - نو : از شما بس - نا : خود شما را - صا : گر شما را ۲ - صا : نیست
 ۳ - نو : گفتست - صا : پیغامبری را نیست ۴ - نا : بخت ۵ - نو : شنود
 ۶ - نا : درنده ۷ - نو : می‌دریم ۸ - نا : زما اینجا نو : می‌خواهی تو آن اینجا
 ۹ - صا : نا : نو : زیر ۱۰ - نو : ننهند .

(۱) اشاره است بآیه شریفه و یا قوم هذه ناقة الله لكم اية الخ سورة هود آیه ۶۷
 (۲) اشاره است به آیه شریفه و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید سورة کهف آیه ۱۷
 (۳) اشاره است به آیه شریفه وان یونس لمن المرسلین . فالتقمه الحوت وهو سلیم
 سورة صافات آیه ۱۳۹ تا ۱۴۲

گر طعام نفس خوش گر ناخوشست
چون گذر بر نفس دارد آتشست
خوش مده نفس مجوسی را طعام
تا نبینی ناخوشی او تمام^۱

الحکایة والتمثیل

شیر دین سفیان ثوری شمع شرع
لذت و خوشی خوردن در طعام
این قدر ره^۲ صبر کن آسان بود
میزنی بیهوده همچون سگ تگی
تا ترا يك استخوان آید بدست
تو همای روح را ده استخوان
قوت مردان روح را جان دادنست
ای بسگ مشغول گشته ماه و سال
گر بامر سگ شوی در کار تیز^۳
گفت قوم خویش را کای جمع شرع
بیش چندان نیست کز لب تابکام
تا خوش و ناخوش ترا یکسان بود
تو کئی در صورت مردم سگی
عمر و جان از دست شدای سگ پرست
زانکه بس افسوس باشد سگ بدان
چیست قوت تو بسگ نان دادنست
چند خواهی بود با سگ در جوال
از سگان خیزی بروز رستخیز

الحکایة والتمثیل

موسی عمران یکی شاگرد داشت
شد بشهری دور از موسی مگر
جست بسیاری از موسی نشان
در رهی یکروز موسی میدوید
گفت موسی کز کجائی ای غلام
گفت شاگرد منست آنجایگاه
در تعجب ماند موسی زان حدیث
در مناجات آمد او پیش خدای
گفت علم دین که این مرد از تو یافت
رفت از وی دینی دون صید کرد
مرد دنیا بود با دنیا بساخت
کو باستادی بسی سر می فراشت
می نیامد دیرگاه از وی خبر
محو شد گفتی^۴ نشان از جهان
دید مردی را که خوکی میکشید
گفت هستم از فلان شهرای امام
گفت آن شاگرد تست این خوک راه
تا چگونه گشت خوکی آن خبیث
گفت سر این بگو ای رهنمای
جانش از دون همتی می^۵ برنتافت
دین مطلق را بدینا قید کرد
دین خود در شیوه دنیا بباخت

۱ - صا : مدام ۲ - نو : رو ۳ - نا . نو . صا : نیز ۴ - نو . صا : گوئی ۵ - نو : آن .

جامه چون خوك پوشانیدمش
یافتند از مسخ گردیدن امان
تا بروز دین زمانشان داده‌ام
خویش را در حشر مسخ دین کند
بس که خواهد بود خوك آنجایگاه
صحبت خوکی چه خواهی کرد تو
چون تو نگریزی خری باشی تمام

لاجرم من مسخ گردانیدمش
امت پیغامبر^۱ آخر زمان
آنکه^۲ در دنیا امانشان داده‌ام
گر کسی از امت او این کند
گر نخواهد کرد توبه مرد راه
چند خواهی نفس را^۳ پرورد تو
خر ز بیم خوك بگریزه مدام

الحکایة والتمثیل

بز گرفتی تو مرا ای شوربخت
گر بزی بیشت نگیرد^۴ غم مخور
کی تواند از^۵ صفت اندیشه کرد
اصل معنی جان روحانی تست
تا بتابد آفتاب معرفت
مرد صورت مرد دور اندیش نیست
مبتلای آن شدن سودا بود

آن یکی را دیگری میگفت سخت
گفت مجنونیش چون هستی تو خر
هر که او صورت پرستی پیشه کرد
اصل صورت نفس شهوانی تست
ترك صورت گیر در عشق صفت
صورتت جز^۶ خلط و خونی بیش نیست
هر چه آن از خلط و خون زیبا بود

الحکایة والتمثیل

تیز فهم و زیرك و بسیار دان
سال تا سالش دو شب تعطیل بود
کار جز تعلیق و تکراری نداشت
زانکه الحق نيك افتادش ازو
هم سخن با او دگرگون داشتی
يك كنيزك همچو خورشیدی دگر
عالم آرائی عجایب پیکری
لطف در لطف و فتوح اندر فتوح

بود برنائی بغایت کاردان
از شره پیوسته در تحصیل بود
با همه خلق جهان کاری نداشت
بود روشن چشم استادش ازو
هم ز شاگردانش افزون داشتی
داشت استادش بزیر پرده در
تنك چشمی دلبری جان پروری
صورتی از پای تا سر جمله روح

۱ - صا . نو : پیغامبر ۲ - صا . نو . نا : ایک ۳ - نو : بد
۴ - نا . نو : بگیرد - صا : ریشست بگیرد ۵ - نو : آن ۶ - نو : را - نا . صا : چون

هم بشیرینی شکر را کرده بند
 دو کمندش بر زمین افتاده بود
 از دو لعل او شکر میریختی
 از دو چشمش تیر بیرون میشدی
 چشم این شاگرد بروی او افتاد
 در جهان استاد نیست اکنون کسم
 گر بگوید^۵ درس عشقم اوستاد
 ورنخواهد گفت درس عشق باز
 روز و شب در عشق آن بت افتاد
 شد چو شاخ^۸ زعفران از درد او
 عشقش آمد عقل او^۹ در زیر کرد
 گر چه بسیاری بدانش داد داد
 علم خوانی کبر و غوغا آورد
 هر که را بی عشق علمی راه داد
 عاقبت یکبارگی بیمار شد
 آنچه او را با کنیزك افتاد
 از سر دانش بحیلت قصد کرد
 مسهرلی دادش که در کار آمدش
 آن کنیزك شد چو شاخ خیزران
 نه نکوئی^{۱۰} ماند در دیدار او
 از جمالش ذره باقی نماند
 قرب سی مجلس که دار و خورده داشت^{۱۱}
 خون فصد و حیض هم در طشت بود

هم بتلخی هر^۱ ترش را کرده قند
 نه ز قصدی^۲ خود چنین افتاده بود
 طوطیان را بال و پر میریختی
 کشته خون آلود^۳ در خون میشدی
 گفت من شاگردم و او^۴ اوستاد
 این زمان شاگردی این بت بسم
 بر ره شاگرد خواهم^۶ افتاد
 من نخواهم کرد درسی نیز ساز
 کرد کلی ترك درس و اوستاد^۷
 گشت هم رنگ زری زرد او
 گردلی داشت او ز جانش سیر کرد
 ذره عشق آن همه برباد داد
 عشق ورزی شور و سودا آورد
 علم او را حب مال و جاه داد
 بند بندش کلبه بیمار شد
 واقف آن گشت آخر اوستاد
 از دو دست آن کنیزك فصد کرد
 بعد از آن حیضی پدیدار آمدش
 گشت گلنارش چو برگ زعفران
 نه طراوت ماند در رخسار او
 آن قدح بشکست و آن ساقی نماند
 جمله در يك طشت بر هم کرده داشت^{۱۲}
 تا بسر آن طشت درهم گشت بود^{۱۳}

۱ - صا : هم ۲ - صا : بقصدی ۳ - نا : خون آلوده ۴ - نو : وی
 ۵ - نا : صا : نگوید ۶ - قو : خواهد ۷ - نا : نو : درس اوستاد
 ۸ - قو : شاخی ۹ - صا : نا : نو : را ۱۰ - نو : هم نه حسنی ۱۱ - صا : بود
 ۱۲ - صا : گرد آورده بود ۱۳ - نو : زود .

خواجه آن شاگرد زیرك را بخواند
اول آن شاگرد را چون^۳ جای کرد
چون بدید آن مرد برنا^۴ روی او
در تعجب ماند کان زیبا نگار
سردی از وی پدیدار آمدش
آن همه بیماری او باد گشت
چون بدید استاد آزادی او
گرمی شاگرد زیرك گشت سرد
گفت تا آن طشت آوردند زود
گفت ای برنا چه کارت اوفتاد
آنهمه در عشق دل گرمیت کو
روز و شب بود این کنیزك آرزوت
روی تو از^۵ عشق او زرد ازچه شد
تو همانی و کنیزك نیز هم
آنچه دور از روی تو کم گشت ازو
چون جدا گشت از کنیزك این همه
بر کنیزك باد می پیموده
تو بره در بی فراست آمدی
حالی آن شاگرد مرد کار شد
چون تو حمال نجاست آمدی
کار تو گر مملکت راندن بود
چون برای نفس باشد کار تو

وز^۱ پس پرده کنیزك را بخواند^۲
آن کنیزك پیش او بر پای کرد
نیز دیگر ننگرست^۵ از سوی او
چون چنین بی بهره شد از روزگار
گرمی تحصیل در کار آمدش
از کنیزك تا ابد آزاد گشت
بر غمش غالب شده شادی او
جانش از عشق کنیزك گشت فرد^۶
سر گشاده پیش او بردند زود
بیقراری شد قنارت اوفتاد
وانهمه شوخی و بی شرمیت کو
سر بر آرزویش و اینك^۷ آرزوت
وان چنین^۸ عشقی چنین سرد ازچه شد
لیك کم شد از وی اینك چیزهم
در نگر اینك پرست این طشت ازو
سرد شد عشق تو اینك این همه
در حقیقت عاشق این بوده
عاشق خون و نجاست آمدی
توبه کرد و با سر تکرار شد
از چه در صدر ریاست آمدی
ور ره تو علم دین خواندن بود
از سگی در نگذرد مقدار تو

۱ - صا : در ۲ - صا : نشاند ۳ - صا : خود را ۴ - نا : دانا

۵ - نو : ننگرست ۶ - نو : صا : دردش عشق کنیزك گشت سرد

۷ - نا : نو : پیش کاینك ۸ - نا : در ۹ - نا : صا : نو : چنان .

الحکایة والتمثیل

در رهی میشد سنائی بیقرار
سوی دیگر چون نظر افکند باز
گفت نیست این کار خالی ازخلل
زانکه هست این بیخبر چون آن دگر
چون برای ناست کار این دو خام
بلکه این کناس در کارست راست
پس درین معنی بلاشک ای عزیز
تا^۱ تو با نفسی و شیطانی ندیم
گر درخت دیو از دل برکنی
ور درخت دیو میداری بجای

دید کناسی شده مشغول کار
یک مؤذن دید در بانگ نماز
هر دو را می بینم اندر یک عمل
از برای یک دومن نان کارگر
هر دو را یک کار می بینم مدام
وان مؤذن غره روی و ریاست
از مؤذن به بود کناس نیز
پیشه خواهی داشت کناسی مقیم
جانت را زین بند مشکل برکنی
با سگ و با دیو باشی هم سرای

الحکایة والتمثیل

مرگ را مردی بجان مشتاق شد
گفت من از دست شیطان رجیم
هر دم جان گویم^۲ شیطان برد
خواجه گفت ای چاره خواه نیکبخت
تا برو گنجشک ننشیند دگر
تا درونت آشیان دیو هست
چون بسوزی آشیان دیو پاک

پیش خواجه بوعلی دقاق شد
می ندارم ذره از مرگ بیم
مرگ نیکوتر بود گر جان برد
در سرایت از میان برکن درخت
بی درخت^۳ دیو کی بیند دگر
دایمت از دیو^۴ سر^۵ کالیو هست
دیو را با تو چه کار ای دردناک

المقالة السادسة والعشرون^۶

سالك آمد پیش شیطان رجیم
ای در اول مقتدای خواندگان
ای بیک بیحرمتی^۸ مفتون شده

گفت ای مردود رحمن ورحیم^۷
وی در آخر پیشوای راندگان
وی بیک ترك ادب ملعون شده

۱ - نو : چون ۲ - صا . جانی دگر ۳ - قو . نا : درخت
۴ - نا . نو : دایم از دیوت ۵ - نو : سری ۶ - نا : رفتن سالك فکرت پیش شیطان
۷ - نا : رحمن رحیم - نو : رحمن الرحیم ۸ - نا : بی خدمتی .

هفتصد باره هزاران سال تو
 قال تو اغلال شد حالت محال
 گر جرس جنبان دولت بوده
 نیست کس از تو مصیبت دیده‌تر
 در بهشت عدن بودی اوستاد
 آنچنان بوده چنین چون آمدی
 آتش کفر تو در دین اوفتاد
 چون فرشته خویش را^۱ دانی دلیر
 ای فرشته دیو مردم آمدی
 گر بسی بر دیگران فرقت نهند
 هم دل مؤمن تو داری در دهان^۲
 هم ز ماهی جایگه تا مه تراست
 چون جهانی درگرفتی پیش تو
 گر رهی دزدیده داری سوی گنج
 زین سخن ابلیس در خون اوفتاد
 گفت اول صد هزاران سال من
 تا یا آخر جام کردم سرنگون
 در دو عالم نیست از سر تا پای
 بس^۳ که بر ابلیس لعنت کردم
 من چه دانستم که این بد میکنم
 ناگهی سیلاب محنت در رسید
 صد هزاران ساله اعمالم که بود
 جمله را سیلاب لعنت^۴ پیش کرد
 لاجرم ملعون و نافرمان شدم

جمع کردی سر حال و قال تو
 مسخ گشتی تا نه پرماندی نه بال
 چون جرس اکنون همه بیهوده
 خشک لب بنشین مدام و دیده‌تر
 کار تو با قعر دوزخ اوفتاد
 دی ملک امروز ملعون آمدی
 در همه عالم کرا این اوفتاد
 دیوی تو آشکار آمد نه دیر
 در پری جفتی چو کژدم آمدی
 هم کلاه دیو بر فرقت نهند
 هم توئی باخون دل در رگ روان
 هم ز مشرق تا بمغرب ره تراست
 آگه گردان ز کار خویش تو
 شرح ده تا من برون آیم ز رنج
 آتش از سینه بیرون اوفتاد
 خورده‌ام این جام مالا مال من
 درد لعنت آمد از زیرش برون
 هیچ جایی تا نکردم سجده‌جای
 خویشتن را شکر نعمت کردم
 روز تا شب لعنت خود میکنم
 پس شبیخونی ز لعنت در رسید
 در عزازیلی پر و بالم که بود
 تامل هم مسخ و هم بی خویش کرد
 گر فرشته بوده‌ام شیطان شدم

۱ - اقوال ماندی ۲ - نا : خویشتن ۳ - صا : جهان ۴ - نا : دود
 ۵ - صا : من ۶ - نا : صا : محنت ۷ - نو : بی

آنکه اول حور را هم خوابه کرد
پای تا سر عین حسرت گشته ام
گرتو از من عبرتی گیری رواست
صد جهان رحمت چرا بگذاشتی
من ز^۱ لعنت دارم الحق^۲ دور باش
سالک آمد پیش پیر رهبران
پیر گفتش هست ابلیس دژم
زانکه گفتندش که ای افتاده دور
گفت دور استادام تیغی بدست
تا نگردد گرد آن در هیچکس
دور استادام دودیده همچو میخ
دور استادام که نتوانم که کس
دور استادام که من در راه او
دور استادام نه پا نه سر ازو
دور استادام ز هجران تیره حال
گر چه هستم رانده درگاه او
تا نهاده‌ستم قدم در کوی یار^۳
چون شدم با سر معنی هم نفس

این زمانش دیو در گرمابه کرد
در همه آفاق عبرت گشته ام
ور بکاری نیز^۴ میائی خطاست
راه لعنت بی خبر بر داشتی
تو نداری تاب لعنت دور باش
قصه بر گفت صد عبرت در آن
عالم رشک و منی سر تا قدم
چون شدی در غایت دوری صبور
باز میرانم از آن در هر^۵ که هست
در همه عالم مرا این کار بس
زانکه آن رویم بخویش آید دریغ
روی او بیند بجز من یک نفس^۶
نیستم شایسته درگاه او
چون بسوزم دور^۷ اولیتر ازو
چون ندارم تاب قرب آن وصال
سر نه پیچم ذره از راه او
ننگرستم هیچ سو جز سوی یار^۸
ننگرم هرگز سر موئی بکس

الحکایة و التمثیل

آن شنودی تو^۹ که مردی از رجال
گفت فرمودت خداوند ودود
گفت می شد صوفئی در منزلی
ماه روئی دختر سلطان عهد

کرد از ابلیس سرگردان سؤال
از چه آدم را نکردی آن سجود^{۱۱}
بود در مهد^{۱۰} بزر^{۱۱} سنگین دلی
بر فتاد از باد ناگه پیش مهد

۱ - نا : تیز ۲ - صا : چو ۳ - نا . صا . نو : از حق ۴ - نو : درگاه
۵ - این بیت در نسخه قو نیامده است ۶ - نو : دوزم ۷ - نا : او
۸ - نا : شنو دستی ۹ - صا . نا : مهدی ۱۰ - صا : مگر .
۱۱ -

(۱) اشاره است بآیه شریفه : قال مامنعك ان لاتسجد اذا مرتك قال اناخير منه
خلقتی من نار و خلقتہ من طین سوره اعراف آیه ۱۱

چشم صوفی بر جمال^۱ او فتاد
دید روی کافتابش بنده بود
در دل آن صوفی شوریده حال
عشق آن سلطان سر جادو پرست
هر زمانش درد دیگر تازه کرد
دل نبود از عشق در فرمان او
دختر القصه ازو آگاه شد
گفت ای صوفی چرا حیران شدی
گفت صوفی را نباشد جز دلی
عشق تو دل برد و جان میخواهدم
شور ما^۲ از ماه تا ماهی رسید
گر توام درمان^۳ کنی من جان برم^۴
دخترش گفتا که چندینی مگوی
گر چه شیرینی و نیکوئیم هست
گر به بینی خواهرم را^۵ یکزمان
آنچه آنرا صوفیان گویند آن
گر توهستی صوفی اکنون آن طلب
بنگر اکنون گر نداری باورم
گر بینی روی آن زیبا نگار
بنگرست آخر ز پس آن سست عهد
گفت اگر عاشق بدی یک ذره او
صوفی پخته نبود او خام بود

آتشی در پر و بال^۶ او فتاد
صبح صادق را از آن لب^۷ آخنده بود
آتشی بس سخت افکند آن جمال
در دل صوفی بسلطانی نشست
دست کاریهای بی اندازه کرد
دل شد و^۸ برخاست آمد جان او
پیش مهدش خواند تا همراه شد
این چه افتادت که سرگردان شدی
دل تو بردی اینت مشکل مشکلی
جان ره عشقت نشان^۹ میخواهدم
هین اگر فریاد می^{۱۰} خواهی رسید
نی بجان تو که گر درمان برم^{۱۱}
وصل من در پرده چندینی مجوی
در فشانی در سخن گوئیم هست
تیر مژگانش کند پشتت کمان
از جمال خواهرم جویند آن
ورنه مردی هرزه^{۱۲} گوئی نان طلب
کز پسم میآید اینک خواهرم
ننگری در روی چون من صد هزار
تا فرو افکند دختر پیش مهد
کی شدی هرگز بغیری غره او
مرد دم بود او و^{۱۳} مرغ دام بود

۱ - نو : جمالش ۲ - نو : بالش ۳ - قو. صا : صبح را ز آن لب لبی پر
۴ - نا : شده ۵ - نو : نهان ۶ - ۷ - صا . نا : من ۸ - صا . نو : گر تو درمانم
۹ - نا : گر تو درمانی ۱۰ - نا : جان می برم ۱۱ - نا : درمان می برم
۱۲ - نا . نو : مرد هرزه ۱۳ - نو . صا : نه .

لخوش بود در عشق من گشتن تباه
اینچنین کس را ادب کردن نکوست
ظن چنان بردم که بس چست آمد او
خادمی را خواند و گفتا تن بزن^۱
تا کسی در عشق چون من دلنواز
قصه ابلیس و این قصه یکیست
گرچه مردودست هم نومید نیست
گرچه این دم^۲ هست نومیدیش^۳ کار

پس بروی دیگری کردن نگاه
سرفرو افکندن از گردن نکوست
امتحانش کردم و مست آمد او
زود صوفی را بیر گردن بزن
ننگرد هرگز بسوی هیچ باز
می ندانم تا کرا اینجا شکست
لعنت او را گوئیا جاوید نیست
در امیدی میگذارد^۴ روزگار

الحکایة والتمثیل

بامدادی رفت ابلیس لعین
هم ز سلمان هم ز حیدر بارخواست
گفت پیغامبر که او را بار نیست
کی بود ابلیس ملعون مرد من
عاقبت جبریل میآمد دوان
تا غم مهجوری خود گویدت
راه دادش سید و صدر انام
گفت میدانم که نوشت باد نوش
سیدش گفتا که رفتم ای لعین
گفت دیدم عرش و کرسی و فلک
گفت دیدی عرش را از دست راست
گفت دیدی بر چپ عرش اله
گفت دیدم دور بود از راه من
گفت دیدی آن علم را سرنگون
گفت دیدی منبر بشکسته را

تا بدرگاه نبی العالمین
بر نیامد کوثر رورا کار راست
گو برو کورابر من کار نیست
یا^۵ تواند دید هرگز گرد من
گفت ره ده آن^۶ لعین رایک زمان
حال درد دوری خود گویدت
چون در آمد کرد سید را سلام
این که تو رفتی سوی معراج دوش
گفت دیدی عرش رب العالمین
جمله اسرار و آیات ملک^۷
گفت دیدم عالم نور و نواست
وادی منکر بیابانی^۸ سیاه
گفت بود آن دشت مجلس گاه من
آن علم آن منست ای رهنمون
حق نهاده بود این دل خسته را

۱ - قو : مزن ۲ - نا : جا ۳ - نو : نومیدیم ۴ - نو : میگذارم
۵ - نو : تا ۶ - نا : این ۷ - نو : و ملک ۸ - نو : بیابان .

متبرم آن بود مجلس گفتمی
از ملايك هفتصد و صد هزار
من روايت از خدا می کردمی
من چه دانستم که بیگانه منم
ظن چنان بر دم که هستم دولتی
لعتی^(۱) را پنج حرف آمد شما و
دوش سلطانی که معراجت نهاد
پنج حرف آمد لعمرک ای عزیز
پنج آن تست و پنج آن منست
طوق من پنجست و تاج تست پنج
گر چه هستی هم رسول و هم امین
زانکه من هر چند هستم هیچ چیز
من نیم نومید تو ایمن مباش
منصبی کاغاز کار ابلیس داشت
چون از آن منصب بخاک افتاد خوار^۶
دیده خورشید بین خیره بود

خویش را زر خلق را مس گفتمی
زیر آن منبر گرفتندی قرار
يك بيك را آشنا می کردمی
عاقل ایشانند و دیوانه^۱ منم
بیخبر بودم ز طوق لعنتی
لام و عین و نون و تا و یا^۲ کنار
از لعمرک بر سرت تاجت^۳ نهاد
لام و عین و میم و را و کاف نیز
راحت آن تست و رنج آن منست
آن من خاکست و آن تست گنج
طوق من^۴ می بین و ایمن کم نشین
تاج تو بینم نیم نومید نیز
بی نیازی مینگر ساکن مباش
قدر آن شناخت از آن صرمی فراشت
قدر دان شد لیک داد از دست کار
آب چون بر در رود^۵ تیره بود

الحکایة والتمثیل

صاحب اطفالی ز غم میسوختی
بود بس درویش و پیر و ناتوان
تا که نشکستی تنش صد ره نخست
خانه او در میان دشت بود
دید موسی را که میشد سوی طور
از خدا در خواه تا هر روزیم

خار کندی تاشب و^۸ بفروختی
مانده در اطفال و در جفتی جوان
دست کی دادیش يك نان درست
ناگهی موسی برو بگذشت زود^{۱۰}
گفت از بهر خداوند غفور^{۱۱}
می فرستند بی زحیری و وزیر

۱ - نا . نو : ایشانند دیوانه ۲ - نا : بر ۳ - نو : قوه : تاجی
۴ - صا : را ۵ - صا : تا : از این ۶ - صا : زار ۷ - صا : بود
۸ - نو : صا : شب ۹ - صا : نا . نو : درویش و پیر و ۱۰ - قوه : بود ۱۱ - صا : صبور

(۱) اشاره است بآیه شریفه وان علیک لعنتی الی یوم الدین . سوره ص آیه ۷۹

زانکه تا يك گرده دستم میدهد
 خار باید کند هر روزی مرا
 از خدای خویش آن میبایدم
 چون بشد موسی و با حق راز گفت
 حق تعالی گفت هر چه آن پیر خواست
 ليك دو حاجت^۱ که من میدانمش
 باز آمد موسی و گفت از خدا
 چون^۲ دو حاجت امرت آمد^۳ از اله
 مرد شد در دشت تا خار آورد
 پادشاهی از قضا در دشت بود
 صورتی میدید بس صاحب جمال
 شاه گفتا کیست او را بارکش
 شاه گفتا نیست او در خورد او
 در زمان فرمود ز نر^۴ شاه دهر
 چون نماز دیگری آن خارکش
 دید طفلان را جگر بریان شده
 باز پرسید او که مادر تان کجاست
 پیر سرگردان شد و خون میگریست
 گفت یارب بر دلم بخشوده
 یارب آن زن را^۵ تو میدانی همی
 گفت این و رفت با عیشی^۶ چو زهر
 شاه چون با^۷ شهر آمد از شکار
 چون در صندوق بگشادند باز
 گفت گوئی او پری دارد^۸ مگر

دور گردون صد شکستم میدهد
 تا بدست آید مگر روزی مرا
 کز سر فضلی دری بگشایدم
 قصه آن پیر عاجز باز گفت
 هیچ در دنیا نخواهد گشت راست
 گر بخواهد آن روا گردانمش
 نیست جز دو حاجت اینجا روا
 غیر دنیا^۹ هر چه میخواهی بخواه
 و آن دو حاجت نیز در کار آورد
 بر زن آن خارکش بگذشت زود^{۱۰}
 در صفت ناید که چون شد در جوال
 آن یکی گفتا که پیری خارکش
 کس نمیدانم بجز خود مرد او
 تا که در صندوق بردندش بشهر
 سوی کنج خویش آمد بارکش
 در غم مادر همه گریان شده
 قصه پیش پیر برگفتند راست
 زانکه بی زن هیچ نتوانست زیست
 وین دو حاجت هم تو^{۱۱} فرموده
 این^{۱۲} زمان خرسیش گردانی همی
 از برای نان طفلان سوی شهر
 گفت آن صندوق ای خادم بیار
 روی خرسی دید شاه سرفراز
 هر زمانش صورتی باشد دگر

۱ - صا : يك دو حاجت را ۲ - صا : این ۳ - نو : امر آمد

۴ - صا : آن دو ؛ ۵ - قو : بود ۶ - نو : او را ۷ - نو : را تو هم

۸ - نو : که ۹ - نا : در ۱۰ - صا : عیش - ۱۱ - صا : در ۱۲ - نا : زادست

هین برید او را بجای خویش باز
خارکش در شهر چون بفروخت خار
دید خرمنی را میان کودکان
خارکش چون خرمن را آنجا بدید
گفت یارب حاجتی مانندست و بس
خرمن شد حالی چنان کز پیش بود
چون شد آن اطفال را مادر پدید
مرد را چون آن دو حاجت شد روا
ناسپاسی ترك گفت آن ناسپاس
گفت یارب تا آنکو میداریم
پیش ازین از ناسپاسی میگذاخت

المقالة السابعة والعشرون^{۱۰}

تا مگر بر^۱ ما پری^۲ ناید فراز
نان خرید و سوی طفلان رفت زار^۳
در گریز از بیم او آن طفلکان^۴
گفتی صد^۵ تشنه يك^۶ دریا بدید
همچنان کن که بود او این^۷ نفس
در نکوئی گوئیا زان^۸ بیش بود
هر یکی را دل ز شادی بر پرید^۹
آمد آن فرتوت غافل در دعا
کرد حق را شکرهای بی قیاس
قانعم گر همچنین^{۱۴} بگذاریم
قدر آن کز پیش بود اکنون شناخت

سالك دلدادۀ بيدل دلیر
گفت ای پوشیده از غیرت جمال
تو چو جان از انس پنهان آمدی
مصطفی را ليلة الجن دیده
انس جان انس و جان دانسته
از لطافت نامدی در غور^{۱۸} جسم
پیش از آدم^{۲۰} بعالم بوده
سورتی و سورتی^{۲۱} قرآن تراست

پیش جن آمد ز جان خویش سیر
خیمۀ خاص تو از خدر^{۱۶} خیال
نه غلط کردم تو خود جان آمدی
قصۀ ثقلین ازو پرسیده^{۱۷}
در نهان سر جهان دانسته
جان رود در جسم و جان داری تو^{۱۹} اسم
تا بعهد مصطفی هم بوده
هر ز فانی^{۲۲} در دهن^{۲۳} گردان تراست (۱)

۱ - نا : ازو بر	۲ - نا : بدی	۳ - صا : بردبار	۴ - نا : خردکان -
نو : زیرکان	۵ - نا : يك	۶ - نا : صد	۷ - نا : آن
۹ - صا : چون که طفلان را بشد مادر پدید	۱۰ - نو : بردمید	۱۱ - نو : هر	۸ - نا : بیش از آن ضد
۱۲ - نا : کرد	۱۳ - نو : تو	۱۴ - نا : همچنو	۱۵ - نا : رفتن سالك
فكرت پیش جن	۱۶ - نو : حد - صا : خیل	۱۷ - نو : بشنیده	۱۸ - نو : عین
۱۹ - صا : ز	۲۰ - صا : بیشتر ز آدم	۲۱ - نو : از سورت - صا : سورة الجن در قرآن	
۲۲ - صا : نا . نو : زبانی	۲۳ - صا : نا : دهان .		

(۱) اشاره است بسورۀ جن که باین آیه آغاز میگردد : قل اوحی الی انه استمع نفر
من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا .

هر زفانی^۱ مختلف کان در جهانست
 گر هنر بخشند و گر عیبت دهند^۲
 قبه ملک سلیمان دیده
 حصه ثقلین تکلیف آمدست
 در دو عالم کار ایشانرا^۳ فتاد
 آدمیرا چون توانی او فکند
 بسته بند خودم بندم گشای
 پیش تو بر بوی آن^۴ زین آمدم
 جن چو بشنود^۵ این سخن جانش نماند
 گفت آخر من پری جفت آمده^۶
 گر سخن گویم زفان^۷ او بود
 گر چه عمری و جهانی دیده‌ام
 هر زمان در خط و در خوابم^۸ کنند
 آتش من چون بود آب شما
 لاجرم بی صبر و بی آرام من
 گه^۹ بود کز نور شرع^{۱۰} و نور غیب
 لیکن^{۱۱} این رازی که میجوئی تو باز
 روزگار خویش و من چندی بری
 سالک آمد پیش پیر کار ساز
 پیر گفتش تا که گشتم^{۱۲} رهنمون
 هر کرا بوی جنون آمد پدید
 هر که او شوریده چون دریا بود

هم بدانی هم بدان^۱ حکمت رواست
 باز گوئی آنچه از غیبت دهند
 حل و عقد درد و درمان دیده
 گاه دوزخ گاه تشریف آمدست
 ک آنچه افتاد انس را جان رافتاد
 هم توانی نیز ازو برداشت بند
 سوی سر حق دری چندم گشای
 راستی خواهی بجان زین آمدم
 يك پری گوئی مسلمانش نماند
 ره بمردم بسته در گفت آمده^۲
 هر چه گویم حال جان او بود
 قوت و قوت ز^۳ استخوانی دیده‌ام
 وز فسون در شیشه آیم کنند
 من نیارم لحظه تاب شما
 زود سر بر خط نهم ناکام من
 گاه گویم از هنر گاهی زعیب
 هرگز از غیبم نبود این شیوه راز
 در گذر چون نیست این کار پری
 آنچه پیش آمد زجنش گفت باز
 فعل مسالجن می بینم جنون
 همچو گوئی سرنگون آمد پدید
 هر چه گوید از سر سودا بود

۱ - صا . نا . نو : زبان ۲ - صا . بران ۳ - نو : کنند

۴ - صا : کان مرایشان را ۵ - نو : این ۶ - نو : بشنید ۷ - ۸ - نو : آمدم

۹ - صا . نا . نو : زبان ۱۰ - صا : قوت خود از ۱۱ - صا : تا بم

۱۲ - نا : کی ۱۳ - صا : شمع ۱۴ - نا : لیکن - صا : لیکن

۱۵ - صا : هستم .

چون بگستاخی رود زایشان سخن
مرد چون دیوانه باشد درد مکن
الحکایة والتمثیل

گفت با مجنون شبی لیلی برآز
تا توانی با خرد^۱ بیگانه باش
زانک اگر تو عاقل آئی سوی من
لیک اگر دیوانه آئی در شمار
کای بعشق من ز عقل افتاده باز
عقل را غارت کن و دیوانه باش
زخم بسیاری خوری در کوی من
هیچکس را با تو نبود هیچ کار

الحکایة والتمثیل

بود مجنونی عجب نه سر نه بن
زاهدی گفتش که ای گستاخ مرد
بس^۲ خطاست این ره که میجوئی مجوی
گفت اینزد چون^۳ مراد دیوانه خواست
گر سخنهای خطا باشد مرا
هیچ عاقل را نباشد یارگی
با جنون از بهر او در ساختن
عاقلان را شرع تکلیف آمدست
تو برو ای زاهد و کم گوی تو
بیدلان را با زر و با زن چکار
کز جنون گستاخ^۴ میگفتی سخن
این مگوی و گرد گستاخی مگرد
هم روا نیست اینچه^۵ میگوئی مگوی
هر چه آن دیوانه گوید آن رواست
چون نیم عاقل روا باشد مرا
کو بپردازد دلی یکبارگی
تا دلم یکبارگی پرداختم^۶
بیدلان را عشق تشریف آمدست
مرد نفسی زر طلب زن جوی تو
شرع را و عقل^۷ را بامن چکار

الحکایة والتمثیل

گفت آن دیوانه با عیشی چو زهر
دید خلقی بی عدد آراسته
او میان جمله میشد بی خبر
آرزو کردش که چون آن خلق راه
رفت القصه سوی ویرانه
در دعا آمد که ای دانای راز
روز عیدی بود بیرون شد ز شهر
هر یک از دستی دگر برخاسته
ژنده در بر برهنه پا و سر
جامه نو باشدش در عیدگاه^۸
پس خوشی آغاز کرد افسانه
جامه و نان^۹ مرا کاری بساز

۱ - نو : خودت ۲ - نو : بسیار ۳ - صا . نا : چون ۴ - نا . نو : اینک
۵ - نو : مر ۶ - نا : در باختن ۷ - قو : و روی عقل ۸ - قو : پیشگاه
۹ - نو : نانی .

چون بروز عید آن میخواستی
من چو خلقان نیز جان دارم^۲ ببین
نقد کن عیدی برای چون منی
گر دهیم این هر چه گفتم ماحضر
گر چه بسیاری بگفت آن بیقرار
گفت دستاریم کن این لحظه راست
مدبری بر بام آن ویرانه بود
ژنده دستاریش بود اندر جهان
چون بدید آن ژنده مجنون از شکفت
زود در پیچید نومید و اسیر
این چو من دیوانه چون بر سر نهد
عاقلی گر گوید این شیوه سخن
این سخن گر عاقلی گوید خطاست
این سخن دیوانگان را خوش بود

کاین جهان^۱ خلق را آرامیتی
نه لباسی و نه نان دارم^۳ ببین
کفشی^۴ و دستاری و^۵ پیراهنی
می^۶ نخواهم هیچ تا عید دگر
می نشد چیزی که میخواست آشکار
جامه و کفشم اگر ندهی رواست
این سخن بشنود از دیوانه زود
سوی او انداخت و از وی شد نهان
گشت سودائی و صفرا در گرفت
سوی بام انداخت گفتا هین بگیر
جبرئیل را ده این تا در^۷ نهد
هم بشرعش حد زن و هم زجر کن
لیکن^۸ از دیوانه و عاشق رواست
عاشقان را گرمی و آتش بود

فی التمثیل^۹

موسی عاشق امام غرب و شرق
بر زمین زد لوح توریت و شکست
چون ز عشق افتاد آمد راستش
تا بدانی کانچه عاشق را رواست
که بود کان يك سخن گستاخ وار

چون همه تن بودش اندر عشق غرق
کرد محکم ریش هارون را بدست^(۱)
حق نه زین کردونه زان و^{۱۰} خواستش
گر کسی دیگر روا دارد خطاست
از بسی طاعت فزون آید بکار

۱- نو : جهانی ۲- صا : یقین ۳- نو : دارم و نی نان ۴- صا . نا : کفش
۵- صا . نا : وهم ۶- صا . نا . نو : من ۷- صا : بر ۸- نا : لکن
۹- این حکایت در نسخه قو متصل بحکایت قبل است ۱۰- نا : در

(۱) اشاره است به ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی
من بعدی اعجلتم امر ربکم والقی الالواح واخذ برأس اخیه . سورة الاعراف از
آیه ۱۴۹ .

الحکایة والتمثیل

بیدلی بود دست جانی بیقرار	سر بر آوردی و گفتی زار زار
کای خدا گر می نداند هیچکس	آنچه با من کرده در هر نفس
باری این دانم که تو دانی همه	پس بکن چیزی که بتوانی همه
این چه ^۱ با من میکنی در هر دمی	می براید از دلت آخر همی
عزم جان داری ز من بر بوده دل	اینچه ^۲ کردی هر گزت نکنم بحل

الحکایة والتمثیل

آن یکی دیوانه سر افراشته	سر بسوی آسمان برداشته
خوش ز فان ^۲ بگشاد و گفت ای کرد کار	گر ترا نگرفت دل زین کار و بار
دل مرا بگرفت تا چندت ازین	دل نشد سیر ای خداوندت ازین

الحکایة والتمثیل

آن یکی دیوانه در برفی نشست	همچو آتش برف میخورد از دود دست
آن یکی گفتش چرا این میخوری	چیزی الحق چرب و شیرین میخوری
گفت چکنم گرسنه دارم شکم	گفت از برف آن نگردد هیچ کم
گفت حق را گو که میگوید بخور	تا شود گرسنگیت ^۴ آهسته تر
هیچ دیوانه نگوید این سخن	میخورم نه سر پدید این رانه بن
گفت من سیرت کنم بی نان شگرف	کرد سیرم راست گفت ^۵ اما ز برف

الحکایة والتمثیل

آن یکی دیوانه يك گرده خواست	گفت من بی برگم این کار خداست
مرد مجنون گفتش ^۶ ای شوریده حال	من خدا را آزمودم قحط سال
بود وقت غر ز هر سو مرده	و او نداد از بی نیازی گرده ^۷

الحکایة والتمثیل

آن یکی دیوانه پرسید راز	کای فلان حق را شناسی بی مجاز
-------------------------	------------------------------

۱ - ۲ - صا : آنچه ۳ - صا . نا . نو : زبان ۴ - صا : این گرسنگیت - نا :
 کسنگیت ۵ - نا : راست ۶ - صا : گفت ۷ - بعد از این بیت در نسخه
 چاپ مطبعه نور مشهد این بیت آمده است :

گفت چون شناسمش صد باره من
هم ز شهر و هم ز خویشان دور کرد
روز و شب در دست دارد دامنم
زانك ازو گشتم چنین آواره من
دل ز من برد و مرا مهجور کرد
جمله من او را شناسم تا ممت

الحکایة والتمثیل

بود ازان^۱ اعرابی شوریده رنگ
گفت یارب بنده تو برهنه ست
کودکانم نیز عریان آمدند
من ز مردم شرم میدارم بسی
چند داری برهنه آخر مرا
مردمان چون آن^۲ سخن کردند گوش
از طواف آن قوم چون گشتند باز
از قصب دستار و ز خز جامه داشت
باز پرسیدند ازو کای بی نوا
چون من آن گفتم مرا این داد او
آنچه گفتم بود آن ساعت روا

کرد روزی حلقه کعبه بچنگ
وی عجب برهنگیم نه يك تنه ست
لاجرم پیوسته گریان آمدند
تو نمیداری چه گویم با کسی
جامه ده این زمان فاخر مرا
برزندش بانگ کای جاهل خموش
مرد اعرابی همی آمد بناز
گوئیا ملك جهانرا نامه داشت
این که دادت گفت این که دهد خدا
وین فرو بسته درم بگشاد او
زانکه به دامن من او را از شما

الحکایة والتمثیل

بود مجنونی نکردی يك نماز
سایلی گفتش که ای شوریده رای
کاین چنین گرمی بطاعت کردنش
گفت آری گرمه بودم چوشیر
میگزارم پیش او نیکو نماز
کارگو چون مردمان کن هر زمان
عشق می بارد^۳ ازین شیوه سخن
شرع چون دیوانه را آزاد کرد

کرد یکروزی نماز آغاز باز
گوئیا خشنودی امروز از خدای
سر نمی پیچی ز فرمان بردنش
چون مرا امروز حق کرد دست سیر
زانکه او با من نکوئی کرد ساز
تا کنم من نیز هم چون مردمان
خواه تو انکار کن خواهی مکن
تو بانکارش نیاری یاد کرد

الحکایة والتمثیل

چون تجلی بر رخ موسی فتاد
شور ازو در جمله دنیا فتاد

هر که را بر رویش افتادی نظر
چون تجلی از رخس پیدا شدی
گر چه می بستی ز هر نوعی نقاب
گر نهان بودی رخس گر آشکار
رفت صوی حضرت و گفت ای خدای
دیده و سر^۲ در سر این شد بسی
امرش آمد از خدای ذوالجلال
پس بدرد خرقة در شور عشق
گر ازان خرقة کنی خود را نقاب
گر بشور عشق نیست ایمان ترا
گر ازین مجلس ترا يك درد نیست
اهل سودا را که هستند اهل راز
ناز^۵ ایشان ذره در قرب حق

پیش او در باختی خالی بصر
هر که دیدی زود ناینا شدی
همچنان می تافتی آن آفتاب
میربودی دیده ها را بر قرار^۱
چون کنم با این رخ دیده رهای
می نیارد دید روی من کسی
کانکه در شوری کند ناگاه حال
بی سر و بن^۳ گم شود در زور عشق
بر نیاید زان نقاب آن آفتاب
این حکایت بس بود برهان ترا
در ره او شور و سودا خرد نیست
هست با او گه عتاب و گاه ناز
بر جهانی زاهدی دارد سبق

الحکایة والتمثیل

گفت آن دیوانه بس بی برگ بود
در شکم نان بر جگر آبی نداشت
از قضا یکروز بس خوار و خجل
دید از گاوان همه صحرا سیاه
باز پرسید او که این گاوان کراست
رفت از آنجا چشمها خیره شده
بود^۶ زیر اسب صحرائی^۷ نهان
گفت این اسبان کراست اینجایگاه
رفت لختی نیز^۸ آن نا هوشمند
گفت آن کیست چندینی رومه

زیستن بر وی بتر از مرگ بود
در همه عالم خور و خوابی نداشت
صوی نیشابور میشد تنگدل
همچو صحرای دل از ظلم و گناه
گفت این ملک عمید شهر ماصبت
دید صحرای دگر تیره شده
اسب گفتی باز میگیرد جهان
گفت هست آن عمید پادشاه
دید صحرائی دگر پر گوسفند
مرد گفت آن عمیدست این همه

۱ - صا : بی قرار ۲ - صا : دیده سر ۳ - نا : یا ۴ - نا : بر نتابد
۵ - نا : راز ۶ - نا : دید ۷ - صا : آن صحرا ۸ - نا : تیز .

رفت لختی نیز چون دروازه دید
 هر یکی روئی چو ماه آراسته
 دل ز در گوش ایشان در خروش
 در جهان حسن آن هر لشکری
 گفت مجنون کاین فلامان آن کیست
 گفت شهر آرای عیدند این همه
 چون درون شهر رفت آن ناتوان
 کرده دکانی ز هر سوئی دراز
 هر زمان خلقی فراوان میرسید
 کرد آن دیوانه از مردی سؤال
 گفت این قصر عمیدست ای پسر
 مرد مجنون دید خود رانیم جان
 آتشی در جان آن مجنون فتاد
 ژنده داشت او ز سر بر کند زود
 گفت گیر این ژنده دستار اینت غم
 چون همه چیزی عمیدت راسزاست

ماه و شترکان بی اندازه دید
 جمله همچون سرو قد^۱ پیراسته
 خواجگان شهرشان حلقه بگوش
 ختم کرده نیکوئی و دلبری
 وین همه سرو خرامان آن کیست
 بنده خاص عمیدند این همه
 دید ایوانی سرش در^۲ آسمان
 عالمی سرهنگ آنجا سر فراز
 شور ازان ایوان بکیوان میرسید
 کان کیست این قصر باچندین کمال
 تو که باشی چون ندانی این قدر
 وز تهی دستی نبودش نیم نان
 خشمگین گشت و دلش در خون فتاد
 پس بسوی آسمان افکند^۳ زود
 تا عمیدت را دهی این نیز هم
 در سرم این ژنده گر نبود رواست

الحکایة والتمثیل

بیدلی از خویش دست افشانده بود
 چون برو شد دور^۴ بی برگی دراز
 روی را در خاک میمالید زار
 زار میگفت ای سمیع و ای بصیر
 زانکه میدانی که چون درمانده ام
 گفت بسیاری ولی سودی نداشت
 گفت یارب گر نمی^۵ بخشی زرم

تنگدل از دست تنگی^۶ مانده بود
 رفت سوی مسجدی دل پر نیاز
 همچو زیر چنگک مینالید زار
 زود دیناری صدم ده بی زحیر
 در میان خاک و خون درمانده ام
 خشمگین شد زانکه بهبودی نداشت
 این توانی مسجد افکن بر سرم

۱ - صا : بن ۲ - صا : تا - نا : بر ۳ - نا : بشکند ۴ - نا : تنگدستی
 ۵ - قو : برگ ۶ - قو : بمن

زانکه اندر سقف چرست^۱ اوفتاد
مرد مجنون کان بدید آغاز کرد
بر سرم اندازی این سقف گران
بام مسجد بر سر انبارش کنی
گر مرا بکشی تو تاوانرا نه
جامه در دندان گرینز آغاز^۲ کرد
عید این دیوانگان دارد مزید
روستایی^۳ در آمد^۴ در میان

زین سخن دیوانه در شست اوفتاد
بام مسجد خاک ریزی ساز کرد
گفت یارب جلدی آن را کاین زمان
هر که زر خواهد تو انکارش^۵ کنی
چونکه این را جلدی و آنرا نه
عاقبت چون خاک ریز آغاز کرد
نیست چون بی روستائی هیچ عید
زانکه چون دیوانگان وقت بیان^۶

الحکایة والتمثیل

داشت جفتی گاو واو^۷ طاق از خری
از اجل آن روستائی داو خواست
گاویش بود و خری^۸ بر سر خرید
شد وبای خر در آن ده آشکار
گاو را از خر نمیدانی تو باز

گاو ریشی بود در برزیگری
از قضا در ده وبای گاو خاست
گاو را بفروخت حالی خر خرید
چون گذشت از بیع ده روز از شمار
مرد ابله^۹ گفت ای دانای راز

المقالة الثامنة والعشرون^{۱۰}

رفت پیش آدمی با عیش تنگ
قطب کل آفرینش آمده
در امانت بی خیانت آمدی
وی عجب تو خود ز هر دو برتری
هم دو گیتی جمله پر نعمت تراست

سالك از خون کرد ادیم^{۱۱} چهره رنگ
گفت ای خورشید بینش آمده
قابل بار امانت^(۱) آمدی
این جهان^{۱۲} را وان جهانرا سروری
هم ملایك جمله در خدمت تراست

-
- ۱ - نا : بشکست ۲ - صا : این کارش - نو : افکارش ۳ - نا : گرفتن ساز
۴ - صا : نهان ۵ - نا : روستائی هم ۶ - نو : آید ۷ - صا : نا ، نو : گاواو
۸ - نو : گاو ریشی بود و خر ۹ - نو : آنکه ۱۰ - نا : رفتن سالك فکرت پیش آدمی
۱۱ - نا : نو : کرده دایم ۱۲ - نا : این جهان و آن .
-

(۱) اشاره است بآیه شریفه انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فاین ان
يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً . سورة الاحزاب آیه ۷۲

هم قیامت عرض لشکرگاه تست
 هم کلام و رؤیت از حضرت تراست
 طی شود هم آسمان و هم زمی
 جمله را در کار^۱ تو خواهند باخت
 از ازل ملک ابد خوردن تراست
 از تو شد ای اهل گنج و مرد کار
 چون کمالی بود برتر از جهان
 تا گرفت آن کند^۲ بر قدر خویش
 قدر داند قرب را از بعد راه
 مردم آمد از^۳ دو عالم مرد این
 چون چنین ره سوی گنجی برده
 گر بسوی گنج راهم میدهی
 زین سخن شد آدمی بیهوش ازو
 گفت آخر زاشکارا و نهان
 بسته تکلیف و پندار آمده
 با جهانی پر عقوبت پیش در
 هم درین عالم بزیر صد حجاب
 آفتاب ما شود تاریک حال
 زین چنین^۴ کاری که ما را اوفتاد
 سنگ نتوانست بار آن کشید
 ای دریغا رنج برد ما همه
 غرقه دریای حیرت آمدیم
 مانده گه در حرص و گه در آرز باز^۵
 دور شور از ما چه میخواهی رهی

دوزخ و جنت سر دو راه تست
 کن فکان در قبضه قدرت تراست
 وز تو موئی را نخواهد بد کمی
 تا ابد با کار تو خواهند ساخت
 خوشتر از خوشتر طلب کردن تراست
 گنج مخفی حقیقت آشکار
 ناقصی بایست آنرا^۶ تشنه جان
 از هلال آرد بصحرا بدر خویش
 قرب را دایم بجان دارد نگاه
 نیست کس جز آدمی در خورد این
 در طریق گنج رنجی برده
 تا ابد از چاه جاهم میدهی
 دل چو دریا آمدش در جوش ازو
 کیست سرگردانتر از ما در جهان
 نه^۷ شده گم نه^۸ پدیدار آمده
 هر زمان بیم^۹ صعوبت بیشتر
 هم دران عالم اسیر صد حساب
 گر بود يك ذره ایمان را زوال
 آتشی در سنگ خارا اوفتاد
 وادمی باری چنان از جان کشید
 زندگی نیست اینکه مرد ما همه
 پای تا سر عین حسرت آمدیم
 کشته گشته در غم ناز^{۱۰} و نیاز
 و نه همچون ما در افتی در چهی

۱ - نا : نو : راه ۲ - نو : او را ۳ - صا : نقص را ۴ - صا : نو : در
 ۵ - ۶ - نو : هم ۷ - نا : بیم ۸ - نا : سخن ۹ - صا : و ناز
 ۱۰ - نا : آرزو

زادمی این راه^۱ مشکل کم طلب
سالك آمد پیش پیر و بارخواست
پیر گفتش هست جان آدمی
هر که او در جان مردم اوفتاد
هر که او در عالم جان ره برد^۲
ره بجان بردن بجانان بردنست
هست جانان را بجان راهی نهان
جان گران ره باز یابد سوی او
چون جهانی غیرت ازهر سوی بود^۳
هست راهی سوی هر دل شاه را
گر برون حجره شه بیگانه بود^۴

گر رهی میبایدت زادم طلب
پیش او بر گفت آن اسرار راست
کل کل و خرمی در خرمی
هر دو عالم در داش گم اوفتاد
از ره جان سوی جانان ره برد^۵
لیک اول ره سوی جان بردنست
لیک دزدیدست آن راه از^۶ جهان
تا ابد دزدیده بیند روی او
روی او دزدیده دیدن روی بود^۷
لیک ره نبود دل گمراه را
غم مخور چون در درون هم خانه بود^۸

الحکایة والتمثیل

چون ایاز از چشم بدرنجور شد
ناتوان بر بستر زاری افتاد
چون خبر آمد بمحمود از ایاس
گفت میرو تا بتزدیک ایاز
دور از روی تو زان^۹ دورم ز تو
تا که رنجوریت^{۱۰} فکرت میکنم
گر تنم دور اوفتاد از هم نفس
ماندهام مشتاق جانی از تو من
چشم بد بد کاری بسیار کرد
این بگفت و گفت در ره زود رو
پس مکن در ره توقف زینهار

عاقبت از چشم سلطان دور شد
در بلا و رنج و بیماری^{۱۱} افتاد
خادمی را خواند شاه حق شناس
پس بدو گوی ای ز شاه^{۱۲} افتاده باز
کز غم رنج تو رنجورم ز تو
تا تو رنجوری ندانم یا منم
جان مشتاقم بدو نزدیک بس
نیستم غایب زمانی از تو من
نازینی را چو تو بیمار کرد
همچو آتش آی و همچون دود رو
همچو آب از برق^{۱۳} میرو برق وار

۱ - صا : کار ۲ - ۳ - نا : راه برد ۴ - نو : ره در ۵ - صا : سو بود
۶ - صا : رو بود ۷ - نو : شد ۸ - نو : درون خانه شد
۹ - صا . نا . نو : رنج بیماری ۱۰ - نا : شه ۱۱ - نو : چون
۱۲ - نو : رنجوری تو . ۱۳ - صا : شوق

گر کنی در راه یکساعت درنگ
 خادم سرگشته در راه ایستاد
 دید سلطان را نشسته پیش او
 لرزه بر اندام خادم افتاد
 گفت با شه چون توان آویختن
 خورد سوگندان که در ره هیچ جای
 می ندانم ذره تا پادشاه
 شاه اگر دارد وگرنه باورم
 شاه گفتش نیستی محرم درین
 من رهی^۱ دزدیده دارم سوی او
 هر زمان زان ره بدو آیم نهان
 راه دزدیده میان ما بسی است
 از برون گر چه خبر خواهم ازو
 راز اگر می پرسم از بیرونیان
 جان چو گردد محو در جانان تمام
 گر چه در صورت بود رنگ دوی
 گر دو تار ریسمان پیدا شود

ما دو عالم بر تو گردانیم تنگ
 تا بنزدیک ایاز آمد چو باد
 مضطرب شد عقل دوراندیش او
 گوئیا در رنج دایم افتاد
 این زمان خونم بخواهد ریختن
 نه باستادم نه بنشستم ز پای
 پیش از من چون رسید اینجاگاه
 گر در این تقصیر کردم کافرم
 کی بری تو راه ای خادم درین
 زانکه نشکیم دمی بی^۲ روی او
 تا خبر نبود کسی را در جهان
 رازها در ضمن جان ما بسی است
 در درون پرده آگاهم ازو
 در درون با اوست جانم در میان
 جان همه جانان بگیرد بردوام
 جز یکی نبود ولیکن معنوی
 چون تو بر هم^۳ تایش^۴ یکتا شود

الحکایة والتمثیل

گشت محمود و ایاز دلنواز
 هر دو با هم گوی تنها باختند
 گاه این يك اسب تاخت و گاه آن
 ز ارزوی آن غلام و پادشاه
 گرد میدان عالمی نظارگی
 چون بماندند آن دو مرغ دلنواز

هر دو در میدان غزنین گوی باز
 گوی همچون عشق زیبا باختند
 گاه این يك گوی باخت و گاه آن
 گشت چوگان آسمان و گوی ماه
 فتنه هر دو شده یکبارگی
 در بر یکدیگر استادند باز

۴ - نو : چون تو

۳ - نا : چون بهم بر

۲ - صا : از

۱ - نو : دری

بر يك پیچیش .

شاه گفتش ای جهان روشن ز تو
گفت شه فتوی کند از رای خویش
گفت گوی از ما که به بازد بگوی
بود آن نظارگی صاحب نظر^۱
گر شما را من دو تن میدیده‌ام
چون نگه کردم بشاه حق شناس
چون ایاست را نگه کردم نهان
گر دو تن^۲ را^۳ در نظر آوردمی
لیک چون هر دو یکی دیدم عیان
چون سخن شایسته گفت آن مرد راه
تا بود معشوق را در خود نظر
تا نظر معشوق را بر عاشق است
هر دو را بر یکدگر باید نظر
هر دو می باینده^۴ یک ذات^۵ آمده

به تو میبازی ز من یا من ز تو
شه یکی نظارگی را خواند پیش
اسب در میدان که به تازد بگوی
گفت چشمم کور باد ای دادگر
جز یکی نیست اینچه من میدیده‌ام
بود از سر تا قدم جمله ایاس
بود هفت اعضای او شاه جهان
در میان هر دو حکمی کردمی
حکم نتوان کرد هرگز در میان
گوهر بازو درو^۶ انداخت شاه
عاشق از وی کی تواند خورد بر
جان عاشق عشق او را لایق است
تا خورد آن بر ازین این زان دگر
بی دو بودن در ملاقات آمده

الحکایة والتمثیل

کودکی بود از . جمالش بهره
از لطافت وز ملاححت وز خوشی
آنچه او داشت ای عجب کس آن نداشت
عاشقیش افتاد همچون سنگ رست
هرچه بودش در ره معشوق باخت
خلق را گر^۸ اندک و بسیار نیست
رفته بود القصه آن شیرین پسر
کرد روی خود در آئینه نگاه

مهر و مه در جنب^۷ رویش زهره
وز سر اندازی بتیغ سر کشی
گر کسی بیدل نشد زو جان نداشت
در کمال عشق چون معشوق جست
وز دو گیتی با غم معشوق ساخت
از غم معشوق بهتر کار نیست
سوی گرمابه چو میآمد بدر
دید الحق روئی از خوبی چوماه

۱ - نو : بصر ۲ - نا : من ۳ - نو : بدو ۴ - نا : چون

۵ - نا . نو : باینده ۶ - صا : می باید زیك ذات ۷ - نا : بند ۸ - قو : در .

از دو رخ دور رخ نهاده مهر را
سخت زیبا آمدش رخسار خویش
خواست تا عاشق ببیند روی او
بر رخ چون مه نقاب انداخته
عاشقش را چون ازو آمد خبر
گفت یارب این چه فتح‌الباب بود
از چه گشتی رنجه و چون آمدی
گفت از حمام بر رفتم چو ماه
سخت خوب آمد مرا دیدار خویش
دل چنانم خواست کز خلق جهان
لاجرم از رخ فرو هشتم نقاب
این بگفت و پرده از رخ برفکند^۱
عاشقش گفتا شبت خوش باد رو
عشق من بر تو ازان بود ای پسر
نه ترا بر خود نظر افتاده بود
چون تو این دم خویش را خوب آمدی
من شدم فارغ توهم با خویش ساز
شرط هر معشوق خود نادیدنست
شرط معشوقی چو بشنودی تمام
عاشق آن بهتر که بی صبری بود
ور بود در عشق يك ساعت صبور

ماه دو رخ بر زمین آن چهر را
شد بصد دل عاشق دیدار خویش
رفت نازان^۱ و خرامان سوی او
آتشی در آفتاب انداخته
چون قلم پیش پسر آمد بسر
گوئیا بخت بدم در خواب بود
در کدامین شغل بیرون آمدی
روی خود در آینه کردم نگاه
خواستم شد همچو تو در کار خویش
جز تو رویم کس نبیند این زمان
تا تو بینی روی من چون آفتاب
چون شکر پاسخ پاسخ درفکند^۲
من شدم آزاد تو آزاد رو
کز جمال خویش بودی بیخبر
نه لبت از خود فقع بگشاده بود
لاجرم معشوق معیوب آمدی
عاشق خود باش و عشق خویش باز
شرط هر عاشق بخون گردیدنست
شرط عاشق چیست بی صبری مدام
دل چو برق و دیده چون ابری بود
نیست عاشق هست از معشوق دور

الحکایة والتمثیل

گفت روزی پادشاه عصر خویش
کودکی را دید زیبا و لطیف
زیر قصر آمد وزو پرسید حال

بر کنار بام شد بر قصر خویش
مشت میزد سخت پیری را ضعیف
کز چه او را میدهی این گوشمال

تا نیارد کرد^۱ این دعوی کسی
پس سه روز و شب فرو آسوده است
مانده در عشق این چنین آهسته باز
شد سه روز اکنون که دیدست او مرا
زین بتر در عشق کی باشد گناه
هر دم از نوعی دگر باید زدن
کی تواند کرد تا اکنون کند
کی توان بر ضرب کردن اختصار^۲
بس قفا کو در قفای آن خورد

گفت او را می بیاید زد بسی
دعوی عشق منش می بوده است
نه^۳ طلب کرده مرا نه جسته باز
از همه عالم گزیدست او مرا
کرده او دعوی من^۴ از دیرگاه
شاه گفتا زین بتر باید زدن
صبر از معشوق عاشق چون کند
هر که بی معشوق می گیرد قرار
زانکه هر کونان این دیوان خورد

الحکایة والتمثیل

پای بازی^۵ زد قفائی محکمش
کرد آن صوفی مگر از پس نگاه
کایت باید خورد تا تو زنده^۶

صوفی میرفت و جانی^۷ پر غمش
چون قفای سخت خورد آنجایگاه
مرد گفت از چه ز پس^۸ نگرنده

المقالة التاسعة و العشرون^۹

تا ازان دم یابد از آدم نشان
دو جهان پر شور ذریات تو
اصل کر منا بنی آدم^(۱) توئی

سالك آمد پیش آدم خون فشان
گفت ای بنیاد فطرت^(۲) ذات^(۱) تو
تا ابد اعجوبة عالم توئی

- ۱ - صا . نا . نو : کردن ۲ - نو : نی ۳ - نا : عشق ۴ - صا . نا . نو : اختیار
۵ - قو : جان ۶ - صا . نا . نو : یا کبازی ۷ - نو : سپس ۸ - پس از این
بیت دوبیت در نسخه چاپ مشهد بدین شرح آمده است :
تا تو هستی زنده رو میخور قفا
یا بمیراز خویش جان راوارهان
۹ - نا : رفتن سالك فکرت پیش آدم ۱۰ - نا : فکرت .
چون بمردی رستی ازاین ماجرا
یا بکن ازعشق دعوی يك زمان

(۱) اشاره است بآیه شریفه فاقم وجهك للدين حنيفاً فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون .

سورة الروم آیه ۲۹

(۲) اشاره است بآیه شریفه ولقد کرهنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر ورزقناهم

من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفزیلاً . سورة الاسرى آیه ۷۲

در زمین و آسمان لشکر تراست
مرکز دنیا و دین مطلق توئی
هم توئی بر^۱ صورت اصل آمده
هم خمیر دست حق دایم تراست
هم دلت را^۲ اصبعین قدرتست
چون تو داد^۳ نقطه مردم دهی
طفل ره بودی که در زیر و زیر
باز چون در راه دین^۴ بالغ شدی
گر ملک بسیار عالم دیده بود
جمله را تعلیم^۵ هر اسم از تو خواست
چون تو استاد ملایک آمدی
از مسمی ابجدی در حد من
چند سوزم جان پر سوزم ببین
آدم معصوم گفت ای مرد راه
پیشگاه دولت دین مصطفاست
گر چه می^۶ دانم دوی این طلب
در حضور او ز ما دولت مخواه
زانکه فردا انبیا و اولیاش
هر که در راه محمد ره نیافت
دولت دنیا و دین درگاه اوست
دولت آنجا جوی و دین آنجا طلب

جسم و جان و جزو و کل یکسر تراست
نقطه عالم صفی حق^(۱) توئی
صورتی از صورتش فصل آمده
جان بحق^۲ بیواسطه قایم تراست
جان پاکت مرغ خاص حضرتست
هشت جنت را بیک گندم دهی
سجده کردندت ملایک سر بسر
از دو عالم تا ابد فارغ شدی
کس بنامی زان همه نرسیده بود
وز مسمی ذره قسم از تو خواست
جمله مملوک و تو مالک آمدی
در من آموز ای هم اب^۳ هم جدمن
روز من شب شد شب و روزم ببین
می بیايد شد ترا تا پیشگاه
پیش او شو تا شود این کار راست
نیست با او این دوا^۴ کردن ادب
دولت آنجا جوی^۵ و آنجا جوی راه
جمله ره جویند در زیر لواش^(۲)
تا ابد گردی ازین درگاه نیافت
انبیا را قبله خلوتگاه اوست
مرجع اهل یقین آنجا طلب

-
- | | | | |
|--------------|-----------------------|------------------|-----------------------|
| ۱ - نو : در | ۲ - صا : زحق | ۳ - نا . نو : در | ۴ - قو : داری |
| ۵ - نو : وی | ۶ - نو : جمله تعلیم | ۷ - نو : اب و | ۸ - نا . نو . صا : من |
| ۹ - نا : ادا | ۱۰ - نا . نو : خواه . | | |
-

(۱) اشاره است بآیه شریفه ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم علی العالمین .
سورة آل عمران آیه ۳۰

(۲) اشاره است بحديث آدم و من دونه تحت لوائی يوم القيامة .

پیش گیر اکنون ره و عالم^۱ ببین
سالك آمد پیش پیر سرفراز
پیر گفتش هست آدم اصل کل
جسته از تخت خداوندی کنار
از بهشت عدن آزاد آمده
بود نور قدس هم پیراهنش
زانکه او را بندگی مطلوب بود
بندگی را ترك جنت گفت^۲ پاك

نوح بر راهست او را هم ببین^۳
در میان آورد با او نقد راز
عز را بفروخته بخریده ذل
بندگی را کرده در دل^۴ اختیار
در غم بنده شدن^۵ شاد آمده
خواست کان بیرون فتد از گردنش
لاجرم در بندگی محبوب بود
عاشق آسا از بهشت آمد بخاك

الحكاية والتمثيل

بنده را امتحان میکرد شاه
گفت این دم دامن من بر^۶ سر^۷ آر
تا چو با من يك گریبانت بود
چون میان ما یکی حاصل شود^۸
جسم و جانم جسم و جان تو بود
بنده نادان بجست از جایگاه
گشت با شاه جهان هم پیرهن
چون برون آورد سر از جیب شاه
شه چو در بیحرمتی بشناختش
هر که پای از حد خود برتر نهد
هر که در بی حرمتی گامی نهاد
بنده را تا ادب نبود نخست

خواند یکروزیش پیش خود پگاه
با من از يك جیب آنکه سر بر آر
هر چه آن من بود آنت بود
گر خیالست^۹ از دوئی باطل شود^{۱۰}
هر چه هست آن من آن تو بود
کرد بیرون سر ز جیب پادشاه
ذره شناخت حد خویشتن
خویشتن را سر ندید^{۱۱} آنجایگاه
تا که دم زد سر ز تن انداختش
سر دهد بر باد و دین بر سر نهد^(۱)
در شقاوت خویش را دامی نهاد
بندگی از وی کجا آید درست

۱ - قو : ره عالم ۲ - پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است :

زین طلب گر درد در جان تو است آن طلب آنجا که درمان تو است

۳ - صا : ذل ۴ - نو : غمش بنده شده ۵ - نا : برگزید از جمله

۶ - نا . صا . نو : در ۷ - نا : بر ۸ - نا : بود ۹ - صا . نا . نو : خیالست

۱۰ - نا : بود ۱۱ - نا : بدید .

(۱) اشاره است به : رحم الله امرء اعرف قدره .

چون بلای قرب دید آدم ز دور
دید دنیا کشت زار خویشتن
نیست دنیا بد اگر کاری کنی
سوی ظلمت آشیان آمد ز نور
لاجرم کرد اختیار خویشتن
بد شود گر عزم دیناری کنی

الحکایة والتمثیل

آن یکی در پیش شیر دادگر
حیدرش گفتا که دنیا نیست بد
هست دنیا بر مثال کشتزار^(۱)
زانکه عز و دولت دین سر بسر
تخم امروزینه^۱ فردا بر دهد
گر ز دنیا دین نخواهی برد تو
دایما در غصه خواهی ماند باز
پس نکوتر جای تو دنیای تست
تو بدنیا در مشو مشغول خویش
چون^۲ چنین کردی ترا دنیانکوست
هیچ بیکاری نه بیند روی او
ذم دنیا کرد بسیاری مگر
بد توئی زیرا که دوری از خرد
هم شب و هم روز باید کشت و کار
جمله از دنیا توان برد ای پسر
ور نکاری ای دریغا بر دهد
زندگی نادیده خواهی مرد تو
کار سخت و مرد سست وره دراز
زانکه دنیا توشه عقبای تست
لیک در وی کار عقبی گیر پیش
پس برای دین تو^۳ دنیا دار دوست
کار کن تا ره دهند سوی او

الحکایة والتمثیل

پور ادهم کو دلی بیخویش داشت
گرچه دارالملک حکمش بلخ شد^۴
جان شیرینش که پر تعظیم بود
چون غم فقرش درآمد شاد شد
گر چه روی دین ازو آراستند
بر در حمام در حال^۵ اوفتاد
گفت چون در خانه شیطان مرا
قرب صد اشهب در^۶ آخوریش داشت
بلخ شد تصحیف یعنی تلخ شد^۷
یافت قلب بلخ کابراهیم بود
فقر چون دید از همه آزاد شد
شد سوی حمام سیمش خواستند
همچو مرغی بی پر و بال اوفتاد
نیست با دستی^۸ تهی فرمان مرا

۱ - نا : نه امروز ۲ - نا : گر ۳ - صا : هین برای دینت ۴ - حاشیه
قو - صا : نو : بر ۵ و ۶ - نا : بود ۷ - قو : حالی ۸ - نو : نا : دست

(۱) اشاره است بحديث الدنيا مزرعة الآخرة .

تلخ (متن تصحيح قیاسی)

رایگان در خانه رحمن شدن
چون بدید آدم که سرکار چیست
گر توهم فرزند اوئی خون گری
خون گری چون نیست بر گریه مزید
نرگس چشمت گر آرد شبنمی
قطره اشك تو در سودا و شور
هرچه زاینجا^۱ میبری آن زان تست
توشه زاینجا بر که^۲ آدم گوهری

کی توان نتوان شدن نتوان شدن
قصد دنیا کرد و عمری خون گریست
کم مباش از ابر زابر افزون گری
کاب چشم افتاد چون خون شهید^۱
نقد گردد آب رویت عالمی
آتش دوزخ بمیراند بزور
نیک و بد درد تو و درمان تست
کان بری^۲ آنجا کز اینجا آن بری

الحکایة و التمثیل

گفت بوسعده آن امام ار نبی
ره زده از در^۵ در آمد قافله
آمدند آن^۶ جمع بهر زاد راه
زانکه ما را ره زدند و کاروان
خواجه گفتا چون توان رفتن بشهر
باز گشتن از ره حج راه نیست
گفت چندی^{۱۰} مال بودست از قیاس
گفت هرچ از ما ببرند از شمار
خواجه گفتا کیست از اصحاب جمع^{۱۲}
اینچه زیشان برده اند آسان دهد
عورتی از گوشه آواز داد
جمع الحق در تعجب آمدند
رفت و درجی پیش او زود آورد
خواجه آن بنهاد سه روز و سه شب

مجلسی میگفت از قول نبی
ترك کرده حج دلی پر مشغله
بر در مجلس که ما را زاد خواه
در^۷ ره حج باز گشتیم از میان^۸
عزم کرده حج اسلام اینت قهر
هر که زین ره^۹ باز گشت آگاه نیست
کز شما بردند مشتی^{۱۱} ناسپاس
می براید چون دو باره ده هزار
کو^{۱۳} بر افروزد دل خلقی چو شمع
هیچ تاوان نیست اگر تاوان دهد
کاین چنین تاوان توانم باز داد
در دعا گوئیش از حب آمدند
هر زر و زرینه کش بود آورد
گفت اگر گردد پشیمان چه عجب

۱ - قو : خون شد شهید ۲ - قو : هرچه اینجا ۳ - صا . نا . نو : گر
۴ - نو : خوری ۵ - نا : ره ۶ - نو : این ۷ - صا : از ۸ - صا . نا :
این زمان ۹ - صا : در ۱۰ - صا . نا : چندین ۱۱ - نو : دزدان
۱۲ - صا : کیست آن خواجه ز اصحاب و زجمع ۱۳ - نو : تا .

نیست این زر بیست دینار از شمار
عورتی گر زین پشیمانی خورد
پیش آمد بعد سه روز آن زنش
خواجه را گفت ای بحق پشت و پناه
خواجه گفت این من ندیدم از کسی
گفت مندیش این معاذالله مگوی
بر سر آن نه دو دست ابرنجنم
گفت دست ابرنجنم ای نامدار
زان همه زرینه آن يك بیش بود
خویشان را دوش میدیدم بخواب
این همه زرینه در گرد تنم^۴
گفتم آخر یادگار مادرم
حور جنت گفت از آن دیگر مگوی
آنچه تو اینجا فرستادی بناز
فی المثل گر صد جهانست آن تو
گر درین ره بنده گر آزاده^۵

بیست دینارست هر يك زو هزار
کی توان گفتن ز نادانی خورد
پس نهاد آنجا دو دست^۱ ابرنجنش
آن زر آخر از چه میداری نگاه
از پشیمانیست ترسیدم بسی
این بدیشان ده دگر زین ره^۲ مگوی
تا شود آزاد کلی گردنم
بوده است از مادر خود^۳ یادگار
لاجرم روز و شبم با خویش بود
در بهشت عدن همچون آفتاب
می ندیدم این دو دست ابرنجنم
می نبینم می نباید^۶ دیگرم^۷
این فرستادی و^۸ بس دیگر مجوی
لاجرم آن پشت آوردیم باز
آنچه بفرستی تو آنست آن تو
تو نبینی آنچه نفرستاده^۹

الحکایة والتمثیل

آن جوانی بود الحق بی^۱ خبر
گفت من عمری بخون گردیده‌ام
هم ریاضتها کشیدم بیشمار

رفت پیش شیخ حلوائی مگر
بی سر و بن سرنگون گردیده‌ام
هم شب و هم روز بودم بیقرار^{۱۰}

۱ - پس نهاد او آن دو دست

۲ - قو : ره این !

۳ - نو : من

۴ - صا : اندر گردنم - نو : بد در گردنم

۵ - نو : نیابم

۶ - صا : شاهد این بیت آمده است :

۷ - نا : با

۸ - نو : بنده آزاده

۹ - ۱۰ - پس از این بیت در نسخه

چاپ شاهد این بیت آمده است :

مانده‌ام بی هیچ از ره مانده باز

نه بدیدم هیچ در این سوز و ساز

نه بدیدم هیچ در عمری دراز^۱
 شیخ گفتش تو غلط کردی مگر
 تو بهر کاری که رؤیت داشتی
 آنچه تو جوئی درین ره^۲ آن دهند
 خواجه بس کورست و ناقد بس بصیر
 گر نخواهی برد چشمی زین جهان
 هر زمان زخمی زنی^۳ بر جان خود
 يك نفس گوئی غم جان نیستت
 آنچه آدم را ز گندم افتاد
 یاد کرد^۴ نفس را در هر نفس

نه رسیدم من بهیچی مانده باز
 ک آنچه جستی یافتی جان پدر
 یافتی چون کار آن پنداشتی
 کفر ورزی کی ترا ایمان دهند
 هر چه خواهی برد خواهد گفت گیر
 کور میری کور خیزی جاودان^(۱)
 درد میدانم مگر^۴ درمان خود
 هر نفس جز ماتم نان نیستت
 عقل را از نفس مردم افتاد
 گوئیا نام مهین ناست و بس

الحکایة والتمثیل

سائلی پرسید از آن شوریده حال
 می شناسی باز گوی ای مرد نیک
 مرد گفتش احمقی و بی قرار
 گفت در قحط نشابور ای عجب
 نه شنودم هیچ جا بانگ نماز
 من بدانستم که نان نام مهینست
 از پی نان نیستت چون سگ قرار
 حق چو رزق داد و کارت کرد راست

گفت اگر نام مهین ذوالجلال
 گفت^۱ ناست این^۲ بتوان گفت لیک
 کی بود نام مهین نان شرم دار
 میگذشتم گرسنه چل روز و شب
 نه دری بر هیچ مسجد^۳ بود باز
 نقطه جمعیت^۴ و بنیاد دینست
 حق چو رزق میدهد تو حق گزار
 تو بخور روز کس می پرس^۵ این از کجاست

الحکایة والتمثیل

ابن ادهم کرد ازان رهبان سؤال
 گفت از روزی دهنده باز پرس

کز کجا سازی تو قوتی حسب حال
 روزیم او میدهد زو راز^{۱۰} پرس

۱ - صا : عمر دراز ۲ - نو : راه ۳ - نا : خوری ۴ - نو : بکن
 ۵ - نو : کردی ۶ - صا : آن ۷ - نا : مجلس ۸ - نو : جمعیت
 ۹ - نو : مگو ۱۰ - نو : صا : باز .

(۱) اشاره است بآیه شریفه : و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل
 سبیلا . سوره اسری آیه ۷۴

چون بظاهر روزی بی حلال
ترك جان پاك هر روزی كنى
ای شده غافل ز مجروحی خویش
ای سبك دل گشته از خواب^۲ گران
تا نیائی تو بهمرنگی برون
چون^۳ بهمرنگی سبك گردی چو كاه
كاه چون با كهربا همرنگ بود^۴
بود مقناطیس چون آهن برنگ
چون كسى در اصل همرنگ اوفتاد

می مكن از باطن روزی سؤال^۱
تا ز جائی چاره روزی كنى
چند در بازی^۲ سبك روحی خویش
وی بخورد و خواب قانع چون خران
كى شود از تو گران سنگی برون
در كشدت زود سوی بارگاه^۳
كهربا را زان بدو آهنگ بود^۴
زان بهمرنگی در آوردش به تنك
دولتش زاغاز هم تنك اوفتاد

الحكاية والتمثيل

شیخ گرگانی مگر آن^۱ شمع شرع
بود آن وقتی نظام الملك خرد
با گروهی كودكان بیخبر
شیخ را با قوم چون از دور دید
گفت بنشانید از ره گرد را
جمله را بدبختی آرد بار از آن
شیخ كان بشنود^{۱۰} و آن حرمت بدید
از بزرگی پیر گفت ای طفل خرد
خلق میكوشند تا طاقت كنند
زین ادب زین حرمت وزین خوی تو

می شد اندر شاری با جمع شرع
اطلسش می یافتند او زیر برد^۱
گوی میزد در میان رهگذر
از میان رهگذر يكسو دوید
زانكه گر گردی رسد این مرد را
هیچكس را بر نیاید كار از ان
از چنان طفلی چنان همت بدید
بفكن آن^{۱۱} چوگان كه بخت كوی برد
تا^{۱۲} نظام الملك آفاقت كنند
ای نظام الملك بردی گوی تو

۱ - پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد سه بیت بشرح زیر آمده است :

بخل را در پیش گیری همچو سوز

جای تو دوزخ بود ای خوی زشت

بخل را بگذار پیش آور جفا

۵ - نا : پایگاه

۴ - نا : تو

۳ - نا : روح

۲ - نا : بازی تو

۶ - ۷ - نو : شد ۸ - نو : گفت شیخ گرگانی - صا : گفت روزی شیخ گرگان قو : بگفت آن

۹ - نو : او را زبرد ۱۰ - نا : بشنید ۱۱ - صا : این ۱۲ - نو : نا : صا : پس

گوی چون بردی برو^۱ دیگر مبار

خواجه چوگان بیفکن سرفراز

المقالة الثلاثون^۲

سالك آمد نوحه گر در پیش نوح
عالمی^۳ دردی و دریای دوا
خشك سال عالم از کنعان تراست
اشك تو در نوحه چون بسیار شد
کشتی اهل سلامت خاص تست
گر در آن کشتی نیامد هر کست
تشنه تر از تو ندیدم هیچکس
گر چه عالم گشت پر طوفان تو
تا بسر عشق در کار آمدی
چون بصورت آمد آن^۴ دریا ز زور^۵
چون جهان را تشنگی بنشاندی
مردۀ عشقم مرا جانی فرست
نوح گفت ای بیقرار نوحه گر
تك زدم در راه او سالی هزار
زخم خوردم روز و شب عمری دراز
تو بدین زودی بدان^۶ در چون رسی
صبر می باید ترا ناچار کرد
گر دری خواهی که بگشاید ترا

گفت ای شیخ شیوخ و^۳ روح روح
آدم ثانی و شیخ انبیا
وی عجب عالم پر از طوفان تراست
تا تنوری^۱ گرم طوفان بار شد
تا ابد دریای دین اخلاص تست
سر بسم الله مجریها^۲ بست
لاجرم طوفانت آمد پیش و پس
بیشتر شد تشنگی جان تو
تشنه دریای اسرار آمدی
در جهان افکند طوفان تو شور
کشتی اهل سلامت راندی
تشنه خواهم مرد طوفانی فرست
باز کن چشم از هم و در من نگر
تا که داد از خیل کفارم کنار
تا بصد زاری در من کرد باز
وز نخستین پایه برتر^۴ چون رسی
تا توانی چاره این کار کرد
وانچه جوئی روی^۵ بنماید ترا^{۱۱}

۱ - قو : بهر - نو : بهل ۲ - نا : رفتن سالك فکرت پیش نوح

۳ - نو : شیخ الشیوخ ۴ - صا . نا . نو : عالم ۵ - صا . نو : تنور گرم

۶ - نا : آمدی ۷ - صا : دریای نور ۸ - صا : بران ۹ - صا . نا . نو : سر

۱۰ - نا : راه ۱۱ - پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است :

رو بنزد مصطفی مجتبی
پیشوا و خواجه صدق و صفا

(۱) اشاره است به حتی اذا جاء امرنا وفار التنور . سوره هود از آیه ۴۲

(۲) اشاره است بآیه شریفه و قال اركبوا فيها بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی

لغفور رحیم . سوره هود آیه ۴۳

از در پیغامبر^۱ آخر زمان
زانکه تا خورشید^۲ باشد راهبر
ذره^۳ راه در^۴ خورشید گیر
گر بقرب مصطفی جوئی تو راه
سالک آمد پیش پیر ارجمند
پیر گفتش هست نوح آرام روح
در مصیبت بود دایم مرد کار
تا نیاید درد این کارت پدید
گر تو خواهی تا شوی مرد ای پسر

همچو حلقه سر مگردان يك زمان
بر ستاره چون توان کردن سفر
راه آن سلطانی^۵ جاوید گیر
پیش ابراهیم رو زین جایگاه
قصه بر گفتش الحق دردمند
حق نهاده نام او از نوحه نوح
نوحه بودش روز و شب از درد کار
قصه این درد نتوانی شنید
هیچ درمان نیست جز دردی پسر

الحکایة والتمثیل

کاملی گفتست از اهل یقین
زان مرا چندان نیاید دلخوشی
در ره^۶ این درد آید دردناک
زیسته^۸ در درد و رفته^۹ هم بدرد

گر جهودان جمله بگزینند دین
کز سر دردی کسی بی سرکشی
هم درین دردش بود رفتن بخت
رفته زین عالم بدان عالم بدرد

الحکایة والتمثیل

مرغکیست استاده چست افتاده کار
جمله شب تا بروز او نعره زن
جمله شب بی قراری میکند
چون همه شب بر نیاید کار او
چون رود يك^{۱۱} قطره خون از دل بر و نش
شورازان يك قطره در دریافتند
پس دگر شب با سر کار آید او
چون نه سر دارد نه پای آن کار او

نیست بر^{۱۰} شاخش چوهر مرغی قرار
می در آویند بيك پا خویستن
نالۀ خوش خوش بزاری میکند
خون چکد يك قطره از منقار او
دل چو در بائی شود زان قطره خورش
و آتشی زان شور در صحرا فتد
همچنان در نالۀ زار آید او
کی رسد آن نالهای زار او

۱ - صا . نو : پیغامبر ۲ - قو : خورشید ۳ - نو : ذره تو ۴ - صا : ذره
راهی بی ۵ - صا : آن سلطان دین ۶ - نا : نیارد ۷ - صا : ذره ۸ - نو :
زیستن ۹ - نو : رفتن ۱۰ - نو : در ۱۱ - صا . نا . نو : آن

تا ترا کاری نیفتد مردوار کی توانی ناله کرد از درد کار^۱

الحکایة والتمثیل

پیر زالی بود با پشستی^۲ دو تاه
پیش مادر آن پسر را بر سپر^۳
پیر زن آمد بضعف از موی کم
کرده خون آلود روی و جامه را
گرچه^۴ پشستی کوژ بودش چون کمان
آن یکی گفتش که هان ای پیرزن
زانکه نبود این عمل هرگز روا
گر ترا این آتشستی بر^۵ جگر
تا نیاید آتش من در^۶ دلت
چون نبودی مادر کشته دمی
چون ترا می بینم از آزادگان

کشته بودندش جوانی همچو ماه
باز آوردند در خون جگر
سر برهنه موی کنده روی هم
گرد خویش آورده صد هنگامه را
تیر آتش میگذشت از آسمان
رخ بیپوش و چادری در سرفکن
پیر زن در حال گفت ای بینوا
هم روا میدارئی^۷ زین بیشتر
این روا بودن نیاید حاصلت
کی توانی کرد چون من مایمی
کی شناسی کار درده^۸ افتادگان^۹

الحکایة والتمثیل

بود مجنون بنیشابور در
محنت و بیماری ده ساله داشت
سینه پر سوز و دل^{۱۲} پر درد او
آنچه در سرما و در گرما کشید
نور از رویش^{۱۴} بگردون میشدی

زو ندیدم در جهان رنجورتر
تن چونالی وزفان^{۱۰} بی^{۱۱} ناله داشت
لب بخون برهم^{۱۳} بسی می خورد او
کی تواند کوه آن تنها کشید
هر نفس حالش دگرگون میشدی

۱ - نو : زار - بعد از این بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است
ناله کان از جان بر آید خوش بود
۲ - صا . نا : پش - ۳ - صا : زبر
۴ - نو : میداشی ۷ - نو آشتی اندر ۸ - صا . نا . نو : درد کار -
۹ - پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است :
کی بدانی سوز محنت دیده
۱۰ - صا - نا . نو : زبان ۱۱ - صا : پر ۱۲ - نو : دلی
۱۳ - نو : صا . نا . لب بهم بر خون ۱۴ - صا : نور رویش تا

زو پیرسیدم من آشفته کار
گفت يك روزی در آمد آفتاب
خویشتن را کرده‌ام زان روز گم
بر سر او رفت در وقت وفات
این زمان چونی که جان خواهی سپرد
گر ز کار افتادگی گویم بسی

کاین جنونت از کجا شد آشکار
در گلویم رفت و من گشتم خراب
گم شود هر دو جهان زان سوز گم
نیک مردی گفتش ای پاکیزه ذات
گفت آنکه تو چه دانی^۱ و بمرد
تا نیفتد کار کی داند کسی^۲

الحکایة والتمثیل

گفت دزدی را گرفت آن سرفراز
دزد نه دم زد از آن نه‌آه کرد
همچنان خاموش می برید راه
چون رسید آنجا خروشی در گرفت
در فغان آمد بصد زاری زار
سایلی گفتش تو با چندین فروش
گفت آنجا هیچ همدردم نبود
گر من آنجا سخت میجو شیدمی
گر بسی فریاد بودی آن همه
ليك اینجا يك بریده دست هست
لاجرم گر پیش او نالم رواست
تا نیاید هیچ همدردی پدید
ذره این درد اگر برخیزدت
گر شود این درد دامنگیر تو
ور نگیرد دامت این درد زود

در میان جمع دستش کرد باز
بر گرفت آن دست وعزم راه کرد
تا رباطی بود رفت آنجایگاه
نال و فریاد و جوشی در گرفت
وز نفیر خویشتن شد بی‌قرار
زیر دار آخر چرا بودی خموش
دست ببریده^۳ یکی^۴ مردم نبود
یا بصد فریاد بخروشیدمی
خلق را چون باد بودی آن همه
کس چه داند او بداند درد دست
کو بداند ناله من از کجاست
نال همدرد نتواند^۵ شنید
دل بصد درد دگر بر خیزدت
بس بود این درد دایم پیر تو
گفت و گوی این ندارد هیچ سود

۱ - نا : ندانی ۲ - پس از این بیت بیتی در نسخه چاپ مشهد باین صورت آمده است

تا نیفشارد گلویت جان ز پای تو نیابی درد خود را هیچ جای

۳ - نا : بریده ۴ - نو : دست او بریده يك ۵ - قو - نتوانم

الحکایة والتمثیل

گفت هر روزی یکی داننده پیر
کار او اینست گفتم با تو باز
دامنش نگرفت يك^۲ آیت همی
نیستی پروای خواندن چون منش
رستگاری یابی از عالم همی^۴
گر توانی برد بردی دست تو
میشناسند ای عجب از بوی باز

ناقلی در پیش آن شیخ کبیر
میکند ختمی و در عمری دراز
شیخ گفتش^۱ زان همه قرآن دمی
گر گرفتی آیتی زان دامنش
درد او گر دامت گیرد دمی^۳
بوی این درد از دل سرمست تو
عاشقان این درد از راه دراز

الحکایة والتمثیل

بود غایب آن زمان مجنون پاك
آنچه نتوانست دید آنجا شنید^۵
خیز تا با تو نمایم گور او
زانکه من آن خاك بشناسم ببوی
نعره زن شد شیوه مستان گرفت
تا که گور لیلی آخر باز یافت
ساعتی بی خود شد آخر جان بداد
در بر او دفن کردندش بخاك
لاجرم بی او فرو رفتش نفس

گشت لیلی پیش از^۶ مجنون هلاك
عاقبت مجنون چو با آنجا رسید
آن یکی گفت ای دلت پر شور او
گفت حاجت نیست این بامن مگوی
این بگفت و راه گورستان گرفت
خاك میبویید و در ره میشتافت
ماتم آن ماه را^۷ تاوان بداد
چون بپاکی زو بر آمد جان پاك
زنده او از عشق جانان بود و بس

الحکایة والتمثیل

کز نکوئی داشت آن زن مایه
شد بصد دل عاشق روی ایاس
ورسخن میگفت ازین^۸ زهره نداشت
که فرو مردی و گاه افروختی

بود سلطان را زنی همسایه
لشکر عشقش در آمد بی قیاس
از وصالش ذره بهره نداشت
روز و شب از عشق او میسوختی

۱ - نا : صا : گفتا ۲ - نو : هیچ ۳ - نا : همی ۴ - نا : دمی

۵ - قر : آن ۶ - نو : بدانجا در ۷ - نو : بدید ۸ - نو : ازو

روزنی بودیش دایم روز و شب
گاه^۲ بودی کو بدیدی روی او
دل برفتی عقل ازو زایل شدی
زار میگفتی مرا تدبیر چیست
هیچکس را نیست از عشقم خبر
ای ایاز ماهرو در من نگر
چند گردانیم در خون بیش ازین
بر دل من ناوک مژگان مزین
عاقبت چون مدتی بگذشت ازین
کار عمرش جمله بی برگ افتاد
می گذشت القصه محمود و سپاه
آه او محمود را در گوش شد
گفت ای عورت چه کارت افتاد
گفت دور^۳ عمر من آمد بسر
راست گردان از کرم این مایه را
شاه گفت ای عورت عاجز بخواه
گفت میخوام مفرح شربتی
می نشاند بر زمینم هر زمان
شاه کار من بسازد يك نفس
زود بفرستند شه حکمت شناس^۴
شاه گفتا گر دلت میخواستست
ليك تو گر مردی و گر زیستی
گفت من آنم ایازت را که شاه

سر بران روزن نهادی^۱ خشك لب^۲
بر گرفتی تیغ يك يك موی او
خاك زیر پایش^۳ از خون گل شدی
وین چنین دیوانه را زنجیر چیست
عشق پنهان چون کنم زین بیشتر
درد بین زاری شنو شیون نگر
من ندارم طاقت اکنون بیش ازین
واتش هجر خودم در جان مزین
طاقتش شد طاق و عاجز گشت ازین
خوش خوشی در پنجه مرگ افتاد
آن زن از روزن بزاری گفت آه
گفتی^۴ از درد او مدهوش شد
کاین چنین جان بی قرارت افتاد
حاجتی دارم ز شاه دادگر
زانکه حق واجب بود همسایه را
هرچه دل میخواست از پادشاه
کز ایاست خورد جانم ضربتی
زانکه می تابد چو ماه آسمان
زانکه در عالم ندارم هیچکس
آن مفرح ليك بر دست ایاس^۵
شربتی از من مفرح راستست
تو ایازم را نگوئی کیستی
هر دو بر وی^۶ عاشقیم از دیرگاه

۱ - نا : نهاده - ۲ - پس از این بیت بیتی بدین صورت در نسخه چاپ مشهد آمده است :

تا چو بگذشتی ایاز آنجایگاه
او بدیدی رویش از روزن براه

۳ - نا : تا که ۴ - صا : پاش ۵ - صا : گفتیا ۶ - نو : روز .

۷ - نا : نواز ۸ - : نا ایاز ۹ - نو : بر هم .

گفت من او را بزر بخریده‌ام
گفت اگر او را خریدی تو بجان
گفت جز از عشق پاینده نیم
شاه گفتش ای سرافکنده بعشق
زن چوبشود این سخن گفتا که آه
من گمان بردم که مرد عاشقی
نیستی در عشق محرم چون کنم
پادشاهی جهان^۱ آزاد گیست
این بگفت و سر بر وزن در کشید
پادشاه از مرگ^۲ او سر گشته شد
چون زمانی اشک چون کوکب براند
در زمان فرمود شاه حق شناس
هر که او خواهان درد کار نیست
گر تو هستی اهل عشق^۳ و مرد راه

گفت من او را بجان بگزیده‌ام
پس تو بیجان زنده چونی در جهان
زنده عشقم بجان زنده نیم
چون تواند بود کس زنده بعشق
عاشقت پنداشتم ای پادشاه
نیستت در عشق بوی صادقی
هستی ای مرد از زنی کم چون کنم
نه چو من جانسوز^۴ کار افتاد گیست
جان بداد و روی در چادر کشید
پیش زین^۵ از چشم^۶ او آغشته شد
دفن او فرمود پس مرکب براند
تا بدست خویش دفنش کرد ایاس^۷
از درخت عشق بر خوردار نیست
درد خواه و درد خواه و درد خواه

الحکایة والتمثیل

برد مجنون را سوی کعبه پدر
چون رسید آنجایکه مجنون ز راه^۸
گو خداوندا مرا بی درد کن
تو دعا کن تا پدر آمین کند
دست برداشت آن زمان مجنون مست
می توانی کرد و صد^۹ چندان کنی

تا دعا گوید شفا یابد مگر
گفت اینجا کن دعا اینجا یگاه^{۱۰}
عشق لیلی بر دل من سرد کن
بو که حق این مهربانی کین کند
گفت یارب عشق لیلی ز آنچه^{۱۱} هست
هر زمانم بیش سرگردان کنی^{۱۲}

-
- ۱ - صا . نا . نو : عالم ۲ - نو . صا : جانسوز و ۳ - نو : درد
۴ - صا : خاک راه ۵ - نو : اشک ۶ - این بیت در نسخه قو نیست
۷ - نو . نا : درد ۸ - نو : مجنون راه ۹ - صا : حاجت بخواه ۱۰ - نا : لیلی آنچه
۱۱ - نو : گر بصد ۱۲ - پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد دو بیت بشرح زیر آمده است
گر نداری عشق و درد عاشقان
چون بیاموزی بدانی درد درد
می بیاموز این هنر از صادقان
بعد از این در عشق باشی مردمرد

درد عشق او چو افزون گردد
چون همه عالم شود همرنگ خون
آن دل آنکه در حضور افتد مدام
هر چه داری تا بدل خون گردد

الحکایة والتمثیل

شد جوانی بیش پیری نامدار
بود تنها هیچکس با او نبود
گفت تنها می^۱ نگردی تنگدل
با خدای خویش دایم در حضور
هر که او با همدم خود همبرست
یکدم از ملک دو کونش خوشترست

الحکایة والتمثیل

لشکر محمود نیرو یافتند
طرفه شکلی داشت آن طفل سیاه
آخرش بردند پیش شهریار
همچو آتش گرم شد در کار او
هر زمان شاخ^۲ نو از بختش نشاند
در و جوهر ریخت در پیشش بسی
طفل هندو در میان عز و ناز
شاه گفتش^۳ از چه میگری برم
کردی از محمود از صد گونه بیم
زان همی گریم که چندین گاه من
مادرم کو تا براندازد نظر
ای دریغا بیخبر بودم بسی

الحکایة الحادیة الثلثون^۴

سالك جان کرده بر خلعت سبیل
چون خلای^۵ باز شد پیش خلیل

۱ - نو : تنهایی ۲ - قو : نشکفت ۳ - صا : شاخی ۴ - صا : گفتا
۵ - نو : نا : گفتی او بدهد ۶ - نو : در ۷ - نا : رفتن سالك فکرت پیش ابراهیم
علیه السلام ۸ - نو : صا : خلیلی

گفت ای دارای دارالملک جان
از^۱ سه کوژت راستی هر دو کون
هم اب ملت^(۲) ز دولت آمدی
خویش در^۳ اصل اصول انداختی
جملة ملکوت^(۴) چون دیدی عیان
چون شدی از خویش وز فرزند فرد
پرده از روی جهان بر داشتی
چون جهان بر یکدگر انداختی
چون نبودی مرد دیوان پدر
از وجود خویشتن پاک آمدی
در جهان معرفت بالغ شدی
چون خلیل^۵ مطلقى در راه تو
چون ندارم من ز جان و تن نشان
آدم مهمانت با کرباس و تیغ
خواجه خلت^۶ بدو گفت ای پسر
راه ننمایند يك ساعت ترا

خاك پايست قبله خلق جهان
راست تر زان کثر که دید از هیچ لون^(۱)
هم سر اصحاب خلت آمدی
مهر و مه را در اقول انداختی^(۳)
جان نهادی پیش جانان در میان
لاجرم جبریل را گفتی که برد
بی جهان راز نهان^۲ بر داشتی
حجت از وجهت و جهی^(۶) ساختی
قرب دادت حق ز قربان پسر
زان در آتش چست و چالاک آمدی
از خود و از ابن و اب فارغ شدی
هم ز جانی هم ز تن آگاه تو
از رخت گردی بجان من رسان
تو نداری هیچ از مهمان دریغ
تا تنالی^۶ مدتی زیر و زبر
می ببايد عالمی طاعت ترا

۱ - نو . نا . ای ۲ - نا . نو : را در ۳ - قو . نو : جهان
۴ - قو : خلیلی ۵ - نا : ملت ۶ - صا : نگردي - نو : نیائی

(۱ و ۳ و ۴ و ۶) اشاره است بآیه شریفه : و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات
والارض وليكون من الموقنين . فلما جن عليه الليل رأى كوكباً قال هذا
ربى فلما افل قال لا احب الا فلين . فلما راع القمر بازغاً قال هذا ربى فلما افل
قال لئن لم يهدنى ربى لاكون من القوم الضالين . فلما راع الشمس بازغة
قال هذا ربى هذا اكبر فلما افلت قال يا قوم انى برى "مما تشركون . انى
و جهت وجهى للذى فطر السموات والارض حنيفاً و ما انا من المشركين .
سورة الانعام آیه های ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ .

(۲) اشاره است بآیه شریفه و جاهدوا فى الله حق جهاده هوا جتبيكم و ما جعل
عليكم فى الدين من حرج ملة ابراهيم هو سميكم المسلمين . سورة الحج آیه ۷۷

گر چه دولت دادنش بی علت است
گر تو باشی دولتی طاعت کنی
چون چنین رفتست سنت کار کن
چون تو مرد کار^۴ باشی روز و شب
گر رهی میبایدت اندر^۶ وفا
دست از فتراک او یکدم مدار
گر قبول او مسلم گرددت
گر بسوی مصطفی داری سفر
سالك آمد پیش پیر پیش بین
پیر گفتش هست ابراهیم پاک
هر کرا يك ذره خلت دست داد
اول خلت محبت آمدست
از مودت در محبت ره دهند
گر محبت ذره پیدا شود

طاعت حق کار صاحب دولت است
ورنه^۱ طاعت نیز يك ساعت کنی^۲
کار کن و اندك^۳ مکن بسیار کن
زود بگشاید در^۵ تو این طلب
حلقه فرزند من زن^۷ مصطفی
گر قبولت کرد هرگز غم مدار
کمترین ملکی دو عالم گرددت
بر در موسی عمران کن گذر
پیش او بر گفت حالی^۸ درد دین
بحر خلت عالم تسلیم پاک
هر دمش صد گونه دولت دست داد
آخرش تشریف خلت آمدست
وز محبت خلعت آنکه دهند
کوه از نیروی او دریا شود

الحکایة والتمثیل

عیسی مریم بمردی برگذشت
معبدی زیبا^۹ و محرابی درو
گفت هان ای زاهد^{۱۰} یزدان پرست
گفت عمری برگذشت ای نامدار

دید او را معبدی کرده بدشت
سبزه زاری چشمه آبی درو
در چه کاری کرده اینجا^{۱۱} نشست
تا بطاعت میگذارم روزگار

۱ - صا : ورچه ۲ - پس از این بیت چهار بیت شرح زیر در نسخه چاپ مشهد آمده است :

راه او نه هست راهی از گزاف
می بیاید باخت جسم و جان و مال
گر ترا باشد بر این حالت روش
تا توانی یافت از کویش نشان
تا زنده هر بیدلی هر گونه لاف
هم بیاید خورد خون پنجاه سال
وز جگر جان و دلت را پرورش
ای بساجان داده اینجاسر کشان

۳ - نا : کن اندك ۴ - نا : چون تو هم در کار ۵ - نو : بگشایند بر

۶ - نا : رودر ۷ - صا : گیر از ۸ - صا . نا . نو : حال از

۹ - نو : پیدا ۱۰ - نو : عابد ۱۱ - قوا : کرده در اینجا .

حاجتی دارم درین عمر^۱ دراز
گفت چه حاجت همیخواهی زدوست
عیسی آن حاجت برای او بخواست
بعد ازان عیسی رسید آنجایگاه
خشك بوده^۲ چشمه^۳ آبش همه
گفت الهی روشنم گردان و راست
گفت اینك بر سر کوهست او
رفت عیسی بر سر کوه ای عجب
در تحیر مانده و افسرده باز
بر تنش هر موی بر^۴ دردی دگر
سرنگون درخون و خاك افتاده بود
کرد عیسی هم سلامش هم خطاب
حق تعالی گفت با عیسی بر از
ذره از دوستی میخواست او
از وجود خویش نا پروا بماند
گر زیادت کردم یك ذره من
با محبت در نگنجد ذره
در محبت تا که غیری ماندست
چون نماند در دل از اغیار نام

بر نمیآرد خدای کار ساز
گفت یك ذره محبت کان^۵ اوست
پس برفت و حاجتش افتاد راست
دید آن معبد^۶ نهان در خاك راه
پاره پاره گشته محرابش همه
کو کجاشد وین خرابی از کجاست^۷
پای تا سر کوه اندوهست او
دید او را زرد روی و خشك لب
می ندانستش مسیح از مرده باز
هر زمان بر روی او گردی دگر
هر دو چشمش در مفاك افتاده بود
نه عليك آمد از و و نه جواب
کان چنانی این چنین شد از نیاز
چون بدادم از همه برخاست او
محو گشت و بی سر و بی پامانند
ذره ذره گشتی این بی خویشتن
نیست مرد^۸ دوستی هر غره
در درون کعبه دیری ماندست
پرده از محبوب بر خیزد تمام

الحکایة والتمثیل

پادشاهی بود مجنون را بخواند
گفت چندین در جهان صاحب جمال
پس بتان را خواند^۸ از هر سوی او

پیش تخت خویش بر کرسی نشاند
تو چرا گشتی ز لیلی گنگ و لال
عرضه شان میداد پیش روی او

۱ - قو : عمری ۲ - صا : قو : آن ۳ - نا : معبد را ۴ - صا : گشته
۵ - نا : نو : چه خاست ۶ - صا : نا : در ۷ - قو : نیستش مر
۸ - صا : شاه .

گفت ای مجنون^۱ بین کاین يك نگار
ليك مجنون سرفکنده بود و بس
پادشاهش . گفت آخر در نگر
تا ز هم بگشاید آخر مشكلت
از سر دردی زفان^۲ مجنون گشاد
گفت شاما عشق لیلی سرفراز
پس^۳ گرفته برهنه تیغی بدست
گر بغیر ما کنی یکدم نظر
روی یوسف دیدن و بر زیستن
چون بود دیدار یوسف^۴ ماحضر
گر تو خواهی بود مرد اهل راز
زانکه گر جانی نظر خواهی فکند

هست نیکوتر ز چون لیلی^۵ هزار
ننگرست از سوی يك بت يك نفس
پس بین چندین نگار سیمبر^۶
عشق لیلی سرد گردد بر دلت
از دو چشم سیل بارش خون گشاد
در میان جانم استادست باز
میخورد سوگند کای مغرور مست
خون جان خود بریزی بی خبر
وانگهی سوی دگر نگریستن
در نیاید هیچ پیوندی دگر
تا ابد منگر بسوی هیچ باز
در کنار خویش سر خواهی فکند

الحکایة والتمثیل

پادشاهی را غلامی خوب بود
رنگ رویش رنگ رز گلزار^۷ را
مردم چشمش که مشک اندام بود
از دهان او سخن در^۸ پیچ پیچ
چون دهانش نقطه موهوم بود
آب کوثر بی لب او تشنه
عشق گرم او که جانرا ساختی
پادشاه از عشق او دلداده بود

گوئیا نوباوه یعقوب بود
پیچ مویش زهر داده مار را
چرب و خشك^۹ از مشک واز بادام بود
چون رسیدی با^{۱۰} میانش هیچ هیچ
عقل اگر زو گفت نامعلوم بود^{۱۱}
تیغ حیدر نرگش را دشنه
عقل را در زهد^{۱۲} خشك انداختی
کارش افتاده^{۱۳} ز کار افتاده بود

۱ - صا : گفت مجنون را ۲ - نا : ز لیلی صد ۳ - پس از این بیت در نسخه
چاپ مشهد این بیت آمده است :
از میان این همه زیبا نگار
۴ - صا . نا . نو : زبان ۵ - صا : بر
۶ - صا : خوب و خوش ۷ - نو : بر
در نسخه قو ونا نیست - صا : نامفهوم بود
۸ - صا : زهر ۹ - نو : رسید اندر ۱۰ - این بیت
۱۱ - صا : دل خواهد ترا کن اختیار
۱۲ - نا . نو : کار افتاده
۱۳ - نو : گلزار

شب چو جامه بر کشیدی پادشاه
آتش آوردی و شستی پا و دست
عود و جلابش نهادی پیش در
شه چو بنشستی بتخت بارگاه
سوی او هر لحظه می نگرستی
می ندانست او که با او چون کند
تا چو در خون خوردن آید آن نگار
بامدادی پیش شاه آمد وزیر
سر بریده آن غلام همچو ماه
حال پرسید از شه عالی مقام
رفت تا آینه آرد سوی شاه
روی آینه سیه بود از دماش
تا دگر بی حرمتی نکند غلام
من چو بودم همدش در عالمی
هر کرا آینه باشد پادشاه
روی از بهر چه میدید آن غلام
گر بخلت^{۱۰} خواهی آمد پیش تو
تا گرت جبریل آرد^{۱۱} دور باش
در وجود خویش منگر ذره
چون وجودت^{۱۲} نیست ذاتت را بخویش
گر خلیلت پیش آرد پیش آی

آن^۱ غلامش جامه پوشیدی پگاه
جامه افکندیش بر جای نشست
خدمتش هر لحظه کردی بیشتر
تکیه کردی بر غلام همچو ماه
پیش او میمردی و می زیستی
این قدر دانست کو^۲ دل خون کند
بو که درد دلبرش^۳ گیرد قرار
دید پیش شه سر آن بی نظیر
پس چو^۴ ابری زار گریان پادشاه
گفت آری بامدادی این^۵ غلام
کرد در راه اندر آینه نگاه
کشتمش از خشم^۶ و کردم ماتمش
شاه را حرمت نگهدارد تمام
زاینه میساخت^۷ خود را همدمی
کفر باشد گر کند در خود نگاه
من نبودم آینه وی^۸ را تمام
پیش آی از ذات خود بی خویش تو
بر سر آتش تو گوئی دور باش
تا بدان ذره نگردي غره
از چه میآئی بموجودی تو پیش
ورنه با خویشی همه^۹ با خویش آی

الحکایة والتمثیل

شد زنده‌هوشی سه روز و شب ز کار

علتی محمود را گشت آشکار

- ۱ - نو : این ۲ - قو . صا : کز ۳ - نا : دلبر در داش ۴ - نو : همچو
۵ - نا : آن ۶ - نا : پیش ۷ - نو : عشق ۸ - چون ساخت ۹ - نا : او
۱۰ - نو : خلیت ۱۱ - صا : آید ۱۲ - صا . نا : وجودی ۱۳ - نا : همی

در سه روز و شب نجنبید او ز جای
وی عجب آنکه^۱ که شاه حق شناس
روز چارم شاه چون هشیار گشت
چشم چون بگشاد از هم پادشاه
گفت تو کی آمدستی ای غلام
ای گدای صحبت سلطان طلب
چون خلیفه زاده^۲ حقی^۳ ترا
بود بر بالین او حاضر^۴ وزیر
شد سه روز و شب که بر بالین شاه
نه ازو یک ذره جنبش دیده ایم^۵
وانگهی گوید که اکنون آمدم
شاه گفتش ای غلام بی فروغ
گفت هرگز در دروغ^۶ نیست راه
شاه چون بیخود شود بیخود شوم
از سر خویشم وجود خاص نیست
چون وجود من بود از شهریار
بنده دایم از تو موجود است و بس
جهد کن پیش از اجل ای خود پرست
گر شود یک ذره خلت حاصلت

عقل زایل تن در افتاده ز پای
شد زهوش از هوش رفته بد ایاس^۷
آن غلام از بیهشی بیدار گشت
دید ایاز خویش را آنجایگاه
گفت این ساعت زهی عالی مقام
تا در آموزی تو بی حاصل ادب
کی کند اندر گدا طبعی رها
گفت ای بخشنده تاج و سریر
هست بیهوش او چو شاه اینجایگاه
نه ازو حرفی سخن شنیده ایم^۸
من کنون^۹ زین کذب^{۱۰} بیرون آمدم
بر سر من از چه میگوئی دروغ
لیک چون باشد وجودم غرق شاه
چون بخود باز آید او بخرد^{۱۱} شوم
این سخن جز از سر اخلاص نیست
کی شود بی او وجودم آشکار
خود که باشد بنده محمود دست و بس^{۱۲}
تا ز خلت ذره آری بدست
باز خندد آفتابی در دلت

۱ - نو . صا . نا : زانکه ۲ - قو : شد زهوش و رفته بد هوش ایاس

۳ - قو : حقا ۴ - صا : حالی ۵ - نا : دیده ام ۶ - نا : شنیده ام ۷ - نا .

نو : برو ۸ صا : گونه ۹ - صا : وجودم ۱۰ - قو . نو : با خود

۱۱ - پس از این بیت دو بیت الحاقی بشرح زیر در نسخه چاپ مشهد دیده میشود :

چون شنود این شاه و هر صاحب هنر
هر یکی میکرد تحسینی دگر
بندگی ای دل بیاموز از ایاس
چون نمیدانی بکن از وی قیاس

الحکایة والتمثیل^۱

از سر است این سر که در^۲ روز جزا
لیک فردا دوستانش را بناز
دوستی نبود که در وقت بلا
گر ترا نقدست در خلت مقام
باز خوانند امتان با انبیا
تا ابد دایم بحق خوانند باز
از خلیل خویش یاد آید ترا
نقد جانت ذکر حق^۳ باید مدام

الحکایة والتمثیل

خواجه را طوطی چالاک بود
مدت یکسال میدادش شکر
روز و شب در کار او دل بسته بود
گر چه میدادش شکر سالی تمام
عاقبت کاری قوی ناخوش فتاد
چون بگرد آن قفس آتش رسید
گفت هین ای خواجه زنهار الا مان
خواجه گفتش چون چنین کاری فتاد
در کشیدی دم شبان روزی تمام^۴
چون ز بیم جان خود درماندی
از برای خویش پیشم خوانده
گر نکردی آتشت جان بی قرار
یاد من پیوسته چون باد آمدت^۵
چون بکردی یاد من بیگانه وار
زهر با سر سبزش تریاک بود
تا بنطق آید شکر ریزد مگر
ز اشتیاق نطق او دل خسته بود
او نگفت از هیچ وجهی یک کلام
در سرای آن خواجه را^۶ آتش فتاد
تفت^۷ آن در طوطی دلکش رسید
ور نه در آتش بسوزم این زمان
آمدت از من چنین در وقت یاد^۸
از کجا آوردی اکنون این کلام
از قصور عجز خویشم^۹ خواندی
دفع آتش را بخویشم خوانده^{۱۰}
با منت هر گز نبودی هیچ کار
این چنین وقتی ز من یاد آمدت^{۱۱}
تن کنون در سوز ده پروانه وار

۱ - در اول این حکایت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است :

واعظی گفتست با مردم چنین بشنوید ای قوم حاضر سر دین

۲ - صا : از سر نسبت در آن ۳ - صا : او ۴ - صا : خواجه زان ۵ - صا .

نا : تف ۶ - نو : وقتی بیاد ۷ - نا : مدام - (در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد این

مصراع چنین آمده واضح بنظر میرسد - در کشیدی دم تو سالی بردوام) ۸ - صا : پیشم

۹ - این بیت در نسخه قو و صا نیست ۱۰ - ۱۱ - نو : آیدت .

هر که در آتش چو ابراهیم نیست
تا نیفتد کار در کار ای پسر
هست خلت عین کار افتادگی
راه تو زیر و زبر افتادنست
گر بسوزد همچو طوطی بیم نیست
کی ز کار افتادگی یابی خبر
گر خلیلی کم طلب آزادگی
زانکه بهبودت بتر افتادنست

الحکایة والتمثیل

کرد آن دیوانه را مردی سؤال
گفت بر هر پهلویی گشتم براه
گفت هان چونی توای شوریده حال
هم بتر من آمدم بیگاه و گاه^۱

المقالة الثانية و الثلثون^۲

سالك آمد پیش موسی نا صبور
گفت ای نور دو عالم ذات تو
ای بشب گنج الهی یافته
در شبانی گر رمه کردی بدست
تو چه دانستی که با چندین رمه
از گلیمی آمدی بیرون کلیم
در همه آفاق روزان و شبان
روزیت چون در شبانی شد قوی
موسم موسی بدید از کوه طور
نه فلك ده يك زنه آیات^(۱) تو
از شبانی پادشاهی یافته
بلکه در یکشب همه کردی بدست
آن همه حاصل کنی با این همه
در شبانی پادشا گشتی مقیم
این چنین روزی نیابد يك شبان
در شبانی ختم کردی شبروی

۱ - صا : می
۲ - پس از این بیت پنج بیت الحاقی بشرح زیر در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد آمده است :

چون منم کمتر ز خلقان جهان
شادی من چونکه در اندوه بود
رنج را دیدم براهش عین گنج
چون زیان راه دیدم عین سود
جز که تسلیم و رضا ای مرد راه
تن زدم در ساختم با اندهان
ساختم با انده و گفتم درود
کنج غم بنشسته خو کردم برنج
رستم از سودا و سود و هرچه بود
نیست چاره کم بکن افغان و آه

۳ - نا : رفتن سالك فکرت پیش موسی علیه السلام ۴ - نو : دیده

(۱) اشاره است بآیه شریفه : و ادخل يدك في جيبك تخرج بيضاء من غير سوء في تسع آیات الی فرعون وقومه انهم كانوا قوماً فاسقین .
سورة النحل آیه ۱۲ .

چون شنود^۱ انی انا الله گوش تو
آتش حضرت ز راهت در ربود
بود تا آتش ز تو صد ساله راه
کرد آن آتش جهان بر تو فراخ
چون شدی بیخود ز کاس^۳ اصطناع^(۱)
از حجب چون آن کلام آمد بدر
صد جهان پر عقل^۵ بایستی و هوش
این چنین^۶ دولت که جاویدان تراست
گر کنی يك ذره دولت قسم من
موسی عمرانش گفت ای سوخته
جان نسوزی تن نفرسائی تمام
اول از هستی خود بیزار شو
گر شوی در نیستی صاحب نظر
فقر کلی نقد خاص مصطفاست
چون بدیدم فقر و صاحب همتیش
چون تو هستی امت او شاد باش
راه او گیر و هوای او طلب
مرده دل مردی تو و راهیست دور
سالک آمد پیش پیر پاک ذات
پیر گفتش جان موسی کلیم
در جهان عشق او دارد سبق

هفت دریا خاست از يك جوش تو
کهربای حق چو کاهت در ربود
تو بيك جذبه شدی آنجایگاه
ای همه سر سبزی آن^۲ سبز شاخ
کرد جان تو کلام حق سماع
گشت يك يك ذره داودی^۴ دگر
تا شدی آنجایگاه جاوید گوش
خاص سلطانی و خود^۷ سلطان تراست
در دو عالم با سر آید اسم من
تا نگردی آتشی^۸ افروخته
ره نیابی سوی جانان والسلام
پس بعشق نیستی در کار شو
در جهان فقر گردی دیده ور
بی قبول او نیاید کار^۹ راست
خواستم از حق تعالی امتیش
بندگی او کن و آزاد باش
در رضای حق رضای او طلب^{۱۰}
زنده کن جان از دم صاحب زبور
شرح دادش آنچه بود از مشکلات
عالم عشق است و دریای عظیم
عشق را او^{۱۱} می سزد الحق بحق

۱ - صا : شنید ۲ - سر سبزی از ۳ - نو : شاخ ۴ - نو : را شکری
۵ - نو : جهان عقل ۶ - نو : این همه ۷ - صا . نا . نو : تو و ۸ - نا : آتش
۹ - نو : فقر ۱۰ - پس از این بیت بیتی چنین در نسخه چاپ مشهد آمده است :

چون بدو دادی ارادت جملگی
۱۱ - صا . نا . نو : او را
رست جاویدان دلت از مردگی

(۱) اشاره است بآیه شریفه : **وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي** . سوره طه آیه ۴۱ .

هر که عاشق نیست داوش^۱ در میانست
تا بود^۲ در عشق مرغ جانت چست
خویشتن کشتن طریق^۳ او بود
کمترین چیزیش جانبازی فتاد

عشق دولت خانه هر دو جهانست
روی میباید بخون خویش شست
عاشقی در عشق اگر نیکو بود
هر کرا با عشق دمسازی فتاد

الحکایة و التمثیل

از قدم تا فرق چون خورشید^۴ مهر
هر دو لعلش شیر و شهد و شکری
در دندانش شکر خای آمدی
و او^۵ فکندی پیش دو زلف سیاه
خویش را در پیش^۶ زلفش بنده دید
از لب او بوی خون میآمدی
بر گرفتاری راه صحرا روز روز
عالمی را در نفیر انداختی
خلق سرگردان شدند هر زمان
ابروی همچون کمانش کرد راست
هیچکس را زهره آهی نبود
بی قراری بی دلی خون خواره
زانکه بیش از جان دلش آشفته بود
کی توانم گفت هر گز راز خویش
کی بود از عالمی يك جو غمش
کرد از شوق رخس عزم هلاك
تیر می انداخت هر روزی پگاه
شد نهان در خاک عاشق دردناك

میرزادی بود بس خورشید چهر
مشك موئی^۷ تنگ چشمی دلبری
چون بترکی گفتنش رای آمدی
هر زمان عمدا ز پس کردی نگاه
هر که زلف او به پیش افکنده دید
بامدادان^۸ کو برون میآمدی
با کمان و تیر آن عالم فروز
چون کز استادی^۹ و تیر انداختی
چون نهادی تیر سرکش^{۱۰} در کمان
هر کزی کز ناوك مژگانش خاست
جمله میمردند چون راهی نبود
عاشقیش^{۱۱} افتاد آتش پاره
جان او میسوخت دل^{۱۲} خود رفته بود
گفت تا جانست با دمساز خویش
چون بيك جو می نسجد عالمش
می نبودش صبر بی آن در پاك
موضعی کان میرزاد آنجایگاه
بود از بهر هدف يك كوره^{۱۳} خاك

۱- نو : دیوش - صا : دارش ۲- صا : شود ۳- صا : دریغ ۴- صا :
ناهید و ۵- نا : بویی ۶- نو : او ۷- صا : بند ۸- نو : بامدادی
۹- صا : افتادی ۱۰- صا : ترکش ۱۱- صا : عاشقش ۱۲- نا : و دل
۱۳- نا : کره - نو : صا : توده .

خویش را در خاک پنهان کرد چست
 چون دگر روز آمد آن مه پاره باز
 آنچنان تیریش زد بر سینه سخت
 عاشقش از خاک بیرون کرد سر
 میرزاده کان بدید از دور جای
 سوی عاشق رفت و گفت ای شوخ مرد
 مرد عاشق چون شنید آواز او
 همچو باران گریه بر وی فتاد
 گفت ازان این کار کردم بر یقین
 تیر چون از دست تو آمد برون
 هر چه از دست تو آید خوش بود
 بود با زلف تو رازی نهان
 دور دیدم زلف چون زنجیر تو
 من چه سگ باشم ترا ناسازگار
 کاشکی من صاحب صد جانمی
 نیم جانی بود از عالم مرا
 کی کنم از نیم جانی یاد من
 گر بجان آمد مرا در^۶ عشق کار
 چون^۷ بگفت این راز^۸ خود^۹ خوش جان بداد
 ای که^{۱۰} بر جان لرزی و بر تن مدام
 گه^{۱۱} تو^{۱۲} بر جان لرزی و گه بر تنی
 تا بکی همچون زنان پردگی

مرگ را بنشست و دست از جان بشست
 خاک کرد از تیر آن^۱ خونخواره باز
 کز شگرفی^۲ تیر او شد لخت لخت
 جمله آن خاک در^۳ خون کرد تر
 باز می نشناخت زان غم سر ز پای
 این چرا کردی و هرگز این که کرد
 پس بدید آن نیکوی و ناز او
 راست گفتی آتش اندر^۴ نی فتاد
 تا تو مگوئی چرا کردی چنین
 گو بریز از سینه من جوی خون
 گر همه دریای پر آتش بود
 هیچ محرم می ندیدم در جهان
 باز گفتم راز دل^۵ با تیر تو
 تا مرا تیر تو باشد راز دار
 تا همه بر تیر تو افشانمی
 از هزاران جان به است این دم مرا
 کز هزاران جان شدم آزاد من
 پیش جانان خوش توانم مرد زار
 جان گران نخریده بود ارزان بداد
 خود بیک ارزن نمی ارزی تمام
 چند لرزی چون نیرزی^{۱۳} ارزنی
 مرد عاشق باش بی افسردگی

۱ - قو : نو : از آن ۲ - نو : که ز سختی ۳ - نو : از ۴ - آتشی

در بی ۵ - صا : راز گفتم از دام ۶ - صا : با ۷ - نو : خوش

۸ - نو : راز و ۹ - صا : نو : نا : خوش ۱۰ - صا : ار تو - قو : آن تو

۱۱ - نو : چون ۱۲ - نا : گاه ۱۳ - صا : تو ارزی .

زندگانی این چنین کن گر کنی جانفشانی این چنین کن گر کنی^۱

الحکایة والتمثیل

نوح منصور آن شهنشاه جهان
یوسفی کز^۲ نوح یعقوبیش بود
رخش حسن او چو گرد انگبختی
چون بشیرینی جمال افروختی
زلف او در سر فکندن کاملی
چنبر زلفش رسن اندر رسن
صد هزاران تاب بر^۳ وی بیش بود
پرده از رویش چو فتح الباب کرد
تخته پیشانیش از سیم بود
زلف او چون کافری پیوسته داشت
قوس او با زاغ همچون پر زاغ
تیر چشمش تنگ چشمی کرده داشت^۴
خال او در^۵ روی او در حال بود
از دهانش خود سخن گفتن خطاست
بسدش مخدوم دایم آمده^۶
رسته^۷ دندان او^۸ در بسته بود
گر بخندیدی دمی آن سیمبر
از زنخدانش سخن حیرانی است

یک پسر داشت ای عجب ماه جهان
بیش از اندازه بسی خویش بود
از نفسها باد سرد انگبختی
از حیا چون نی شکر میسوختی
سر در افکنده بهر مویش دلی
حلقه در حلقه شکن اندر شکن
آری آن بت آفتاب خویش بود
مهر و مه را روی او در تاب کرد
جمله را تابود^۹ از آنجا بیم بود
تخته^{۱۰} سیمین ازان بر بسته داشت
هر نفس صد باز^{۱۱} صید او براغ^{۱۲}
عقل را در تنگ تیر^{۱۳} آورده داشت^{۱۴}
عقل و جان سر بر خط آن خال بود
زانکه آنجا تنگنا در تنگناست
لعل ازو یاقوت خادم آمده^{۱۵}
در همه بازار حسن آن رسته بود^{۱۶}
در زمان از سنگ رستی نیشکر^{۱۷}
زانکه آنجا کوی سرگردانیست^{۱۸}

۱ - در نسخه طبع مشهد پس از این بیت بی‌تی باین صورت الحاق شده است :
چون ترا مردن حقیقت در سر است
۲ - نو : که
۳ - نو . نا : در
۴ - نو : تابوت
۵ - صا . نا : بار
۶ - نا :
۷ - صا : راست
۸ - نا . نو : تنگ و تیر
۹ - صا : راست
۱۰ - نو . نا : بر
۱۱ - صا : بسدش همواره مخدوم آمده - لعل از یاقوت مختوم آمده
۱۲ - این بیت در نو نیست
۱۳ - صا : رشته
۱۴ - صا : در
۱۵ -
۱۶ - ۱۷ - این سه بیت در نسخه قو نیست

برده گوی حسن رویش تا بماه
در میان گوی او چاه آمده
از خط او را هیچ نقصانی نبود
لیک گرد لوح سیمین آن ملیح
گر چه عظم شرح او نیکو دهد
آنچنان روئی که آن او سزد
گشت مردی از سپاه شهریار
بی رخس ازبس که خون بگریستی
بی لبش از بس که ماتم داشتی
بی خطش ازبس که درخون آمدی
در غمش ازبس که سرگردان شدی
هر زمان یک درد او صد بیش گشت
شاه را آمد ز عشق او خبر
گفت فرمایند تا فردا پگاه
پس پسر را گفت شاه نامور
شانه کن مرغول زلفت از گلاب
اندک آرایش مکن بسیار کن
مرکبی^{۱۲} رهوار و زیبا^{۱۳} بر نشین
روز دیگر سوی صحرا رفت شاه
شاه با شهزاده و صاحب خبر
شاه با صاحب خبر گفت آن زمان

گوی او بر ماه^۱ و پس در گوی چاه
وی عجب آن چاه پر ماه آمده^۲
ماه را از عقده تاوانی نبود^۳
خط بزد^۴ یعنی بیاض آمد صحیح
لیکن^۵ او باید که شرح او دهد
شرح آن هم از^۶ زبان او سزد^۷
عاشق او عاشقی بس بی قرار
همچو لاله غرقه در خون زیستی
گوئیا صد مرده درهم^۸ داشتی^۹
از شفق گوئی که بیرون آمدی^{۱۰}
گوئیایک گوی و صد^{۱۱} چو گان شدی
خویش رامیکشت تا بیخویش گشت
پاره آنجا فرو افکند سر
در فلان صحرا بود عرض سپاه
جامه زیبا فرو پوش ای پسر
گرد بفشان^{۱۲} از رخ چون آفتاب
هر چه بتوانی همه بر کار کن
عرض خواهد بود فردا بر نشین
عرض میکرد^{۱۳} از همه سوئی سپاه
هر دمی میکرد^{۱۴} از بالا نظر
کان جوان عاشق آید در میان

۱- نا : چاه ۲- صا : وی عجب از چاه بر ماه آمده - این بیت در قو نیامده است
۳- این بیت در نسخه قو نیامده است ۴- صا : بود ۵- نو : لیکن - نا : لکن
۶- نو : او را هم ۷- این بیت در نسخه قو نیامده است ۸- صا : همدم - نو : هر دم -
۹- این بیت در نسخه قو نیست ۱۰- این بیت نیز در نسخه قو نیامده است ۱۱- قوه گوی صد
۱۲- نو : بنشان ۱۳- نو : مرکب ۱۴- نو : رهوار زیبا ۱۵- صا : نا : هر سه میگردند .

دست بر زانوی من زن آن نفس
چون زمانی بود هم پهلوی او
کرد شاه آنجایکه حالی نگاه
گرد مه خطی سپاه^۲ آورده بود
هم قبائی سخت نیکو در برش
هم سلاحش چست هم^۳ اوچست بود
چون فرود آمد میان عرض گاه
شه پسر را گفت از اسب آی زیر
در میان این سپاه ای نیک بخت
روی بر رویش همی نه هر نفس
آن پسر حالی بجای آورد راز^۴
ای عجب هر بند کو بر می گشاد
شد بر برنا بغارت کردنش
بعد از آتش آورد در زیر قبا
تا بدیری همچنان میداشتش
که نهادی روی خود بر روی او
وی عجب از^۵ پیش و پس چندان^۶ سپاه
تا که آواز آمدش از شهریار
چون پسر کرد از بر خویشش رها
چون جدا میگشت جانان از برش
زان قبا تنگ آمدش با^۷ جان خویش
جان با جانان بهم در يك قبا
لاجرم جانان چو عزم راه کرد

تا بدانم من که کیست آن هیچکس
دست زد آهسته بر زانوی او
بود^۸ برنائی چو سروی زیر ماه
سر بخط بر جان براه^۹ آورده بود
هم کلاه^{۱۰} شوشه^{۱۱} زر بر سرش
گوئیا از عشق بیرون رست بود
در پسر میکرد دزدیده نگاه
باز کن بند قبا در رو^{۱۲} دلیر
در برش گیر و بسی بفشار سخت
همچنان میباش تا گویم که بس
می شد و بند قبا می کرد باز
صد گره بر جان عاشق می فتاد^{۱۳}
دست چنبر کرد گرد گردنش
محکمش میداشت از بیم فنا
از بر خود هیچ می نگذاشتش
گاه بستی موی خود بر^{۱۴} موی او
خیره میکردند در هر دو نگاه
کای گرامی دست ازو اکنون بدار
بر زمین افتاد و جان زو شد جدا
رفت با جانان بهم جان از برش
کو قبا پوشید با جانان خویش
چون تواند گشت يك دم زو^{۱۵} جدا
پیش ازو جان قصد منزل گاه کرد

۱ - نا . نو : دید ۲ - نو : خط سیه ۳ - نو : بره ۴ - صا . نو :
کلاهی ۵ - نا : شفشه ۶ - نا : نو : چست وهم ۷ - نا : وی ۸ - قو : باز .
۹ - قو : اوفتاد ۱۰ - صا : در ۱۱ - نو : صا : در ۱۲ - نو : چندین
۱۳ - صا . بر ۱۴ - صا . نا . نو : ازو يك دم .

بر سر ره مشهدی بود آن شاه
 شه جوان را گفت تا شستند پاک
 سایی ی رسید ازان زیر و زیر
 خواستم تا با خبر گردم ز راز
 خود حقیقت بود و مرد کار بود
 گفت چون برنای عاشق شد هلاک
 شاه گفتش هر که بر درگاه ما
 هم ز ما باشد یکی از ما بود
 هر که او در عشق آتش بار نیست
 آتش از گرمی عاشق مرده شد

هم پدر هم مادرش آنجایگاه
 پس در آن مشهد نهادندش^۱ بخاک
 گفت دعوی کرد عشق این پسر
 کان حقیقت بود اصلا یا مجاز
 لاجرم از عشق برخوردار بود
 اندران مشهد^۲ چرا کردی بخاک
 کشته شد در دوستی و راه ما
 گر چنین عاشق شوی زیبا بود
 ذره با سر عشقش کار نیست
 پس ز خجالت همچو یخ افسرده شد

الحکایة والتمثیل

گشت مجنون در بیابانی مقیم
 آتشی بر کرده بود آن بی خبر
 از بر لیلی کسی آمد فراز
 چه خبر داری ز لیلی باز گوی
 گفت این دارم خبر کان سیمبر
 این بگفت و دست در اخگر گرفت

بود آنگاهی زمستانی عظیم
 گرم میشد دل ز آتش گرم تر
 گفت ای از یار خود افتاده باز
 من نیم بیگانه با من راز گوی
 هست از جان کندن من بی خبر
 تا که اخگر جمله خاکستر گرفت

الحکایة والتمثیل

گفت چون یعقوب بر عزم سفر
 مصریان بی پا و سر بر خاستند
 چون زلیخا را خبر آمد ازان
 ژنده بر سر فکنده آن بی قرار

رفت از کنعان برون پیش پسر
 پای تا سر مصر را آراستند
 نه بی پای اما^۳ بسر آمد دوان^۴
 بر میان خاک ره بنشست خوار^۵

۱- نا : سیردندش ۲- نا : جایش ۳- صا : آمد ۴- نا : از آن

۵- نو : در تن کرقت ۶- صا : زار .

یوسف صدیق را بر^۱ رهگذر
تازیانه بود بر اسبش بدست
برکشید از دل دمی آن سوخته
ای عجب چون گشت از آن^۲ آتش بلند
تا زلیخا گفت ای پاکیزه دین
آتشی کز جان من آمد براه
سالها زین آتشم پر بود جان
آنچه از^۳ عشق تو از جانم دمید^۴
تو سر مردان دینی من زنی
شرح دادن حال عاشق جاودان
گر زفان^۵ گردد دو گیتی سالها
اوقتاد آخر بران بی دل نظر^۶
برد حالی سوی^۷ آن مجنون مست
تازیانش گشت^۸ از آن افروخته
تازیانه یوسف از دست او فکند
نیست در خورد جوانمردیت این
تو بدست اندر نمی داری نگاه
گو ترا در^۹ دست باش این يك زمان
يك نفس در^{۱۰} دست نتوانی کشید^{۱۱}
این وفا داری بود با چون منی
از عبارت بر ترست و از بیان
هم^{۱۲} نیارد داد شرح حالها

الحکایة والتمثیل

يك شبی محمود شاه حق شناس
جامه چون از اشك خود در خون کشید
اشك می افشاند بر روی ایاس^{۱۳}
موزه او عاقبت بیرون کشید

۱ - نو . نا : در ۲ - پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این چهار بیت الحاق شده است :

گفت ای بیدل چرایی سوگوار
گفت از مهرت شدم بیمار و عور
شعله عشقت همی سوزد دلم
پیشم آور تازیانه ای سوار
۳ - نو : پیش ۴ - قو : تازیانه ش گشت
۵ - نا . نو : گشت آن ۶ - صا : بر
۷ - نو : در ۸ - صا : دمی ۹ - صا : بر ۱۰ - صا : همی ۱۱ - نو :
ار زبان - نا . صا : زبان ۱۲ - نا : می ۱۳ - بعد از این بیت چهار بیت بشرح زیر در نسخه چاپ مشهد آمده است :

داد چندانی بیایی شاه جام
عاقبت چون یاسی از شب در گذشت
شاه خالی کرد حالی جایگاه
ساعتی بنشست شاه حق شناس
کز دوعالم بی خبر شد آن غلام
آن غلام افتاد و مست مست گشت
تا ایاس آنجا بماند و پادشاه
اشك می افشاند بر روی ایاس

طشت آورد و گلاب آن نیک نام
گر چه بسیاری گلابش پیش بود
چون بدامن خشک کردی پای او
روی آخر بر کف پایش نهاد
تا بروز از پای او سر بر نداشت
میگریست از آتش سودای او
شمع باشه نیز خوش خوش میگریست
شاهد و شب بود و شاه و شمع بود
وی عجب شه در چنان عیشی تمام^۱
عشق چون جانی چنین زوری کند
گر نبودی^۲ این چنین شب هر گز
قدر این شب عاشقان دانند و بس^۳
عاقبت چون گشت هشیار آن غلام
چون نگه کرد آن غلام از سوی او
پای از روی شهنش بر نداشت
همچنان می بود تا شاه بلند
چون بهوش آمد شه عالی مقام
گفت این بی حرمتی در کل حال
زانکه شاهی بندگی میبایدت
داشتی از پادشاهی زندگی
از خداوندی دلت بگرفته بود
چون همه بودی همه میخواستی
بنده را کردی بمی^۴ بیخود تمام

شست اندر طشت زر پای غلام
صد ره اشکش از گلابش^۱ پیش بود
تر شدی از چشم خون پالای او
پس ز دست عشق در پایش فتاد
پای او از دیده تر بر نداشت
بوسه میزد هر نفس بر پای او
همچو شه جانی پر آتش میگریست
هر چه باید جمله آن شب جمع بود
روی میمالید در^۲ پای غلام
شیر را دندان کنان موری کند
من^۳ نخوانم جز گدائی عاجزت
ذوق سیمرغی کجا داند مگس
گشته بد بیهوش شاه نیک نام
دید پای خویشتن بر روی او
زانکه اودر خویش موئی سر نداشت
گشت از بیهوشی خود هوشمند
گفت چه بی حرمتیست این ای غلام
هست شاه هفت کشور را کمال
سرکشی افکندگی میبایدت
آمدی اندر لباس بندگی
لاجرم بر بندگی آشفته بود
شاه بودی بندگی را خاستی^۴
تا شبی در بندگی کردی قیام

۱ - قو : زان همه هم ۲ - نا : مدام ۳ - صا : بر ۴ - صا : نا : نبودست

نو : نبودت ۵ - نو : می ۶ - قو : دانند بس ۷ - قو : خواستی - نو : میخواستی ۱

۸ - نو : همی .

من بسم بنده که سلطان بنده نیست
خیز با سرشو که نیست این جای تو
پای بوسیدن رها کن با غلام
بر دل خود میدهی تو بوس و^۱ بس
من کیم تا در میان کردم خجل
بوسه بر هر جا که دادی زان^۲ تست

خیز کز تو بندگی زیبنده نیست
بندگی چون نیست بر بالای تو
سر نشینی بس بود شه را مدام
این بگفت و گفت شاهها هر نفس
چون دلت این خواست تودانی و دل
بند بندم جمله در فرمان تست

المقالة الثالثة والثلاثون^۳

گفت با داود داء و د باز^۴
از و دودت و د^۵ می بینم صفت
نام آن داود آمد در زفان^۶
ذره تو انور الذرات بود^۷
بود همراه جانت را زان وقت باز
آنهمه حق شرح دادت در زبور
جمله در آوازت آمد آشکار
خلق از خلق تو جان در باخته
ز آتش عشق تو آهن گشته موم
هر دو عالم را تواند گرم کرد
تا زبانگش گشت بی دل چل هزار
ذره زان آتشم همراه کن
راه یابم سوی آن گنج نهان
راست نامد^۸ در ره حق بی سلوک

سالك جان بر لب^۹ دل پر نیاز
کای به داودی جهان معرفت
جمع شد سر محبت صد^{۱۰} جهان
دی که روز عرض ذریات بود
نور عشقت از جهان قدس و راز
بود در جانت جهانی را ز نور^{۱۱}
لاجرم آن^{۱۲} رازهای غمگسار
ای خوش آوازیت با جان ساخته
ای دل پاك تو دریای علوم
آتشی کاهن تواند نرم کرد
آن چه آتش بود کامد آشکار
راه گم کردم مرا آگاه کن
تا^{۱۳} میان پیچ پیچی^{۱۴} جهان
گفت داودش که يك کار ملوك

۱- صا : بوسه ۲- صا : آن ۳- نا : رفتن سالك فکرت پیش داود علیه السلام
۴- صا : آمد جان بلب - نو : جان پرور ۵- نا : گفت با داود حال دل برآز - صا :
گفت با داود پیغمبر برآز ۶- صا : ازو دودی در تو ۷- صا : بر تو محبت صد
۸- صا . نا . نو : زبان ۹- نو : انور ذرات ۱۰- صا : و نور ۱۱- نا : این
۱۲- نو : کز ۱۳- نا : پیچی در - صا : پیچ این ۱۴- نا : ناپد

پادشاهانی که در دین آمدند
گر برین درگاه باری بایدت
گر باخلاصی فرو آئی براه
در ره او باز اگر هستیت هست
گر گدای او شوی شاهت کند
چون گذشتی در حقیقت از احد
راهرو را سوی او باید شدن
چون تو گشتی بر در او معتکف
مرده دل آنجا مرو ناتن درست
سالك آمد پیش پیر دل فروز
پیر گفتش جان داود نبی
در مودت درد دایم خاص اوست

جمله در کار از پی این آمدند
عزم راهی قصد کاری بایدت
مصطفی راحت دهد تا پیشگاه
دامن او گیر اگر دستیت هست
ور نه^۱ آگاه آگاهت کند
احمد آید^۲ مرجع تو تا ابد
معتکف در کوی او باید شدن
مختلف بینی بوحدت منتصف
زندگی حاصل کن از عیسی نخست
باز گفتش حال خود از دردوسوز
هست دریای مودت مذهبی
موم گشته آهن از اخلاص اوست

فی الحکایة^۳

خواند داود پیامبر^۴ شست سال
ای عجب آواز چون برداشتی
باد از رفتن باستادی خموش
آب فارغ از دویدن آمدی
گر چه خوش آوازش بسیار بود
لاجرم يك آدمی نگریستی
عاقبت چون ضربتی خورد از قدر
نوحه خود را بصحرا شد برون
چون شد آواز خوش او دردناك
هر که آن آواز بشنیدی^۵ ز دور
تا خطاب آمد که ای داود پاك

بر سر خلقان زبور ذوالجلال
عقل را بر جای خود نگذاشتی
بر گهای شاخ گشتی جمله گوش
مرغ معزول از پریدن آمدی
ليك از ماتم نبود از کار بود
می شنودی^۶ خلق و خوش میزیستی
شد دل و جان همه زیر و زبر
شد روان از نوحه او جوی خون
ای عجب شد چل هزار آنجا هلاك
گشتی اندر جان فشاندن نا صبور
آدمی شد چل هزار از تو هلاك

۳ - در نسخه قو دو حکایت بهم متصل است

۶ - نا : بشنودی .

۲ - صا : آمد

۵ - نا : می شنیدی

۱ - نا : ور نه خود

۴ - صا : نا . نو : پیامبر

پیش ازین کس را نمی‌شد دیده تر
لاجرم اکنون چو کارت اوفتاد
نوحه تو چون برفت از درد کار
بود آواز خوش^۱ زین بیشتر
هر چه از دردی هویدا آید آن
ما ز آدم درد دین میخواستیم
او چو مرد درد آمد در سرشت
زن کند رنگی و بوئی اختیار
لاجرم چون اهبطوش^(۱) آمد خطاب
هر کرا دل در مودت زنده شد
سر نه پیچید از ادب^۲ تا زنده بود

این زمان بنگر که چون شد کار گر
آتشی در روزگارت اوفتاد
بر سر تو جان فشاندم چل هزار
نوحه ماتم دگر باشد دگر
خلق کشتن را بصحرا آید آن
تا جهانی را بدو^۳ آراستیم
پاک شد از رنگ و از بوی بهشت
مرد را با رنگ و با بوئی چکار
پای تا سر درد آمد و اضطراب
در خصوصیت خدا را بنده شد
لاجرم پیوسته سر افکنده بود

الحکایة والتمثیل

گفت محمود آن خدیو کامگار
پس ایاز پاک دل را آن زمان^۴
آن غلامان میشدند از دور پیش
گفت آن یک من کمانکش آمدم
گفت آن یک نیزه گردان مراست
گفت این یک من بدرم صد مصاف
گفت مردی از سر طعنه مگر
گفت ای سائل^۵ هنر دارم یکی
بود جاسوسی مگر بشنود^۶ راز

میخرید از بهر خود برده^۷ هزار
در مکاس^۸ جمله بستد رایگان
عرضه میکردند خصلتهای خویش
گفت این در تیر آرش^۹ آمدم
گفت این یک خنجر بران مراست
گفت آن^{۱۰} یک بشکنم من کوه قاف
کای ایاز اینجا چه داری تو هنر
کز دو عالم بهتر ارزد بیشکی
رفت و گفت آن راز با محمود باز

۱ - صا : تو خوش ۲ - نو : بدان ۳ - صا : درش ۴ - نو : بنده
۵ - نا : از میان ۶ - نو : مکیس ۷ - صا : در تیر این که آتش ۸ - نو : این
۹ - نو : گفت سائل را ۱۰ - نا : بشنید .

(۱) اشاره است بآیه شریفه قلنا اهبطوا منها جميعاً فاما یاتینکم منی هدی

فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون . سورة البقره آیه ۳۶

چه هنر داری بگو با من تمام
جایگه سازی مرا تخت شهری
بر همه آفاق سلطانم کنی
زانکه من دانم^۱ که دایم بندهام
نیست از فرمان بری برتر مقام

شه بخواند او را و گفتش ای غلام
گفت اگر تاج خودم بر سر نهی
هفت کشور زیر فرمانم کنی
من نیفتم در غلط تا زندهام
در زمین و آسمان خاص^۲ و عام

الحکایة والتمثیل

قیمت او برتر از حد و قیاس^۳
برزمین زد تا که شد صد پاره بیش
کان^۴ همه کس را گناه افتاد ازو
قیمت این کس نداند جز خدای
عزتش بردی و افکندیش خوار
خویش را فارغ بمردم مینمود
از چه بشکستی چنین خوار اء غلام
برتر از ماهی بود تا مه مرا
لیک من از جان بسوی قول شاه
جام چبود چون سخن در جان رود
ور سگک او باشی این باشد بسی

بود جامی لعل در دست ایاس
شاه گفتش برزمین زن پیش خویش
شور درخیل و سپاه^۵ افتاد ازو
هر کسش^۶ میگفت ای شوریده رای
تو چنین بشکستی آخر شرم دار
شاه از آن حرکت تبسم مینمود
آن یکی گفت این جهان افروز جام
گفت فرمان بردن این شه مرا
تو بسوی جام میکردی نگاه
بنده آن بهتر که بر فرمان رود
بنده او باش تا باشی کسی

الحکایة والتمثیل

کرد بر بالای خاکستر نشست
استخوانی باز میرندید خوش
گفت در خون گشتهام هفتاد سال^۸

بود آن دیوانه از عشق مست
هر زمانی^۷ باز میخندید خوش
سایلی گفتش که هین بر گوی حال

۱ - نا : می دانم ۲ - صا : و خاص ۳ - نو : حد قیاس ۴ - نو : خیل سپه
۵ - نا : کین ۶ - نو : هر کسی ۷ - نا : هر زمان او ۸ - یس از این بیت در
نسخه چاپ مشهد (مطبعة نور) این دو بیت آمده است :

تا شدم بی عقل و جان زبر و زبر
دوریم داده است و افکنده ز حال

برد عقل و کرد جانم بی خبر
از زن و فرزند و شهر و ملک و مال

چون سگم^۱ با استخوان بر در نشانند
خوشدلم چون هم سگ کوی ویم
جان خود را تا ابد کامل کنی

تا مرا بر روی خاکستر نشانند
گرچه چون سگ نیست ره سوی ویم
يك اضافت گر ازو حاصل کنی

الحکایة والتمثیل

کرده بود او خدمت سلطان بسی
گفت کردی خدمت ما بی قیاس
هرچه میخواهی ازین حضرت بخواه
هم وزیر و هم امیر و هم امام^۲
هم جهرانی خلق پیش آید ز راه
پیش خویشم خوان و سر در گوشم آ^۳
گر همه دشنام باشد آن^۴ رواست
راز دار شاه خوانندم همه
بد نباشد این بتوان^۵ گفت ليك
یادگاری بایدت از دست او

بود اندر خدمت سلطان کسی
خواندش یکروز شاه حق شناس
چون تو حاجتمندی و من پادشاه
گفت چون حاضر بود دربار عام
هم بگرد شاه گرد آید سپاه
بر سر آن جمله خلق بیشمار
يك سخن بامن بگو چه کز چه راست
تا درین حضرت بدانندم همه
هرچه زان^۶ حضرت رسد چه بد چه نیک
گرچه زیر پای گردی پست او

الحکایة والتمثیل

شد بر معشوق بر عزم سفر
هر چه فرمائی بجان استادهام
نیم خشتی سخت^۷ در عاشق فکند
بوسه بر^۸ داد و درو^۹ سوراخ کرد
می نکرد از خویشتن يك لحظه باز
گفت ازین بیشم چه خواهد بود نیز
کاینم از معشوق آمد یادگار
هر^{۱۰} دو عالم چیست خاک کوی او

عاشقی میرفت سوی حج مگر
گفت اينك در سفر افتادهام
در زمان معشوق آن مرد^{۱۱} نژند
همچو دریش از زمین برداشت مرد
پس بگردن در فکند آن را بناز
هر که زو پرسید کاین چیست ای عزیز
در همه عالم بدین گیرم قرار
هر کرا بوئی^{۱۲} رسد از سوی او

۱ - نو : مرا ۲ - صا : غلام ۳ - صا : پیش آر ۴ - صا . نا . نو : هم
۵ - صا : از ۶ - صا : بنیکو ۷ - نو : از خوی ۸ - نا : پخته ۹ - صا :
در ۱۰ - نا : برو - نو : بدو ۱۱ - قو : بوسی ۱۲ - نو : در

گر از و راهی بود سوی تو باز
گر ترا آن راه گردد آشکار
تو ازین دولت توانی کرد ناز
هر چه تو گوئی بود از عین کار^۱

الحکایة والتمثیل

موسی عمران همی شد سوی طور
گفت ای موسی بگو با کردگار
بعد از آن چون شد از آنجا دورتر
گفت باحق گوی کاین بی مغزو پوست
عاقبت موسی چو شد آنجایگاه^۲
برهنه پای و سر و گستاخ وار
چند سودائیم^۳ داری^۴ بیش ازین
جان من از غصه بر لب آمدست
من بترك تو بگفتم ای عزیز
چون سخن دیوانه را نیکو نبود
چون بطور آمد کلیم کار ساز
قصه آن عابد و عاشق^۵ بگفت
گفت آن عابد برای رحمتست
هر دو را مقصود اینجا حاصل است
کرد موسی سجده و گردید باز
قصه دیوانه پنهان کرده
گفت یارب آن سخن بنهفته^۶ به
چون گشایم من دران پیغام لب
حق بدو گفتا جوابش بازده

زاهدی را دید در ره غرق نور
کانچه گفتی کرده شد رحمت بیار
عاشقی را دید ازو مخمور تر^۷
دوستدار تست تو داریش دوست
دید دیوانه دلی را^۸ پیش راه
گفت این ساعت بگو با کردگار
من ندارم برگ خواری بیش ازین
روز شادی مرا شب آمدست
تو بترك من توانی گفت نیز
هیچ موسی را جواب او نبود
گفت و بشنید^۹ و چو میگردید باز
حق جواب هر دو تن لایق^{۱۰} بگفت
مرد عاشق را محبت قسمتست
هر چه میخواهند از ما حاصل^{۱۱} است
حق تعالی گفت دیگر چیست^{۱۲} راز
تو درین پیغام تاوان کرده
گر چه میدانی تو آن ناگفته^{۱۳} به
زانکه هست اینجا بکه ترك ادب
سوی او از سوی ما^{۱۴} آواز ده

۱- قو : هر چه گوئی تو بود از غیر کار - نو : صا : آن عین کار ۲- صا : رنجور تر
۳- صا : نا : نو : زانجایگاه ۴- نو : در ۵- قو : نو : سر گردانم
۶- صا : سر گردان بداری ۷- صا : نا : نو : بشنود ۸- نا : عاشق و عابد
۹- نا : هر دو را با جد ۱۰- صا : واصل ۱۱- نو : هست ۱۲- نو : نا گفته
۱۳- نو : بنهفته ۱۴- صا : من .

گو خدا میگویدت ای بی قرار
من بترك تو نخواهم گفت هیچ
قصه دیوانگان آزادگیست
آنچه فارغ می بگوید بیدلی
گر بگوئی تو بترك کردگار
خواه سر پیچ از من وخواهی مپیچ
جمله گستاخی و کار افتادگیست
کی تواند گفت هر گز عاقلی

الحکایة والتمثیل

عشق لقمان سر خسی زور کرد
شد چو طفلی^۱ خرد بر چوبی سوار
گفت خواهم شد بجنگ امروز من
با دلی پر شور میشد همچنان
ترك زود^۲ آن چوب ازدستش بکند
جامه و رویش^۳ همه در خون گرفت
عاقبت برخاست لقمان شرمسار
سوی شهر آمد بخون غرقه شده
سایلی گفتش که جنگت چون برفت
گفت تو به آمدی یا او بحرب
چون من^۴ اندر جنگ^۵ بودم مردمرد
غرقه خونم همی بنگر مپرس
می نیارست او بخود این کار کرد
سوی صحرا بردش و در شور کرد
کرد چوبی نیز در دست استوار
بو که یکباری شوم پیروز من
عاقبت ترکیش بگرفت آن زمان
پس بزخم چوب در بستش فکند
بعد ازان رفت و ره هامون گرفت
جامه و رویش زخون چون لاله زار
خلق گرداگرد او حلقه شده
گفت بد یا نیک باری خون برفت
گفت هم رویم بین هم خرقه ضرب
زین چنین گلگونه رویم سرخ کرد
جامه و رویم بین دیگر مپرس
آمد و ترکیم^۶ با خود یار کرد

المقالة الرابعة والثلاثون^۱

سالك دل مرده درمان طلب
گفت ای روح مجرد ذات تو
تا ابد فتح و فتوح مطلق^۲
پرتو خورشید عکس جان تست
پیش روح الله آمد جان بلب
زندگی در زندگی آیات تو
از قدم تا فرق روح مطلق^۳
آب حیوان دست شوئی زان تست

۱ - نا : نو : طفل ۲ - نا : زد ۳ - صا : ریش ۴ - نا : که
۵ - صا : جهد ۶ - نا : رفت و ترکی نیز ۷ - صا : تا ابد فتح فتوح مصطفی
علیه السلام ۸ - صا : مصطفی .

ای ورای جسم و جوهر جای تو
چون دم رحمن^(۱) مسلم آمدت
صبغة الله^(۲) از درون میآوری
صبغة الله را بخود ره داده
گرچه^۳ رنگت را رکوئی بایدم
عالم جانی تو جانی ده مرا
من بسوزم ز آرزوی زندگی
آدمم تا بنده خاصم کنی
عیسی مریم دمی بر کار کرد
گفت از هستی طهارت بایدت
پاك گرد از هستی ذات و صفات
زانکه گریك ذره هستی در رهست
گر ز جان^۴ خود فنا باید ترا
تا ز نور جان او سلطان شوی
من که او را يك مبشر آدمم
بر در او رو بشارت این بست^۵
سالك آمد پیش پیر کاینات
پیر گفتش هست عیسی را بحق

در طهارت نیست کس بالای تو
مهر همبر^۱ صبح همدم آمدت
وز خم وحدت برون میآوری
زانکه ابرص نور اکمه^۲ (۳) داده
بر نخواهم گشت بوئی بایدم
گر سگی ام استخوانی ده مرا
چون تو داری زندگی و بندگی
زنده يك ذره اخلاصم کنی
مست ره را از دمی هشیار کرد
وز خرابی صد عمارت بایدت
تا بیابی هم طهارت هم نجات
در حقیقت بت پرستی در رهست
نور جان مصطفی باید ترا
تا ابد شایسته عرفان شوی
در بشارت هم مقصر آدمم
خاك او گشتی طهارت این بست^۶
قصه بر گفت سر تا سر حیات
در کرم در لطف و در^۷ پاکی سبق

۱ - صا : مهر مهر - نو : مهر هم هر ۲ - نو : نورواکمه ۳ - نو : همچو

۴ - نو : نا : ذات ۵ و ۶ - نا : آن تست ۷ - نو : در لطف در پاکی

(۲) اشاره است بآیه شریفه صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ونحن له عابدون
سورة البقرة آیه ۱۳۲

(۱ و ۳) اشاره است به و يعلمه الكتاب والحكمة والتوریه والانجیل
و رسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بآیه من ربکم انی اخلق لکم من-
الطین کهیئة الطیر فانفخ فيه فيكون طیراً باذن الله و ابری الاکمه والابرص
و احيى الموتی باذن الله . سوره آل عمران از آیه ۴۳ .

زهر را از صدق^۱ خود تریاک دید هر چه دید از پاک^۲ی خود پاک دید^۳

الحکایة والتمثیل

آن سگی^۴ مرده براه افتاده بود بوی ناخوش زان سگ^۵ الحق^۶ میدمید
همرهی را گفت این سگ^۷ آن^۸ اوست نه بدی نه زشت بوئی دید او^۹
پاک^{۱۰} بینی پیشه کن گر بنده جمله را یک رنگ و یک مقدار بین
هم نکوئی هم نکو کاری گزین گر خدا را می شناسی بنده باش
نعمت او میخوری در سال و ماه حق آن نعمت نمیداری نگاه

الحکایة و التمثیل

با رفیقی شب روی^{۱۱} فرزانه ناگهی آن یار خود را گفت زود
یار ازو پرسید کاخر حال چیست گفت میگردم طلب تا هیچ هست
بر فراموشی نهادم در دهان شد بدزدی نیم شب در خانه
پای بیرون نه ازین خانه چو دود نیست کس بیدار پرهیزت ز کیست
پاره نانم مگر آمد بدست چون بخوردم یادم آمد^{۱۲} در زمان

۱ - صا . نا . نو : قدس ۲ - پس از این بیت دو بیت بشرح زیر در نسخه چاپ مشهد (مطبعه نور) آمده است :

مرد پاک از رهبران دین بود یا کی جان تو جان دین بود
گر یلید ره نه همچون سگی پاک بینی هر چه بینی بی شکی
۳ - نا : سگ ۴ - نا : الحق از سگ ۵ - نا . نو : زان ۶ - صا . نا .

نو : ازو ۷ - نو . نا : زان همه ۸ - صا . نا . نو : ازو ۹ - قو : دین

۱۰ - پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است :

این سخنها را مقیم اندیشه گیر کس میازارو صبوری پیشه گیر

۱۱ - نو : شب رو ۱۲ - نو : یاد آمد .

کاخر اینجا خورده شدن و نمک
کاملان در راه خود^۲ خون خورده اند
لاجرم در بندگی سلطان شدند
بندگی و چاه باید حبس نیز
گر چو جعفر آمدی صادق بباش
چون حسن شو هم بعلم و هم بکار
لعب کم کن چند بازی. کعب^۳ را
نیست از^۴ تو چون ربیع آئی بدیع
اعجمی شو چون حبیب از غیر دور
گر چو معروف از خدا واقف شوی
گر چو ابراهیم ادهم بایدت
گر چو ثوری بایدت در دل چراغ
گر چو طاووس یمانی بایدت
گر ترا چون فتح میباید مقام
گر تو خود را سهل خواهی^۵ اهل باش
گر تو در دین چون سری داری سری
ور^۶ ترا همچون شه کرمانست سوز

گر بد اندیشی^۱ شوی رد فلك^۲
بندگی و حق گزاری کرده اند
بهرتر خلق جهان ایشان شدند
تا شوی در مصر چون یوسف عزیز
ور چو معشوق آمدی عاشق بباش
تا حسن آئی تو نیز اندر شمار
تا چو کعب آئی تو کار صعب را
چون خریف نفس رفت اینک ربیع
تا حبیبیت نام آید از غیور
زود هم معروف و هم عارف شوی
اشهب تقوی^۳ مسلم بایدت
طالع ثوری برون کن از دماغ
پر طاووس معانی بایدت
کار کن تا فتح بینی والسلام
دین چو سهل افتاد هم چون سهل باش
این سری را ترك کن چون آن^۴ سری
پس شه کرمان توئی و نیمروز

۱ - صا : نیندیشی
۲ - پس از این بیت شش بیت در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد
بشرح زیر آمده است :

آنکه دزدی میکند ای هوشیار
حرمت نان و نمک را یاد گیر
این نصیحت گوش کن همچون زلال
هست هر بیتی گواه دیگر
گر نکوداری گواهان را مدام
در جهان کافسانه خوانی همچون

حال او بین و ازو غیرت بیار
تا تو باشی در دو عالم دلپذیر
تا قیامت تو نیفتی در و بال
روز محشر چون موکل بر سرت
روز حشر ایشان رسانندت بکام
ای بسادم را دمی چون نای زن

۳ - نو : حق ۴ - نو : لعب ۵ - صا . نا . نو : کر ۶ - نا ، پر طاووسی
۷ - نو : بینی ۸ - نو : زان ۹ - صا ، نا ، نو : کر

ور^۱ عطا دانی بتونه کسب و جزا
 ور کمال و صفو^۲ نوری بایدت
 هر که او مالک بود دینار را
 چون نمایی و بمانی این همه
 چون بدانی^۳ هیچ نادانی مکن
 لطف و شفقت مهربانی پیش گیر
 ذره گر شفقت جانت دهند
 پس ابوالفضلی تو و ابن عطا^۴
 از زر تاریک^۵ دوری بایدت
 مالک دینار نبود کار را
 گر نمی دانی بدانی این همه
 تا توانی هر چه بتوانی مکن
 راه از بهر صلاح خویش گیر^۶
 پایگاه^۷ آل عمرانت دهند

الحکایة والتمثیل

گشت پیدا یک کبوتر نازنین
 از پیش بازی در آمد سرفراز
 رزق من اوست از منش پنهان مدار
 گشت حیران موسی عمران ازین
 گفت این یک را امانم حاصل است
 زینهار ی پیش دشمن چون کنم
 گفت اکنون هیچ دیگر بایدت
 باز گفتا گوشتی گر باشدم
 کنز لکی^۸ خواست از پی مهمان خویش
 باز چون گشت ای عجب واقف زراز
 رفت موسی را همی در آستین
 گفت ای موسی بمن ده صید باز
 لطف کن روزی من با من گذار
 میتوان شد ای عجب حیران ازین
 واند گر یک گرسنست این^۹ مشکست
 هست دشمن گرسنه من چون کنم
 گوشتت یا این^{۱۰} کبوتر بایدت
 راضیم به از کبوتر باشدم^{۱۱}
 تا ببرد پاره از ران خویش
 شد فرشته صورت و گم گشت باز

۱ - قو : در ۲ - صا : پیش ابن فضل رو و ابن عطا ۳ - نو : ور کمال صفو .
 صا . نا : ور کمال وصف ۴ - صا : صورت - ۵ - پس از این بیت در نسخه چاپ مطبعه نوریتی
 چنین آمده است :

ور همی خواهی که گردی با یزید بی بها کن خویش را در من یزید
 ۵ - نا : ندانی ۶ - پس از این بیت سه بیت زیر در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد آمده است :
 راه حق گرو مرو سوی گزاف
 بد مکن در نیکوئی ایشار کن
 گر تو شفقت آوری بر جان خویش
 ۷ - صا : بارگاه ۸ - نو : گرسنه این
 ۹ - نا : گوشت یا خود این
 ۱۰ - نو : بایدم ۱۱ - نا : کاردی .

گفت ما هر دو فرشته بوده‌ایم
لیک ما را حق فرستاد این زمان
شفقت تو در امانت داشتن
هرکرا چشمی بشفقت باز شد
عفو آمد مذهبش تا بود او
بی کرم یکدم نمی‌آسود او
تا ابد از خورد و خفت^۱ آسوده‌ایم
تا کند معلوم اهل آسمان
رحمت تو در دیانت داشتن
در حریم قرب صاحب راز شد
بی کرم یکدم نمی‌آسود او

الحکایة والتمثیل

در مصافی پادشاه^۲ حق شناس
با وزیر خویشتن گفت ای وزیر
گفت چون دادت خدای دادگر
آنچه آن حق دوستر دارد مدام
یافت از خیل اسیران^۳ بی‌قیاس
چیست رای تو درین مشتی اسیر
آنچه بودت دوستر یعنی ظفر
تو بکن آن نیز یعنی عفو عام^۴

الحکایة والتمثیل

آن زنی اندر زنا افتاده بود
از پشیمانی که بود آن مستمند
عاقبت شد سوی پیغامبر^۵ همی
سر بگردانید پیغامبر^۶ ز راه
از دگر سو سر^۷ بگردانید باز
قصه بر گفت و بس^۸ بگریست زار
مصطفی گفتش که ای شوریده جان
وز ندامت تن بخون در داده‌بود
خویشتن میکشت و در خون میفکند
شرمناک^۹ از قصه خود زد دمی
در برابر رفت و گفت آنجایگاه
از دگر سو آمدش این^{۱۰} زن فراز^{۱۱}
وز نبی درخواست خود را سنگسار
نیست وقت سنگسارت این زمان

- ۱ - قو : خوف - صا : خواب ۲ - نو . نا : پادشاهی ۳ - صا : جنگی اسیران
۴ - پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد (مطبعة نور) این دو بیت آمده است :
عفو از خلقست نی از بد خویشست
حق چو دارد عفو را پیوسته دوست
۵ - صا . نو : پیغمبر ۶ - صا . نو : شرمسار ۷ - صا . نو : پیغمبر
۸ - صا . نو : آن ۹ - بجای این بیت و بیت قبل در نسخه نا این بیت آمده است :
از دگر سو سر بگردانید شاه
در بر او رفت و گفت آنجایگاه
۱۰ - نا : قصه بر گفت و بسی - صا : قصه را بر گفت و بس .

تا بشوئی سر بپردازی شکم
رفت آن زن همچنان میسوخت زار
آن بلا و رنج يك چندی کشید
پیش سید برد طفل خویش را
مصطفی گفتش برو با صبر ساز
زانکه گر شیر دگر شکر بود
رفت آن زن با بلا دمساز شد
باز برد آن طفل را آنجایگاه
چند سوزم بیش ازین تابم نماند
مصطفی گفتش که وقت کار نیست
نیست کس تا هفت سال اینجایگاه
هم تو اولیتر چو او بی کس بود
بود شخصی در پی آن^۲ کار شد
مصطفی را سخت ناخوش آمد آن
چون کسی شد طفل را پروردگار^۳
مصطفی فرمود تا مردم بسی
عاقبت کردند زن را سنگسار
از پس تابوت زن آن^۴ رهنمای

زانکه فرزندی تواند بود هم
تا شد آستن بحکم کردگار
تا که از وی گشت فرزندی پدید
گفت برهان این زن درویش را
تا کنی این طفل را از شیر باز
از همه شیر تو لایق تر بود
تا که آن کودک ز شیرش باز شد
گفت برگیرید این زن را ز راه
زاتش دل بر جگر آبم نماند
طفل را در جمع پذیرفتار^۵ نیست^۶
کوز آب و آتش دارد نگاه
هفت سالش چون بداری بس بود
طفل را برداشت و پذیرفتار^۷ شد
زانکه کاری بس مشوش آمد آن
شد بشرع آن لحظه بروی سنگسار
بر گرفت از راه سنگی هر کسی
تا گرفت آن تایب صادق قرار^۸
گام میزد بر سر انگشت پای^۹

۱ - نو : برخوردار ۲ - پس از این بیت بیتی بدین صورت در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد آمده است :

مصطفی گفتش که باید هفت سال خدمت کودک کنی بی قیل وقال ۳ - نا : این ۴ - نا . نو : برداشت پذیرفتار ۵ - صا . نا . نو : پذیرفتکار

۶ - پس از این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت آمده است ،

پس نهادندش بتابوت آن زمان سوی گورستان همی بردند آن ۷ - نا : آن زن ۸ - پس از این بیت بیتی نیز بدین صورت در نسخه طبع مشهد (مطبعه نور) آمده است :

سائلی گفتش که ای دردین قوی تو چرا در ره بدینسان میروی

گفت غوغای ملک بگرفت راه
کس نکرد این توبه اندر روزگار
عاقبت چون کرد پیغامبر^۱ نماز
مرتضی دید آن شب آن زن را بخواب
گفت حق گفتا ندانستی مگر
تا شریعت را اساس ایشان نهند
چون محمد بود امین^۲ روزگار
ای ز بی انصافی خود خورده سنگ
سوی او ده بار رفتی وانگهی
گر نهان یکبار با ما گشتی
جبرئیل آنگاه بفرستادمی

گام می نتوان نهاد اینجاگاه
بود آن زن در حقیقت مردکار
دفن کرد آن کشته راو گشت باز
گفت هان چون کرد حق با تو خطاب
کانبیا را زان فرستادم بدر
آنچه چندان گفتم آن چندان^۳ نهند
ترك نتوانست کردن سنگسار
با خدای خویشان بودی بجنک
سوی ما گفتی^۴ ندانستی^۵ رهی
از گناه خود مبرا گشتی
تا ابد منشور عفوت دادمی

الحکایة والتمثیل

کافری پیش خلیل آمد فراز
گفت اگر مؤمن شوی وائی براه
این سخن کافر چو بشنود از خلیل
گفت حق میگوید این کافر مدام
او که چندین گاه^۶ نان می یافتست
این زمان کو^۷ از درت نان خواه شد
چون توئی دایم خلیل کردگار
چون تو فارغ از بخیلی آمدی
یارب این انعام و بخشایش نگر
با چنین فضلی ترا در^۸ پیشگاه

گفت نانی ده بدین صاحب نیاز
هر چه دل میخواهدت از من بخواه
در گذشت او^۹ حالی آمد جبرئیل
از کجا میخورد تا اکنون طعام
از خداوند جهان می یافتست
تن زدی تا گرسنه در^{۱۰} راه شد
با خلیل خویش شو در جود یار
جود کن چون در خلیلی آمدی
عین^{۱۱} آرایش برالایش^{۱۲} نگر
کی توان ترسید از بیم گناه

۱ - صا . نو : پیغمبر ۲ - صا : گفته ام چندان ۳ - صا : امیر
۴ - صا : کوئی ۵ - نو : نکرده يك ۶ - نا . نو : در گذشت و
۷ - نو : او که تا این وقت ۸ - نو : گر
۹ - نو : از ۱۰ - نا : عیش
۱۱ - نو : بالایش ۱۲ - نو : تا .

زانکه آن دریا چودر جوش آیدت نیک و بد جمله فراموش آیدت

الحکایة والتمثیل

گفت ذوالنون^۱ است کان دانای^۲ راز
گر گناه اولین و آخرین
بر حواشی بساطش آن گناه^۴
گر شود خورشید نور افشان دمی
قطره چند از گنه گر شد پلید
نه همه آنجایکه طاعت خرنند
چون کند از هم بساط مجدد باز
بیش باشد ز آسمانها و زمین^۳
محو گردد جمله بر یک جایگاه
محو گردد صد جهان ظلمت همی
در چنان دریا کجا آید پدید
عجز نیز و ضعف هر^۵ ساعت خرنند

الحکایة والتمثیل

شد جوانی را حج اسلام فوت
بود سفیان حاضر آنجا غم زده
چار حج دارم برین درگاه من
آن جوان گفتا خریدم و او فروخت
دید آن شب ای عجب سفیان^۷ بخواب
کز تجارت سود بسیار آمدت
شد همه حجهها قبول از سود تو
کعبه اکنون^{۱۱} خاک جان پاک تست
از دلش آهی برون آمد بصوت
آن جوان را گفت ای ماتم زده
میفروشم آن بدین یک آه من
آن نکو بخرید وین نیکو فروخت
کامدی^۸ از حق تعالیش^۹ این خطاب
گر بکاری آمد این بار^{۱۰} آمدت
تو ز حق خشنود و او خشنود تو
گر حجست امروز بر فتراک تست^{۱۲}

المقالة الخامسة الاثثون^{۱۳}

صالح آمد موج زن جان^{۱۴} از وفا پیش صدر و بدر عالم مصطفی

- ۱ - نا : سمنون ۲ - صا : آن دریای ۳ - صا : در زمین ۴ - نو : از گناه
۵ - قو : یک ۶ - نا . صا : خریدم او ۷ - نو : دید آن شب هم ابو سفیان
۸ - نا : کامدیش - نو : کامدش ۹ - صا . نا : حق تعالی ۱۰ - نو : کار
۱۱ - نا : کعبه و حج نو : گفت اکنون ۱۲ - پس از این بیت بیتمی چنین در نسخه چاپ
مشهد (مطبعه نور) آمده است :
کعبه اکنون خاک خاک پای تست چونکه عجز و خاکساری رای تست
۱۳ - نا : رفتن صالح فکرت پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم ۱۴ - نو : جانش

حال او اینجا دگرگون افتاد
گفت ای سلطان دارالملک دین
ای دل افروز همه دین گستران
ای ملک را بوده استاد ادب
ای مه و خورشید عکس روی تو
آفرینش را توئی مقصود بس^۴
بهترین جمله وز حرمتت
بهترین شهرها هم شهر تست
بهترین هر کتاب از حق تراست
بهترین خانها بیت الله است
چون بهینی^۵ در بهینی یا^{۱۰} بهین
گر چه ننگی ام ولی زان^{۱۱} توام
گر چه دارم بیعدد بیحرمتی
از درت گر هیچ درماند یکی
از درت آنرا که نگشاید دری
گر چه راحت پای تا سر نور بود
من بهر در میشدم در راه تو
زان بهر در رفتم و هر گوشه
زان همه درها که آن در^{۱۶} راه تست
چون بعون تو بدین^{۱۷} در^{۱۸} آمدم

خاک بر سر کرد و در خون افتاد
وی رسول خاص رب العالمین
وی سپهدار همه پیغامبران^۱
وی فلک را کرده ارشاد^۲ طلب
عرش و کرسی جفته^۳ در کوی تو
چون تو اصلی پس توئی موجود بس^۵
بهترین امتان شد امتت
بهترین قرنهای از بهر تست
بهترین هر زبان^۷ مطلق تراست
وان^۸ ترا هم قبله هم خلوتگاه است
پیشست آمد قطره ماء مهین
عاشق^{۱۲} دیرینه حیران توام
تو منه بیرون مرا از امتی
هیچ در دیگر نماند^{۱۳} بی شکی
تا ابد نگشایدش در دیگری
لیک راهی^{۱۴} سخت دورا دور^{۱۵} بود
تا رسیدم من بدین درگاه تو
تا دهندم در ره تو توشه
تا ابد مقصود من درگاه تست
وز^{۱۹} در تو خاک بر سر^{۲۰} آمدم

۱ - صا . نو : پیغامبران ۲ - قو : از شادی ۳ - صا : حلقه

۴ - صا . نا . نو : مقصود و بس ۵ - صا . نا . نو : موجود و بس ۶ - نا : قوتها

۷ - صا . نا . نو : زبان ۸ - نو : آن ۹ - نا : بهین ۱۰ - نو : یا - صا : در

۱۱ - نا . ولی آن ۱۲ - نا . عاشقی ۱۳ - صا : نداند ۱۴ - نا : راه

۱۵ - صا . نا : دور دور ۱۶ - صا : که اندر ۱۷ - نو : درین ۱۸ - نو : ره

۱۹ - نو : بر ۲۰ - نو : در که

گر دهی يك ذره جانم را عیان
چون دو عالم سایه پرورد تواند
از در تو من کجا دیگر شوم
چون بهشتم جز سر این کوی نیست
از هدایت کسر من پیوند کن
مصطفای مجتبی سلطان دین
دید کان سالک تظلم مینمود
گفت تا با تو توئی ره نبودت
یکسر موی از تو تا باقی بود
ليك اگر فقر و فنا میبایدت
سایه شو گم شده در آفتاب
ليك راه تو درین منزل شدن
گر چو مردان حال مردان بایدت
اول از حس بگذر آنکه از خیال
حال حاصل در میان^۶ جان شود
پنج منزل در نهاد تو تراست
اولش حس و دوم از وی خیال
منزل چارم ازو جای دلست
نفس خود را چون چنین بشناختی
چون تو زین هر پنج بیرون آمدی
خویشتن بی خویشتن بینی مدام

از میان جان نهم جان بر^۱ میان
هم زمین هم آسمان^۲ گرد تواند
گر شوم بی امر^۳ تو کافر شوم
از چنین در ناامیدی روی نیست
هدیه بخش و مرا خرسند کن
چون شنود این سر ز سر گردان دین
رحمتش آمد تبسم مینمود
عقل عاشق جان آگه نبودت
کار تو مستی و مشتاقی بود
نیست در هست خدا میبایدت
هیچ شو والله اعلم بالصواب
نیست الا در درون دل شدن
قرب وصل حال گردان^۴ بایدت
آنکه از عقل آنکه از دل اینت حال^۵
در مقام جانت کار آسان شود^۶
راستی تو بر تو^۸ است از چپ و راست^۷
پس سیم عقلست جای قیل و قال^۹
پنجمین^{۱۱} جانست راه^{۱۰} مشکست
جان خود در حق شناسی^{۱۲} باختی
خرقه بخش هفت گردون آمدی
عقل و جان بی عقل و جان^{۱۴} بینی تمام^{۱۳}

۱ - نا . نو : در ۲ - نو : زمین و آسمان ۳ - صا . نا . نو : اذن
۴ - نو : جان جانان ۵ - قو : پس سیم عقلست جای قیل و قال ۶ - نو . صا : مقام
۷ - این بیت در قو نیست ۸ - نو : برتر ۹ و ۱۰ - این دو بیت در قو نیست
۱۱ - نو : پنجمش ۱۲ - نو : جانست و جای ۱۳ - نا : جان خود در حق حق در
۱۴ - صا . نو : بی جان و تن ۱۵ - صا . نو . قو : مدام .

جمله می بینی بچشم دیگری
هم سخن گوئی زفان^۲ آن تو نه
گر بدانی کاین کدامین منبع است
چون تو باشی در تجلی گم شده
موسی آن ساعت که بیهوش افتاد
در حلول اینجا مرو گر ره روی
چون بدین منزل رسیدی پاکباز
چون ره جان بی نهایت افتاد
آنچه آنجا پینی از انواع راز
چون تو خود اینجا رسی بینی همه
پس برو اکنون و راه خویش گیر
چون شدت آیات آفاقی عیان
داد يك يك عضو خود نیکو بده
زانکه حق فردا ز يك يك عضو تو
چون دل سالک قرین راز گشت
سالک آمد پیش پیر محترم
پیر گفتش مصطفی دایم بحق

جمله می شنوی و تو^۱ باشی کری
هم بمانی زنده جان آن تو نه
قصه بی بصر و بی یسمع^(۱) است
تو نباشی مردم ای مردم^۳ شده
در نبود و بود خاموش افتاد
در تجلی رو تو تا آگه روی
گر همه برگویمت گردد دراز
شرح آن بی حد و غایت افتاد
صد هزاران سال نتوان گفت باز^۴
حل شود دنیائی و دینی همه^۵
پنج وادی در درون در پیش گیر
زود بند آیات انفس را میان
ظلم کن بر نفس و داد او بده
باز پرسد بل^۶ ز يك يك جزو تو
از پس آمد کرد خدمت باز گشت
باز گفتش قصه خود بیش و کم
در جهان مسکنت دارد سبق

۱ - نا : بشنوی جمله تو خود - نو : جمله را می شنوی ۲ - نا . نو . صا : زبان

۳ - نو : مردم و مردم ۴ - نا . نو : اینجا ۵ - پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد (مطبعه نور) این بیت آمده است :

صد هزاران سال اگر گویم از آن شرح صدیک زین نیاید در بیان

۶ - پس از این بیت باز بیتی بدین صورت در نسخه چاپ مشهد آمده است :

حل مشکلا ترا آسان شود درد و درمان در برت یکسان شود

۷ - نو : هم .

(۱) اشاره است بحديث معروف : مازال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش به و رجله الذی یمشی به

در دو کونش فخر از اخلاص اوست
با خدای خویشتن همسایگیست
تا ابد هر دو جهانش زیر دست
پس ز بی‌سرمایگی نبود گزیر^۱
جمله مردان حق را میهمان
از برای جان مردان میرسد
خوان کشیدستند شرق و غرب باز
روز و شب از نفس خود آزرده

نقطه فقر آفتاب خاص اوست
فقر اگر چه محض بی‌سرمایگیست
این چه بی‌سرمایگی باشد که هست
چون بچیزی سر فرو نارد فقیر
سر بسر هستند خلقان جهان
هر چه از گردون گردان میرسد
خلق عالم را برای اهل راز
وی عجب ایشان برای گرده

الحکایة والتمثیل

وام میخواست از جهودی جو مگر
وان جهود سگ گرو میخواستش
روز دیگر جو نبودش يك منی^۲
هر دو عالم زیر يك فرمانش بود
تو چه دانی سر فقر شب روان^۳
هشت جنت را بیک گندم فروخت

مصطفی چون آمد از معراج در
از برای قوت جو میخواستش
هر دو عالم دید آن شب ارزنی
لاجرم چون این و آن یکسانش بود
ضعف ایمان باشدت ای ناتوان
جان آدم نیز سر فقر^۴ سوخت

الحکایة والتمثیل

دید در خواب آن بزرگ کامگار
يك فرشته آمدی پیشش براه
گفت عزم من بدرگاه خداست
تو شده مشغول چندین کار و بار
پس هوای حضرت پاکت بود
قرب حق باید^۵ بسر باریت نیز
چون شوی با نور حق آمیخته

از اکابر بود شیخی نامدار
کو براهی میشدی روشن چو ماه
پس بدو گفتی که عزم تا کجاست
آن فرشته گفتش آخر شرم‌دار
این^۶ همه اسباب و املاکت بود
کار و بار خویش میداری^۷ عزیز
این همه لنگر^۸ ز تو آویخته

۱ - نا : حقیر ۲ - قو : نبودش روز دیگر يك جو منی - نا : نبودش در روز دیگر
جومنی - نو : واو نبودش روز دیگر جو منی ۳ - صا : رهروان ۴ - صا : چون ز شوق
۵ - صا : آن ۶ - نو : را داری ۷ - نا : قرب می‌باید ۸ - نا : لشکر !

روز دیگر مرد از آن غم شد هلاک
 يك نمد پاره که از وی جامه ساخت
 چون شب دیگر بخفت آن پاکباز^۱
 گفت هان قصد کجا داری چنین
 گفت آخر بی‌خرد آنجا روی
 با نمد آنجا مرو ای حق شناس
 شد حجاب راه عیسی سوزنی
 روز دیگر مرد آتش بر فروخت
 دید القصه شب دیگر بخواب
 گفت عزم تو کجاست ای نامدار
 آن فرشته گفت ای بس پاکباز
 تو کنون بنشین مرو زین جایگاه
 چون همه سوی حق آمد پوی^۲ تو
 پاک شو از هر چه داری و بباز
 تا نتابد نقطه^۳ درویشیت
 نقطه فقرست پیشان همه
 گر بفقرت^۴ نیست فخری چون رسول
 فقر همچون کعبه چار ارکان نمود
 در زمان مصطفی این هر چهار

هر چه بودش سر بسر در باخت پاک
 آن نگه داشت و دگر جمله بباخت
 آن فرشته در رهش افتاد باز^۲
 گفت قصد قرب رب العالمین
 با چنین ژنده نمد آنجا روی
 با خداوند جهان آخر پلاس
 از نمد سازی تو خود را جوشنی
 وان نمد پاره بیاورد و بسوخت
 کان فرشته کرد سوی او شتاب
 گفت نزدیک خدای کامگار
 چون تو کردی هر چه بود از خویش باز
 چون تو بنشستی^۲ بیاید پادشاه
 حق خود آید بیشک اکنون سوی تو
 تا حقت در پاکی آید پیش باز
 نبود از قرب خدا بی‌خویشیت^۵
 فقر جانسوزست درمان همه
 هست دینت شرك و فضل تو فضول^۶
 پنجمش جز ذات حق نتوان نمود
 بر صحابه بود دایم آشکار

۱- صا : چون شبی دیگر برفت آن مرد باز ۲- صا : آمد فراز ۳- صا . نا .
 نو : بنشین ۴- صا . نو : روی ۵- نو . صا : خدائی خویشیت ۶- صا : ز فقرت
 ۷- پس از این بیت شش بیت شرح زیر در نسخه چاپ مشهد (مطبعه نور) آمده است :
 چون تو رنجوری ز هستی و نوا
 چون تو داری برگ ساز مهتری
 تا نگیری ترك جمله ملك و مال
 تا نه بندی بر شكم يك پاره سنگ
 گر نبودی فقر را از فخر تاج
 تو ز فقر افتاده بس دور دور

کی بود از فقر جانت را دوا
 فقر را هرگز کجا یاد آوری
 کی ترا بر رخ نهند از فقر خال
 کی بود از فقر بر روی تو رنگ
 جز باحمد کس نیاوردی خراج
 زان نداری ذره از فقر نور

چون گذشت این چار پنجم قربتست
هیچ کس در نان و در نامی نبود
عاشق و مرد و سرانداز^۱ آمدند
لاجرم هر جزو ایشان کل بود
دل ز زاد و بود^۲ خود برداشتند
بهترین خلق دو جهان^۳ آمدند
در رکاب آرند پای آن جایگاه
جمله در خانه گریزند از میان
از در حق صد هزاران دیده خواه
خویشتن بینی مخنت گوهری
در بن هر موی زناری دگر
بار دیگر صد هزاران گوش خواه
بشنوی از در که حق آشکار
عشق حق را با مخنت کار نیست
جمله گم گشته درو او در خدای
نبودت جاوید روی ایمنی

جوع و جان بازی و ذل و غربتست
جمله را بی جوع آرامی نبود
جمله اصحاب جانباز آمدند
جمله را عزری که بود از ذل بود^۴
جمله در غربت وطن بگذاشتند
لاجرم در فقر سلطان آمدند
در بیابانی که صعلوکان راه
خواجگان از^۵ عشق دستار آن زمان
گر تو هستی مرغ عشق و مرد راه
تا بدان هر دیده عمری بنگری
هر زمانت تازه انکاری دگر
پس بچندان چشم چون کردی نگاه
تا بدان هر گوش در لیل و نهار
کای مخنت گوهر^۶ اینجا بار نیست
مرد می باید نه سر او را نه پای^۷
گر بود يك ذره در فقرت منی

الحکایة والتمثیل

او فتاد آنجا سگی با او براه
زانکه سگ راست نامحرم گرفت
گفت اگر خشکم مکش از من عنان
صلح اندازد میان ما مقیم
کار تو با تست کاری خوفناک
پس ز صد دریا کنی غسل نماز

بایزید از خانه میآمد پگاه
شیخ حالی جامه را در هم گرفت
سگ زفان^۸ حال بگشاد آن زمان
ورترم هفت آب و یک خاک ای سلیم^۹
کار تو سهلست با من زان چه باك
گر بخود دامن زنی يك ذره باز

۱ - نو : مرد سرانداز ۲ - صا : جمله عزری که او از ذل بود ۳ - نو : بوم
۴ - صا . نا . نو : ایشان ۵ - نا : در ۶ - نو : جوهر ۷ - نا : مرد باید نه سر
او را و نه پای ۸ - صا . نا . نو : زبان ۹ - نا : ورترم هفت آب و خاکی ای سلیم .

زان جنابت هم نگردی هیچ پاك
اینكه تو دامن ز من داری نگاه
شیخ گفتش ظاهری داری پلید
عزم کن تا هر دو يك منزل کنیم
گر دو جا آب نجس بر هم^۱ شود
همرهی^۲ کن ای بظاهر باطنم
سگ بدو گفت ای امام راهبر
زان كه من رد جهانم این زمان
هر کرا بینم مرا کوبی رسد
هر کرا بینی تو گردد خاك تو
از پی فردای خود تا زاده‌ام
تو مگر شكاك راه افتاده
تا بود گندم مگر فردات را
شیخ کاین^۳ بشنود مشتی^۴ آه کرد
گفت چون من می نشایم زابلهی
همرهی لایزال و لم یزل
تا كه می ماند من و مائی ترا
چون ز ما و من برون آئی تمام

پاك میگردی ز من از آب و خاك
جهد كن كز خویشتن داری نگاه
هست آن در باطن من ناپیدا^۱
بو كز آنجا پاكئی حاصل کنیم
چون بدو قله رسد محرم شود
تا شود از پاکی دل ایمنم
من نشایم همرهی را در گذر
وانگهی هستی تو مقبول جهان
یا لگد یا سنگ یا چوبی رسد
شكر گوید ز اعتقاد پاك تو
استخوانی خویش را ننهادهام
لاجرم گندم دو خم بنهاده
سر نمی گردد چنین سودات را
روی و ره نه روی سوی راه کرد^۲
تا كنم با يك سگ او همرهی
چون توانم كرد با چندین خلل
روی نبود ایمنی جایی ترا
هر دو عالم كل تو باشی والسلام

الحکایة والتمثیل

دعوتی بد صوفی درویش را
صوفی آن دعوی چو^۱ کرد آنجایگاه
رفت صوفی و دل از بند آورد
قاضیش گفتا دگر باید گواه

سوی قاضی برد خصم خویش را
بینت را خواستش قاضی گواه
در گواهی صوفئی چند آورد
برد ده صوفی دگر آنجایگاه

۱ - نا : هست در باطن ترا من بایزید !
۲ - نو : در هم
۳ - نو : همدمی
۴ - صا : چون
۵ - نا : اختی
۶ - صا : روی گردانید و سوی راه کرد - نو : روی
ورنه نی روی عزم راه کرد
۷ - نو : كه

باز قاضی گفت ای^۱ مرد مجاز
زانکه هر صوفی که با خود^۲ آوری
چون عدد نبود میان آن گروه
کاین گروهی اند چون يك تن شده
هر که یکدم اوفتاد این جایگاه
نام او از هر دو عالم گم شود

صوفیان را می میار اینجا فراز
يك تنند ایشان اگر صد آوری
دو گواه آور^۳ نه زان آن^۴ گروه
وز میانشان رسم ما و من شده
تا ابد جاوید برخیزد ز راه
همچو يك شبنم که در قلمر شود

الحکایة والتمثیل

عورتی را کودکی گم گشته بود
در میان راه میشد بیقرار
صوفی گفتش منال ای نيك زن
غم مخور گر تو نیابی ایدرش
چون سخن بشنود زن آمد بجوش
من ندانم این که هرک اینجاگاه
زانکه من دانم که خلق روزگار
بی شکی هم آدمی هم دیگران
صوفیش گفتا بدان گر اندکی
نیز کس در هر دو عالم جاودان
هر که او با صوفیان دارد قرار
تو ازان غم خور که آن طفل لطیف
محو گردد جاودان نامش همی
هر که قرب حق بدست آرد دمی^{۱۰}
قطره کو غرقه دریا بود

دل از آن دردش بخون آغشته بود
وز غم آن طفل مینالید زار
پیشه کن تسلیم و فال نيك زن
باز یابی در جهان دیگرش
گفت ای صوفی چه میگوئی خموش
کم بود فردا شود پیش دو راه^۵
زین دو عالم در یکی دارد^۶ قرار
یا درین عالم بود یا نه^۷ دران
در میان صوفیان افتد یکی
نه خبر یابد نه نام و نه نشان^۸
هست او از هر دو عالم بر کنار
در میان صوفیان افتد حریف
در دو عالم نبود آرامش همی^۹
همچو دریائی نماید شبنمی^{۱۱}
هر دو کونش جز خدا سودا بود

۱ - صا : کای ۲ - صا : اینجا ۳ - نو : آمد ۴ - صا : ولی نه زان
۵ - نو : در پیش راه ۶ - نا : گیرد ۷ - نو : نی - صا : بوند و یا
۸ - نا : از و نه نشان ۹ - صا : دمی ۱۰ - نا : همی ۱۱ - قو : هر چه در
دریا نماید شبنمی - نو : همچو در دریا نماید شبنمی .

آب دریا باشد از شش سوی^۱ او
قرب جوی ای دوست وز دوران مباحش
گر نیاید قرب اینجا حاصلت
گر مقام قرب حق می بایدت
خورد روز و خواب شب گردان حرام

واو بمیرد تشنه دل در کوی او
وصل خواه^۲ از خیل مهجوران مباحش
پیش آرد بعد کاری مشکلت
بر نکوکاران سبق می بایدت
تا مگر در قرب حق یابی مقام

الحکایة والتمثیل

مالك دینار شب بیدار بود
چون بروز آورد شبهای دراز
روز و شب صبر و قرارش رفته بود
دختری بودش جگر سوز از پدر
خلق خفته جمله تو چون کوکبی
گفت خفتن نیست درمان پدر
خواب اگر در شارع سیلی بود
می ندانم کاین چه مردان بوده اند
گر ترا یکدم غم ایشانستی
درد ایشان نیست از کسب و عطا است^۳

روز نیز از سوز^۴ دل در کار بود
همچو شبها در گرفت از روز باز
این چنین کس چون تواند خفته بود
گفت آخر شب بخفت و غم مخور
از چه معنی می نخفتی^۵ يك شبی
کز شبیخون ترسم ای جان پدر
چون شوی بیدار واویلی بود
کز عمل یکدم نمی آسوده اند
تا ابد درد تو بیدرمانستی
کی چنان^۶ دردی شود^۷ از کسب راست

الحکایة والتمثیل

بود درویشی بغایت غم زده
غم بدر کن زانکه من هم کرده ام
این زمان من روز و شب در ماتمم
این همه غم کز دل پر خون خورم
من ندانم هیچ غم در روزگار
گم شود صد عالم غم باتفاق^۸

آن یکی گفتش که ای ماتم زده
گفت چندین غم نه من آورده ام
کان تواند برد کاورد این غمم
چون نه من آورده ام من چون برم
چون فراق و سخت تر زین نیست کار
در بر يك ذره غم از فراق

۱ - نا : سر کوی ۲ - نا : جوی ۳ - نا : شور ۴ - نا : صا : بخسب
۵ - صا : نا : نخسبی ۶ - صا : نا : نو : کسب از عطا است ۷ - نو : چنین
۸ - نا : چنان ۹ - نا : بی نفاق .

ذره تا هستی خویش بود صد فراق سخت در پیش بود

الحکایة والتمثیل

در میان جمع يك صاحب کمال
 کان^۲ همه منصب که پیدا و نهان
 از چه گفت او کاشکی از بحر جود
 آنکه جمله از برای او بود
 این چرا گوید چه حکمت دانی این
 گفت دو لوری^۳ بچه مرد و زنی
 بود دو^۴ خرگه برابر هر دو را
 هر دو در خوبی کمالی داشتند
 هر دو مست روی یکدیگر شدند
 روز و شب در عشق هم می سوختند
 بر^۵ جمال یکدیگر می زیستند
 یکدم از همشان شکیبائی نبود
 عاقبت آن هر دو را از روزگار
 کار و بار هر دو تن بسیار شد
 چون زیادت گشت هر ساعت مقام
 آمدند از دشت سوی شهر باز
 پرده دار و حاجبان بنشانند^۶
 کار هر دو در گذشت از آسمان
 زین سبب آن هر دو مرغ دلنواز

کرد محی الدین یحیی را سؤال^۱
 مصطفی را بود در هر دو جهان
 حق نیاوردی مرا اندر وجود
 هر دو عالم خاک پای او بود
 شرح ده چندان که می توانی این
 کرده در خرگه بصحرا مسکنی
 وصل یکدیگر میسر هر دو را
 هم ملاحات هم جمالی داشتند
 صید شست موی یکدیگر شدند
 سال و مه سر تا قدم می سوختند
 دایماً در هم همی نگریستند
 زانکه عشق هر دو هر جایی نبود
 گوسفند و گاو شد بیش از شمار
 هر دو خرگه^۷ جای گیر و دار شد^۸
 بیشتر شد هر زمان خیل و غلام
 شد^۹ میسرشان دو قصر سرفراز
 پادشاهی جهان میراندند^{۱۰}
 زانکه بود آن در ترقی^{۱۱} هر زمان
 اوفتادند از بر هم دور^{۱۲} باز

۱ - نو : کرد او از محی الدین این سؤال ۲ - نا : کای ۳ - صا : لولی
 ۴ - صا : بر در ۵ - صا : در ۶ - نا : نو : در که ۷ - صا : هر دو اندر گیر و
 اندر دار شد ۸ - نا : دو ۹ - نا : بگماشتند ۱۰ - نا : میداشتند
 ۱۱ - صا : بود اندر ترقی ۱۲ - نا : صا : هر دو .

هر دو را از کار و بار و گیردار
در میان هر دو راهی دور ماند
در فراق یکدگر می سوختند
هیچکس از دردشان آگه نبود
هر دو مشتاق گدائی آمدند
در گدائی هر دو چون شیر و شکر
لیک چون منشور شاهی خواندند
در گدائیشان بسی به بود کار
در گدائی عشق با هم باختند
عاقبت از گردش لیل و نهار
پادشاهی رفت و آن بیشی نماند
شهر را بیخویشتن بگذاشتند
هر دو چون محروم و مسکین^۲ آمدند
همچو اول بار دو^۳ خرگه تمام
بار دیگر هر دو دلبر بی تعب
هر دو از سر باز در هم گم شدند
نقد وصل و گنج جان^۴ برداشتند
هر زمان ذوقی دگرگون یافتند
بر گشادند آن دو مرغ آنجازان^۵
کز شهری با این گدائی آمدیم
پادشاهی دام ما افتاده بود
خاک درویشی شدیم از جان پاک
کاش آن^۶ شاهی نبود و آن کمال

وصل رفت و هجر آمد آشکار^۱
این ازان و آن ازین مهجور ماند
هر دم از نوع^۲ دگر می سوختند
هیچ سوی یکدگرشان ره نبود
دشمن آن پادشائی آمدند
تازه و خوش میشدند از یکدگر
از سپیدی در سیاهی ماندند
پادشاهیشان نیامد سازگار
در شهری با هم نمی پرداختند
هر دو تن را کرد مفلس روزگار
حاصلی جز نقد درویشی نماند
راه صحرا هر دو تن برداشتند
با سر جای^۳ نخستین آمدند
بر کشیدند آن دو تن در یک مقام
در برابر اوفتادند ای عجب
وز همه عالم بیک دم گم شدند
زحمت هجر از میان برداشتند
هر نفس صد لذت افزون یافتند
شکرها گفتند حق را هر زمان
با سر این آشنائی آمدیم
تا دو مرغ از هم جدا افتاده بود
بر سر آن پادشاهی باد خاک
تا نبردی^۴ روزگار این وصال

۱ - نا : یادگار ۲ - نو : نوعی ۳ - صا : محروم مسکین ۴ - صا : حال
۵ - قو : در ۶ - صا . نا . نو : نقد وصل و گنج جان ۷ - صا . نو : زبان - نا : از
جان زبان ۸ - نا : کان ۹ - نا : یا نبود - صا : تا نبود .

تا چنین دایم بهم می بودمی
از همه مقصود با هم بودن است
فارغیم از جمله کار اینست و بس

المقالة السادسة والثلاثون^۱

پیش حس آمد که اول پایه بود^۲
سوی باطن دایما آرام تو
شش جهت در زیر فرمان هم تراست
از منی بیرون ذات ایمنست
نیستی بالای محسوسات تست
لاجرم در تو منی از بعد خاست
تشنگی تو ز جمله پیش بود
هست از پستان تو يك شیر خوار
در نثار^۳ عقل می بینم ترا
عقل در باطن نگردد اهل راز
پیش در گاه تو باید باز گشت
در گدائی خلعت شاهی دهی
شمع پنج ادراکش از غم مرده شد
شرك و بدعت از اضافات منست
گر رسد بوئی ز تقلیدم رسد
چون شوم يك قبله و يك روی من
تا بگردن در عدد پیوستگی
جز حیات ظاهر و دنیا نیست
گر ز باطن بوی یابد نادرست

کاش بی کوس و علم می بودمی
گر همه عالم مسلم بودن است
هر دو چون باهم رسیدیم این نفس

سالکی کاسرار قدش دایه بود
گفت ای جاسوس ظاهر نام تو
پنج نوبت در همه عالم تراست
از قدم تا فرق ذات تو منیست
هر کجا هستیست^۴ آنجا ذات تست
چون نمی آمد منی در قرب راست
چون ترا بعد فراوان پیش بود
دایه عقلی و عقل پیر کار^۵
دایما در نقل می بینم ترا
تا تو در ظاهر نگردی کار ساز
چون ز حکمت عقل صاحب زار گشت
تا مرا از راز آگاهی دهی
حس که بشنود این سخن افسرده شد
گفت چون عین منی ذات منست
کی شراب صرف توحیدم رسد
صد هزاران شاخم از هر سوی من
کی بود از کثرتم بگسستگی
ذره آگاهی معنیم نیست
آنکه او را زندگی در^۶ ظاهرست

۲ - نو : پیش حس شد کاواپیش پایه بود

۵ - نا : ثنا و - نو : نیاز

۱ - نا : رفتن سالک فکرت پیش حس

۴ - نو : تیز کار

۳ - قو : هستست

۶ - نو : از .

کرده‌ام بر صورت اعداد^۲ خوی
 حس مشرك^۴ لایق این کوی نیست^۵
 گر گزیرت^۶ نیست زوبازی خیال^۶
 حال خود را داد شرحی^۷ معتبر
 راه او بر وادی نایمنی است
 ندهد او يك ذره جمعیت بکس
 تا نگردد خرقه تو مخرقه
 هر چه بشناسی بدین نیت شناس
 باد ریش سرنگون میداردت
 خاک می بس باد ریش را جواب^{۱۰}

چون^۱ مرا از سر معنی نیست بوی
 چون مرا از مشك معنی^۲ بوی نیست
 حس ناقص چون دهد کس را کمال
 سالک آمد پیش پیر بحر و بر
 پیر گفتش حس منی اندر منی است
 عالمی پر تفرقه ست از پیش و پس
 باز کن خوی ای پسر از تفرقه
 دولت جاوید جمعیت شناس
 تاملی تو زبون میداردت
 تا که از پندار^۸ آئی مست خواب^۹

الحکایة والتمثیل

بهر سنت موی میکردند باز
 کز چه اندازید^{۱۱} موی اینجایگاه
 ترك این سنت دلیل محنت است
 گفت ای مشتی گدای بی نیاز^{۱۲}
 پس فریضه ریش میباید سترد
 کان بلای صد دل^{۱۴} آزاد هست
 کاین فریضه بهتر از صد سنت است

گفت وقت حلق خلقی در حجاز
 از یکی پرسید آن مجنون راه
 گفت موی افکندن اینجاست سنت است
 چون شنود القصه آن دیوانه راز
 حلق سر گر سنتی آمد نه خرد
 زانکه در ریش تو^{۱۳} چندان بادهست
 زینچه گفتم بر شما صد منت است

- ۱ - نو : چون ۲ - نو : واعداد ۳ - نو : صا : وحدت ۴ - نو : مشکل !
 ۵ در قو این دو بیت باین صورت در آمده است :
 گر مرا از سر معنی بوی نیست حس شرك ولایق این کوی نیست
 ۶ - نا : گزیری ۷ - قو : روباری خیال ۸ - صا : شرح ۹ - نو : تا کی از
 پندار ۱۰ - قو : می مست خراب ۱۱ - بعد از این بیت در نسخه چاپ مشهد (مطبعة
 نور) این بیت آمده است :
 تا ترا در خاک خواری بفکند از تو این زنهار خواری بفکند
 ۱۲ - نا : نو : اندازند ۱۳ - نا : گفت ای ناساز گاران پر نیاز !
 ۱۴ - صا : نا : نو : در هر ریش ۱۵ - نا : در - قو : در . صا : روان

کار کن چون وقت کارت این دمست
تا کی^۱ از خواب هوس بیدار شو
گر نخواهی کشت کرد امروز تو
چون کنی فردا میان سوز تو

الحکایة والتمثیل

غافل^۲ میشد بصحرا روز برف
برف میرفت آن بزرگ و میگذشت
برف در گرمی چو آتش میفشاند
غافل^۳ او را گفت ای بس بی خبر
در چنین فصلی که کارد دانه
مرد گفتش اینچه گویم^۴ زشت نیست
وقت کشت من کنونست ای پسر
این زمین کاین تخم افکندم درو
آن درو چون وقتش^۵ آید من کنم
تا بکی از خام بودن سوز کو
ای نمازت نا نمازی آمده
چون نماز تو چنین پر تفرقه ست

الحکایة والتمثیل

ابن ادهم چون ادا کردی نماز
روی گفתי من بپوشم از خطر
زانکه میدانم که دست بی نیاز
دست بنهادی بروی خویش باز
تا برویم باز نتوان زد مگر
باز خواهد زد بروی من نماز

الحکایة والتمثیل

رفت آن غافل سوی مسجد فراز
تا کسی دم زد پیرداخت از نماز

۱ - صا . قو : تا که ۲ - نو : عافلی ۳ - نو : عاقل ۴ - صا : کشتم -
نو . نا : کردم ۵ - نو : وقت ۶ - نو : وین ۷ - نا : ترک کن کین نیست
طاعت مخرقه است - نو : ترک کن کین نیست ادائی مخرقه ست - صا : ترک کن کین نه ادا این
مخرقه ست .

نه سجودی کرد لایق نه رکوع
بود در مسجد یکی مجنون مست
مرد را گفتا که هین ای حیلہ جوی
گفت آن کاهل نمازش کاین نماز
مرد مجنون گفت از آن گویم همی
کاین نماز از بهر حق^۴ گر کرده‌ئی
مرد گفتا روز بس بیگاه بود
نیستت يك ذره آگاهی ز خویش
خلق کشتن بر اجل نتوان نهاد
چون امل بسیار و چون عمر اندکست
هفته ماندست و باقی رفته عمر
در چنین عمری که بیش از برق نیست
عمر چون بگذشت اگر شیر آمدی

خواست کز مسجد کند عزم رجوع
بادلی پر شور و با^۱ سنگی بدست
این نماز اینجا کرا^۲ کردی بگوی
کردم از بهر خدای بی‌نیاز
وین^۳ نشان از تو از آن جویم همی
بس که این سنگم تو بر سر خورده‌ئی
زان نماز من چنین کوتاه بود
دشمن خویشی چه میجوئی^۵ ز خویش
این^۶ عمل جز بر امل نتوان نهاد^۷
گر^۸ بسی اندک شود کم چه شکست^۹
تو چه خواهی کرد این يك هفته عمر
گر بخندی گر بگیری فرق نیست
از سر يك موی در زیر آمدی

الحکایت والتمثیل

بود کشتی گیر برنائی چو ماه
عاقبت از گردش لیل و نهار
موی را بر کند و بر دستش نهاد
گفت در کشتی چو سر افراختم
ای عجب این موی سرافراختست

سرکشان را سرنگون کردی براه
شد ز يك مویش سپیدی آشکار^{۱۰}
پس سرشک از چشم خون افشان گشاد
سرکشان را سرنگون انداختم
سرنگونم بر زمین انداختست

۱ - نا . نو : پر شورا - ۲ - نا : چرا - صا : از بهر که - ۳ - نو : وان

۴ - نا : من - ۵ - صا . نو : میخواهی - ۶ - نا . صا . نو : کین

۷ - پس از این بیت بیتی چنین در نسخه چاپ مشهد آمده است :

گفت مجنون وام چون حاصل بود
دیر بگزاری بس مشکل بود

(همین بیت نیز در نسخه نو باین صورت آمده است :

گفت مجنون وام چون حاصل شود
دیر بگزاری و بد مشکل بود

در سه نسخه دیگر این بیت نیست) ۸ - قو : در - ۹ - صا : در پس اندک شود کم چه شکست

۱۰ - نو : شد سپیدی موی ریش آشکار - صا : گشت در مویش سپیدی آشکار .

با همه مردان بکوشم وقت کار^۱
 ساختستم با بتر در صبح و شام
 با بتر تا چند خواهی ساخت تو
 بهترین چیزی که عمرست آن دراز
 ای بیک جو بهر^۲ دنیا جان فروش
 چون تو یوسف را بجان نخریده
 یوسف جان را کسی سلطان کند
 یوسف جانت عزیزست ای پسر
 قدر یوسف کور نتواند شناخت

نیستم در پیش موئی پایدار^۳
 وز بتر بهتر همی جویم مدام^۴
 در بتر بهتر چه خواهی باخت تو
 در بتر چیزی که دنیاست آن مبارز^۵
 بوده یوسف را چنین ارزان فروش
 لاجرم او را بجان نگزیده
 کو خریداری او از جان کند
 بهترت از وی چه چیزست ای پسر^۶
 جز دلی پر شور نتواند شناخت^۷

الحکایة والتمثیل

آن غریبی^۱ را وزارت داد شاه
 عاقبت چون پیری آمد کارگر
 گفت خواهم کرد عزلت اختیار
 منع نکند پادشاه سرفراز
 میگذارم روز و شب در طاعتی
 شاه گفتش تو که اول آمدی

یافت عمری در وزارت آب^۲ و جاه
 خواست آن دستور دستوری مگر^۳
 زانکه می ترسم زمرگ^۴ ای شهریار
 تا روم زینجا بجای خویش باز
 پس دعا می گویمت هر ساعتی
 در تنهی دستی معطل آمدی

- ۱ - صا . نو . نا : مردوار ۲ - نا . نو . قو : مردکار * این بیت در قزوین نیامده است
- ۳ - پس از این بیت پنج بیت در نسخه چاپ مشهد بشرح زیر آمده است :
- گوئیا مغز سر خر خورده
 من گرفتم تو سلیمان گشته
 تا ترا گنجی بود اندر نهان
 باز مانده از توان آکنده گنج
 این زمین تدبیر خود کن این زمان
- کین طمع در سیم دنیا کرده
 پس بمرده این جهان را هشته
 پس بمرده بر سرش می ناگهان
 تو بگور از بهر او با داغ و رنج
 تا بگور اندر نه بینی کز دهان
- ۴ - نا : نو . صا : زهر ۵ - صا : بهتر از وی خود چه چیزست ای پسر
- ۶ - پس از این بیت نیز بیستی بدین صورت در نسخه چاپ مشهد آمده است :
- قدر یوسف دیده‌ور داند که چیست
 مرد دریائی گهر داند که چیست
- ۷ - صا : عزیزی ۸ - نا : مال ۹ - نو : دگر .

همچو اول روز رو زینجایگاه
میروی با اینهمه گنج آنگهی^۱
نقد عمرم در ره تو باختم
ورنه تن زن ترك آن خویش گیر^۲
باختم من در ره ملك تو نیز
پس چرا بر باد دادی عمر زود
هرچه آن بودست یا هستت برفت^۳
مردگان دانند قدر عمر بس^۴
تا چه میگویند از عمر عزیز

هر چه داری جمله کن تسلیم شاه
چون تو اینجا آمدی دستی تهی
مرد گفتا^۱ گر^۲ وزارت ساختم
نقد من با من ده آن خویش گیر
کس چه داند تاچه نقدی بس^۳ عزیز
چون همه سرمایه تو عمر^۴ بود
چون چنین سرمایه از دستت برفت
تو چه دانی قدر عمر ای هیچکس
باز پرس از اهل گورستان تو نیز

الحکایة والتمثیل

چون سلامش گفت^{۱۰} نشنود او جواب
از چه می ندهی جوابم را^{۱۱} سلام
پس جوابم باز ده سر بر متاب
لیک^{۱۲} بر ما بسته شد این در تمام
چون در طاعت فراز آمد فراز
تا ابد از ما نیاید^{۱۴} در وجود
یکدم از طاعت کجا آسودمی

دید شیخی پاك دینی را بخواب
گفت آخر ای بزرگ نيك نام
چون تو میدانی که فرض است اینجواب
گفت میدانم که فرض است ای امام
چون^{۱۳} جواب تو توانم داد باز
هیچ طاعت نه رکوع و نه سجود
گر چو تو در دار دنیا بودمی

۱ - قو: ابلهی
۲ - صا: نا. نو: گفتش
۳ - نو: تا
۴ - صا: این
بی خویش گیر - نا:

نقد من ده این زر آن خویش گیر
و مصراع اخیر در نسخه‌ی کهنسال چنین ضبط بود:

ورنه تن زن ترك این درویش گیر

۵ - نا: نقد بس
۶ - نا: چون همه سرمایه عمر
۷ - نو: تا

۸ - پس از این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت آمده است:

تو چو عمر خود بزر نخریده
زان چنین بر عمر خود شوریده

۹ - صا: نو: عمر و بس
۱۰ - نو: نا: کرد
۱۱ - نا: نو: در

۱۲ - صا: گفت
۱۳ - نا: کی
۱۴ - قو: از مایه ناید

قدر اکنون می بدانیم این قدر^۱
 دم گسسته گشت و غم پیوسته شد
 نه دلم را زهره آهی بماند*
 غصه ماند و قصه نتوان گفت باز
 لیک از مادر بوش^۲ افکنده بود
 کار کردن می توانستیم ما
 در پشیمانی بزنند مانده ایم
 آن زمان داند که سوزد بال و پر^۳
 خیز از حق دیده بیننده خواه
 گر بکوری خودت بینا کنند^۴
 وانگهت بر باد^۵ بنیاد آمده

پیش ازین بودیم مشتی بیخبر
 ای دریغا راه طاعت بسته شد
 نه بسوی طاعتی راهی بماند
 ای دریغا فوت شد عمر دراز
 هر نفس صد کوه را درنده^۲ بود
 ای دریغا می ندانستیم ما
 لاجرم امروز حیران مانده ایم
 مرغ قدر^۴ بال و پر اندک قدر
 تو ز کوری ره نمیدانی ز چاه
 کار تو یارب که چون زیبا کنند
 کوپله بحری تو پر باد^۵ آمده

۱ - پس از این بیت دو بیت در نسخه طبع مشهد بدینصورت آمده است :

کین زمان از خواب بیدار آمدیم
 سود نه غم را خریدار آمدیم
 می بخائیم از ندامت پشت دست
 تا چرا گشتیم غافل همچو مست

* پس از این بیت بیتی چنین در نسخه طبع مشهد آمده است :

ای دریغا می ندارد هیچ سود
 مایه رفت و سود رفت و هر چه بود
 ۲ - نو : گوهر ارزنده
 ۳ - نا : توش - صا - روش - نو : ما بر سرش : در نسخه کهنسالی

این بیت چنین بود : هر نفس صد گوهر ارزنده بود لیک از ما دور گیتی در ره بود

۴ - نا : قدرت
 ۵ - پس از این بیت باز بیتی چنین در نسخه طبع مشهد آمده است :
 مرد تشنه قدر آب چون زلال
 آن زمان داند که خواهد شد زوال

۶ - پس از این بیت ابیاتی بشرح زیر در نسخه طبع مشهد آمده است :

گر نسازی ترک خود امروز تو
 ای بسا فردا که بینی سوز تو
 چون ترا هم تخم هست و هم زمین
 هم فراوان آب اندر جوی دین
 گر نکاری تخم امروز از نوب
 می ندانم تا تو فردا چه دروی
 چونکه دنیا کشتزار آن جهانست
 هر که کارد راحت جانش در آنست
 بشنو این بند و بکوش اندر عمل
 تا بعقی در ترا نرسد خلل
 گر نه بنیوشی ز غفلت پس ازین
 بشنوانندت همی زیر زمین
 ای بمانده در عسل همچون مکس
 بانگ میداری و نی فریاد رس
 عاقبت میری میان انگبین
 کار صاحب نعمتان دان این چنین
 چون ندارد این جهان پایندگی
 زانکه تا بر هم زنی تو چشم خود
 با قناعت ساز و میکن بندگی
 این جهان چون باد بر تو بگذرد

۷ - صا : بحری و بر باد ۸ - نو : آب .

ماندهٔ پر باد این دم بیخبر باش تا بادت برون آید ز سر

الحکایة والتمثیل

آن یکی دیوانه حیران میشتافت
کرد پر خاک و نهفتش بر زمین
گفت مجنونش که ای از کار دور
میکنم پر خاک این سر تا مگر
گر چه سر بر آسمان^۱ داری کنون
کار و بار تو در این عالم بود
نیست آنجا^۲ جز فنا را هیچ روی
زانه آنجا^۳ در نگنجد هیچ موی

الحکایة والتمثیل

کرد مجنونی بگورستان نشست
موی از آن سر پاک بر میکند زود
سایلی گفتش چه میجوئی ازین
می نگنجیدست این سر در جهان
همچو گوئی کرده ای گم پا و سر
بر کنار آی از همه کار جهان
هیچ را چون پایداری روی نیست
گویا آس فلک سود و نسود
روی را چون نیست روی اینجابدن
موی را چون نیست در بودن امید
گر کسی آمد^۴ بیالا باز گشت
غم مخور گر^۵ خنده زد برقی و مرد
کار و بار عالم حس هیچ نیست
مرد^۶ را سر در آورده بدست
در میان خاک می افکند زود
گفت^۷ ای غافل چرا گوئی چنین^۸
لیک موئی در نگنجد این زمان
این چه سرگردانی است ای بیخبر
پیش از آن کت در ربایند از میان
دشمنی و دوستداری روی نیست
هر چه هست^۹ ای جان من بود و نبود
فرق نبود زشت یا زیبا بدن
پس کنون خواهی سیه خواهی سپید
قطرهٔ دان کو^{۱۰} بدریا باز گشت
شب نمی افتاد در غرق و بمرد
تا توان کوشید زر مس هیچ نیست

۱ - صا : نو : در آید ۲ - صا : آستان ۳ - نا : اینجا ۴ - نا : اینجا
۵ - نو : گفتش ۶ - قو : ازین ۷ - نو : بود ۸ - قو : کامد - نو : هر کسی آمد
۹ - نو : کان ۱۰ - قو : کز .

زندگی عالم حس عالمی هست در جنب حقیقت یکدمی
هرچه آن يك لحظه باشد خوب و زشت من نخواهم گر همه باشد بهشت

الحکایة والتمثیل

آن یکی عیسی مریم را چه گفت گفت ای طاق ترا خورشید جفت
از چه خود را می نسازی خانه گفت آخر من نیم دیوانه
هر چه نبود تا ابد همبر مرا آن کجا هرگز بود در خور مرا^۱
هر چه آن با تو فرو ناید براه^۲ فرق نبود چه گدا آنجا چه شاه^۳

الحکایة والتمثیل

خسروی میرفت در صحرا و شخ با سپاهی در عدد مور و ملخ
جمله صحرا غبار و گرد بود بانگ پیل و کوس و بردا برد بود
بود بر ره شاه را ویرانه خفته بر دیوار آن دیوانه
شاه چون پیش آمدش او برنخواست همچنان میبود کرده پای راست
شاه گفتش ای گدای خاک راه تو چرا حرمت نمیداری نگاه
شاه می بینی و لشکر پیش و پس بر نخیزد چون منی را چون تو کس
پیش شه دیوانه آزادوش همچنان خفته زبان بگشاد خوش
گفت آخر از چه دارم حرمتت یا کجا در چشمم آید نعمتت
گر بقارونی برون خواهی شدن همچو قارون سرنگون خواهی شدن
ور چو نمرودی تو از^۴ ملک و سپاه همچو او گردی بیک پشه تباه
ور نکو روئست^۵ در غایت^۶ ترا کافری باشی ز ترکان ختا
ور ترا علمست و با آن کار نیست از تو تا ابلیس ره بسیار نیست
ور تو همچون صاحب مادی^۷ بزور^۸ سر دهد چون عوج يك سنگت بگور
ور بهشت آمد^۹ سرایت خشت خشت همچو شدادت کشند^{۱۰} اندر بهشت

۱ - صا : آن کجا در خور بود آخر مرا ۲ - نو : بخاک ۳ - نو : آن همه
دنیا بود نه دین پاک ۴ - نو : در ۵ - نا : نکوئی هست ۶ - صا : عالم
۷ - نو : قو : عاجی ۸ - صا : ور تو همچون عوج مینازی بزور ۹ - نا : آید
۱۰ - نو : کشد .

ور نداری این همه عیب و بدی
هر دو از يك آب در خون آمدیم
هر دو از يك زاد^۱ بر پائیم ما
هر دو در يك گز زمین افتاده‌ایم
هر دو از يك مرگ خیره میشویم
در همه نوعی چو با تو همدمم

پس چو هم باشیم هر دو در خودی
هر دو از يك راه بیرون آمدیم
هر دو از يك باد^۲ برجائیم ما
هر دو اندر يك کمین افتاده‌ایم
هر دو با يك خاك تیره میشویم
من چرا برخیزم از تو چه کم^۳

المقالة السابعة والثلاثون^۴

سالك آتش دل شوریده حال
گفت ای در اصل يك ذات آمده
تو یکی و جمله پاك و نجس
شم و ذوق و لمس با سمع^۵ و بصر
آنچه حاجت بود پنج آلت برونش
پاره^۶ چون دور بودی^۷ از عدد
چون زمانی و مکانی^۸ آمدی
گر چه بودت پنج محسوس آشکار
چون نیارستی بيك ره پنج دید
وی عجب از پنج ادراك قوی
چون بوحدت آمدی نزدیک تر
پس بوحدت از عدد در کش مرا
تا برون آیم ز چندین تفرقه

شد ز خیل حس برون پیش خیال
پنج محسوسست مقامات آمده
میکنی ادراك همچون پنج حس
کرده يك لوح ترا ذات الصور
تو بيك آلت گرفتی در درونش
پنج مدرك نقدت آمد^۹ از احد
پنج ره در خرده دانی آمدی
مدرکت هر^{۱۰} پنج شد در پنج یار^{۱۱}
از زمان^{۱۲} ذات تو چندین رنج دید^{۱۳}
صورتی ماند از زمانه معنوی^{۱۴}
بود راه تو ز حس باریك تر
ره بمن بنمای و کن دلخوش مرا
خرقه بر آتش نهم از مخرقه

۱ - صا : باد ۲ - صا : خاك ۳ - قو : من چرا برخیزمت از تو کم - پس از
این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت آمده است :
شه چو این بشنود از آن برخشم گشت
رفت با لشکر همی از سوی دشت
۴ - نا : رفتن سالك فکرت پیش خیال ۵ - نو : حس ۶ - قو : بردی
۷ - نو : نقد آمد ۸ - قو : زمانی در مکانی ۹ - نو : هم ۱۰ - نو : یار
۱۱ - نو : آن زمان ۱۲ - نو : گنج دید - صا : از زمانی ذات تو بس رنج دید .
۱۳ - قو : صورتی بود آن زمان نه معنوی

ره درین غربت بقربت آورم
 حال بر وی گشت حالی زین محال
 زینچه میجوئی تو مهجور آدمم^۱
 کی توانم دید بیداری بخواب
 نیست جز در پرده بر من^۲ آشکار
 دیگری را چون دهد در پرده راه
 من خیالم چند پیمائی خیال
 پای نه بر حس و ره بر عقل کن
 حال خود با او نهاد اندر میان
 از حس و از عقل پر خیل مثال
 زو مثالی در خیال آرد پدید
 نقد دارد از همه عالم وصال
 وینچنین وصلی^۳ هم از خویشش بود
 کز وصال نقد بیند صد فراق
 صد فراقش آید از هر سوی پیش

سر بوادی محبت آورم
 زین سخن همچون خیالی شد خیال
 گفت من زین نقد بس دور آدمم
 چون بمن در خواب میآید خطاب
 هیچ صورت هیچ معنی هیچ کار
 آنکه در پرده بود فریاد خواه
 هیچ نگشاید ز من در هیچ حال
 گر طلبکاری ازینجا نقل کن
 سالک آمد پیش پیر مهربان
 پیر گفتش هست دیوان خیال
 هر کجا صورت جمال آرد پدید
 قسم حس آمد فراق اما خیال
 هر چه خواهد جمله در پیشش بود
 حس چنان در بعد افتادست طاق
 نا نهاده یک قدم در وصل خویش

الحکایة والتمثیل

شد بنزدیک مریدی میهمان
 کرده بودش روزگاری انتظار
 گفت شیخا کی بخواهی رفت باز
 پیش باز آوردی آواز فراق^۴

بوعلی دقاق آن شیخ جهان
 آن مرید از عشق او میسوخت زار
 شیخ بنشست آن مرید نو نیاز
 گفت ناافتاده^۵ وصلی اتفاق

۱ - پس از این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت آمده است :

کار بازی خیال آمد مرا
 ۴ - نو : باز افتاد ۵ - صا : پیش آوردی

این چنین نوری محال آمد مرا
 ۲ - نو : پرده من ۳ - نا : اصلی

تو تراز فراق .

الحکایة والتمثیل

کاملی گفتست کز بیم گناه
یا ز جان کندن بلا بودی^۱ و بس
یا صراطستی و یا میزانستی
این همه سهل است اگر نبود فراق
هر عذابی کان همی داند یکی
تو چه دانی ای پسر سوز فراق
تو چو عاشق نیستی دل مرده

گر نبودی پیش حاصل رنج راه
یا عذاب گور بودی^۲ پیش و پس
هر چه هستی آن همه آسانستی
چون بود فرقت دلی پر اشتیاق
جمله در جنب فراقست^۳ اندکی
عاشقی داند دلی پر اشتیاق^۴
دعوی عشق از چه در سر کرده

الحکایة والتمثیل

خواند محمود از سر بی خویشی
عاشق درویش بود و سوخته
گفت ای درویش با من راز گوی
زانکه میگویند مرده^۵ عاشقست
بود ایاز ماهروی آنجایگاه
عاشق درویش گفت ای شهریار
نکته عشاق عاشق را سزااست
شاه گفت آخر چرا عاشق نیم
گفت اگر تو هیچ عاشق بوده
خوش بود عاشق نشسته دل بجای
عشق را گر بودئی صاحب یقین

عاشقی را مانده در درویشی
سینه همچون چراغ افروخته
نکته از عشق و عاشق باز گوی
هر چه تو در عشق گوئی لایقست
چست بر پای ایستاده پیش شاه
تو نه عاشق ترا با این چکار
گر نپرسی چون نه عاشق رواست
عاشقی را به ز تو لایق نیم
شاد بنشسته نمی^۶ آسوده
بر سرش استاده معشوقش بیای^۷
نیستی استاده معشوقت^۸ چنین^۹

۱ - نو: بینی ۲ - نو: بینی ۳ - نو: فراق ۴ - پس از این بیت در نسخه
طبع مشهد دو بیت الحاقی بدین صورت آمده است:
یا چه دانی حالهای گرسنه
یا نه تشنه ز حال تشنگان
۵ - نو: مردی ۶ - نو: همی ۷ - صا: معشوق استاده بیا ۸ - صا: قو: معشوقش
۹ - پس از این بیت بیتی چنین در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد آمده است:
بوده ای در پیش معشوقت بیای
بی خبر از خویش و نه دل هم بجای

کار و بار سلطنت داری تو دوست
عشق در درویشی و خواری دهند
خسروی بس با شدت ای شهریار
عشق در معشوق فانی گشتن است
زندگانی گر ترا از مرگ نیست
در مقام عشق اگر بالغ شوی

پس بسر باریت عشقی آرزوست
نه^۱ بکار و بار سر باری^۲ دهند
عشق و درویشی برو با من گذار
مردن او را زندگانی گشتن است
عاشقی ورزیدنت پر برگ نیست
از عذاب جاودان فارغ شوی

الحکایة والتمثیل

يك شبي ميگفت يحيى ابن المعاد^۳
هيچ عاشق را نسوزم تا ابد
هر که او یکبار نه صد بار سوخت
سایلی گفتش اگر کار اوفتد
سوزیش یا نه چو باشد جرم کار
کار عاشق اضطراری اوفتد
هيچ عاشق را ملامت روی نیست
نیست رنج زیرکان در هيچ حال
ليك عاشق کز محالی دم زند
گر محالی گوید او واجب بود

گر مرا بخشند دوزخ در معاد
زانکه صد ره سوختست او از احد^۴
چون توان از بهر او آتش فروخت
عاشقی را جرم بسیار اوفتد
گفت نه کان جرم نبود اختیار^۵
زان ز فرط دوستداری اوفتد
سوختن او را^۶ قیامت روی نیست
سخت تر از صبر کردن بر محال
گرمی او عالمی بر هم زند
ور حجابی افتدش^۷ حاجب بود

الحکایة والتمثیل

در رهی میشد سلیمان با سپاه
هر دو عشق یکدگر میباختند
گاه این يك ناز کرد و گاه آن
صعوه عاشق زفان^۸ بگشاد و گفت

دید جفتی^۹ صعوه را يك جایگاه
هر دو با دل سوختن میباختند
گاه این آغاز کرد و گاه آن
تو به نیکوئی مرا طاقی و جفت

۱ - نا : کی ۲ - صا . نو : بار و سرباری
۳ - صا : یحیی معاد
۴ - صا : زانکه صورت سوختست او در لحد
۵ - نو : با اختیار - در نسخه طبع مشهد پس
از این بیت بیتی بدین صورت درج شده است :
کار عاشق را نباشد اختیار
۶ - نو : را در ۷ - نو : اوفتد ۸ - قو : جفت ۹ - صا . نا . نو : زبان .
کز دو عالم گشته باشد محو یار

کارهای تو بجان کردم همه
 هر چه تو حکم کنی از جان کنم
 قبه ملک سلیمان از لگد
 گفت تا آن صعوه را خواندند پیش
 شد ز لرزیدن چو برقی^۳ بیقرار
 صعوه را لاف مه از کوه قاف
 از لگد چون بشکنی این قبه را
 گفت ای در دین و دنیا سرفراز^۴
 مهری از یطوی و لایحکی تمام
 جان خود را غرق حیرت داشتند
 هر چه شان بایست در می خواستند

هر چه فرمودی چنان کردم همه
 و دگر فرمائیم فرمان کنم
 گر توام گوئی فرو^۱ آرم بخود^۲
 چون سلیمان رفت با ایوان خویش
 صعوه چون آمد بدید آن کار و بار
 پس سلیمان گفت چندینی ملاف
 تو که^۴ قادی نیستی یک حبه را
 از سلیمان صعوه چون بشفود^۵ راز^۶
 نامه ناموس عاشق را مدام
 عاشقان از بس که غیرت داشتند
 از سر جان پاک بر میخواستند

الحکایة والتمثیل

گفت ای داننده^۸ اسرار دان
 پس مرا جاوید چشمی بخش تیز
 تا توانم دید بی دشمن ترا
 زینچه^۹ میخواست اوز حق بر گشت ازین
 در قیامت کور گردان هم مرا
 کان^{۱۱} بخویش آید دریغم^{۱۲} بی دروغ
 غیرت معشوق دایم بیش ازوست

در مناجات آن بزرگ کاردان
 کور گردان خلق را در رستخیز
 تا نبیند هیچکس جز من ترا
 بعد از آن چون مدتی بگذشت ازین
 گفت ای یاری ده هر دم^{۱۰} مرا
 تا نبینم آن جمال پر فروغ
 گرچه غیرت بردن^{۱۳} از عاشق نکوست

الحکایة والتمثیل

دید روح القدس را آنجایگاه
 در چه کاری تو در اینجای خسیس

یوسف صدیق در زندان شاه
 گفت ای سر تا قدم جان نفیس

۱- نا: گر تو میگوئی فرود
 ۲- صا: بعد
 ۳- صا: بر کی
 ۴- صا: چون تو
 ۵- نو: بشنید
 ۶- نا: زار
 ۷- نا: سرفراز
 ۸- صا: دارنده
 ۹- صا: زانچه
 ۱۰- صا: همدم
 ۱۱- نو: کو
 ۱۲- صا: کان بجوش آید دریغی
 ۱۳- نا: جمله

کز^۲ کنار سدره^(۱) بیرون آمدی
تا بگویم من که میگوید خدای
جسته از ما بغیر ما پناه
تا برد^۳ پیغام تو سوی عزیز
کی گشاید از عزیز مصر کار^۴
بس بود چون من عزیزی یار تو
با عزیزی آن چنان گوئی تو راز
حبس نکنم نه خدایم ذوالجلال
تو بجان میکش که نازی خوش بود

در میان عاصیان^۱ چون آمدی
گفت پیش آمدم ای رهنمای
تو چه بد دیدی ز ماکین جایگاه
مرد را خواندی چه خواهد بود نیز
چون بود در کار رب العزه یار
کی عزیز مصر داند کار تو
یار تو چون من^۵ عزیزی کار ساز^۶
در عتاب اینت اگر من چند سال^۷
ناز معشوقان اگر آتش بود

الحکایة والتمثیل

یک شبی آزاد بسیاری غلام
تا کند آزادت امشب پادشاه
حلقه بگرفته از زنجیر موی
جانت را^۸ آزاد کن زین حلقه تو^۹
خویش را آزاد کن چندین مکوش
وین^{۱۰} ز فرط دوستی کردن بود
دوست دارد آنکه داری^{۱۱} دوستش

کرد محمود از برای احترام^{۱۲}
گفت خواهی ای ایاز اینجایگاه
دست زد در زلف ایاز ماهروی
گفت اگر مردی چه باشی غرقه تو^{۱۳}
ای شده زلف مرا حلقه بگوش
شیوه معشوق خون خوردن بود
دوستی باشد همه در پوستش

الحکایة والتمثیل

دید مردی چشم زن چون رهنی^{۱۴}
تیر مژگان بر جگر ناگه زدش
زن نگه کرد از پس و گفت ای جوان

در رهی میرفت بس زیبا زنی
چشم زن در چشم زخمی رهنش
زن روان شد مرد بر^{۱۵} پی شد روان

-
- ۱- نا: عامیان ۲- نو: از ۳- قو: بود ۴- نا: ۵- صا: باچو همچون من ۶- نو: عزیز کار ساز ۷- صا: در عتاب خویش اگر تا چند سال
۸- نو: اهتمام ۹- نا: غره تو ۱۰- صا: جان خود ۱۱- نا: طره ۱۲- نو: وان ۱۳- صا: دارد ۱۴- نا: ارزنی! ۱۵- نو: از .

(۱) اشاره است بآیه شریفه عند سدرۃ المنتهی . سورة النجم آیه ۱۴

چیست حالت گفت چشم رهنرنت
زن برانداخت آن زمان از رخ نقاب
مرد شد کلی ز دست آنجایگاه
زن چو آخر در سرای خویش شد
عاقبت سنگی در انداخت از غرور
رو سر خود گیر ای سرگشته رای
مرد گفتش چون نمی بودی مرا
گفت الحق دوست میدارم بسی
چون بنای^۲ دوستی محکم کنی
تا چو دوران فنای تو بود

زد رهم چون چشم گفتم روشن^۱
تا بدید آن چهره چون آفتاب
جزو جزوش گشت مست آنجایگاه
عاشقش بر در حال اندیش شد
زن برون آمد که ای شوریده دور
تا نبردت سر اهل این سرای^۲
روی از بهر چه بنمودی مرا
این که دایم دوستم دارد کسی
خویشان را در حرم محرم کنی
دوستت بی تو بجای تو بود

الحکایة و التمثیل

رفت دزدی در سرای رابعه
چادرش برداشت راه در نیافت
باز برداشت و پیامد ره ندید
گشت عاجز هاتفیش^۵ آواز داد
زانکه گر شد دوستی در خواب مست
چادرش بنهی اگر در بایدت
هر چه هستت چون برای او بود
ور تو خود را دوستر داری ازو

خفته بود آن مرغ صاحب واقعه
باز بنهاد و بسوی در شتافت
باز چون بنهاد شد در گه پدید^۴
گفت چادر باید این دم باز داد
دوستی دیگر چنین بیدار هست
ورنه بنشین چو چادر بایدت
دوستی تو سزای او بود
دشمنی تو گر خبر داری ازو

الحکایة و التمثیل

شد مگر معشوق طوسی ناتوان

در عیادت رفت پیشش يك جوان

۱ - صاء: راه من زد حال گفتم روشن
۲ - ناء: تا نه نبردت سر این اهل سرای
۳ - نو: چون ببینی
۴ - پس از این بیت دو بیت شرح زیر در نسخه طبع مشهود آمده است:
تا سیم ره باز چادر بر گرفت
چون پیامد تا کند از در گذر
۵ - ناء: هاتفش.

فاتحه آغاز کرد آنجایگاه
گفت اگر دادم بخواهی^۲ داد تو
هیچ در خور نیست این درویش را
هر چه هست و بود و خواهد بود نیز
نقد بود آنجا همه چیزی ولیک^۳
لاجرم در قالب آدم دمید
شور در بازار عالم اوفکند
صد جهان بد پر خداوندی بزور

تا دمد بادی بران^۱ مجنون راه
چون بخوانی بر حق^۲ افکن داد تو
جمله او را بایدم نه خویش را
هست او را جمله زیبا و عزیز
بندگی و ذل می بایست نیک^۴
بندگی را در خداوندی کشید
جمله آفاق در هم اوفکند
از جهان بندگی برخاست شور

الحکایة والتمثیل

بود محمود و حسن در بارگاه
نه کسی آمد نه یک تن راه خواست
هیچکس در دادخواهی ره نجست
بود بر درگاه آرامی^۶ عظیم
با وزیر خویش گفت آن شهریار
نه کسی فریاد میخواست ز ما
هر کرا زینسان در^۸ عالی بود
اینچنین درگاه عالی ای وزیر
آن^{۱۰} وزیرش گفت عدلی اینچنین
چون جهان پر عدل دارد پادشاه
شاه گفت^{۱۱} راست گفتی این زمان
این بگفت و لشکری را راست کرد

گشته^۵ هم خلوت وزیر و پادشاه
نه گدائی قرب شاهنشاه خواست
هم رعیت هم سپاهی ره نجست
نه امیدی هیچکس را و نه بیم^۷
بر در ما کو نشان کار و بار
نه گدائی داد میخواست ز ما
کی روا باشد اگر^۹ خالی بود
نیست خوش از شور خالی ای وزیر
کز تو ظاهر گشت در روی زمین
کی تواند بود هرگز دادخواه
شور^{۱۲} اندازم جهانی در جهان
پس زهرشهر و دهی در خواست کرد

۱- نا: در آن ۲- قو: نخواهی ۳- نا: خود ۴- صا:
نقد بود آیتجا یکه بسیار چیز بندگی و ذل می بایست نیز
۵- نو: گشت ۶- نا: آرام ۷- صا: نه امید از هیچکس بود و نه بیم
۸- صا: نو: دری ۹- نو: که گر ۱۰- صا: پس ۱۱- نو: گفتش
۱۲- نا: شوری

جوش و شوری در همه عالم فتاد
شد در او موج زن از کار و بار
در گه محمود خالی کم فتاد^۱
آنچه آن میخواست آن گشت آشکار

المقالة الثامنة والثلاثون^۲

سالك بگذشته از خیل خیال
گفت ای دستور حل وعقد ملك
خرقه تكلیف دین بر قد تست
ذره گر نیستی بگرفتگی
اقبل و ادبر^(۱) خطاب تست خاص
چون شود در نیستی چشم تو باز
چون شوی در عین هستی دیده‌ور
هر چه تو داری ز نقصان و کمال
حس عدد آمد بصورت در عدد
تو احد بودی عدد را معنوی
پنج مدرک را خیال از پنج بار
پیش عقل آمد بجسته از عقل
نیست رایج بی تو هرگز نقد ملك^۳
تا یحد نیستی سر حد تست
ذره تكلیف پذیرفتگی
گاه در قیدی و گاهی در خلاص
اقبلت گرداند از خود پاك باز
ادبرت هر دم کند قیدی دگر
حس ترا بخشیده از^۴ راه خیال
پس خیال آمد عدد اندر احد
کز زمان و از مکان دوری قوی
کرد ادراك تو یکدم^۵ صدهزار

- ۱- پس از این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت آمده است:
عالمی فریاد خواه آمد بدید
هیبت آن پادشاه آمد بدید
- ۲- نا: رفتن سالك فکرت پیش عقل
مطبعه نور مشهد آمده است:
- ۳- پس از این بیت چهار بیت بشرح زیر در نسخه طبع
اولین مخلوق آن حضرت توئی
رواق اسرار آن خلوت توئی
مقصد هر کس حصول تست و بس
نقش بند اولین نقش تو بست
هر کرا نبود ز نور تو نصیب
نیست بی جزو تو هر کلی که هست
بیشکی محبوب باشد بی نجیب
- ۴- نو: بخشید از
۵- نا: هر دم - نو: کرد ادراك و تو یکدم.

(۱) از حضرت ابی عبدالله وارد شده است که: ان الله عز وجل خلق العقل وهو اول خلق من الرحانین عن یمین العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تبارک و تعالی خلقتک خلقا عظیما و کرمتک علی جمیع خلقی.

تو همه در يك نفس داننده^۱
 گر چه حس افتادت اول اوستاد
 حس بمعنی در حقیقت از تو خاست
 چون تو او را زنده کردی در صفت
 چون ترا در زنده کردن دست هست
 زندگی بخش و بمقصودم رسان
 عقل گفتش تو نداری عقل هیچ
 کیش و دین از عقل آمد مختلف
 صد هزاران حجت آرد بی مجاز
 در تزلزل دایماً سر گشته
 از وجود عقل خاست انکارها
 عقل را گر هیچ بودی اتفاق
 عقل اندر^۲ حق شناسی کاملست
 گر کمال عشق می باید ترا
 سالک آمد پیش پیر نامور
 پیر گفتش عقل از حق^۳ ترجمانست
 نافذ آمد حکم او در کائنات
 بر درخت عقل هر شاخی که هست
 هر که او از عقل لافی میزند
 زانکه هر کس را که گردد عقل صاف

گر چه شا گردی ز خود خواننده^۲
 ز اوستادت کار برتر اوفتاد
 لیک کار صورتت او کرد راست
 داد او در صورتت صد معرفت
 در دلم این مردگی پیوست هست
 در عبودیت بمعبودم رسان^۳
 می نبینی این همه در عقل پیچ^۴
 بر او چون توان شد معتکف
 عالمی شبهت فرستد پیش باز
 در تردد طالب سر رشته
 وز نمود عقل بود اقرارها
 چون دلستی پای تا سر اشتیاق^۵
 لیک کاملتر ازو جان و دلست
 جز ز دل این پرده نگشاید ترا
 نامه از کشف بر خوانندش زبر
 قاضی عدل^۶ زمین و آسمانست
 هست حکم او کلید مشکلات
 آفتاب آنجا نیارد برد دست
 از سر کذب و گزافی میزند
 در سرش نه کذب ماند نه گزاف

۱- نا: خواننده ۲- نا: داننده ۳- پس از این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت آمده است :
 می توانی خوشه چین خویش را خرمی بخشی من درویش را
 ۴- در نسخه طبع مشهد پس از این بیت بیتی بدین صورت الحاق شده است :
 باز گفت ای سالک شوریده حال کیست بازی عقل با چندین مقال
 ۵- نا. نو: سر اشتیاق ۶- نو: گردد ۷- نو: عقل راحق ۸- صا. نو: عقل قاضی

کی تواند گشت مرد از قیل و قال
سالها باید که تا يك نیکنام
در مقام عقل^۱ خود صاحب کمال
عقل را بی عقده گرداند تمام

الحکایة والتمثیل

چون سکندر با حکیم و با خفیر^۲
هیچکس البته ره شناخت باز
متفق گشتند آخر سر بسر
پیش در کردند خر تا^۳ راه برد^۴
ای عجب ایشان حکیمان جهان
در چنان ره راهبرشان^۵ شد خری
چون نمود آن قوم را اسرار خویش
گر چه هر يك مرد پیش اندیش بود
چون خری از عاقلان افزون بود
عقل اگر جاهل بود جانت برد
عقل آن بهتر که فرمان بر شود

ماند اندر غار تاریکی اسیر^۶
جمله در ماندند و شد کاری^۷ دراز
تا خری در پیش باشد راهبر
جمله را زانجا بلشکرگاه برد^۸
با خبر از سر پیدا و نهان
تا بحکمت لاف نزنند دیگری
گفت ای بی حاصلان کار خویش
از شما باری خری در پیش بود
دیگران را کاردانی چون بود
ور تکبر آرد ایمانت برد
ورنه گر کامل^۹ شود کافر شود

الحکایة والتمثیل

بلعمی کو مرد عهد^{۱۰} خویش بود
کرده بود او چار صد پاره کتاب
چار صد روز و شبش در يك سجود
يك شب از شبها شبی بس سهمگین
صد دلیل نفی صانع پیش گفت
روی خویش آورد سوی آفتاب

چار صد سالش عبادت پیش بود
جمله در توحید و در رفع حجاب
غرقه کرده بود دریای وجود
روی خود بر داشت از خاک^{۱۱} زمین
شمع گردون را^{۱۲} خدای خویش گفت
سجده کردش صار کلب من کلاب

۱- نا: عشق ۲- نو: فقیر - صا: خبیر ۳- صا: ماندند در قعر تاریکی اسیر
۴- صا: کاری شد ۵- نا: تاخر ۶- نو: ره برد ۷- نو: بلشکر گه برد
۸- نا: راهبرشان ۹- نا: کاهل ۱۰- نا: کار ۱۱- نو: روی
۱۲- صا: شمع بر کرد و .

بلغمی گردد ز ایمان بگذرد
فارغ از مدح و ملامت بایدت
از چنان صد عقل دم بریده بیش^۱
لیک مقصود تو گرداند تمام
وی عجب مقصود یابد زودتر

عقل چون از حد امکان بگذرد
عقل در حد سلامت بایدت
گر تو عقل ساده می یابی زخویش
گر چه عقلت ساده باشد بی نظام
دورتر باشد چنین عقل از خطر

الحکایة والتمثیل

سخت کوش چرخ سرگردان شده
گرگ پیری در جوالش کرده بود
پیشه او از همه نقلی^۲ رباب
نه کسی نان ثوابش میخرید
برهنه مانده نه نانی و نه آب
بر گرفت آخر رباب و شد بکوی
رفت آنجا و بزد لختی رباب
پس سرودی نیز با آن یار کرد
گفت یارب من^۳ ندانم هیچ کار
خوش سماعی با^۴ میان آوردمت
چون ندارم هیچ نان جان می بسم^۵
نه کسم نان میدهد بهر ثواب
تو کریمی نیز آن خود بیار
رایگان مشنو سماع من تو نیز
تا رهائی یابم از غمخوارگی
هم در آن مسجد خوشی در خواب شد

بود پیری عاجز و حیران شده
دست تنگی^۶ پایمالش کرده بود
بود نالان همچو چنگی ز اضطراب
نه یکی بانگ ربابش میخرید
گرسنه مانده نه خوردی و نه خواب
چون نبودش هیچ روی از هیچ سوی
مسجدی بود از همه نوعی خراب
رخ بقبلاه زخمه را بر^۷ کار کرد
چون بزد لختی رباب آن بیقرار
اینچه^۸ میدانستم آن^۹ آوردمت
عاجزم پیرم ضعیفم^{۱۰} بیکسم
نه کسم میخواند از بهر رباب
من چو کردم آن خود بر تو نثار
در همه دنیا ندارم هیچ چیز
کار من آماده کن یکبارگی
چون زبس گفتن دلش در تاب شد

۱- نو: آنچنان عقل ازدو صدم زنده بیش
۲- نا. نو: تنگ دستی - صا: دست دوچل
۳- صا: قول و
۴- نا: در
۵- نو. نا: می
۶- صا: آنچه
۷- نا: این
۸- نا: در
۹- نا. نو. صا: غریبم
۱۰- نا: هیچ جانان می بسم - نو: ندارم هیچ نان می
جان بسم .

صوفیان بوسعید آن پیر راه
چشم در ره^۱ تا فتوحی در رسد
عاقبت مردی درآمد با خبر
بوسه داد و گفت اصحاب تراست
شد دل اصحاب الحق خوش ازان
شیخ آن زر داد خادم را و گفت
باربایی زیر سر پیری نکوست
رفت خادم برد زر درویش را
آن همه زر چون بدید آن پیرزار
از کرم نیکو غنیمی میکنی
بعد از اینم گر نیارد مرگ خواب^۲
می شناسی قدر استادان تو نیک
چون تو خود بستوده^۳ چه ستایمت
هر کرا در عقل نقصان اوفتد
لاجرم دیوانه را گر چه خطاست
خیر و شر چون جمله زینجا^۴ میرود

گرسنه بودند جمله چند گاه
قوت تن قوت روحی در رسد
پیش شیخ آورد صد دینار زر
تا کنند امروز وجه سفره راست
رویشان بفروخت چون آتش ازان
در فلان مسجد یکی پیری بخفت
این زر او را ده که این زر آن اوست
گرسنه بگذاشت قوم خویش را
سر بخاک آورد و گفت ای کردگار
با چو من خاکی کریمی میکنی
جمله از بهر تو خواهم زد رباب
هیچکس مثل تو شناسد و لیک
لیک چون زر برسد^۵ باز آیمت
کار او فی الجمله آسان اوفتد
هر چه میگوید بگستاخی رواست
نوحه^۶ دیوانه^۷ زیبا میرود

الحکایة والتمثیل

در بر دیوانه شد عاقلی
گفت غمگین از که گفت از خدای
می بترسم زو و گر دیدن بود
چون نترسند از کسی خلقان همه
تا شبان^۸ بنشینند و ماتم کند
کرد امروزم چنین شوریده دین

دید آن دیوانه را غمگین دلی
کز غم او می ندانم سر ز پای
جمله را زو روی^۹ ترسیدن بود
کو چو گرگان را دهد سر در رمه
چه عجب گر از چنین کس غم کند
تا چه خواهد کرد با من بعد ازین

۱- نا: بر در - صا: بر ره
۲- صا: نیامد مرگ و خواب
۳- نا: خوش بشنوده
۴- صا: بستدم
۵- صا: نوحه زانجا
۶- صا: نوحه دنیانه
۷- نوحه: جای
۸- صا: نا: یاسبان - نوحه: باشبان
۹- نوحه: روی

ای عجب دیوانه نیز از بیم او
بیم او چون دل شکافی میکند
تا ز هیبت عقل مجنون میرود
میکند چون عاقلان تسلیم او
عقل را از عقل صافی میکند
وز^۱ جنون خویش در خون میرود

الحکایة والتمثیل

در شبی کز میخ شد عالم سیاه
در بیابانی میان رعد و برق
دیده پر خون راه می برید سخت
هاتفیش^۲ آواز داد از قعر^۳ جان
گفت پس گرمی بیاید گفت راست
من چنین از بیم او ترسنده ام
چون بمیرم سخت گیرم دامنش
هر که زین يك ذره^۴ آتش باشدش
زانکه کار جمله شان^۵ دل داد گيست
هر چه می بینند خوابی بیش نیست
عالمی پر شور و فریاد آمده

بود مجنونی در افتاده براه
کرده برقش^۶ سوخته بارانش غرق
با دلی پر بیم می ترسید سخت
گفت حق با تست کم ترس ای جوان
من از ان ترسم که تا^۷ بامن چراست
هر چه خواهد گو بکن تا زنده ام
بو که آخر دل بسوزد^۸ برمنش
نوحه دیوانگان خوش باشدش
سرنگونساری و کار افتاد گيست
خلق عالیشان سرابی بیش نیست
جمله همچون دبه پر باد آمده^۹

الحکایة والتمثیل

بود مجنونی همه در دشت گشت
چون رسیدی سوی شهر آن بیخبر
صد هزاران خلق بودی^{۱۰} پیش و پس
او نظر میکردی استاده^{۱۱} خموش
چون باستادی چنان روزی تمام
نعره کردی^{۱۲} و در^{۱۳} جستی ز جای

گاه گاهی سوی شهر آمد ز دشت
خوش باستادی و میکردی نظر
میدویدندی همه سر پر هوس
خیره گشتی زان همه جوش و خروش
سیر گشتی هم ز خاص و هم ز عام
وز سر حیرت^{۱۴} بگفتی وای وای

۱- نو: در ۲- نا: کرد برقش ۳- نا: صا: هاتفش ۴- نو: مغز
۵- نا: او ۶- صا: بگیرد ۷- نا: هر که را يك ذره ۸- نو: زانکه خود از جمله شان
۹- نو: جمله چون دبه پر از باد آمده ۱۰- نا: نو: دیدی ۱۱- نو: او نظر کردی و استادی
۱۲- صا: نا: عزم ره کردی ۱۳- نا: در ۱۴- نو: حسرت

وای هم از دبه هم از دبه گر
این چنین^۱ خواهد شدن گر حبه
می وزن از دبه و زنبیل لاف
کارکن مخلص^۲ شوازش و عیوب^۳
تو شتر مرغ رهی نه بنده
جمله عالم پر از تعجیل تست
نرسد از تو گرده آسان بکس
گر چه از خود می نیاسائی دمی
دین زردشتی گرفتی پیش در

هست چندین دبه میآرد دگر
میخورد آنرا^۴ که باید^۵ دبه
گر سلیمانی برو زنبیل باف
زانکه بر دبه نیاید درز^۶ خوب
دبه در پای شتر افکنده
دبدبه از دبه و زنبیل تست
جان بدادی و ندادی نان^۷ بکس
می نیاسائی ز کار خود همی^۸
نیست این دین^۹ محمد ای پسر

الحکایة والتمثیل

برزفان^{۱۰} میراند یحیی بن المعاد
قصرهاتان هست یکسر قیصری
جامهاتان جمله خاتونی شده
رویهاتان گشته ظلمانی^{۱۱} همه
هم عروسیهای فرعون^{۱۲} کنید
هم بعادتهای شدادی درید
این همه دارید و هم زین بیش نیز
روز و شب مشغول رسم و کار و بار

کای خداوندان علم^{۱۳} و اعتقاد
خانهاتان کسروی نه حیدری
مرکباتتان جمله قارونی شده
خویهاتان جمله^{۱۴} شیطانی همه
ماتم گبرانه صد لونی کنید
هم بکبر و نخوت عادی درید
احمدی تان نیست آخر هیچ چیز
نیستتان با دین^{۱۵} احمد هیچ کار

الحکایة والتمثیل

خلق از حجاج بسیاری گریست

زانکه با او کس نمی یارست زیست

- | | | | |
|------------------------------------|----------------------|-----------------------|--------------------------------|
| ۱- نا: آنچنان | ۲- نا: آنجا | ۳- نا: یابد | ۴- نا: خالص |
| ۵- صا: غش عیوب | ۶- قو: غش | ۷- نا: جان | ۸- پس از این بیت بیتی چنین در |
| نسخه طبع مطبعه نور مشهد آمده است : | | | |
| داده افسار خود ابلیس را | | | |
| ۹- صا: آئین | ۱۰- صا: نا: نو: زبان | ۱۱- صا: عالم | ۱۲- قو: نا: فرعون ^۱ |
| ۱۳- نا: بوده | ۱۴- نو: نور | بسته بهر درم تلبیس را | |

جمله را خواند آن زمان حجاج و گفت
خویشتن را بنگرید ای مردمان
کو چو من خلقی برون آورده است
ظلم و عدل و زشت و خوب^۱ و کفر و دین
گر جهان عقل را بر هم نهی
عشق را جان صرف کردی محو گیر
چون ز عین عشق گردی در دناك
چون نماند در ره^۲ عشقت صفات
لاجرم تا يك نفس باشد ترا

از شما من راز نتوانم نهفت
تا چه بد خلقید حق را این زمان
بر سر جمله مسلط کرده است
از جهان عقل میخیزد یقین^۳
ذره^۴ عشقش^۵ کند دستی^۶ تهی
عقل را چون صرف^۷ خواندی نحو گیر
پاك گردی پاك از او صاف پاك
ذات معشوقت دهد بی تو حیات
هستی معشوق بس باشد ترا

الحکایة والتمثیل

بامدادی شد بر سلطان^۸ ایاس
صد شکن در گرد ماه افکنده بود
شاه را^۹ پیوسته رو با روی^{۱۰} او
شاه در چشم سیاهش خیره بود
هر دو لعل او کلید مشکلات
آفتاب روی او از نیکوی
گفت هان ای چشم من روشن ز تو
گفت من نیکوترم ای شهریار
گفت آئینه کز آید بیشتر
گفت چون سازیم حکم این جمال
حکم دل بینندگان را جان فزود

خوبیش بیحد و ملحش^{۱۱} بی قیاس
هر شکن صد پادشاه افکنده بود
حاجبی نزدیکتر ابروی او
ماه در جنب جمالش تیره بود
این چو آب کوثر آن آب حیات^{۱۲}
شاهرا الحق بچشم آمد قوی
تو ز من نیکوتری یا من ز تو
پادشاهش گفت رو آئینه آر
حکم کز هرگز نباشد معتبر
گفت از آئینه دل پرس حال
هر چه دل گوید بران^{۱۳} نتوان فزود

۱- صا: نيك ۲- صا: چنین ۳- نو: عشقت ۴- نا: دست

۵- نا: عقل را تصریف - نو: صحو ۶- صا: ذره ۷- نا: محمود

۸- قو: بیحد ملحش ۹- صا: بد ۱۰- نو: رو یا روی ۱۱- صا: نو: این يك

آب کوثر آن آب حیات - (این بیت در قو نیامده است) ۱۲- نو: ترا .

شاه گفتش کز^۱ دل خود کن سؤال
چون بر آمد ساعتی آنکه ایاس
شاه گفت ای حاجت^۲ هر بیقرار
گفت چندانی که من در پیش شاه
من^۳ نبینم هیچ جز سلطان مدام
چون همه شاه مظفر آمدم
در نکوئی کار تو دیگر بود
گر شود عالم سراسر پر غلام

تا منم پیش از تو یا تو در جمال
گفت من نیکوترم ای حق شناس
اینچه میگوید دلت حجت بیار
میکنم در بند بند خود نگاه
ذره از خود نمی بینم تمام
لاجرم بی شک نیکوتر آمدم
عاقبت محمود نیکوتر بود
عاقبت محمود باید والسلام

المقالة التاسعة والثلاثون^۴

سالك بیدل فغان برداشته
گفت ای حایل میان جسم و جان
جمله اسرار هست و نیست راست
هست آن^۵ ذرات جمله معنوی
وی عجب آنجا يك و دو^۶ نیز هست
گر نبودی هست و نیست آیات تو
جمله داری و نداوی هیچ چیز
با احد دور از عدد چون شنبدی^{۱۱}
چون یسار تو یمین آمد همه
این و آنت نقد آن و این^{۱۵} بس است
در میان اصبعین افتاده

پیش دل شد دل ز جان برداشته
عکس اسرار تو ذرات^۵ جهان
تا ابد از ذات تو^۶ حاصل تراست
دایماً پاك از یکی و از دوی
نیست تمییز و همه^۹ تمییز هست
جزو بودی کل نبودی ذات تو
تا چو هر بودت بود نابود نیز^{۱۰}
همچو جمعه نی خودی نه بیخودی^{۱۲}
هر چه آنرا^{۱۳} گوئی این آمد^{۱۴} همه
حجت^{۱۶} کلتا یدیه این بس است^{۱۷}
لاجرم غیری و عین افتاده

۱ - نو : از ۲ - صا : راحت ۳ - صا . نا . نو : می ۴ - نا : رفتن سالك
فكرت پیش دل ۵ - نا : عكس ذرات تو اسرار جهان ۶ - نا . نو : خود ۷ - صا : از
۸ - نا : یکی دو ۹ - صا : تمییزی وهم ۱۰ - صا : تا چو بودت بود شد نابود نیز
۱۱ - حاشیه قو : از حد دور و از عدد چو شنبدی - نو : از احد چون آمدی تو شنبدی - صا : از احد و از عدد
چون باشدی ۱۲ - صا : چون همه جمعی نه خود نه بیخودی ۱۳ - هر چه را آن
۱۴ - نا : آید ۱۵ - نو : نقد و آن و این - صا . نا : این و آن ۱۶ - صا : حجت .
۱۷ - قافیه بیست درست بنظر نمی رسد در حاشیه قو این بیت بصورت دیگر نوشته شده که متأسفانه
بواسطه لایقراء بودن خط تصحیح ممکن نشد

اصبعینت را یمین سلطان بسست
 چون چنین قریبی مسلم آمدت
 قربتی ده این بعید افتاده را
 دل ز بیدل^۲ چون شنود اسرار او
 گفت من عکسی‌ام از خورشیدجان
 دل ز اصبع جان زنفخ خاص خاصت
 قلب از آنم من که میگردم مقیم
 قلب از آنم من که میگردم مدام
 قلب از آنم من که میگردم چو گوی
 دایماً بی باده مست افتاده‌ام
 باطنی کانرا نهایت روی نیست
 جان ز باطن میرسد من چون کنم
 يك نفس گر قرب من میبایدت
 ورنه ترك خون و ترك خاك گیر
 سالك آمد پیش پیر هوشیار
 پیر گفتش هست دل دریای عشق
 درد عشق آمد دواى هر دلی
 عشق در دل بین^۳ و دل در جان نهان
 در کلیدانی^۴ چه می‌باشی همی^۵
 چند اندیشی بدین^۶ میدان درای
 مصلحت اندیش نبود مرد عشق

این دو حجت دایمت برهان بسست
 کمترین بعدی^۱ دو عالم آمدت
 بیدلی در من یزید افتاده را
 همچو دل^۲ سر گشته شد در کار او
 مست^۳ جاوید از می جاوید جان
 کی کند ظاهر چو باطن کار راست
 تا رسد از نفخ روحم يك نسیم
 تا رسد از قرب جانم يك سلام
 تا رسد از جان مرا يك ذره بوی
 کز چنان باطن بدست^۴ افتاده‌ام
 اهل^۵ ظاهر را ازو يك موی نیست
 لاجرم زین غصه خود را خون کنم
 در میان خون وطن می‌بایدت
 پاك گرد و راه جان پاك گیر
 حال خود بر گفت دل پراضطرار
 موج او پر گوهر سودای عشق
 حل نشد بی عشق هرگز مشکلی
 صد جهان در صد جهان در صد جهان
 این جهانها را^۶ تماشا کن دمی
 همچو گوئی گرد و سرگردان درای
 بیقراری خواهد از تو درد عشق

۱- قو. نا. نو. صا: قریبی (متن حاشیه قو است) ۲- نا: سالك ۳- صا. نا. ۴- قو. نا. نو. صا: نیست ۵- نا: گر چنان باطل پرست ۶- نا: اصل ۷- نو: نیز ۸- قو: در کلید او- صا: در کلید دل ۹- نو: چه باشی توهمی ۱۰- صا: این جهان را هم نا: این جهان را تو ۱۱- صا. نو: در این .

الحکایة و التمثیل

<p>مهر کرده ترك پیش او کلاه جان بلب پر خون دل^۱ پالوده بود^۲ گفت خواهد بودت امشب روز بار اوقتادش مشکلی در راه پیش^۳ گویدم آن کیست من گویم منم عشق اگر بازی همه با خویش باز گویدم پس تو برو گر می روی خویش را بیخویش حاصل چون کنم هم درین اندیشه بود او تا بروز گفت عاقل بود او نه عاشقی گشت بر وی در جواب و در سؤال در شکستی زود و در رفتی بدر^۴ حاصلت گردد همه بی حاصلی مصلحت اندیش باشد پیشه کار^۵ روز محشر شب شود در روز عشق بعد از آن از بیدلی جان دادنست</p>	<p>عاشقی را بود معشوقی چو ماه مدتی در انتظارش بوده بود داد آخر وعده و صایش یار مرد آمد تا در دلخواه خویش گفت اگر این حلقه را بر در زخم گویدم پس چون توئی^۶ باخویش ساز ور بدو گویم نیم من این^۷ تو در میان این دو مشکل چون کنم از شبانگه بر در آن دلفروز این سخن گفتند^۸ پیش صادقی زانکه همچون عاقلان صد گونه حال لیک اگر بودیش عشقی کارگر تا بر اندیشی تو کار از بد دلی^۹ عاشقان را نیست با اندیشه کار عاشق جانسوز خواهد سوز عشق عشق بر معشوق چشم افتادنست</p>
---	--

الحکایة و التمثیل

<p>خسروی او علی الاطلاق بود از غمش خورشید ره گم کرده داشت دلفروز و دلفریب و دلنواز مهر و مه را ذره گی آموخته</p>	<p>خسروی کاعجوبه آفاق بود دختری چون ماه زیر پرده داشت پای تا سر لطف و زیبائی و ناز آفتاب روی او افروخته</p>
--	---

۱- نو: دلش ۲- صا: جان بلب آرنده خون پالوده بود ۳- قو: صا: اخویش
 ۴- نو: چون تو توئی ۵- نا: آن ۶- نو: بر گفت ۷- نا: بر
 ۸- صا: بیدلی ۹- قو: پیش کار

کرده آهو یاد زلفش در تترار
شب ز شبگون حلقهای شست او
حلقه هندوی او چون مقبلی
چون کمان ابرویش بس کوژخاست
از کمانش تیر اگر رفتی برون
تیر مژگانش^۵ ز سر تیزی که بود
تا که چشم نرگسین را برگشاد
شورشی در جادوان افتاد ازو
بود چون میمی دهان تنگ او
در نمی گنجید موئی در دهانش
گر سخن گویم ز نطق او خطاست
تلخی و شیرینیش آمیختست
آب حیوان تشنه گفتار او
از لب او گر صفت میبایدت
چون دهم شرحش چگویم یاربش
خود چه گویم چون کنم من یادازو
بود باغی آن صنم را چون بهشت
خادمی آورده بود اندر بهار
کار میکردند چون آتش همه
تا که آن دختر برون آمد بیباغ
همچو کبکی میخرامید از خوشی
اطلسش در خاک دامن میکشید

تا قیامت ناف آهو نافه دار^۱
حلقه در گوش هلال از دست او
صد در از هر حلقه^۲ در^۳ هر دلی
هر زفانی^۴ را زهی بنشست راست
هر که خوردی در زمان خفتی بخون^۴
بود ازو صد گونه خونریزی که بود
بر همه جانها کمین را برگشاد
های و هو در آهوان افتاد ازو
سر بمهر از لعل گوهر رنگ او
گر همه بودی خودان موی میانش
زانکه تلخ است و بتوان گفت راست
کز نمکدانش شکر میریختست
چشم رضوان عاشق دیدار او
صد جهان پر معرفت میبایدت
نیست شیرین هر چه گویم جز لبش
زانکه ممکن نیست جز فریاد ازو
پر درخت و پر گل عنبر^۶ سرشت
از برای باغ صد^۷ مزدور کار
وز خوشی آن چمن دلخوش همه
همچنان کاید^۸ شب چارم چراغ
همچو شهبازی سری پر^۹ سرکشی
گیسوش عنبر بخرمن میکشید

۱- صا: مشکبار ۲- نو: حلقه او در ۳- صا. نا. نو: زبانی

۴- این بیت در قو نیست ۵- صا: از کمان تیرش ۶- نو: پر گل و عنبر

۷- نو: او ۸- نا: آید ۹- نو: در .

چونکه شد گردان سمن بر نرم نرم^۱
 در میان آن همه مزدور کار
 عشق دختر در میان جان نهاد
 عشق دختر آتشی در جانش زد
 رفت مرد از دست و در پای^۲ افتاد
 جامه در سیلاب اشکش غرق شد
 دل شد و جان بیقرارش افتاد
 آه او کز پرده پیدا آمدی
 اشک او کز دیده بیرون ریختی
 گاه سر بر سنگ میزد بیقرار
 گاه جان میداد جانی مست عشق
 عاقبت در خاک و خون بیهوش گشت^۳
 دختر آگه شد ز عشق آن جوان
 تا زمانی خوش برو خندیم ما
 رفت خادم وان^۴ جوان را پیش برد^۵
 چون در آمد آن جوان بیقرار
 ماهرویان ایستاده پیش و پس
 در میان میگشت جامی پر شراب
 شمعه‌های عنبر آتش می‌فشاند
 مرغ بریان پیش خوبان آمده
 گشته موسیقار را رازی که بود
 بانگ چنگ و ناله نایش ز پی
 از خوشی و مستی^{۱۰} و آواز خوش

جمله گلها ب خاک آمد ز شرم
 بود بر نائی چو آتش بیقرار
 عشق او در جان چرا نتوان نهاد
 جانش غارت کرد و بر ایمانش زد
 دست و پایش سست بر جای افتاد
 آه آتش پاش او چون برق شد
 کارش افتاد و چه کارش افتاد
 دوزخی دیگر ب صحرا آمدی
 ابر بودی ابر اگر خون ریختی
 گاه بر دل سنگ میزد بیشمار
 گاه میخائید دست از دست عشق
 همچنان تا نیم شب خاموش گشت^۴
 خادمی را گفت هین او را بخوان^۵
 تا مگر خود را برو بندیم ما
 سوی گورش هم پپای خویش برد^۶
 مجلسی میدید الحق چون نگار
 جمله همدم همنشین و هم نفس
 همچنان کز چرخ گردد آفتاب
 عود هر دم دامن^۷ خوش می‌فشاند
 پس ز لبشان پای کوبان آمده
 ظاهر از داود آوازی که بود
 معتدل با یکدگر چون شیر و می
 وز جمال لعبتان ماهوش

۱- قو: چون گذر کرد آن صم بر گرم گرم - صا: چون گذر کرد آن سمن بر گرم گرم

۲- نا: وز پای ۳- نو: شد ۴- نو: شد ۵- صا: این بیت زر قو نیست

۶- نا، نو: آن ۷- صا: خواند ۸- صا: خواند ۹- نا: آتش ۱۰- نو: خوشی مستی

جوش و شوری در میان افتاده بود
وان صنم بنشسته چون مه پاره
دل جمالش را بصد جان میخرید
آن جوان چون آنچنان مجلس بدید
لرزه بر اندام او افتاد سخت
همچو ابر نوبهاری میگریست
خواست تافریاد بر^۲ گیرد چو مست
آن قدح چون نوش کرد از دست شد
همچنان با ژنده^۳ مست و خراب^۴
سوی او دزدیده مینگریستی
دختر آمد پیش او جامی بدست
زلف خود در دست آن مسکین نهاد
گفت زلفم سخت دار و می بنوش
آن جوان آنجا چوننگ^۵ خویش دید
می ندانست آن گدای بیقرار
چشم بیند یا خم ابروی او
خنده بیند یا دو لعل آبدار
در چنان^۶ جائی شکیبائی نداشت
عاقبت از بیخودی پست افتاد
زین جهان جان ستان آزاد شد
چون نداری زور عشق دلبران
چون نداری مردی^۷ این کار را

های و هوئی در جهان افتاده بود
جلوه میکرد آنچنان رخساره
ذره دردش بدرمان میخرید^۱
در چنان مجلس چنان مومن بدید
سخت می لرزید چون برگ درخت
زار میسوخت و بزاری میگریست
یک قدح پر باده دادندش بدست
مست بود از عشق کلی مست شد
با دلی پر آتش و چشمی^۲ پر آب
خود کجا دیدیش چون بگریستی^۳
جانش رامیزد^۴ چو^۵ در پیشش نشست
در دگر دستش می سنگین^۶ نهاد
غم مخور امشب خوشتر به زدوش^۷
زلف او در دست و او را پیش دید
تا کدامین چیز بیند زان^۸ نگار
روی بیند یا شکنج موی او
غمزه بیند یا دو زلف تابدار
طاقت غوغای زیبائی نداشت
جان بداد و جامش از دست افتاد
شد بخاک و عشق او چون باد شد
بیخبر^۹ مردی^{۱۰} که داری دل بران
میفروشی هر زمانی یار را

۱- این بیت در قو نیست ۲- نا. نو: در ۳- نا: همچنان لرزنده و مست و خراب
۴- نو: چشم ۵- نو: زار می سوختی و می بگریستی ۶- صا: ره زد
۷- نا. نو: که ۸- نو. نا: رنگین - صا: مشکین ۹- نو. صا. نا: غم مخور ای امشب
خوشت زدوش ۱۰- نا: از ۱۱- صا: جهان ۱۲- صا: بیخرد
۱۳- نا: میری ۱۴- قو: مردمی.

هر که یار مهربان خواهد فروخت پیش آب خضر جان خواهد فروخت

الحکایة والتمثیل

گشت يك روز از ایاز نازنین
خواند پیش خود حسن را شهریار
جان من میجو شد از وی چون کنم
یا کنم آزادش و سر در دهم^۲
هر چه او را سخت تر آید ز من
چون وزیرش دید^۳ الحق سخت کوش^۴
آن^۵ سخن از وی خوش آمد شاه را
چون سوی بازار بردندش دوان^۶
عاقبت بخريد مردی نامدار
چون برین بگذشت آخر چندروز
خواجه را گفتا ایازم را بیار
چون بدید از دور سلطان روی او
شد خجل از کرده خود شهریار
مرد را گفتا که بودی تو^{۱۲} پلید
تو ندانستی که هر نااهل و اهل
او سزای آن بود کز زخم تیغ
در سخن آمد ایاز نامدار
هر که او معشوق را خواهد خرید
هر که او معشوق را خواهد فروخت
چون خریدن را سزائی^{۱۶} خون بود

در میان جمع سلطان خشمگین
گفت ازین پس با ایازم نیست کار
تخت^۱ بندش بر نهم یا خون کنم
یا برانم از درش سر بر نهم^۲
این دمش بیشك بسر آید ز من
گفت باشد سخت تر چیزی^۶ فروش
گفت بفروشید این^۸ گمراه را
شد خریدار از همه سوئی روان^{۱۰}
آن سمن بر را بدیناری هزار
شد پشیمان خسرو گیتی فروز
خواجه آمد با ایاز شهریار
دید جان راموی^{۱۱} يك يك موی او
اشك بر رویش روان شد صد هزار
تا ایازم را توانستی خرید
کی^{۱۳} خرد معشوق شاهان را ز جهل
خون بریزندش بزاری بیدریغ
در میان گریه گفت ای شهریار
می بیاید از تن او سر^{۱۴} برید
شرح ده این هم^{۱۵} که جان من بسوخت
گر کسی بفروشد او^{۱۷} خود چون بود

۱- نا : نو: سخت ۲- نو: سر بر نهم ۳- صا: تا و ارهم. نو: سر بر دهم ۴- قو:
گشت ۵- صا: چون وزیر از وی بگرد این قصه گوش ۶- نو: چیزش ۷- صا: این
۸- صا: آن ۹- نا: روان ۱۰- نا: دوان ۱۱- نو: مست - صا: در بند
۱۲- نا: تو بودی ای ۱۳- نا: نو: کو ۱۴- نا: او را سر ۱۵- نا: نو: اینم ده
۱۶- صا: سزایش ۱۷- نا: نو: صا: این .

عاشقی باید بمعنی پادشاه
کعبه^۱ کان^۱ خاص عشاق آمده است
کعبه^۲ کانبجا طواف جان بود
می نترسی تو که چون نبود محل
گر نبودی نور دل در پیش کار
زندگی دل ز عشق جان^۲ بود
هر چه از جانان بعاشق میرسد
تا تواند داشت معشوقی نگاه
از دو عالم مرد آن طاق آمدست
هر کسی را کی محل آن بود
هشت فردوست نهند اندر بغل
هشت جنت را نبودی کار و بار
عشق جان از غمزه جانان بود
گر همه کفرست لایق میرسد

الحکایة والتمثیل

آن یکی پرسید از مجنون مگر
گفت من لا دوستر دارم مدام
گفت تا باشد نعم ای بیخبر
گفت وقتی کردم از لیلی سؤال
دوستم داری چنین گفتا که لا^۳
از زفانش^۴ تا که لا بشنوده ام
نیست لایق لاجرم اصلا مرا
عشق را جانی نباید آتشین
تا دل عشاق افروزنده شد
آتش از عشقست در سوز آمده
جمله ذرات پیدا و نهان
کز سخنها تو چه داری دوستر
تا که جان دارم مرا لا می تمام
لا تو از بهر چه داری دوستر
کای رخت خورشید را داده زوال
میکشم بر پشتهی آن لا بلا
از دل و جان عاشق لا بوده ام
یک سخن لا والله الا مرا
دوزخی با آتش او همنشین
از تف^۵ آتش چنین سوزنده شد
گرم در عشق دلفروز آمده
نقطه عشقست در هر دو جهان

الحکایة والتمثیل

کاملی بگذشت در آتش گهی^۶
چون بهوش آمد رفیقی بر رسید
چون بدید آتش زهش شد نا گهی
کز چه مرغ عقلت از بر^۷ بر پرید

۱- نا. یو: جان ۲- صا: عشق و جان ۳- نو: او گفت لا - نا: گفت او که لا
۴- صا. نا. نو: زبانش ۵- نا: زان نفس ۶- نا. نو: بر آتش گهی ۷- صا: آنجا .

گفت چون آتش بدیدم آن زمان
گفت هان تا در من^۲ از دون همتی
زانکه چندانیم تاب و سوز هست
کز تف و سوزی^۳ که من هستم در آن
هر که او در عشق چون آتش نشد
گرم باید مرد عاشق در هلاک
در ره معشوق خود شو بی نشان

بر گشاد از حال خود آتش زفان^۱
نگری از دیده بیحرمتی
وانگهی این هر شب و هر روز هست
می نپردازم بدین مشتی خران
عیش او در عشق هر گز خوش نشد
محو باید گشت در معشوق پاک
تا همه معشوق باشی جاودان

الحکایة والتمثیل

کره می تاخت سلطان در شکار
بر ایاز افتاد اشک آنجایگاه
از چه پیدا شد چو باران اشک تو
تا چرا تو بادتک^۴ تازی براه
چون توئی خواهنده این بینوا
گفت اسب اندر عقب زان تازمش^۵
گفت شد یک^۶ رشک من اینجاهزار
گفت ازانش می بگیرم دردناک
گفت اکنون رشک من شد صد هزار
گفت ازانش میکشم من ای غلام
گفت شد رشک من اینجا^{۱۰} بی قیام
گفت اگر من قوت سازم از تنت
گفت لا والله اگر^{۱۱} شاه جهان
گر کنون هستم غلامی^{۱۲} ناکسم

میگریخت از وی شکار^۱ بیقرار
شاه گفتش ای غلام نیک خواه
گفت چون پنهان نماند^۲ از رشک تو
از پی چیزی که بگیرد ز شاه
واو ز تو بگیرد این نبود روا
تا بگیرم یا^۳ فرو اندازمش
تا مرا گیری نه او را در شکار
تا کشم او را و خون ریزم بخاک
تا چرا نکشی مرا وانگاه زار
تا خورم او را که خواهد این مقام
تا چرا قوتی نسازی از ایاس
محو گردی هیچ ناید از منت
قوت خود سازد ازین شوریده جان
آن زمان محمود کردم این^{۱۳} بسم^{۱۴}

- | | | |
|--------------------------|--------------------------|----------------|
| ۱- صا. نا. نو: زبان | ۲- نو: گفت تا در من و تو | ۳- نو: تف سوزی |
| ۴- نو. شکاری | ۵- نا: تنها بمادر | ۶- صا: باد یا |
| از پس ازان میتازمش | ۸- نو: تا | ۹- صا: باشد |
| ۱۱- نا: که گر | ۱۲- نو: غلام | ۱۳- نا: آن |
| ۱۴- یس از این بیت يك بیت | | |

بدین صورت در نسخه طبع مطبوعه نور مشهد آمده است.

کرد تحسین و نکرد انکار او

شادمان شد شاه از گفتار او

المقالة الاربعون^۱

سالك راحت طلب ريحان راه
گفت ای عكسى ز خورشيد جلال
هر چه در توحيد مطلق آمدست
چون برونى تو ز عقل و معرفت
چون تو بى ذات و صفت باشى مدام
بى نشانى پاك و بى نامى تراست
نيست بالاي تو مخلوقى دگر
در فروغ آفتاب معرفت
محو در محوى تو و كم در گمى^۲
چون همه دارى و هستى هيچ تو
نه كه^۳ از هيچ و همه پاكي مدام
سالكان را^۴ آخرين منزل توئى
صد جهان در^۵ صد جهان بر سر گذشت
هر نفس در صد جهان خواهند ساخت
چون تو هم جان هم جهان مطلقى
من دران وسعت بواسع ره برم
جان من يك شعبه از دريائى تست
گر مرا در زندگى وسعت دهى
روح گفت ای سالك شوریده جان
صد جهان گشتى تو در سوداى من
گر سوى هر ذره خواهى شدن

پيش روح آمد بصد دل روح خواه
پرتوى از آفتاب لايزال
آن همه در تو محقق آمدست
نه تو در شرح آئى و نه در صفت
هم صفت هم ذات جاويدت تمام
هست بر قد تو غيب الغيب راست
نيست بيرون تو معشوقى دگر
كى چراغى را توان كردن صفت
وز گمى تست پيدا آدمى
چون همه هيچى ندارى پيچ تو
وى عجب از پاك پاكي بر دوام
صد جهان در صد جهان حاصل توئى
در جهانهاى تو ميخواهند گشت
در تماشاي^۶ تو جان خواهند باخت
هم دم رحمن و هم نفخ حقى
رفعتم ده تا بر افراع ره برم
مى بميرم راى اكنون راى تست
همچو خويشم جاودان رفعت دهى
گر چه گرديدى بسى گرد جهان
تا رسيدى بر لب دريائى من
نيست راه از ماه تا ماهى شدن

۱- نا: رفتن سالك فكرت پيش جان ۲- نو: محو در محوى و كم اندر گمى

۳- نو: پاكي ۴- صا: ساكنان را ۵- نو: تا ۶- نا: تمنائى

آنچه تو گم کرده ای گر کرده^۱
 آدم اول سوی هر ذره شتافت
 گرچه بسیاری بگشتی پیش و پس
 این زمان کاینجا رسیدی مرد^۲ باش
 من چو بحری بینهایت^۳ آمدم
 بر لب بحرم قدم از فرق کن
 چون در این دریا شوی غرقه^۴ تمام
 زانکه هرگز تا که میباشی جدای^۵
 تا بدین دریای بی پایان دری
 قطره را پیوسته استسقا بود
 قطره کز بحر بیرون میرو^۶
 لیک چون آن قطره جیحون^۷ بود
 تا تو اینجائی چرائی میرو^۸
 چون بدریائی^۹ رسیدی پاکباز
 گر همه عالم ببیزی پیش و پس
 هر که شد چون قطره دریاست او
 در خیال خویش يك يك میروند
 راحت و محنت ازینجا میبرند
 تو در آن ساعت که بیرون میروی
 گر تو زینجا بر سر طاعت شدی
 و تو در عصیان ز عالم رفته

هست آن در تو تو خود را^{۱۰} پرده
 تا بخود در ره نیافت او ره نیافت
 در نهادت^{۱۱} ره نبردی يك نفس
 غرقه دریای من شو فرد^{۱۲} باش
 تا ابد بیحد و غایت آمدم
 دل ز جان برگیر و خود را غرق کن
 هر زمانی غرق تر میشو مدام
 اتوازین^{۱۳} دریا نه سر بینی نه پای
 ای عجب تا غرقه تر^{۱۴} تشنه تری
 زانکه میخواهد که چون دریا بود
 در چرا و در چه و چون میرو^{۱۵}
 نه چرا و نه چه و نه چون بود
 در فضولی ماجرائی میرو^{۱۶}
 کی توان جستن ترا از خاک باز
 با سر غربال ناید هیچکس
 آنچه بود او هم دران سوداست او
 خواه پیر و خواه کودک میروند
 دوزخ و جنت ازینجا میبرند
 در نگر تا آن زمان چون میروی
 همچنان باشی که آن ساعت شدی
 همچنان باشی که آن دم رفته

۱- نو: آنچه تو گم کرده ای و کرده ای - نا، آنچه تو گم کرده ای کز کرده ای - صا: آنچه تو گم کرده ای گم کرده ای
 ۲- نا: در ۳- صا: نهایت ۴- صا . نا . نو: فرد
 ۵- صا . نا . نو: مرد ۶- صا . نا: بحر بی نهایت ۷- قو: غرقی
 ۸- قو زانکه هرگز تا که میباشی جدای ۹- نا: ازین - قو: نه ازین ۱۰- صا: غرقه
 ۱۱- و ۱۲- صا . نو: اوفتد ۱۳- صا . نا . نو: در جیحون ۱۴- نو . نا: توباد ریا -
 صا: تو در دریا .

باز گشتت سوی دریاست ای پسر
قطره گر بالغ و گر نابالغ است
قطره گر مؤمن بود گر بت پرست
نیک و بد در تو پدید آید همه^۱
قطره بر اندازه دیدار خویش
هر کجا کجا نظر^۲ زایل بود
چون ندارد هیچ این دریا^۳ کنار
گر کناری بیند^۴ آن تصویر اوست
مور^۵ را بر کوه اگر راهی بود
گر بدیدی پشه مقدار پیل
گر بقدر خود نمودی آفتاب
بست^۶ حربا را ز نادانی خیال
چون رود در عین مغرب آفتاب
گوید او چون گشت خورشیدم نهان
ای شده هم در جوال خویشتن
کار بیرونست از تصویر تو
پشه تو میکنی بر پیل جای
صعوه تو میروی بر کوه قاف
ذره تو میشوی^۷ از جا بجای
قطره تو میزنی چون چشمه جوش
این سخن ها روح چون تقریر کرد
سر بقعر بحر بی پایانش داد

این چه باشد کار آنجاست ای پسر
از بد و از نیک دریا فارغ است
دایماً دریا چنان باشد که هست
هم ز تو پاک و پلید آید همه^۸
میکند بر روی دریا کار خویش
قطره را آنجایگه^۹ ساحل بود
قطره چون بیند کنارش^{۱۰} آشکار
ور خیالی بیند^{۱۱} آن تقدیر اوست
کوه در چشمش کم از کاهی بود
خون او بر خویش کی کردی سبیل
کی شدی حربا ز عشق او خراب
کافتاب از بهر او کرد انتقال
در رود از رشك نیلوفر در آب
من^{۱۲} چه خواهم کرد بی رویش جهان
می پرستی هم خیال خویشتن
چند جنبانم بگو زنجیر تو
تا بدست خویشش^{۱۳} اندازی پپای
تا بمنقار تو بشکافد چو کاف
تا نهی خورشید را در زیر پای
تا کنی دریای اعظم جمله نوش
زاد ره سالک ازو^{۱۴} تدبیر کرد
مرد جانش دیده ره^{۱۵} در جانش داد

۱- نو: همی ۲- نو: همی - نا: از تو پاک و هم پلید آید همه ۳- صا: کان قطره
۴- صا: از آنجایگه ۵- قو: از این دریا ۶- صا: نا: نو: کنارش
۷- نو: گیرد ۸- نو: بندد ۹- نا: مرد ۱۰- نو: گشت ۱۱- نو: می
۱۲- نو: صا: خویش ۱۳- نو: میروی ۱۴- قو: زاد راه ورامزو - صا: زاد راه راهرو
۱۵- نا: دید ره .

سالك القصة چو در دریای جان
جانش چندان کز پس واز پیش دید
هر طلب هر جد و هر جهدی که بود
آن همه سرگشتگی هر دمش
نه ز تن دید او که از جان دید او
در تحیر ماند شست^۲ از خویش دست
گرچه خود را در طلب پرپیچ^۳ یافت
گفت ای جان چون تو بودی هر چه هست
چون تو بودی هر دو کون معتبر
گفت تا قدرم بدانی اندکی
گر دهد آن گنج دستش رایگان
قدر آن داند اگر گنجی بود

غوطه خورد و گشت ناپروای جان
هر دو عالم ظل ذات خویش دید
هر وفا هر شوق و هر^۱ عهدی که بود
وان همه فریاد و آه و ماتمش
نی ندید از جان و جانان دید او^۲
پاك گشت از خویش و در گوشه نشست
آن طلب از خویش هیچ هیچ یافت
خود بلی گفتی و بشنودی الست
از چه گردانیدیم چندین بسر
زانکه چون گنجی بدست آردیکی
ذره هرگز نداند قدر آن
كان^۳ بدست آوردنش رنجی بود^۴

الحکایة والتمثیل

رفت شبلی ابتدا پیش جنید
می چنین گویند در هر کشوری
یا ببخش و گوهرم همراه کن
گفت اگر بفروشم این گوهر ترا
ور ببخشم چون دهد آسانت دست
لیك همچون من قدم از فرق کن
تا دران دریا بصبر و انتظار

گفت هستم پای تا سر جمله قید
کاشنایی را تو دادی^۵ گوهری
یا نه بفروش و مرا آگاه کن
چون بها نبود کند مضطر ترا
قدر شناسی و گردی خود پرست
خویش در بحر ریاضت غرق کن
آیدت آن گوهر آخر با کنار

۱- نا: شوق هر ۲- نه بدید از جان ز جانان دید او ۳- صا: نو: و شست

۴- قوا: پر هیچ ۵- صا: کز - نو: کو ۶- پس از این بیت بیته بدین صورت در نسخه
طبع مطبوعه نور مشهد آمده است:

کی بداند قدر آن چیزی کسی

۷- نو: داری.

کایدش آسان بدست آن در بسی

الحکایة والتمثیل

با پسر میگفت یک روزی عمر
 طعم دین من دانم و من دیده‌ام
 جان چو در خود دید چندان کار و بار
 گفت اگر من نیک اگر بد بوده‌ام
 از طلب یک دم فرو ننشسته‌ام
 هر کجا رفتم به بالا و نشیب
 در حقیقت چون همه من بوده‌ام
 پس چرا بیرون سفر میکرده‌ام
 ای دریغا ره سپردم عالمی
 گر همه در جان خود می‌گشتمی
 سالک سرگشته آمد پیش پیر
 گفت هر چیزی که پیدا و نهانست
 در جهان آثار جان بینم همه^۴
 پرتوی از قدس ظاهر شد بزور
 پرتوی بس بی‌نهایت اوفتاد
 هر چه بود و هست خواهد بود نیز
 نام آن پرتو بحق جان اوفتاد
 قدس ظاهر شد بیک چیزی قوی
 لیک چون جان را نبود آن روزگار
 بود جان را هم صفت هم ذات نیز
 اصل جان نور مجرد بود و بس^۸

طعم دین تو کی شناسی ای پسر
 زانکه طعم کفر هم^۱ بچشیده‌ام
 در خروش آمد چو ابر نو بهار
 در حقیقت طالب خود بوده‌ام
 روز تا شب خویش را می‌جسته‌ام
 جمله را از جان من نورست و زیب
 نور بخش هفت گلشن بوده‌ام
 سوی این و آن نظر می‌کرده‌ام
 لیک قدر خود ندانستم دمی
 من به هر یک ذره صد می‌گشتمی^۲
 شرح روحش داد از لوح ضمیر^۳
 جمله آثار جان افروز جانست
 پرتو جان و جهان بینم همه^۵
 در جهان افکند و در جان نیز شور
 تا ابد بیحد و غایت اوفتاد
 جمله زان پرتو گرفتست اسم چیز
 هر دو عالم را مدد آن اوفتاد^۶
 وی عجب آن بود جان معنوی
 در هزاران صورت آمد آشکار
 هر دو چون جان هم^۷ گرامی و عزیز
 یعنی آن نور محمد بود و بس^۹

۱- نو: من ۲- قو: ذره صد گشتمی پس از این بیت بیتی چنین در نسخه طبع مشهود آمده است:

حالت و اسرار خود جان عزیز چونکه با سالک بگفت اندر تمیز

۳- صا: شرح دادش گوهر درج ضمیر ۴- ۵- نو: همی ۶- نو: تا ابد بیحد و پایان اوفتاد

نا: نعت آن بیحد و پایان اوفتاد ۷- نا: همچون جان

۸- قو: اصل جان نوری مجرد بود و بس ۹- قو: بود و بس

ذات چون^۱ در تافت^۲ شد عرش مجید
 باز چون کرسی بتافت از سر کار
 باز چون اختر بتافت و آسمان
 بعد از آن چون قوت تاوش^۴ نماند
 تا وحوش و طیر و حیوان و نبات
 ذات جان را هم صفاتی بود نیز
 شد ز علمش^۸ لوح محفوظ آشکار
 چون ارادت را بسی سر جمله بود
 از رضای جان بهشت عدن خاست
 روح چون در اصل امر محض بود
 باز روح از لطف و زبختش که داشت
 باز قهرش اصل عزرائیل گشت
 يك صفت ایجاد و اعدام آن دگر
 گر^{۱۲} صفات روح بی اندازه خاست
 پیر چون از شرح او آگاه شد
 لاجرم يك ذره پندارت نماند
 تا که میدیدی تو خود را در میان
 چون طلب از دوست دیدی سوی دوست

عرش چون در تافت^۳ شد کرسی پدید
 آسمان گشت و کواکب آشکار
 چار ارکان نقد شد در يك زمان
 چار ارکان را^۵ در آمیزش نشاند^۶
 با مرکبهای دیگر یافت ذات
 لاجرم از علم^۷ و قدرت شد عزیز
 شد قلم از قدرتش مشغول کار
 هم ملایك بی عدد هم حمله بود
 وز غضب کوداشت دوزخ گشت راست^۹
 جبرئیل از امر ظاهر گشت زود
 زود میکائیل را سر بر فراشت
 دو صفت ماندش که اسرافیل گشت^{۱۰}
 وز وجود و از عدم جان بر زبر^{۱۱}
 هر یکی را يك ملك گیری رواست
 گفت اکنون جانست مرد راه شد
 جز فنای در^{۱۳} فنا کارت نماند
 بر کناری بودی از سر عیان^{۱۴}
 این نظر را گر نگه داری نکوست

الحکایة والتمثیل

بوعلی طوسی امام قال و حال

کرده است از میر کارین این سؤال

- | | | | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|-----------------|------------------------|
| ۱- نا . نو . صا . جان | ۲- نا . دریافت | ۳- صا . دریافت | ۴- صا . نا . نو . تابش |
| ۵- صا . ارکانش | ۶- قو . صا . نماند | ۷- نا . عقل | ۸- نا . صا . عکس |
| ۹- صا . وز غضب کرد دست دوزخ کرد راست | ۱۰- نا . دو صفت ماندست کاسرافیل گشت | ۱۱- نا . برد بر | ۱۲- نو . چون |
| ۱۳- صا . قیاسی در | ۱۴- نو . بر کناری از | صفای صوفیان . | |

کز حق آمد راه سوی بنده باز
گفت ره نه زین بدان نه زان بدین
نیست غیر او که دارد غیر دوست
نیست غیر او و غیری چون بود

یا ز بنده سوی حق بر گوی راز
لیک راه از حق بحق میدان یقین
گر^۱ حقیقت اوست ره زوهم^۲ بدوست^۳
راه روزوهم بدو موزون بود

الحکایة والتمثیل

بر فتاد از جان خرقانی نقاب
گفت الهی روز و شب در کل حال
بر امیدت ره بسی پیموده‌ام
از وجود من رهائی ده مرا
حق تعالی گفت ای خرقانیم
یا بسالی شصت چه روز و چه شب
من در آزال الازل^۴ بی علتیت^۵
هم در آزال الازل هم در قدم
بوده‌ام خواهان تو بیش از تو من
این طلب کامروز از جان تو خاست
گر طلب از ما نبودی از نخست
چون کشنده هم نهنده یافتی
لاجرم جاوید شمع دین شدی

دید آن شب حق تعالی را بخواب
جستمت پیدا و پنهان شصت سال^۶
طالب تو بوده‌ام تا بوده‌ام
نور صبح آشنائی ده مرا
گر بسالی شصت تو میدانیم
کرده بر جهد خود ما را طلب
کرده‌ام تقدیر صاحب دولیت^۷
در طلب بودم ترا تو در عدم^۸
در طلب بودم ترا پیش از تو من
نیست هیچ آن تو جمله آن ماست
کی ز تو هرگز طلب گشتی درست
خویش را بیخویش زنده یافتی
در امانت مرد عالم^۹ بین شدی

الحکایة والتمثیل

حق تعالی عرش را چون برفراخت
صد جهان پر فرشته سر فراخت

۱- نو: در ۲- نا: هم زوره - صا: چون حقیقت رهرو هم رهبر اوست

۳- پس از این بیت بیتی الحاقی در نسخه طبع مشهد باین صورت آمده است:

نیست غیر او و غیری چون بود راه روزوهم بدو موزون بود

۴- نا: چند سال ۵- آزال ازل ۶- نو: صا: علتت ۷- نو: صا: دولمت

۸- صا: طالب تو بودم و ۹- صا: عاشق .

حق بدیشان گفت بردارید عرش
صد هزاران باره بیش‌اند از شمار^۲
جمله در رفتند چست و سرفراز
چون مضاعف کرد اعداد همه
عرش را چندان ملك می برنتافت^۳
هشت قدسی را ز حق فرمان رسید
عرش را بر دوش خود برداشتند
کای^۴ عجب عرشی که چندانى ملك
ما بتنهائی خود بر داشتیم
اندکی عجبی پدید آمد مگر
کای ملایك بنگرید از جای خویش
آن ملایك چون نگه کردند زیر
زیر پای خود هوا دیدند و بس
حق بدیشان کرد آن ساعت خطاب
عرش اعظم گر شما برداشتید
کیست بردارنده بار شما
چون ملایك را فتاد آنجا نظر
هر که پندارد که جان^{۱۱} بیقرار
یا چنان انوار را حامل^{۱۲} شود
آن ازو عجبی و پنداری بود
آن امانت سر او هم میکشد

زانکه این را بر نتابد^۱ اهل فرش
در روید از قوت و شوکت بکار
عاقبت گشتند عاجز جمله باز
عین عجز افتاد میعاد همه
گفتی موری فلك می بر نتافت^۴
در ربودند ای عجب عرش مجید
سر ازان تعظیم می افراشتند^۵
پر بیفکندند از وی يك بيك
خرده الحق فرو نگذاشتیم
تا رسید امر از خدای دادگر^۶
تا چه میبینید زیر پای خویش
آمدند از جان خود^۸ از خوف^۹ سیر
در هوا چون پای دارد هیچکس
کای ز عجب خود خطا کرده صواب
حامل آن خویش را پنداشتید
بنگرید ای پر خلل^{۱۰} کار شما
آن همه پندار بیرون شد ز سر
بر تواند داشت سر کردگار
یا چنان اسرار را قابل شود
وین چنین در راه بسیاری بود
قشر عالم مغز عالم میکشد

۱- نو: نتابند ۲- نا: بیش اندر شمار ۳- ۴- نا: بر می نتافت
۵- نو: بر افراشتند ۶- نو: ای ۷- بعد از این بیت بیتمی بدین صورت در نسخه طابع
مشهد الحاق شده است :

چون در آمد این تعجب شان بدل بر نهاد از عجب شان یزدان شکل
۸- نو: خویش ۹- نو: خویش ۱۰- صا: بر فلك ۱۱- نو: جانی
۱۲- صا: قو: حایل .

گر نبودی در میان آن سر پاك
روستم را را رخس رستم میکشد
گر حملناهم^(۱) نیفتادی ز پیش
چون رسیدی وانچه دیدی دیده شد
تا ابد اکنون سفر در خویش کن
ليك اگر از خویشتن خواهی^۲ خلاص
از وجود جان^۳ برون باید شدن
حوصله باید اگر آن بایدت
عقل و جان را دو کفه ساز خوش
عقل اگر افزون بود نقصان تراست
در^۴ فقیری چون زفانه^۵ باش راست
تو زفانه^۶ گر نباشی بی شکی
کفر و دین و عقل و جان و خاک و آب
چون همه يك رنگت آمد^۷ در احد
ور بود در فقر جان يك ذره چیز
فقر چه بود سایه جاوید آمده
پس بقرصی گشته قانع تا ابد
جز احد آنجا اگر چیزی بود
زانکه اینجا^۸ اینهمه هم اوست و بس^۹

کی کشیدی آن امانت آب و خاک
تا نه پنداری که مردم میکشد
حامل آن سر نبودی کس بخویش
مرد را اینجا زفان^{۱۰} بپریده شد
هر زمانی رونق خود بیش کن
تا شوی در پرده توحید خاص
محرم جانان کنون باید شدن
کی بود جانانت گر^{۱۱} جان بایدت
عقل و جان را در آنجا نه بکش
جان اگر راجح شود جانان تراست
سوی عقل و سوی جان منگر بخواست
با ازل بینی ابد گشته یکی
جمله يك رنگت شود چون آفتاب
از همه درویش مانی تا ابد
حال کادالفقر^(۲) باشد کفر نیز
در میان قرص خورشید آمده
قرص و قانع محو احد مانده احد^{۱۲}
هم احد باشد چو تمیزی بود
بدمبین کاین جمله بس نیکوست و بس^{۱۳}

- ۱- صا. نا. نو: زبان ۲- نو: خویش میبایی ۳- نو: خود
۴- نو. نا: جانان اگر ۵- قو: ور ۶- صا. نا. نو: زبانه ۷- صا. نا. نو: زبانه
۸- صا: رنگ آید ۹- صا: قرص و قانع محو شد مانده احد ۱۰- نو: آنجا
۱۱- نا: اوست بس ۱۲- نا: نیکوست بس

(۱) اشاره است بآیه شریفه ولقد کرمانابی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم
من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً. سورة الاسری آیه ۷۲
(۲) اشاره است به کادالفقر ان یکون کفرآ .

آن و این و این و آن اینجا بود
گر مثالی بایدت کاسان شود
هر چه از قرب احد آید پدید
هست قرآن در حقیقت يك کلام
صد هزاران قطره يك عمان بود
هر چه اسمی یافت آمد در وجود
حق عرفانت^۲ آن زمان حاصل شود
عقل باید تا عبودیت کشد
عقل با جان کی تواند ساختن
دردت اول از^۳ تفکر میرسد
علم باید گر چه مرد اهل آمدست
هر که او يك ذره از^۴ عز پی برد
عاریت باشد همه کردار او
گر بیان نیکو بود در شرع و راه
در بیان شرع صاحب حال شو
چون شنیدی سر کار اکنون تمام
سالك از آیات آفاق ای عجب
گر چه بسیاری ز پس وز پیش دید^۵
هر دو عالم عکس جان خویش یافت
چون بسر جان خود بیننده شد
بعد ازین^۶ اکنون اسام بندگیست
سالك سرگشته را زیر و زبر
بعد ازین در حق سفر پیش آیدش

لیکن^۱ آنجا این همه سودا بود
همچو دریا دان که او^۲ باران شود
چون شود نازل عدد آید پدید
بی عدد آمد چو منزل شد تمام
چون ز عمان بگذرد باران بود
آن همه يك شبنمست از بحر جود
کاینچه عقلش خوانده باطل شود
جانت باید تا ربوبیت کشد
با براقی لاشه نتوان تاختن
آخر الامرت تحیر میرسد
تا بداند کاخرش جهل آمدست
هیچ گردد هیچ هرگز کی برد
آن او نبود همه گفتار او
آن بیان در^۳ حق بود برف سیاه
ليك در حق کور گرد و لال شو
نیز^۴ حاجت نیست دیگر والسلام
رفت با آیات انفس روز و شب
هر دو عالم در درون خویش دید
وز دو عالم جان خود را بیش یافت
زنده گشت و خدا را بنده شد
هر نفس صد زندگی در زندگیست
تا بحق بودست چندینی سفر
هر چه گویم بیش از پیش آیدش

۱- نا، لکن - نو، ليك ۲- نو، آن - نا، همچو دریا انك او ۳- صا، عرفان
۴- نا، در ۵- نا، هر که او آن ذره ۶- صا، از ۷- نو، پیر - صا، هیچ
۸- نو، گر چه بسیاری پس و از پیش دید ۹- نو، آن .

چون سفر آنست کار آنست و بس^۱
زان سفر گر با تو اینجا دم زنم
گر بدست آید مرا عمری دگر
آن سفر را گر کتابی نو کنم
گر بود از پیشگه دستوری
لیک شرح آن بنخود دادن خطاست
شرح دادم این سفر باری تمام

گیر و دار و کار و بار آنست و بس^۲
هر دو عالم بیشکی بر^۳ هم زنم
باز گویم با تو شرح آن سفر
تا ابد دو کون پر پرتو کنم
نیست جانم را ز شرحش دوری
گر بود اذنی از آن حضرت رواست
تا دگر فرمان چه آید والسلام

در حق خویش گوید^۴

اینچه شورش از تو در جان ای فرید
گر کند شخص تو یک یک ذره گور
گر تو با این شور قصد حق کنی
چون بود شورت بجان پاک در
هم درین شور از جهان آزاد و خوش^۵
شور چندینی چرا آورده
شور عشق تو قوی زور افتاد
جان^۶ت دریائست آب ز
دایماً چون بحر میجوشی^۷ ز شور
جان شیرینت چو شوری در کند
یعلم الله گر سخن گفتار را^۸
در سخن اعجوبه آفاق اوست
هر که سلطانم نگوید در سخن

نعره زن از صد زبان^۹ هل من^{۱۰} مزید
کم نگردد ذره از جانت شور
در نخستین شب کفن را شق کنی
سر درین شور آوری از خاک بر
در قیامت میروی زنجیر کش
این همه شور از کجا آورده
جان شیرینت همه شور افتاد
لاجرم هم شور دارد هم گهر^{۱۱}
خویشتن را می فرود آری بزور
هر زمانی شور شیرین تر کند
بود مثلی یا بود عطار را^{۱۲}
خاتم الشعرا علی الاطلاق اوست
من گدائی گویمش نه^{۱۳} سر نه بن

۱- ۲- قو: آنست بس ۳- نو: در ۴- نا: فی خاتمة الكتاب
۵- صا. نا. نو: زبان ۶- نو: آزاد خوش ۷- قو: جانش ۸- صا: شکر
۹- نا: میسوزی ۱۰- ۱۱- نو: بود ۱۲- نا: نی

(۱) اشاره است بآیه شریفه یوم نقول لجهنم هل امتلات و نقول هل من مزید .
سورة ق آیه ۲۹

شیوه کز شوق او شد عقل مست^۱
 خاطریم پایم گرفته هر زمان
 تا ز بحری ماهیی^۲ آرد بشست
 نی که چندان نقد معنی دارد او
 چون معانی جمله من گفتم تمام
 هر کجا سر است در هر دو جهان
 چون بجوئی و بیابی سر بسر
 قصه ها دیدی بسی این هم ببین
 گردهی غصه^۳ که هستم قصه^۴ گوی
 قصه گفتن نیست ریح فی الفصص^۵
 قصه کوتاه میکنم يك^۶ اهل راز
 هر نفس این قصه نوری بخشیدش^۷
 هر کتابی را که دانی^۸ سر بسر
 گر نچربد از همه صد باره این
 دیده انصاف بینت باز کن
 تا ببینی کار و بار این کتاب
 هر که گوهر دزد^۹ این دریا شود
 هر کرا دزدیدن از من دست داد

جز مرا هرگز کرا دادست دست^{۱۰}
 سر نگون بر میکشد گرد جهان
 یا ز جایی معنی آرد بدست
 کز درون بیرون همی نگذارد او
 چه بماندست آن کسی را والسلام
 هست سر تا سر درین دیوان نهان
 بر کشی بر^{۱۱} هر دو عالم بر ببر^{۱۲}
 قصه کم گو کا حسن القصه است این
 غصه خور چون برده ام در قصه^{۱۳} گوی
 می نبینی روح قرآن از قصص
 گر درین قصه کند^{۱۴} عمری دراز
 بی غم و غصه حضوری بخشیدش^{۱۵}
 این یکی با جمله برکش بر ببر
 زود کن چون پرده خود پاره این
 چشم جان پر^{۱۶} یقینت باز کن
 حل و عقد و گیر و دار این کتاب
 زود از تر دامنی رسوا شود^{۱۷}
 همچو دزدانش بریده دست باد^{۱۸}

- ۱- نا: شیوه کز شوق او عقل آمدست
 ۲- نا: نو: صا: با
 ۳- نا: نو: حصه
 ۴- نا: بخشید
 ۵- نا: روز و شب چون بلبل گویا شود
 ۶- نا: باین شرح آمده است:
 ۷- نا: کنی
 ۸- نا: دان
 ۹- نا: چاپ
 ۱۰- نا: نقل آمدست
 ۱۱- نا: غصه
 ۱۲- نا: ای
 ۱۳- نا: کنی
 ۱۴- نا: دان
 ۱۵- نا: چاپ
 ۱۶- نا: ای
 ۱۷- نا: کنی
 ۱۸- نا: چاپ

بیشک او را دولتی پیدا شود
 قرص خورشیدش بود کم از بلور
 باز ماند روز محشر در حساب
 تا شود بینا دو چشمش در زمان
 داد خود بستان ز من دور گزند
 تو نصیبی ده مرا زین سود زود

هر که گوهر دان این دریا شود
 ور بود چشم خرد یکباره کور
 بی نصیب افتد ز نور این کتاب
 این سخنها را همه بشنو بجان
 و رزیانی باشدت زین جمله پند
 و رکنی زین پندها بسیار سود

تا نه پنداری که در^۱ بیهوده‌ام
گو تفکر کن دل بیخویش تو
گفته من بایدت خواندن بسی^۲
بر سر آن ماتمی می‌داشتم^۳
نام این کردم مصیبت نامه من
پس مصیبت نامه عطار خوان
خاک بر فرقش که نامردی بود
وز هزاران گنج برخوردار باش
گو برون آرد چنین صاحب جمال^۴
ختم صد عالم که پر اسرار بود^۵
تا که عطارش نباشد دست یار

در حقیقت مغز جان پالوده‌ام
جمع کردم آب آسا پیش تو^۶
گر ز گفتن راه می‌یابد کسی
زانکه هر بیتی که می‌بنگاشتم
در مصیبت ساختم هنگامه من
گر دلی می‌بایدت بسیار دان
گر کسی را زین سخن گردی بود
لازم درد دل^۷ عطار باش
هر کرا يك ذره می‌بندد خیال
می‌نداند او که از عطار بود
نافه اسرار نبود مشکبار

الحکایة والتمثیل

می نیارستش همی فرمود کار
کرد بر خود عیب او کردن^۸ دراز
بازوی کرار باید وقت کار
نسیه باشد کار تیغ گوهری
تو ز من زور علی بایست خواست
دیگری در جلوه آرد از حجاب

آن یکی^۹ بستند ز حیدر ذوالفقار
عاقبت آن ذوالفقار آورد باز
حیدرش گفتا برای ذوالفقار
تا نباشد نقد زور حیدری
کی شود از ذوالفقارت کار راست
هر که^{۱۰} پندارد که مثل این کتاب

-
- ۱- نو: بر ۲- نا: جمع کردم آب پیشاپیش تو - صا: جمع کردم این سخنها پیش تو
۳- پس از این بیت باز ابیاتی در نسخه چاپ مشهد باین شرح آمده:
لیک با گفتن عمل می‌بایدت
چون ز گفتارم بکردار آمدی
چون عمل کردی ز گفتارم قبول
از سر افسوس و هر افسانه
من نه عطارم که دارو داشتم
۴- این بیت در قو ونا نیست ۵- نو: دلی ۶- این دو بیت در قو نیامده است
۷- قو: کسی ۸- نو: گفتن ۹- صا: گر چه ۱۰

گو مبر خود را بغفلت روزگار
بر سر آب ای عجب عرش مجید
هیچکس را تا ابد این شیوه نیست
آب هر معنی چنانم^۲ رو شنست
می نباید شد بحمدالله بزور
همچو نوح آبی بزور آید مرا
از تنورم چون رسد طوفان بزور
همچو فردوسی فقع خواهم گشاد
زین سخن کامروز آن ختم منست
ترك خور کاین چشمه روشن گرفت
باد محروم از زبورم جز سه خلق
گر خوش آوازی جهان آور بجوش
ور نکو دانی شدی پیروز تو
ور تو زیبا می نویسی مینویس
نیست کس را تا قیامت این طریق
گر چه هر مرغی زند این شیوه لاف
هر کسی در گوشه دم میزنند
هر کسی در روی خود دارد سری
هر کسی ز آواز خوش^۴ شد پر غرور
آنچه آنرا صوفی آن گوید بنام^{۱۰}
من محمد نامم و این شیوه نیز
حکمت و نظمی که نه^{۱۱} ذاتی بود

زانکه خواهد زور حیدر ذوالفقار
شد بلند از شعر چون آب فرید
طوبی فردوس^۱ را این میوه نیست
کانچه خواهم جمله در دست منست
همچو فردوسی زبیتی در تنور
زانکه طوفان از تنور آید مرا
هیچ حاجت نیست رفتن در تنور
چون سنائی بی^۳ طمع خواهم گشاد
نیست کس همتای من این روشنست
از زبور پارسی من گرفت
خرده دان و خوش خط و داود خلق
ورنه میدانی چه کن بنشین خموش^۴
ور نه^۵ جولاهگی آموز تو
ور نه زان انگشت بنشین کاسه لیس^۶
فکر کن خوش خوان^۷ و مشتای رفیق
نیست هر پرنده سیمرخ قاف
لیک چون عیسی دمی کم میزنند
لیک یوسف دیگرست او دیگری
لیک این^۹ ختمست بر صاحب زبور
ختم شد آن بر محمد والسلام
ختم کردم چون محمد ای عزیز
نیک ناید^{۱۲} حرف طاماتی بود

۱- نا: طوبی و فردوس ۲- نو: چو جانم ۳- صا: بر
۴- نا: ورنه دانی چه کن بنشین خموش - نو: ورنه دانی پس چه کن بنشین خموش - صا: ورنه نادانی مکن بنشین خموش - قو: منشین خموش ۵- صا: نو: ورنه رو ۶- نو: ورنه زیبا تو بنشین کاسه لیس ۷- نو: برخوان ۸- صا: نا: نو: خود ۹- نا: نو: آن
۱۰- نا: آنچه را آن صوفیان گویند نام ۱۱- نا: نو: نی ۱۲- قو: باید

ذوق اگر با شیر مادر باشدت شعر شیرین تر ز شکر باشدت
ورنداری و تکلف میکنی هم تو خود خود را تعرف میکنی

الحکایة والتمثیل

حاتم طائی چو از دنیا گسست^۱ يك برادر داشت بر جایش نشست
گفت من در جود درخواهم گشاد^۲ چون برادر دست برخواهم گشاد
در سخاوت ساحری^۳ خواهم نمود همچو دریا گوهری خواهم نمود
مادرش گفتا که این تو کی کنی ليك بی شك نام حاتم طی کنی
زانکه آن وقتی که حاتم بود خرد لب بيك پستان من آنگاه برد
کز دگر پستان بسی یا اندکی شیر خوردی در بر او^۴ کودکی
گر نبودی طفل دیگر همبرش نفرتی بودی ز شیر مادرش
باز تو آنکه که بودی شیرخوار هیچ طفلی را نکردی اختیار
میل شیر من نبودی یکدمت تا دگر پستان نبودی محکمت
بود يك پستان بدستی آن زمانت و آن دگر پستان نهاده در دهانت
این یکی را در دهن میداشتی و آن دگر يك را بکس نگذاشتی
آنکه در طفلی کند این محکمی^۵ کی تواند کرد هرگز حاتمی
گر برادر همچو حاتم شیر خورد هر کجا مرغیست او انجیر خورد^۶
کارها با قوت از بنیاد به دولت و اقبال مادر زاد به
گر بخوانی شعر من ای پاک دین شعر من از شعر گفتن پاک بین
شاعرم مشمر که من راضی نیم مرد عالم شاعر ماضی نیم
عیب این^۷ شعرست و این اشعار نیست شعر را در چشم کس^۸ مقدار نیست
تو مخوان شعرش اگر خواننده

۱- قو: گذشت - صا: برست ۲- نو: قو: گفت من در خود دری خواهم گشادا
۳- صا: سامری ۴- صا: برابر ۵- صا: حا کمی ۶- پس از این بیت دو بیت

بشرح زیر در نسخه چاپ مشهد آمده است :

کی بود چون بوی گل بوی بیاز کی بود هر مرغ را پرواز باز
پشه را هرگز نباشد زور پیل چشمه آخر کی بود چون رود نیل

۷- نو: از ۸- صا: من .

شعر گفتن چون ز راه وزن خاست
گر بود اندك تفاوت نقل را
چون گهر دار است^۱ شعر من چو تیغ
زیر کی باید که تحسینم کند
لیك اگر ابله کند تحسین مرا

وز ردیف و قافیه افتاد راست
کثر نیاید مرد صاحب عقل را
يك دمی تحسین مدار از من دریغ
از بسی^۲ احسنت تمکینم کند
آن ندارد^۳ می نباید این مرا

الحکایة والتمثیل

گفت اندر پیش افلاطون کسی
در هنر بستود بسیاری ترا
زان سخن بگریست افلاطون بدرد
گفت میگیریم که درد دل مشکلیست
هر چه باشد مرد نادان را پسند
می ندانم تا پسند او چه بود
يك ستایش کان ز جاهل آیدم
گر مرا اهل دلی تحسین کند
گر ستایش گوی من صد کس بود
نی کیم من اهل دین^۴ را چند ازین
ای دریغا هر چه گفتم هیچ بود
گر دمی بودی سخن پذیرفتم
گر بحضرت ره گشادن دارمی

کان فلانی حمد میگفتت بسی
تا فلك بنهاد مقداری ترا
روی آورد از سر دردی بمرد
تا چه کردم کان پسند جاهلیست
مرد دانا را بود آن تخته بند
تا ازان توبه کنم در حال زود
صد عقوبت دان که حاصل آیدم
جمله شعرم دل او^۵ دین کند
ذوق يك صاحب دلم می بس بود
نفس تا کی داردم در بند ازین
دیده کور و راه پیچاپیچ بود
نیستی پروای چندین گفتم
کی دل^۶ بر هم نهادن دارمی^۷

الحکایة والتمثیل

خطبه در نعت و توحید خدای
سجع بود آن خطبه رنجی برده بود

کرده بود انشا بزرگی^۸ رهنمای
پیش شیخ کرکان آورده بود

۱- نا: گهر دار است ۲- صا: پی - نا: پس ۳- نا: نداند ۴- نا: سراسر
۵- صا: دل ۶- قوا: دلی ۷- صا:
گر بحضرت ره گشاده دارمی
۸- نو: صا: کرده بد افشا بزرگی

کی دلی بر ره نهاده دارمی

چون بخواند آن خطبه را در پیش او
شیخ گفتا بر^۱ دلم صد غم نهاد
هر که دل زنده ست در سودای دین
يك نشان مرد بیکار این بود
مرد را آن خطبه بر دل سرد شد
حال من با این کتاب اینست و بس
چند گوئی آخر ای دل تن بزن
چند شعر چون شکر گوئی تو خوش
پنبه را یکبارگی بر کش ز گوش

خواست تحسین طبع دوراندیش او
آن دل بیکار کاین بر هم نهاد
نبودش بی هیچ شك پروای این
شغل مشغولان پندار این بود
خجلتش آورد و رویش زرد شد
حجت بیکاری دینست و بس
نفس را خاموش کن^۲ گردن بزن
همچو بادامی زفان^۳ در کام کش
در دهن نه محکم و بنشین خموش

الحکایة والتمثیل

کاملی گفتست میباید بسی
ليك باید عقل بی حد و قیاس
دم مزن چون کن مکن می نشنوند
ور کسی می بشنود اسرار تو
کوه با آن جمله سختی و وقار
روی در دیوار کن وانگه^۴ خموش
ور تو در^۵ دیوار خواهی گفت راز

علم و حکمت تا شود گویا کسی
تا شود خاموش يك حکمت شناس
با که گوئی چون سخن می نشنوند
می نشیند از حسد در کار تو
هر چه گوئی باز گوید آشکار
زانکه آن دیوار دارد نیز گوش
هست دیوار لحد با آن بساز

الحکایة والتمثیل

این سخن نقلست از نوشین روان^۶
دشمنت شناسد از زشتی که اوست
گر درین پرده نگهداری نفس
صبح اگر کشتی نفس را در دهان
تا زفان^۷ سرخ دارد ساکنی

گفت اگر خواهی که رازت در جهان
تو به نیکوئی مگو در پیش دوست
هم نفس باشی و گرنه هیچکس
کی رسیدی این بشولش در جهان
تو بسر سبزی نشسته ایمنی

۱- نو: در ۲- صا: خود ۳- صا، نا، نو: زبان

۴- نا: آنکه - نو: بنشین ۵- نا، نو: با ۶- صا، نو: نوشیروان

۷- صا، نا، نو: زبان ،

چون زفان^۱ جنبان شود کام سیاه
هیچ عضوی بنده را^۲ روز شمار
بر تو سر سبزی کند حالی تباه
مهر نکند جز دهن را کردگار

الحکایة والتمثیل

با پسر لقمان چنین گفت ای پسر
ای عجب با آنکه لقمان آدمم
لیک هرگز از خموشی کردنم
گرچه بسیاری سخن گفتم^۳ چوزر
از بسی گفتن پشیمان آمدم
نه پشیمان بود و نه غم خوردنم

الحکایة والتمثیل

از ارسطالیس^۴ پرسیدند راز
بی گنه در خورد زندان آمدست
آنچه او^۵ محبوس میباید مدام
دو در از دندان و دو در از لبش^۶
تا مگر یک لحظه گیرد قرار
هر که خاموشست ثابت آمدست
با که گویم درد دل چون کس نماند
چون خموشی این همه مقدار داشت
جان من چون بودمشت و بیقرار^۷
گردمی تن میزدم از جان پاک
از ازل چون عشق با جان خوی کرد
از شراب عشق چون لایعقلم
کاشکی جان مرا بودی قرار
آنچه در^۸ جان من آگاه هست
چون نمی بینم بعالم مرد خویش

کان چه میدانی که در عمر دراز^۹
گفت آنچش حبس دندان آمدست
آن زفان^{۱۰} تست در زندان کام
بسته میدارند^{۱۱} هر روز و شبش
وانگهش جز بیقراری نیست کار
عزت زر بین که صامت آمدست
تن زنم کز عمر من هم بس نماند
لیک دو داعیم بر گفتار داشت
بر نمیزد یک نفس از^{۱۲} درد کار
می برآمد از خموشی صد هلاک
شور عشقم این چنین پر گوی کرد
کی تواند شد خموشی حاصلم
تا همیشه تن زدن بودیم کار
می ندانم تا بدانجا راه هست
می فرو گویم بدانجا درد خویش

۱- صا. نا. نو: زبان ۲- نو: نیز در - قو: نیز را ۳- نو: گویم
۴- قو: نا: زارسطاطالیس (متن حاشیه قواست) ۵- صا. نو: عمری دراز ۶- نو: آن
۷- نو. صا. نا: زبان ۸- نو: دور از دندان و هم دور از لبش ۹- نو: میدارید
۱۰- نو: مست بیقرار - صا: جان من چون هست دایم بیقرار ۱۱- صا: جز
۱۲- نا: آنچه اندر .

داعی دیگر مرا آن بود و بس کاین حدیثم شد بحجت هر نفس^۱

الحکایة و التمثیل

مصطفی گفتست جمعی از ملک
گرد میگرددند بر روی زمین
کز خدای خویش میگویند باز
خویشتن را وقف آن منزل کنند
گر چه در معنی نیم از اهل راز
جمله از حق گویم و از کار او
چون درین اسرار بینند مدام

می فرو آیند^۲ هر روز از فلک
تا کجا بینند جمعی اهل دین
صف زنند آن قوم گرد اهل راز
زان سخن مقصود خود حاصل کنند
گفته‌ام باری ز اهل راز باز
تا ملایک بشنوند^۳ اسرار او
قصه گوی حق نهندم بوکه نام

الحکایة و التمثیل

خاشه روبی بود سرگردان راه
سایلی پرسید ازو کای پر هوس^۴
گفت تا خلقان بدانند همه
تا ابد نقد من این انعام بس
آنکه او^۵ داعی من آمد برین
این دم از گفتن نیندیشم بسی
زود خواهد بود کاین جان و دلم^۶
شیر مردا گر^۷ دلت خواهد همی
بر سر عطار چون زاری گری
باز پرس از حال^۸ من حالی بر از

خاشه میرفتی همه در کوی شاه
خاشه چون در کوی شه روبی و بس
خاشه روب شاه خوانندم همه
خاشه روب کوی شاهم نام بس
یاد داریدش^۹ دعا از صدق دین^{۱۰}
چون خموشی هست در پیشم بسی
فرقتی^{۱۱} جویند از^{۱۲} آب و گلم
عزم کن بر گورم و بگری دمی
اندکی بنشین و بسیاری گری
تا جواب تو دهم از گور باز

۱- نا، نو: هم نفس ۲- صا، نا، نو: فرود آیند ۳- صا، بشنود

۴- نا، بوالهوس ۵- نو: آن ۶- نو: آرندم ۷- صا، یاد آریدش بخیر از قصد این

۸- نا، روز خواهد بود کین جان و دلم ۹- صا، قوتی - نو: فرصتی ۱۰- نا، این

۱۱- نو: شیر مردی ۱۲- نو: خاک .

حالم آن دم از زفان^۱ حال پرس
تشنگی من بین در زیر خاک
کاشکی هرگز نبودی نام من
هر کرا در پیش این مشکل بود
صد جهان جان^۲ مبارز آمده
زین چنین کاری که در پیش آمدست

کر شو و حال از زفان^۲ لال پرس^۳
يك دمم آبی فرست از اشك پاك
تا نبودی جنبش و آرام من
خون^۴ تواند کرد اگر صددل بود^۵
هست سرگردان^۶ و عاجز آمده
علم مفلس عقل درویش آمدست

الحکایة والتمثیل

فاضل عالم فضیل آن ابر اشك
زانکه ایشان هم لحد هم رستخیز
جمله با کوتاه دستی و نیاز
وز فرشته نیز رشکم هیچ نیست
ليك ازان کس رشکم آید جاودان
باز گردد خوش هم^{۱۰} از پشت پدر
کاشکی هرگز نرادی مادرم
بکشدم نفسم که نفسم گشته باد
از توانگر بودن و درویشیم
چون مرا از ترس این صد درس هست

گفت از پیغامبرانم^۸ نیست رشك
پیش دارند و صراطی نیز تیز
کرده در نفسی زفان^۹ جان دراز
زانکه آنجا عشق و پیچا پیچ نیست
کو نخواهد زاد هرگز در جهان
تا شکم مادر نیارد بر زبر^{۱۱}
تا نکردی گشته نفس کافرم
بکشدم در خون که در خون گشته باد
هیچ خوشتر^{۱۲} نیست از بیخویشیم
هر کرا جانست جای ترس هست

الحکایة والتمثیل

رهروی را چون در آمد وقت مرگ

لرزه افتاد بر وی همچو برگ

۱- ۲- نا. نو. صاء زبان ۳- پس از این بیت در نسخه طبع مشهد بیتی باین صورت آمده است
گر تو کردی واقف این حال را
حل کنی حالی زبان لال را
۴- صاء چون ۵- پس از این بیت دو بیت دیگر نیز در نسخه طبع مشهد باین صورت درج
آمده است :

دارد او بی شك همی سنگین دای
نرم گرداند همی این مشکاش
۷- نا. دل گردان ۸- صاء بر پیغمبرانم
۱۱- نا. باربر - صاء تا نیارد از شکم مادر بسر

ور از این مشکل بود چون غافلی
نی غلط گفتم که صد یاره داش
۶- نا. چون جهانی جان - صاء در جهان جان
۹- صاء. نا. نو. زبان ۱۰- نا. او خوش
۱۲- نا. بهتر .

پس چو آتش دست میزد بیقرار
در چنین وقتی چه باشی مضطرب
جمع کن خود را بشولیده ممیر
زانکه این دم میروم پیش کسی
کفر و اسلام و بد و نیکش یکیست
پیش او رفتن نه بس آسان بود
گر بترسم ترس اینجا خود سزااست
گر هزاران دل بود پر خون بود^۱
وز تف جانم زفان^۲ من بسوخت
تا که خواهد برد پی این راز را
خاک خود نپذیردم از تنگ من
بر نیامد هیچ کارم چون کنم
چون توانم رفت پیش کردگار

اشك میبارید همچون ابر زار
سایلی گفتش چرائی منقلب
دل بخود یاز آور و آرام گیر
گفت ممکن نیست آرامم بسی
کاین جهان و آن جهان وهست و نیست
آنکسی را کاین همه یکسان بود
میروم پیش چنین کس بس رواست
میروم پیش چنین کس چون بود
چند اندیشم که جان من بسوخت
در نخواهد داد کس آواز را
شد زبیم خاک سنگ و هنگ من
برد غفلت روزگارم چون کنم
برده در بازی دنیا روزگار

الحکایة والتمثیل

کاملی گفتش که این گریه ز چیست
چون ندارم یاد^۳ میگیریم ز ترس
این زمانم جمله باید داد باز
چوب سخت و نیست نرمم چون کنم^۴
پشت او میدش^۵ از آن کودک شکست
هست همچون حال این کودک همه^۶
می بیايد رفت فردا پیش حق

کودکی میرفت و درره میگریست
گفت بر استاد باید خواند درس
هر چه در يك هفته گفت استاد باز
زین غم شاید اگر دل خون کنم
زین سخن آن پیر کامل شد زدست
گفت حال و کار من يك يك همه^۶
خوش بخفته نرم ناکرده سبق

۱- پس از این بیت دو بیت بشرح زیر در نسخه طبع مشهد آمده است :

ليك هستی تو ز کارم بیخبر

آن زمان چون گرددت معلوم کار

۲- نا. صا: زبان ۳- صا: نرم ۴- ناه هست سخت و نیست نرمم چون کنم - صا: بر نیامد

هیچ کارم چون کنم ۵- صا: امیدش ۶- ۷- صا: کنون

زانکه در پیش است چوب اوستاد
با جهانی درد دل در پیش تو
گر نخواهی تو همه باطل بود
کی بود ناخواستن را چاره
آنچه آن باید ترا اصل آن بود^۱
در گذر از نیک و از بد هر چه هست

نیست درسم نرم سختم افتاد
پادشاهها آمد این درویش تو
گر جهانی طاعتم حاصل بود
گر نخواهی دولت غمخواره
گر همه توفیق و گر^۱ خذلان بود
چون حواله با تو آمد هر چه هست

الحکایة والتمثیل

بعد مرگ او کسی دیدش بخواب
گفت چون رفتم بر حق گفت هان
گفتم^۲ آخر من چه دارم ای خدا
راه پیمودم جهانی سر بسر
نیست ما را نان پدید آرد خدا^۳
با تو کردند حواله هر کسی
از گدائی میکنی چیزی طلب
پس بده گر میدهی ای پادشاه
گر نخواهد خالق شاهان رواست
وین گدارا دست گیر ای دست گیر
سر ز فرمان تو چون پیچیم ما
هر چه خواهی میتوانی کرد راست

آن گدائی چون برست از نان و آب
گفت حق با تو چه کرد ای مهربان
پیشم آور تا چه آوردی مرا
قرب پنجه سال رفتم در بدر
جمله میگفتند ای مرد گدا
مردمان نانم ندادندی بسی
چون حواله با تو آمد روز و شب
جمله گفتندی خدا بدهد ترا
شاه هرگز از گدا چیزی نخواست
چون حواله با تو آمد در پذیر
پادشاهها چون همه هیچیم ما
قدرت و علم و ارادت چون^۴ تراست

۱ - نا : اگر
۲ - پس از این بیت سه بیت بشرح زیر در نسخه طبع مشهود درج شده است :

تو بلطف خویش کن در من نگاه
تو مرا نومید مگذار از درت
تو بلطف انداز بر من سایه

من ندارم این زمان غیر از توشاه
چون در دیگر ندارم جز درت
چون ندارم از عمل سرمایه

۳ - قو: گفت
۴ - صا: نیست ما را هیچ نان بدهد خدا
۷ - نو: حق.

گرچه کردم جرم بسیار ای خدای
هست جود و فضل تو بحری عظیم
قادری ناکرده انکار ای خدای
در بر آن کی بود امکان بیم

الحکایة والتمثیل

در مناجات آن بزرگ دین شبی
گفت الهی چون شود حشر آشکار
پس بدست آرم یکی خنجر ز نور
تا ز دوزخ سر بسر ایمن شوند
هاتفی آواز دادش آن زمان
ورنه عیب تو بگویم آشکار
بعد ازان داد آن بزرگ دین جواب
تو بدان می آریم تا این زمان
از تو چندان باز گویم فضل وجود
پادشاه با دمی^۵ سرد آمدم
چون نیم من هیچ و آگاهی^۶ ز من
گر عذاب تو ز صد رویم بود
لیک یک فضلت چو صد عالم فتاد
آمد از من آنچه آید از لثیم

پیش حق میکرد آه و یاری
بر لب دوزخ خوشی گیرم قرار^۱
خلق را میرانم از دوزخ ز دور
در بهشت جاودان ساکن شوند
گفت تو^۲ خاموش بنشین^۳ هان و هان
تا کنندت خلق عالم سنگسار
گفت هان و هان چه گفتم ناصواب
بر گشایم بر سر خلقان زفان^۴
کز همه عالم کست نکند سجود
با دلی پر غصه و درد آمدم
ای همه تو پس چه میخواهی زمن
در خور یک تاره مویم بود
جرم جمله کم ز یک شبتم فتاد
تو بکن نیز آنچه آید از کریم

الحکایة والتمثیل

آن یکی اعرابی از عشق مست
زار میگفت ای خدای ذوالعلو
گر بحج فرمودیم حج کرده شد
ور مرا در عرفه بایست ایستاد
سعی آوردم بقربان آمدم
ور طواف و عمره گوئی شد تمام

حلقه کعبه در آورده بدست
کردم آن خویش من آن تو کو
آنچه فرمودی بجای آورده شد
ایستادم دادم از احرام داد
رمی را حالی بفرمان آمدم
خود دگر از من چه آید والسلام

۱- نا : من بگیرم بر لب دوزخ قرار
۲- نا : اگر
۳- قو : نا : بودی
۴- صا : نا : نو : زبان
۵- صا : نا : نو : دم
۶- صا : هیچ آگاهی

از^۱ در خود بی نصیبم می مدار
خالقا آنچه از من آمد^۲ کرده شد
چند مستی خاک را دلریش تو
گر جهانی طاعت آرم پیش باز
ور بود نقدم جهانی پر گناه
چون بعلت نیست نیکوئی ز تو
آنچه توفیق توام از بحر جود
این دم اکنون منتظر بنشسته ام
با درت افتاد کارم این زمان
تو چنین انگار کاین دم آمدم
چون بعلت نیست از تو هیچ کار
گر چه کفر من گناه من بسست
گر مرا يك ذره دولت میدهی
خشك شد یارب ز یاربهای من
می روم گمراه ره نایافته
ره نمایم باش و دیوانم بشوی
بی نهایت درد دل دارم ز تو
عمر در اندوه تو بردم بسر
تا در اندوهت بسر می بردمی
مانده ام از دست خود در^۳ صد زحیر

آن من بگذشت آن خود بیار
عمر رفت و نيك یابد کرده شد
خون دود^۴ از رگ که آرد پیش^۵ تو
تو ز جمله بی نیازی بی نیاز
تو از آن مستغنی ای پادشاه
بد نبیند هیچ بدگوئی ز تو
شد مدد گر آمد از من در وجود
دل ندارم زانکه^۶ در تو بسته ام
هیچ در دیگر ندارم این زمان
گر چه بس دیر آمدم هم آمدم
عفو کن بیعلتی ای کردگار
عین عفوت عذر خواه من بسست
پس بده چون نه بعلت میدهی
در غم تردامنی لبهای من
دل چو دیوان جز سیه نایافته
وز دو عالم تخته جانم بشوی
جان اگر دارم خجل دارم ز تو
کاشکی بودیم صد عمر دگر
هر زمان دردی دگر می بردمی^۷
دست من ای دستگیر من تو گیر^۸

الحکایة والتشیل

بوسعید مهنه با مردان راه
مستی آمد اشك ریزان بیقرار

بود روزی در میان خانقاه
تا در آن خانقاه آشفته وار

۱- نو: وز ۲- نا: آید ۳- نو: رود ۴- نو: خون درد از رگ که آرد پیش
۵- نو: زانچه ۶- نا: می خوردمی ۷- نا: با ۸- نا: نو: من بگیر .

گریه و بد مستی آغاز کرد
ایستاد از روی شفقت بر سرش
از چه میباشی بمن ده دست خیز
نیست شیخا دست گیری کار تو
سر فرو رفته مرا با او گذار
مور در صدر امیری آیدی^۱
نیستم من در شمار تو برو
سرخ گشت از اشک روی زرد او
اوفتادم دستگیر من تو باش
پاك دامن کن مرا از پاکیت
چون بنومیدی رود از پیش تو

پرده از ناسازگاری باز کرد
شیخ کو را دید آمد در برش
گفت هان ای مست اینجا کم ستیز
مست گفت ای حق تعالی یار تو
تو سر خود گیر و رفتی مردوار
گر ز هر کس دستگیری آیدی^۱
دستگیری نیست کار تو برو
شیخ در خاک اوفتاد از درد او
ای همه تو^۲ ناگزیر من تو باش
ای جهانی خلق مور^۳ خاکیت
بر امیدی آمد این درویش تو

الحکایة والتذلیل

یافته در شوره جایی گوشه
آب او گه تلخ و گاهی شور بود
روز و شب در اضطرابی میگذاشت
مرد شد از ناتوانی بی قرار
تا رسید آخر به آبی چون شکر
گفت بیشك هست این آب نعیم
آب شیرین از بهشت آید پدید
کرد روزی اینچنین آبی مرا
پر کنم مشکی و برخیزم دوان
تحفه سازم پس بر^۴ مأمون برم
خلعتی بخشد چو آب من شریف
همچنان میرفت تا نزدیک شاه

بود از آن^۵ اعرابی بی توشه
گوشه او جای مشتی عور بود
در مذلت روزگاری میگذاشت
خشك سالی گشت و قحطی آشکار
شد ز شورستان برون جایی دگر
چون بدید آن آب خوش مرد سلیم
آب دنیا تلخ و زشت آید پدید
حق تعالی از پس چندین بلا
روی آن دارد کزین آب روان
مشك بر گردن رهی بیرون برم
بیشکم مأمون ازین آب لطیف
مشك چون پر کرد و پیش آورد راه

باز گشته بود مأمون از شکار
گفت آوردستم از خلد برین
گفت چیست آن تحفه نیکو سرشت
این بگفت و مشک پیش آورد باز
از فراست حال او معلوم کرد
چون چشید آن آب گرم و بوی ناک^۱
هست این آب بهشت^۲ اکنون بخواه
گفت هستم از زمین^۳ شوره دار
هم طراوت برده از خاکش^۴ سموم
در قبیله اوفتاده فاقه
خشک سالی گشته کلی آشکار
حال خود با تو بگفتم جمله راست
ریخت مأمون آن زمانش در کنار
گفت بستان زر بشرط آنکه راه
بی توقف باز گردی این زمان
زر ستد آن مرد و حالی باز گشت
گفت بر گوی ای امیر المؤمنین
گفت اگر او پیشتر رفتی ز راه
از زلال خود^۵ شدی حالی خجل
عکس آن خجلت رسیدی تا بماه
او و صیلت جست سوی^۶ ما ز دور
او بوسع خویش کار خویش کرد
چون شدم از حال او آگاه من

چون بدیدش گفت بر گو تا چه کار
تحفه بهر امیر المؤمنین
گفت ماه الجنه آبی از بهشت
در زمان مأمون بجای آورد راز
می نیارستش ز خود محروم کرد
گفت احسنت اینت زیبا آب پاک
تا چه میباید ترا از پادشاه
آب او تلخ و هوای او غبار
هم شده از تفت سنگ او چو موم
هیچکس را نه^۷ بزی نه^۸ ناقه
جمله مردم شده مردار خوار
چون شدی واقف کنون فرمان تراست
بر سر آن جمع دیناری هزار
پیش گیری زود هم زینجایگاه
زانکه نیست اینجا ترا بودن امان
با خلیفه سایلی همراه گشت
کز چه تعجیلش همی کردی چنین
آب دیدی در فرات اینجایگاه
باز گشتی از بر ما تنگ دل
آینه انعام ما کردی^۹ سیاه
چون کنم از^{۱۰} خجلتش از خود نفور
من توانم مکرمت زو بیش کرد
باز گردانیدمش از^{۱۱} راه من

۱- صا: گرم بوی ناک ۲- صا: از بهشت ۳- نا: زمینی ۴- نا: جایش
۵- ۶- صا: نی ۷- قو: او ۸- نا: گشتی ۹- نا: پیش ۱۰- صا: در
۱۱- صا: زین .

هم سخاوت هم وفاداری نگر^۲
در بر جود تو یارب شبنمیست
از کرم برگیر این افکنده را
وز سموم صد تمنا میرسم

حرف انعام^۱ و نکو کاری نگر
اینچنین جودی که جان^۳ عالمیست
چون تو دادی این کرم آن^۴ بنده را
چون ز شورستان^۵ دنیا میرسم

۱- نا: حرف وانعام ۲- پس از این بیت ابیات زیر در نسخه طبع مشهد بمتن الحاق شده است :

تا نگریدی بد کنش همچون خسان
نیکوئی درمان بود هر درد را
تا نباشی چون بخیل و خودپرست
لاجرم دوزخ بلا بد جای اوست
بد کنش را دوزخ زشتست دام
نیکوئی باشد ترا مونس چو حور
نیکوئی باشد ترا فریاد رس
چونکه میدارد نگاه از دشمنت
نیکوئی را بر گزین از هر مثل
تا شوی با وی بشادی هم قرین
بعد از آن اندر دو عالم بی الم
سکه نیکی بزن بر نام خویش
نیکوئی باشد نگهدارانت بجان
نیکوئی در پیش گیر ای پیشه کار

نیکوئی ای دل بیاموز از کسان
نیکوئی تاجیست بر سر مرد را
نیکوئی کن هم بمال و هم بدست
نیکوئی را چون ندارد بخل دوست
نیکوئی را در بهشت آمد مقام
نیکوئی در گور آمد همچو نور
نیکوئی کن گر بدی بینی ز کس
نیکوئی چون جوشنست اندر تنت
نیکوئی چون شاه شد اندر عمل
روز و شب بر درگاه نیکی نشین
چون شوی همدم نبینی هیچ غم
چون ز نیکی میرسی در کام خویش
نیکوئی را پاسبان خویش دان
چون شوی فارغ ز فرض کرد کار

حکایت

از جهان دیده یکی پیر کهن
و آنکهی در مغز جان جانان نهان
پس بکن نیکی بهر کس گر رسی
کآن عطا هم با تو میآید غذا
همچو مأمون داد هر نیکی بداد

باز پرسیدند از نیکی سخن
گفت نیکی هست مغز جان جان
چون ز نیکی تو بجانان میرسی
همچو مأمون رو توزی جود و عطا
هر که او دست سخاوت بر گشاد

۳- صا: از جان ۴- صا: آب گرم این ۵- صا: شهرستان

روزگار خشك سال طاعتست
از همه خشك و تر این درویش تو
ز اشتیاق تو ز آب اشك خویش
پس بگردن برنهم آن^۱ مشك را
آدم از دور جایی دل دو نیم
گر چه هستم از معاصی اهل تیغ
ای جهانی جان و دل حیران تو
گویا سرگشتگی داری تو دوست
ای دلم هر دم ز تو آغشته تر
عقل و جان را جست و جوی تو خوشست
در تحیر مانده ام در^۲ کار خویش
نیست در عالم ز من بیخویش تر
پای و سر شد محو فرسنگ^۳ مرا
يك شب صد تحفه افزون میرسد
گاه شادی گاه یا ربها مر است
گاه پر و بالی ز جایی میزنم
گاه میسوزم ز بیم زمهریر
گاه مینازم^۴ ز سودای بهشت

این همه وقتیست^۱ نه این ساعتست
اشك می آرد بتهفه پیش تو
همچو اعرابی کنم پر مشك خویش
بو که نقدی بخشیم این اشك را
نقد رحمت خواهم از تو ای کریم^۲
رحمت خود را مدار از من دریغ^۳
صد هزاران عقل سرگردان تو
کاسمان از گشتگی تو دو دوست
هر زمانم بیش کن سرگشته تر
در دو عالم گفت و گوی تو خوشست
می بمیرم از غم بسیار خویش
هر زمانم کم گرفتن بیشتر
غم فراخ آمد دل تنگ^۴ مرا
يك شبم گرم میرسد خون میرسد
این تفاوت بین^۵ که در شبها مر است
گاه بیخود دست و پائی میزنم
گاه شوم افسرده از خوف صغیر
گاه مییازم^۶ بسر سرنوشت

۱- صا : وقتست - نا : وقتیست
مشهد این بیت آمده است :

شرمگین و زرد رویم از گناه تو به من کن قبول ای پادشاه

۴- باز پس از این بیت بیتی دیگر باین صورت در نسخه طبع مشهد آمده است :
کی شود نقصان از آن بحر کرم
گر بریزی قطره بر این دژم

۵- صا : از ۶- نا : فرسنگی ۷- نا : زدل تنگی ۸- نا : بس

۹- صا : مینالم ۱۰- صا : میسازم

گه ز نار آزاد گردم گه ز نور
گه نماید هر دو کونم مختصر
می توانی گر ز^۲ چندین پیچ پیچ

گه ز غلمان^۱ فارغ آیم گه ز حور
گه شوم از يك سخن زیر و زبر
دست من گیری و انگاری که هیچ^۳



۱- صا : غلمان ۲- صا : کرد ۳- در نسخه طبع مشهد این بیت در آخر کتاب آمده است :

چون حوالت با تو آمد هر چه هست در پذیر از نيك و از بد هر چه هست

و در نسخه نو این بیت در خاتمه کتاب آمده است :

نور دلها در سواد خامه است سوز جانها در مصیبت نامه است

83
N.

DATE

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

تراجم اعلام

آدم : جمعی کثیر از اهل تفسیر نوشته اند که آدم اسمی است عجمی مانند آذر و آنرا اشتقاق نیست و گروهی از عبدالله بن عباس نقل کرده اند که چون جسم آدم از ادیم ارض مخلوق گشت موسوم باین اسم شد و عده یی گفته اند که لفظ آدم مشتق از ادمه بود و صاحب تفسیر تیسیر چنین تقریر نموده « و یجوز ان یکون من الادمه بفتح الهمزة والذال وهی باطن الجلد ، والبشرة ظاهرها » و این اقوال دلالت بر آن میکند که آدم عربی باشد و آنچه ، امام نوری در تهذیب الاسماء واللغات نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس ، آدم و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله وسلم مؤید این اقوال است ، کنیت آدم ، ابومحمد و ابوالبشر بود و لقب او صفی الله و آدم علیه السلام نخستین بشری است که افسر نبوت بر سر نهاده در بهشت در آمد و نیمروز از ایام آن جهانی که پانصد سال باشد در بهشت بود بعد از آن بتلییس ابلیس با کل ثمره شجرة ممنوعه مبادرت کرده از بهشت بیرون افتاد ، هزار سال عمر یافت و عدد اولاد او بچهل هزار رسید (۱) .

آرش : بفتح راء ، نام پهلوانی کماندار از لشکر منوچهر (منوچهر در آخر دوره حکمرانی خویش از جنگ با فرمانروای توران ، افراسیاب ، ناگزیر گردید ، نخست غلبه افراسیاب را بود و منوچهر بمازندران پناهیید لکن سپس قرار بر آن نهادند که دلاوری ایرانی تیری گشاد دهد و بدانجای که تیر فرود آید ، مرزایران و توران باشد آرش نام ، پهلوان ایرانی از قلعه دماوند تیری بیفکند که از بامداد تا نیمروز برفت و بکنار جیحون فرود آمد و جیحون حد شناخته شد . در اوستا بهترین تیرانداز را « ارخ ش » نامیده و گمان میرود که مراد همان آرش است (۲) .

آل پیغمبر : منظور حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و اولاد آن حضرت است .

۱- نقل باختصار از تاریخ حبیب السیر جلد اول صفحه ۱۷ (چاپ خیام)

۲- نقل باختصار از لغت نامه دهخدا

آل عمران : آل عمران بر قول عامه مفسران حضرت موسی علیه السلام است (۱)
و عمران پسر مراری و مراری پسر لیوی و او پسر یعقوب بود که چون بحد بلوغ
رسید از قبیله بنی لیوی که از اعمامش بود دختری جمیله بنام «یو کبد» بزنی گرفت و
هارون از او متولد شد و پس از هارون موسی ع متولد شد (۲).
نسب عمران بقول خواند امیر چنین بوده است :

عمران بن فاهت بن لاوی بن یعقوب و قیل عمران بن یصحر بن فاهت و اسم زنش
لو هام بود که بلاوی می پیوست (۳) بهر حال وی پدر حضرت موسی علیه السلام بود .
ابراهیم : ابراهیم نام پیغمبری از بنی سام ملقب به خلیل یا خلیل الله یا خلیل
الرحمن جدا علای بنی اسرائیل و عرب مستعربه و انبیاء یهود . ابن تارخ یا تارح یا ترح
یا آزربت تراش بوده است .

مولد او بکلده در مشرق بابل بقریه اور تقریباً دوهزار سال پیش از میلاد مسیح
و معاصر نمرود بن کوش بود . او قوم خویش را بخدای یگانه دعوت میکرد . نمرود
فرمان داد آتشی بزرگ افروخته او را در آتش افکندند و آتش بر او برد و سلام شد .
برادر زاده او لوط است . ابراهیم سفری بمصر و فلسطین کرده و در صد و بیست سالگی
بختان خویش مأمور گشت و خانه کعبه بنا کرده اوست . خدای تعالی به ابراهیم ، قربان
کردن پسر خود اسمعیل را (بروایت مسلمین) و یا اسحق (بروایت یهود) امر فرمود
و آنگاه که باجرای امر خدای میپرداخت بذبح گوسفندی بجای پسر مأمور گشت .
او در صد و هفتاد سالگی در گذشته است و گفته اند که آزر (سوره انعام آیه ۷۴) مخفف
العاذر نام خادم او بوده است . صاحب حدود العالم گوید روضه اش بشام بشهر مسجد
ابراهیم است . دو پسر او یکی موسوم باسحق از ساره پدر بنی اسرائیل و دیگری اسماعیل
از هاجر جد اعلی عرب عدنانی است (۴) .

ابراهیم (ادهم) : ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی ، کنیت وی
ابواسحق و از ابناء ملوک بود ، در جوانی توبه کرد و دست از سلطنت بلخ برداشت و در
طریقت زد . بمکه رفت و با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت

۱- تفسیر ده جلدی ابوالفتوح رازی جلد دوم ص ۳۳۴ ۲- ناسخ التواریخ جلد اول
۳- تاریخ حبیب السیر جلد اول ص ۸۰ (چاپ خیام) ۴- نقل باختصار از لغت نامه دهخدا .

داشت و بشام رفت و آنجا در طلب حلال کسب کرد (۱)، تحصیل علوم از امام اعظم (ابوحنیفه) نمود و خرقة ارادت از فضیل عیاض پوشید (۲). برای سبب توبه و تغییر حال وی حکایت چندی نقل میکنند که در کتب ثبت است، همچنین حالات و کرامات او بتفصیل بیان شده است. وفاتش را در شانزدهم جمادی الاول سال ۱۶۱ یا ۱۶۲ هجری (۳) و بیشتر در ۱۶۶ (۴) گفته اند، قبر وی در جبله شام و بروایتی در بغداد میباشد و قول اول اصح است (۵).

(مرحوم دکتر غنی در تحقیق مفصلی که در کتاب تاریخ تصوف کرده موضوع شاهزاده بودن و ترك ملك گرفتن ابراهیم ادهم را خالی از حقیقت دانسته است).

ابلیس: لغویون عرب آنرا از ماده ابلاس بمعنی نومید کردن یا کلمه ئی اجنبی شمرده اند و آن نام مهتر دیوان است که پس از نفخ روح در جسد ابوالبشر، چون از سجده آدم سرباز زد مطرود گشت او تا روز رستاخیز زنده باشد و جزبندگان مخلص را اغوا تواند کرد، نظیر اهریمن دین زردشت. از جمله نامهای دیگر او شیطان و عزازیل است (۶).

ابن ادهم: همان ابراهیم ادهم است، بنام او رجوع شود.

ابن سیرین: ابوبکر محمد بن سیرین البصری، از علماء تابعین و فقهاء محدثین بصره بود و در ورع و تقوی پایه بلندی داشت، پدرش اهل عین التمر (۷) و از موالی بود، در زمان خلافت ابوبکر بچنگ لشکریان اسلام افتاد و سپس آزاد شد و با صفیه از کنیزکان ابوبکر ازدواج کرد و محمد در سال دوم از خلافت عثمان بن عفان از صفیه متولد شد. ابن سیرین از پیشه بزازی کسب معاش میکرد و در وی ثقل سامعه بود و نیز جمالی زیبا و سرشتی نیکو داشت و گویند زنی بصحبت او میل کرد و بوسائلی او را فریفت و چون او از شهوات نفسانی گذشت، خداوند علم تعبیر رؤیا را همچون یوسف صدیق باو بخشید و ابن سیرین درین فن معروف است.

۱- نفحات الانس (باهتمام توحیدی یور) ص ۴۱ - سفینه الاولیا ص ۸۷

۲- سفینه الاولیا ص ۸۸ ۳- نفحات الانس ص ۴۱ و سفینه الاولیا ص ۸۷ ۴- نفحات الانس ص ۴۱

۵- سفینه الاولیا ص ۸۸ ۶- نقل باختصار از لغت نامه دهخدا

۷- عین التمر قلعه یی بوده نزدیک شهر حیره (نامه دانشوران) ص ۳۴۴

اورا با حسن بصری مصاحبت و دوستی بود ولی در آخر کار بسختی با یکدیگر مخالف شدند. سرانجام ابن سیرین در روز جمعه نهم شوال سال ۱۱۰ هجری بفاصله صد روز پس از حسن بصری در بصره وفات یافت (۱).

تألیف دو کتاب تعبیر الرؤیا و منتخب الکلام فی تفسیر الاحلام را باین سیرین منسوب دارند هر دو کتاب در قاهره بطبع رسیده است (۲).

ابن عطا : شیخ ابوالعباس بن عطا، نامش محمد بن احمد (۳) یا احمد بن سهل بن عطاء بن الادمی (۴) بغدادی الاصل و از علماء مشایخ و ظرفاء این قوم بود ویرا سخنانی نیکو و زبان فصیح بود و تفسیری بر قرآن بزبان اشارت داشت شاگرد ابرهیم نارسستانی (۵) (یا مارستانی) (۶) و از یاران جنید و ابوسعید خراز بود و ابوسعید او را بسیار بزرگ میداشت وزیر خلیفه، القاهر بالله ابن عطارا گفت در حلاج چه گوئی؟ گفت تو خود چندان داری که از آن باز نپردازی سیم مردمان بازده، وزیر در خشم شد و او را بکشت، قتلش را در ماه ذوالقعدة سال ۳۰۹ یا ۳۱۱ نوشته اند (۷).

ابوبکر : ابن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب نخستین خلیفه از خلفای اربعه پیغمبر بود نسب او در مره بحضرت رسول میپیوندد مادرش ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر (دختر عمه ابوقحافه) بود. ولادتش بروایتی دوسال و چهار ماه پس از واقعه اصحاب فیل (۵۱ سال قبل از هجرت) اتفاق افتاد. نامش در ایام جاهلیت عبدالکعبه بود اما پس از اسلام آوردن، حضرت رسول (ص) او را عبدالله نامیدند، بزعم اکثر اهل سنت و جماعت اول کسیکه تصدیق معراج پیغمبر کرد و بیتوقف و تردید پس از عرضه شدن اسلام، ایمان آورد، ابوبکر بود و بدینجهت ملقب بصدیق شد و چون وقتی حضرت رسول (ص) در باره او گفتند: «انه عتیق من النار» و بروایتی او را مخاطب قرار داده فرمودند: «انت عتیق الله من النار» (یعنی تو آزاد کرده خدا هستی از آتش)، عتیق نیز در سلك القاب او در آمد، وی اول کسی است که در حضور پیغمبر (ص) خطبه خوانده مشرکانرا باسلام دعوت کرد و همچنین نخستین کسی که بیناء مسجد پرداخت و صاحب

۱- نقل باختصار از نامه دانشوران جلد اول ص ۳۴۴، ریحانة الادب جلد پنجم ص ۳۸۰

۲- ریحانة الادب جلد پنجم ص ۳۸۱ ۳- سفينة الاولیاء ص ۱۴۳ ۴- نفحات الانس ص ۱۴۱

۵- نفحات الانس ص ۱۴۱ ۶- سفينة الاولیاء ص ۱۴۳

۷- نفحات الانس ص ۱۴۱ و سفينة الاولیاء ص ۱۴۳.

شرطه و حاجب مقرر ساخت، او بود، دفع شر مسیلمه کذاب و ارباب ردت و فتح بعضی از بلاد عراق و شام در زمان خلافت او واقع شد. ابوبکر پس از آنکه خلیفه پس از خود را معین کرد بقول احمد بن اعثم کوفی در روز دوشنبه ششم جمادی الاخری سال ۱۳ هجری و بروایت بیشتر مورخان در روز جمعه بیست و دوم یاییست و سوم ماه مذکور، وفات کرد و در روضه منوره حضرت رسول (ص) مدفون شد. مدت خلافتش دو سال و سه ماه و چند روز بود و شصت و سه سال عمر کرد. (۱)

ابوالفضل : شیخ ابوالفضل محمد بن الحسن السرخسی (۲) یابگفته عطار در تذکره الاولیاء ابوالفضل حسن، از اکابر مشایخ اهل تصوف، مرید ابونصر سراج (۳) و پیر ابوسعید بن ابی الخیر بود، شرح حالش در جلد دوم تذکره الاولیاء شیخ عطار ص ۳۳۷ بتفصیل مسطور است.

احمد : رجوع شود بمحمد صلی الله علیه و آله.

احمد خضرویه : ابو حامد احمد بن خضرویه، از مشایخ بزرگ خراسان و اهل بلخ بود، و بابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشت (۴) همچنین ابراهیم ادهم و بایزید بسطامی و ابو حفص حداد را دیده و در طریقت، ارادت بحاتم اصم داشت و طریقه ملامتیه میرفت، (۵) وفاتش در سال ۲۴۰ هجری اتفاق افتاد و مدت عمرش ۹۵ سال بود قبر وی در بلخ است (۶).

احنف : صخر بن قیس بن معاویه بن حصن بن عباد بن مرة بن عبید بن تمیم، مکنی بابو بحر و ملقب باحنف، از جمله تابعین و از سادات ایشان بود و در حلم و عقل و شجاعت و ذکاوت و فطانت و متانت رأی ضرب المثل بود و جمله «احلم من احنف» از امثال سائره است از وی پرسیدند بچه وسیله رئیس قوم خود شدی. گفت بمواساة ناتوانان و دستیاری ستمدیدگان.

قبیله اش بنی مرة بن عبید نیز کسانی بوده اند که صدقات اموال خود را بخدمت حضرت رسول (ص) فرستادند. ابن قتیبه گوید، پدرش مکنی بابو مالک بود و در زمان

۱- نقل باختصار از حبیب السیر جلد اول ص ۴۴۵

۲- طرائق الحقایق جلد دوم ص ۲۶۰ ۳- طرائق الحقایق جلد دوم ص ۲۶۰

۴- نفحات الانس ص ۴ ۵- سفینه الاولیاء ص ۱۲۵ ۵- سفینه الاولیاء ص ۱۲۵

۶- نفحات الانس ص ۴۵ و سفینه الاولیاء ص ۱۲۵

جاهلیت بدست بنی مازن مقتول شد و حضرت رسالت قوم احنف را باسلام دعوت کرد، ایشان قبول نمودند، احنف گفت این شخص شما را باسلام و مکارم اخلاق دعوت و از ذمائم اخلاق نهی میکند، پس آنها قبول اسلام کردند. احنف پس از مسلمان شدن موفق بشرفیابی حضور پیغمبر (ص) نشد ولی در زمان عمر نزد وی آمد و در خلافت او و عثمان حاضر بعضی از فتوحات خراسان بود و در حرب صفین نیز خدمت حضرت علی (ع) میکرد ولی در جنگ جمل باهیچیک از طرفین موافقت ننمود. احنف تا زمان مصعب بن زبیر زنده بود و با مصعب بکوفه رفت و هم در آنجا بسال ۶۷ یا ۶۸ یا ۷۰ یا ۷۱ هجری در گذشت. احنف چشمی اعور داشت گویا چشم وی از صدمه آبله و یا در فتح سمرقند ضایع شده بود. از حضرت علی (ع) و عمر و عثمان و از حسن بصری روایت کرده و کلمات حکیمانه او نیز بسیار است (۱)

ادریس : اسم وی خنوخ یا اخنوخ بود و ادریس لقب او ، و در میان یونانیان بطرسمین و ارمس (هرمس) مشهور است، مولدش در منف از دیار مصر بود و او ۱۰۰ سال یا ۳۶۰ سال پیش از وفات حضرت آدم متولد شد و ۲۰۰ سال پس از آدم به پیغمبری مبعوث گشت و ۱۵۰ یا ۱۲۰ سال بدعوت پرداخت و گروه کثیری را راهنمایی کرد و چون فن کتابت و تدریس را او اختراع و تعلیم کرد وی را ادریس گفتند (و انما سمی ادریساً لکثرة دراسته الصحف)، همچنین علم نجوم و بسیاری از علوم دیگر را وضع و تدریس کرد و شهرهای بسیار بنا نمود و قواعد زندگی و خداپرستی بمردم آموخت ، نوشته اند ادریس با عزرائیل رفیق شد و باو گفت روح مرا قبض کن، عزرائیل باذن خدا ادریس را تلخی مرگ چشاند و باز روحش را ببدن عودت داد، ادریس التماس کرد که مرا بر احوال دوزخ مطلع گردان، عزرائیل این ملتمس را نیز مبذول داشت. نوبت دیگر ادریس پیغمبر ازو توقع ارائه بهشت فرمود و ملک الموت او را بر پر خویش نشاند و بجنّت برد. چون ادریس لحظه بتمشای حور و قصور و اشجار و انهار پرداخت ، عزرائیل او را گفت وقت بیرون رفتن است ، ادریس از بیرون رفتن ابا نمود ، هرچه عزرائیل اصرار کرد نپذیرفت تا سر انجام خدا بعزرائیل اجازه داد که ادریس را در بهشت رها کند و در تاریخ گزیده است که ادریس همانطور که با عزرائیل

شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد باز ببهانه آنکه نعلین خود فراموش کرده باز گشت و همانجا قرار گرفت، و در وقت رفتن با آسمان ۸۵۵ ساله و بقولی ۴۰۵ ساله بود (۱)

ارسطالیس : حکیم مشهور یونانی ملقب بمعلم اول و پیشوای مشائین بود. نام این فیلسوف بضرورت مختلف از جمله ارسطو، ارسطالیس، ضبط است و معنی آن محب الحکمة است. ارسطالیس از اولاد اسقلیبیادیس مخترع فن طب و مادرش افسیطیا، نیز از نژاد او بود. مولد او شهر اسطاغاریا و پدر وی نیفوماخص طبیب فیلبس پدر اسکندر بود و او از شاگردان افلاطون بود و آنگاه که افلاطون بصقلیه رفت، ارسطو در دارالتعلیم خلیفه او گشت. در سی سالگی بآموختن فلسفه آغازید و در آخر روزگار اسکندر و گویند در اول سلطنت بطلمیوس لاغوس در شصت و سه سالگی در گذشت کتب بسیاری بارسطو منسوب است (۲)

ازرقی : ابوبکر زین الدین ازرقی از شاعران بزرگ قرن پنجم است (۳) پدرش اسمعیل و راق همانست که حکیم ابوالقاسم فردوسی در فرار از غزنین بطوس بهری بدکان او فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا کسانی که از طرف سلطان محمود مأمور دستگیری فردوسی بودند بطوس رسیدند و باز گشتند. (۴) ازرقی در اوائل دولت سلجوقیه ظهور نمود و بشیخ عبدالله انصاری ارادت داشت سلطان طغانشاه پسر الباسلان وی را بمنادمت و مصاحبت خویش برگزید و او برای سلطان صور الفیه و شلفیه را اختراع و یا بقول عوفی، آن داستان را منظوم کرد کتاب سندباد نامه را نیز بنظم کشید و در قصائد اقتدار نشان داد. (۵) چون طغانشاه بن الباسلان در سال ۴۶۵ وفات کرده و در دیوان ازرقی از مدح شاهان بعد از او خبری نیست، بناچار مرگ وی نیز در همین حدود یعنی سال ۴۶۵ باید اتفاق افتاده باشد بنابراین قول هدایت که وفاتش را در سنه ۵۲۶ (۴) نوشته صحیح بنظر نمیرسد.

اسرائیل : اسرائیل در عربی بمعنی کسی است که بر خدا مظفر گشت (زورمندتر از خدا) و آن لقب یعقوب بن اسحاق است که در هنگام مصارعه با فرشته خدا در فنیل

۱- نقل باختصار از حبیب السیر جلد اول ص ۲۴ ۲- نقل باختصار از لغت نامه دهخدا صفحه

۳- مجمع الفصحاء چاپ سنگی جلد اول ص ۱۳۹ ۴- چهار مقاله چاپ دکتر معین

استاد دانشگاه ص ۸۰ ۵- مجمع الفصحاء چاپ سنگی ص ۱۳۹

بدان ملقب گردید (۱) و نیز کلمه اسرائیل بقول اکثر ائمه تفسیر مرادف عبد الله است چه اسرا بلغت عبری عبد را گویند و کلمه فیل، الله را، بعضی دیگر گویند اسرائیل و صفوة الله يك معنى دارد و در تاریخ طبری و روضة الصفا مسطور است که یعقوب بعد از هجرت از وطن مألوف باین لقب گشت «لانه اسری باللیل». اسرائیل دوازده پسر داشت و از هر کدام، فرزندان بسیاری بوجود آمد و چندی نگذشت که گروه کثیری شدند. چنانکه اکثریت جامعه بشر را در آن عصر فرزندان یعقوب تشکیل میدادند و آنان را بنی اسرائیل یا آل اسرائیلی مینامیدند.

این کثرت اولاد بدعای اسحق پدر یعقوب بود و بروایتی تنها هفتاد هزار کس از نسل یعقوب بمرتبه نبوت رسیدند (۲) «برای اطلاع بیشتر به یعقوب رجوع شود»

اسرافیل: یکی از فرشتگان مقرب است که مأمور دمیدن روح باجسام و نفخ صور در روز رستاخیز میباشد، او قبل از همه فرشتگان بآدم سجده کرد. اسرافیل بزبان سریانی بنده خدای تعالی است اسرا بمعنی بنده و فیل نام خدا میباشد (۳)

اسکندر: اسکندر که لقبش ذوالقرنین بود، بقول اکثر مفسران و ارباب خبر غیر از اسکندر رومی است، این گروه نسب او را بیافت بن نوح میرسانند و در وجه تسمیه او بذوالقرنین اختلاف دارند، بعضی گفته اند که چون ذوالقرنین دنیا را که مشرق و مغرب باشد، طواف نمود، باین لقب ملقب گشت و برخی را عقیده آنکه او کریم الطرفین بود از حیث پدر و مادر و مذهب عقیده گروهی آنست که او دوضفیره یعنی دو گیسوی بافته داشت، همچنین اختلاف است در اینکه او سمت پیغمبری داشت یا یکی از مردان حق یا پادشاهی بود که علم و حکمت را هم باو ارزانی کرده بودند. در عصر ظهور او نیز عقاید مختلف است بعضی او را با ابراهیم علیه السلام معاصر میدانند و گروهی زمان او را پس از موسی یا عیسی معین کرده اند. عده یی هم اصولا ذوالقرنین مذکور در قرآن را همان اسکندر یونانی میدانند که مالك ممالك دنیا گشت.

در قرآن ذکر شده که ذوالقرنین ضمن مسافرت بقوم یاجوج و ماجوج رسید و برای پیش گیری از آنها سدی آهنین ساخت.

و نیز چنانکه نوشته اند، اسکندر ذوالقرنین با گروهی بطلب آب حیات حرکت

۱- لغت نامه دهخدا ۲- نقل باختصار از حبیب السیر جلد اول ص ۵۸

۳- لغت نامه دهخدا صفحه ۲۲۸۳

کرد، پس از گذشتن از مراحل دشوار و تاریک، خضر که سر کرده لشکر و خویش او بود، بسرچشمه آب زندگی رسید و از آن نوشید و خود را در آن شست و عمرابد یافت درحالیکه آن چشمه از نظر ذوالقرنین ناپدید شد و نتوانست آنرا پیدا کند (۱) بهر حال قداما اسکندر را گاهی بعنوان يك پادشاه مقتدر و زمانی حکیم و بعضی اوقات، چون پیغمبری تلقی کرده اند. ولی دانشمند معاصر، آقای سید صدرالدین بلاغی با بحثی مستوفی، عقیده آقای ابوالکلام آزاد، وزیر فرهنگ هند، را مبنی بر اینکه ذوالقرنین همان کورش کبیر پادشاه هخامنشی است، ثابت و قبول کرده و گفته اند: قرن در زبان عبری و عربی بمعنی شاخ است و بنا بر رؤیای دانیال و اخبار پیشینیان، لقب ذوالقرنین، بکورش داده شد. و او در سال ۵۵۹ قبل از میلاد از فارس برخاست و پس از لشکر کشیهای فراوان قسمتی بزرگ از عالم را بزیر فرمان در آورد و باسارت قوم یهود در بابل پایان بخشید و سدی آهنین در تنگه یی از کوههای قفقاز جلو قوم وحشی شمالی (بنام یاجوج و ماجوج) بنا نهاد و عدل و داد را در جهان مستقر ساخت (۲) (برای اطلاع بیشتر به یاجوج و ماجوج و فرهنگ قصص قرآن تألیف صدرالدین بلاغی رجوع شود).

اسماعیل: حضرت اسمعیل پسر ابراهیم خلیل از پیغمبران بزرگ است چون ابراهیم خلیل را از ساره که زن او بود فرزندی نمیشد، ساره برای رضای خاطر ابراهیم، هاجر را بوی بخشید هاجر از ابراهیم حامله شد و پسری زائید که نامش را اسمعیل نهادند پس ساره به هاجر حسد ورزید و ابراهیم را مجبور کرد که هاجر و پسرش را بجائی دور از آب و آبادی ببرد ابراهیم بفرمان حق، اسماعیل و مادرش را بسرزمین مکه برد و آنجا بنهاد و خود باز گشت بالاخره چون اسماعیل تشنه شد از اثر مقدمش چشمه زمزم از زمین جوشید و چون قبیله جرهم و قطورا که از جانب یمن بطرف شام میرفتند از هاجر اجازه گرفته آنجا رحل اقامت افکندند، اسماعیل در میان آنقوم نشوونما یافت ابراهیم سالی یکمرتبه بمکه میآمد و آنان را میدید و باز میگشت. تاشبی در عالم رؤیا مامور بقربان کردن پسرش شد و چون خواست قربانش کند گوسفندی ظاهر شد و آوازی شنید که قربان ترا قبول کردیم و تو خواب خود را راست گردانیدی، ابراهیم گوسفند را گرفت و قربان کرد و اسماعیل زنده ماند و خداوند نیز از ساره زن سالخورده قدیم ابراهیم پسر ی با اسم اسحق و از اسحق یعقوب، باو بخشید (۳).

۲- نقل از کتاب قصص، قرآن تألیف

۱- نقل باختصار از حبیب السیر جلد اول ص ۴۰

۳- خلاصه ای از حبیب السیر جلد اول ص ۴۹

دانشمند معاصر صدرالدین بلاغی صفحه ۳۷۳

اصمعی : ابوسعید عبدالملک باهلی بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمعی بصری بغدادی، نحوی لغوی که بجهت انتساب بجد عالیش به اصمعی مشهور است و بجهت انتساب بجد اعلی دیگرش باهله بن اعصر ویرا باهلی نیز گفته‌اند (با آنکه باهله نام جده عالیّه او، زن مالک بن عصر بوده است). بهر حال وی از اکابر ادبای عرب بود و در طلاق لسان مورد تصدیق امام شافعی قرار گرفت چنانکه شافعی گفت: کسی از عرب، عبارت شیوا تر از اصمعی نپرداخت. ابن درید و صنعانی و ابوحاتم سجستانی و ابوالفضل ریاشی و دیگران از وی روایت کنند.

ولادت او در سنه ۱۲۲ یا ۱۲۳ در بصره واقع شد، در عهد هارون به بغداد آمد و در سلك ندمای او منسلک شد، در زمان مأمون باز ببصره برگشت و مأمون هر چند اصرار برای برگرداندن او ببغداد کرد بعلت پیری اصمعی ممکن نشد ولی مأمون اشکالات علمی و ادبی خود را بوسیله نامه از وی میپرسید و جواب میگرفت. نوادر و لطایف بسیاری از وی نقل است و صاحب تألیفات متعدد میباشد. در سال ۲۱۴ یا ۲۱۵ یا ۲۱۶ یا ۲۱۷ قمری در مرو یا بصره در حدود نود سالگی در گذشت (۱).

افلاطون : افلاطون از حکمای بزرگ یونان بود که در سال ۴۲۷ پیش از میلاد در شهر آژنی یا آتن از شهرهای یونان متولد شد و در سال ۳۴۷ قبل از میلاد نزدیک بهشتاد سالگی جهان را بدرود گفت. نام وی اریستوبول بود و بواسطه بلندی قد و چهارشانگی به پلاتن ملقب شد. نسبش عالی و بزرگ زاده بود، از طرف مادر به سلن قانونگذار معروف یونانی و از جانب پدر بآخرین پادشاه یونان می پیوست. در حدود هیجده سالگی بسقراط برخورد و ده سال در خدمت او بسربرد و بعد از شهادت استاد يك چند جهانگردی کرد و مشرق زمین و مصر را دید و بجزیره سیسیل سفر نمود. پس از این مسافرتها بآتن برگشته بتعالیم حکمت پرداخت. دوره افاضه اش راجع بنیمه اول مائه چهارم است (معاصر داریوش دوم و اردشیر دوم). افلاطون در بیرون شهر آتن باغی داشت که آنرا وقف علم و معرفت نمود، شاگردانش برای درك فیض تعلیم و اشتغال بعلم و حکمت، آنجا گرد میآمدند و چون آن محل آکادمیا نام داشت، فلسفه افلاطون معروف بحکمت آکادمی شد و پیروان آنرا آکادمیان خواندند و امروز در

اروپا مطلق انجمن علمی را آکادمی میگویند. افلاطون رسالات متعدد دارد و در رسالات خود فلسفه را با عباراتی دلنشین و شاعرانه بیان کرده است (۱). از وی کلماتی حکمت آمیز میان عامه مردم جاری و مشهور است.

اکافی، رجوع شود به رکن الدین اکافی.

الپ ارسلان: سلطان الپ ارسلان بن چغریگ، از سلاطین بزرگ سلسله سلجوقیان بود.

ولادت او در سال ۴۲۱ هجری اتفاق افتاد و بنا بر وصیت عم خود طغرل بیک در ماه رمضان سنه ۴۵۵ بجای وی برمسند سلطنت قرار گرفت. لقبش باشارت القائم خلیفه عضدالدین برهان امیرالمومنین بود و از کنار دجله تا جیحون در تحت امر او قرار گرفت. در زمان وی قیصر روم لشکر بیدار اسلام کشید و الپ ارسلان با ملک روم محاربه کرده او را اسیر گردانید.

وزارت او ابتدا با عمیدالملک کندی بود ولی این وزیر بتحریک خواجه نظام الملک به قتل رسید و بجای او خواجه بوزارتش قیام نمود. الپ ارسلان در سال ۴۶۵ در کنار آب آمویه بتوسط کوتوال قلعه که یوسف نام داشت، کشته شد. عمرش ۴۵ سال بود و مدت سلطنتش ده سال (۲).

امهانی: فاخته یا فاطمه یا هند مکنه بامهانی، دختر ابوطالب و خواهر پدری و مادری حضرت امیرالمومنین ع از مشاهیر صحابه و محدثین نسوان و زوجه هبیره بن عمرو مخزومی بود و سه فرزند بنامهای یوسف و جعده و هانی از وی داشت و چهل و شش یا هشت حدیث از حضرت رسالت روایت کرده است، غلامش ابومرّة و پسرش جعده نیز از وی روایت کرده اند، جلالت وی برمتبعین اخبار و سیر روشن است و در خبر سلیمان بن اعمش که در کتب فریقین نقل شده حضرت رسالت فرموده که بهترین مردم از حیث عم و عمه حسنین اند که عم ایشان جعفر طیار و عمه شان امهانی بود و عم و عمه هر دو در بهشت هستند و جعفر با ملائکه مقربین در طیران است (۳).

۱- خلاصه‌ی از کتاب سیر حکمت در اروپا صفحه ۱۶ و تاریخ فلسفه دکتر محمد

خزائلی صفحه ۱۴ ۲- خلاصه‌ی از تاریخ حبیب السیر جلد دوم ص ۴۸۷

۳- نقل باختصار از ریخانة الادب جلد ششم ص ۲۵۷

و بنا بر بعضی روایات معراج حضرت پیغمبر در خانه ام هانی دختر ابوطالب هنگامیکه حضرت بتهیه اسباب خواب مشغول میبود ، اتفاق افتاد (۱) .

انوری : اوحدالدین محمد بن محمد (۲) یا اوحدالدین علی بن اسحق انوری (۳) ابیوردی، از شاعران بزرگ نیمه دوم قرن ششم هجری است ، مولداور ابدنه ابیورد که در قرب مهنه واقع و از خاک خاوران بود ، نوشته اند (۴) ، وی گذشته از علوم ادبی در فلسفه و ریاضیات نیز قوی بود ، در جوانی بدربار سلطان سنجر راه یافت و سی سال در خدمت او بود ، و همواره بمدح او و رجال دربار روز میگذاشت . از جمله حوادث زندگانی انوری، آزاری است که از بلخیان بدو رسیده است و آن بر اثر هجوی بود که فتوحی مروزی از بلخ کرد و نسبت آنرا بانوری داد ، چون انوری ببلخ رفت ، مردم بضد او شورش کرده معجر بر سر او نموده میخواستند از شهر بیر و نش کنند . تا قاضی القضاة حمیدالدین ولوالجی حامی او شد و او را نجات داد و انوری نیز قصیده یی در مدح بلخ ساخت و نسبت هجو بلخ را انکار کرد و اینکه بعضی از ارباب تذکره حادثة بلخ را مربوط بداستان قران کواکب و پیشگوئی باطل انوزی دانسته اند (۵) درست نیست . چنانکه از اشعار انوری بر میآید ، وی مدتی پس از مرگ سنجر نیز زنده و بمدح امراء خراسان مشغول بود و در آخر احوال از خدمات درباری گوشه گرفته در بلخ زیست و در حدود سال ۵۹۳ بعد از واقعه قران کواکب در گذشت .

اویسی : نام او اویس و از اهل نجد بود (قرن قبيله اوست که اویس بدان منسوب است (۶) در صحاح آمده که قرن بتحریرك موضوعی است و آن میقات اهل نجد است که اویس قرن از آن موضع است و همچنین در قاموس گفته شده که قرن دیهیی است در طائف و اسم وادئی هست اما صاحب طرائق الحقایق نسبت اشتباه بجوهری داده در تحریرك قرن و نسبت اویس بدان ، بلکه وی اویس را منسوب بیکی از اجدادش، قرن بن دومان بن ناحیه بن مراد دانسته (۷) بهر حال اویس معاصر حضرت رسول بود و حضرت او را به خیر التابعین وصف کردند ولی بدو سبب در زمان پیغمبر خدمت آنحضرت نرسید یکی

۱- تاریخ حبیب السیر چاپ خیام جلد اول ص ۳۱۸ ۲- اباب الالباب چاپ کتابفرشی

ابن سینا ص ۳۳۴ ۳- مجمع الفصحاء چاپ سنگی جلد اول ص ۱۵۲

۴- تذکره الشعراء چاپ هند ص ۵۰ ۵- تذکره الشعراء چاپ هند ص ۵۲

۶- سفینه الاولیا ص ۳۰ ۷- طرائق الحقایق جلد دوم ص ۲۲ .

بعلت مادر پیری که داشت و او ایس خدمت او میکرد دیگر از کمال غلبه حال ، او ایس شتربانی میکرد و خرج خود و مادرش را از آن حاصل مینمود (۱) روایت است که پیغمبر بارها از او ایس نام می برد و بوی اظهار اشتیاق میکرد و فرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن (من دم رحمن را از جانب یمن می یابم) (۲) و حضرت وصیت فرمود که خرقة او را باو ایس دهند که بپوشد و چون یکی از دندانهای پیغمبر در جنگی بشکست او ایس برای موافقت و پیروی حضرت تمام دندان های خود را شکست و زمانیکه عمر و حضرت علی خرقة پیغمبر را پس از وفات حضرت برای او ایس بردند ، او ایس يك دندان در دهن نداشت (۳) در شواهد النبوه مسطور است که او ایس با ذریباجان برای عزا رفت و در سوم رجب سال ۲۲ هجری رحلت کرد (۴) ولی صاحبان تذکره در گذشته او ایس را در رکاب حضرت علی ۴ بهنگام جنگ صفین در سال ۳۷ هجری میدانند (۵) سلسله از طریقت باو ایس منسوب است ولی بیشتر را عقیده بر اینست که او ایسیان قومی اند که بدون پیر تربیت میشوند چنانکه او ایس در غیبت پیغمبر تربیت شده بمرتبه کمال رسید (۶) .

ایاز : ایاز و ایاس و آیاز نام غلام و محبوب سلطان محمود غزنوی بوده که بفطانت و متانت و ملاحات و صباحات و رشادت و جلادت موصوف و معروف بود و بعد از سلطان نیز امارت سپاهی یافت و بجهت فتحی و خدمتی سلطان مسعود ، بست و قزدار و يك خروار زر مسكوك بوی بخشید ، و ملازمت سلطان ابراهیم بن مسعود نیز داشته و در سنه ۴۴۹ وفات یافت (۷)

ایاس : رجوع شود به ایاز .

ایوب : ایوب پسر موص بن عیص بن اسحق علیه السلام بود و بقولی موص پسر روبیل بود او در روزیکه ابراهیم از آتش نمرود نجات یافت ایمان آورد ، مادر ایوب در سالك دختران لوط بود ، ایوب برای ارشاد متوطنان قریه یی که در میان رمله و دمشق بود مبعوث شد و آن قریه ثنیه یا ثانیه نام داشت ایوب ۲۷ سال مردم را دعوت بدین حنیف ابراهیم کرد و در اینمدت تنها سه نفر باو گرویدند و آنها هم پس از ابتلاء

۱- سفینه الایا ص ۳۰ و تذکره الاولیا جلد اول صفحه ۱۵

۲- تذکره اولیا ص ۱۵ و طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۲ ۳- سفینه اولیا ص ۳۰ و تذکره الاولیا ص ۱۵

۴- سفینه الایا ص ۳۰ ۵- تذکره الاولیا ص ۱۵ و سفینه الاولیا ص ۳۰ و طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۲

۶- تذکره الاولیا ص ۱۵ و طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۲ ۷- فرهنگ آندراج

ایوب از روی گرداندند. حضرت ایوب در زندگی بیلایا و مصائب و محن بسیاری از قبیل فقر و بیماری گرفتار شد اما پیوسته شکر گزار و صابر بود بهمین جهت او را ایوب صبور گویند و صبر ایوبی نیز معروف است. عمرش ۹۳ یا ۱۴۰ یا ۲۰۰ سال بود (۱).

بایزید - بایزید بسطامی (۲) یا ابو یزید بسطامی، ملقب بسلطان العارمین (۳) و نامش طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان یا عیسی بن سروشان، (۴) از اکابر مشایخ طریقت و از مشهورترین آنهاست. جد او گبر بود ولی عاقبت اسلام آورد بایزید از اقران احمد خضرویه بود و ابو حفص حداد و یحیی معاذ و شقیق بلخی را دیده بود (۵) استاد او کردی بود بایزید وصیت کرد که قبر من فروتر از استاد من نهید، اصل او بسطام است عطار در تذکره الاولیاء نوشته که بایزید ۱۱۳ پیر را خدمت کرد و یکی از آنها امام جعفر صادق (ع) بود (۶) هدایت گوید که بایزید خدمت امام جعفر صادق (ع) رسید و سالها سقائی ایشان کرد و با اجازه آنحضرت ببسطام آمد. (۷) طریقه طیفوریه با و منسوب است که بنای آن بر سکر و غلبه است. وفاتش در پانزدهم شعبان ۲۳۴ یا ۲۸۱ هجری اتفاق (۸) عمرش ۱۰۳ سال بود (۹) قبر وی در بسطام (۱۰) (نزدیک شاهرود) است اما موضوع شاگردی و سقائی کردن بایزید حضرت صادق (ع) را که بعضی از ارباب تذکره متعرض شده اند، بعید بنظر میرسد، چه وفات حضرت صادق (ع) بسال ۱۴۸ می باشد و این تاریخ از سال وفات بایزید دور (۱۱) است.

برخ اسود برخ، بضم خاء، نام سیاهی بوده از اولیاء الله در قدیم که او را برخ اسود می نامیدند (۱۲).

بر صیصا: بالفتح و کسر ثالث، نام ولی است که بوسواس شیطان کافر شد و حکایت او بر سبیل اجمال چنین است که هفتاد سال خدای را عبادت کرد و دیوان و شیاطین در کار او عاجز شدند. ابیض که پسر ابلیس بود گمراه کردن او را بعهده گرفت پس

- ۱- نقل باختصار از حبیب السیر جلد اول ص ۷۶
- ۲- نفحات الانس ص ۵۶
- ۳- سفینه الاولیاء ص ۷۳
- ۴- نفحات الانس ص ۵۶ و سفینه الاولیاء ص ۷۳ و مجمع الفصحاء باهتمام (مظاهر مصفا) ص ۱۳۳
- ۵- نفحات الانس ص ۵۶
- ۶- سفینه الاولیاء ص ۷۳
- ۷- مجمع الفصحاء باهتمام مظاهر مصفا ص ۱۳۳
- ۸- سفینه الاولیاء ص ۷۳ و نفحات الانس ص ۵۶
- ۹- مجمع الفحصاء (باهتمام مظاهر مصفا ص ۱۳۳)
- ۱۰- سفینه الاولیاء ص ۷۳
- ۱۱- مقدمه
- ۱۲- فرهنگ آنندراج.

بصورت آدمی در صومعه او بر ریاضت مشغول شد و زاهد از شدت مجاهدت او متعجب شده مرید او گشت، ابیض عزیمت رفتن کرد و کلمه یی چند جهت شفای مرضی و عافیت اهل بلا بوی آموخت پس بشهر آمده شخصی را بمرضی مبتلا کرد و باز بصورت طبیعی ظاهر گشت و اهل او را گفت علاج او جز بدعای بر صیصا میسر نیست .

آنکس را بدر صومعه بر صیصا آوردند، او دمی برو دمید شیطان دست از او باز گرفت و شفا یافت، القصة مردمان را به بلا مبتلا می ساخت و بر صیصا ارشاد مینمود بکلمات او آن مریض را میگذاشت تا دختر ملك را متمرض ساخت او را بصومعه زاهد آوردند او دعائی کرد و ابیض او را بگذاشت، صحت یافت، دختر را بزاهد سپردند و او زاهد را وسوسه کرد تا با او بفاحشه اقدام نمود و از خوف فضااحت او را بکشت و ابیض برادرانش را بران مطلع ساخت و زاهد را گرفته بردار کردند و ابیض بر آن صورت برو ظاهر شد و گفت مرا سجده کن تا ترا خلاص کنم زاهد سجده کرد، ابیض از و بیزاری نمود و آن بی سعادت بعد از آن با آنهمه عبادت در ورطه شقاوت ابدی گرفتار گشت . (از تفسیر حسینی) سعدی در مجلس پنجم از مجالس پنجگانه خود شرح حال او را بطریقی شاعرانه نوشته است .

بقراط : بقراط بن راقیس ظهور او در ۴۶۰ سال قبل از میلاد در عصر بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بود بعضی گفته اند یکصد سال پیش از خروج اسکندر ظهور نمود، وی از شاگردان اسقلینوس دوم بود و در جزیره فوه از مملکت یونان متولد شد و در نود و پنج سالگی زندگانی را بدرود کرد، چه متقدمین و چه متأخرین همه در فضایل او متفق الکلمه بوده واضح علم طب او را دانسته اند او اول کسی است که تدوین این علم شریف را نمود و بنای بیمارستان نهاد (۱)

بلعم : بلعم باعورا مردی زاهد و پارسا بود که مدت دوست سال خدایرا عبادت میکرد کارش بجائی رسید که چون سربا آسمان میکرد از صفای باطن تا عرش و کرسی را میدید و دعای او همواره مستجاب بود، مردم که از ظهور موسی آگاه شدند و بیم در دل فراغنه افتاد. پادشاه اردن بنام ارجنابا با امیران خود نزد باعورا آمده گفتند دعا کن خدا شرموسی را از سرما بر طرف سازد، بلعم از دعای بد در حق پیغمبر خدا ابا کرد ولی آنها

جواهر زیادی بزن بلعم دادند تا ویرا بدعا کردن برانگیزد . سرانجام بلعم در برابر فشار و اصرار زن محبوب خود تسلیم شد، دعا کرد، لاجرم قوم موسی چهل روز در تیه (بیابان) سرگردان و زندانی شدند ، روزها هر چه راه میرفتند ، هنگام شب در جای نخستین بودند ، بحضرت موسی شکایت کردند ، موسی با خدا مناجات کرد و از قضیه مطلع شد ، پس از آن دعائی کرد تا خدا ایمان را از بلعم گرفت و درمقابل طاعتش باو پیغام گزارد که سه دعایش مستجاب میشود بلعم در اول میخواست دعا برای آمرزش خود کند ولی بخواهش و اصرار زن اول دعائی برای زیبا و جوان شدن وی کرد ، چون زنش زیبا و جوان شد ، از خانه بیرون رفت ، بلعم را حمیت و غیرت بجوش آمد . دعا کرد تا او سگ شد و پس از آن دعای سومش را نیز باصرار مردم و فرزنداناش درباره او نمود تا دیگر بار زن بصورت اول برگشت . بدین ترتیب هر سه دعای او صرف امری موهوم شد و بلعم با خسران وبدون ایمان بماند و نام اعظم خدا را نیز فراموش کرد و سرانجام از شکل زهاد بصورت سگی از دنیا رفت وقصه او درس عبرتی برای مردم گردید . در قرآن مجید هم باین قضیه اشاره یی شده است (۱) .

بوسعید مهنه : شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر (۲) المهنی النیسابوری (۳) درقریه میهنه (۴) (مهنه) (۵) از ناحیه خابران مابین سرخس و ایبورد از نواحی خراسان (۶) (نزدیک عشق آباد کنونی) در روز یکشنبه غره محرم سال ۳۰۷ ولادت یافت (۷) و در شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه ۴۴۰ پس از هزار ماه عمر و وفات کرد . وی از اکابر مشایخ طریقت و صاحب علوم ظاهر و باطن بود . ارادت بشیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی داشت (۸) که او مرید ابونصر سراج بونصر سراج مرید ابومحمد مرتعش و او مرید جنید بغدادی بوده است (۹) شیخ بعد از فوت ابوالفضل خرقه از دست شیخ

۱ - ناسخ التواریخ ۲ - نفحات الانس ص ۲۰۰ ۳ - مجمع الفصحاء باهتمام مظاهر مصفا ص ۱۴۲ ۴ - ریحانة الادب جلد پنجم ص ۸۶ ۵ - سفينة الاولیا ص ۱۶۲ ۶ - ۷ - سفينة الاولیا ص ۱۶۲ و ریحانة الادب ج ۵ ص ۸۶ ۸ - ۹ - نفحات الانس ص ۳۰۰ و سفينة الاولیا ص ۱۶۲ و ریحانة الادب ج ۵ ص ۸۶ ۹ - سفينة الاولیا ص ۱۶۲

عبدالرحمن سلمی پوشید و برای حل بعضی مشکلات بنیارت شیخ ابوالعباس آملی رفت و یکسال مصاحب او بود او نیز خرقة خود را بشیخ پوشید، شیخ را در طریقت رباعیات و اشعار نیکوست (۱)، محمد بن منور یکی از نوادگان شیخ شرح حال زندگی او را در کتابی بنام اسرار التوحید مفصلاً آورده است.

بوعلی دقاق - شیخ ابوعلی حسن بن محمد الدقاق، از بزرگان و مشایخ بی نظیر نیشابور بود، بیانی صریح و لسانی فصیح داشت، منبر میرفت و مجلس میگفت و مردم بسیار در مجلس او جمع میشدند، وی مرید شیخ نصر آبادی بود و ابوالقاسم قشیری، داماد و شاگرد او بود. وفاتش در نیشابور، در ماه ذوالقعدة سال ۴۰۰ هجری واقع شد (۲) و بقولی بسال ۴۰۶ هجری وفات یافت (۳)

بوعلی طوسی : شیخ ابوعلی فضل بن محمد فارمدی (۴) یا ابوعلی فضیل بن محمد فارمدی (۵) شیخ الشیوخ خراسان بود، در تذکیر و موعظت، شاگرد استاد ابوالقاسم قشیری و در تصوف مرید ابوالقاسم گرگانی (۶) و ابوالحسن خرقانی بود در ابتدای جوانی که در نیشابور بتحصیل علم اشتغال داشت ابوسعید ابوالخیر را دیده عاشق او شد و براه صوفیان در آمد شیخ ابوسعید هم او را دوست میداشت و او را ابوعلی طوسی میخواند (۷) (چه فارمد قریه بوده از توابع طوس) (۸) بوعلی بامر شیخ ابوالقاسم گرگانی بمجلس گفتن و وعظ پرداخت، وی از بزرگان صوفیه و بسیار مشهور است وعده زیادی از اکابر صوفیه مانند حجة الاسلام محمد عزالی مرید او بوده اند (۹) وفاتش در سال ۴۷۷ هجری اتفاق افتاد قبرش در طوس است (۱۰)

بو محمد ابن خازن : ابو محمد عبدالله بن احمد الخازن، شاعر و مترسل شهیر اصفهانی، از خواص صاحب بن عباد و برکشیدگان او بود. در ریعان شباب خازنی کتب خانه صاحب داشت و بعلت زلتی ناشی از جهالت و کم تجربگی جوانی، صفای لطف صاحب

- ۱ - استنباط از اسرار التوحید ۲ - نقل باختصار از نفحات الانس ص ۲۹۱ و سفینه الاولیاء ص ۱۵۹ ۳ - سفینه الاولیاء ص ۱۵۹ ۴ - نفحات الانس ص ۳۶۸ - طرائق الحقایق جلد دوم ص ۲۴۷ ۵ - سفینه الاولیاء ص ۷۵ ۶ - طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۴۷ و نفحات الانس ص ۳۶۸ و سفینه الاولیاء ص ۷۵ ۷ - طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۴۷ و نفحات الانس ص ۲۶۸ ۸ - طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۴۷ ۹ - نقل باختصار از نفحات الانس ص ۲۶۸ و طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۴۷ ۱۰ - طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۴۷ و سفینه الاولیاء ص ۷۵

نسبت بدو بكدورت بدل گشت واوترك خدمت ابن عباد گفت و سالی چند در بلاد عراق و
شام و حجاز گرم و سرد روزگار چشید و كربت غربت دید و آنگاه كه از زیارت خانه خدا
باصفهان باز گشت بمیانجیگری استاد ابوالعباس بار دیگر بخدمت ولینعمت پیوست (۱)
محمد عوفی در باب فضیلت شعر و شاعری در كتاب لباب الالباب آرد كه: «شبی در مجلس
صاحب بن عباد جماعتی از افاضل انام حاضر بودند و هر يك از سحاب بیان، باران لطایف
می باریدند و داد فضل میدادند، در اثنای محاورت ایشان در قبح و حسن شعر سخن رفت
و طایفه ندما كه حاضر بودند دو فریق شدند بعضی طرف حسن گرفتند و بعضی ضد آن،
قومی گفتند شعر شعاری مذمومست و شاعر در همه اوقات بهمه احوال ملوم، از بهر آن
كه اكثر واغلب اشعار یا در مدحست یا در نسیب و بنای هردو براكاذیب فاحش و
دروغهای صریحست چنانكه ظهیر فاریابی در این معنی نطقی زده است .

شعر

كمینه پایۀ من شاعر است خود بنگر	كه چند گونه كشیدم زدست او بیداد
بهین گلی كه ازو بشكفتد مرا اینست	كه بنده خوانم خود را و سرور آزاد
گاهی لقب نهم آشفته زنگئی را حور	گاهی خطاب كنم باز سفله ای را راد

و اكثر شعرای زمان رخسار بیان خود را بدود طمع تیره و چشم فضل و فصاحت
را بغبار وقاحت خیره میگردانند از درست مغربی ماه را بر طرف كمر جوزا بینند کیسه
طمع بردوزند و اگر قرص گرم آفتاب را بر سبز خوان فلک در نظر آرند كام بدو خوش
كنند، علی الجملة هر كس بی بیان آبدار يكطرف را رعایت میگردند و میان ایشان مجلس
در تجاذب مانده بود، ابو محمد خازن كه مقالید خزاین هنر در قبضه بیان او بود با خود
گفت ما اگر چه از هر هنری نصیبی و از هر علمی نصابی داریم و در هر كویی حجره ای
و از هر تویی بویی حاصل کرده ایم، از نحو و لغت و تفسیر قرآن و مشكلات احادیث و
دقایق امثال و غیر آن، اما این جمله فضایل و سیلت حصول اغراض ما نمی آید، قربت
ملوك و وزراء و مقارنت صدور و كبرا ما را بواسطه ابیات آبدار و اشعار دلفریبست كه
بهر وقتی بدیهه اتفاق میافتد یا خاطر بمواتات حسبی مسامحت مینماید، راضی نباید شد
كه بیکبار رقم قبح بر چهره این شیوه كشند، زبان بر گشاد و گفت الشعر احسن الاشياء لان

الكذب لو امتزج بالشعر لغب حسن الشعر على قبح الكذب حتى قيل احسن الشعر امينه واعذبه اكدبه، گفت شعر از همه چیزها بهترست، از بهر آنکه دروغ با هر چیزی که بیامیزد زشتی دروغ رخسار آن معنی را بیفروغ کند؛ اما اگر مس کذب را با زر نظم امتزاجی دهند و در کوره قریحت زیر کان تابانی یابدمس همرنگ زرشود و حسن شعر بر قبح شعر راجح آید پس اکسیری که مس دروغ را زر خالص لطیف گرداند اورا چه قدح توان کرد؟ جمله حاضران انصاف دادند و بمتانت این دلیل اعتراف نمودند، (۱) و چنانکه در تاریخ یمینی آمده است، ابو محمد خازن مدتی پس از وفات صاحب حیات داشته و قصیده در مرتبه صاحب گفته و ثعالبی در یتیمه الدهر چندین قطعه و قصیده او را نقل کرده است.

بوموسی : از مریدان بایزید بسطامی بود شیخ عطار در تذکرة الاولیاء در شرح حال بایزید بسطامی چند بار اسم او را میبرد منجمله در صفحه ۱۷۸ جلد اول تذکرة الاولیاء (۲) مینویسد: «آن شب که او (یعنی بایزید) وفات کرد، بوموسی حاضر نبود، گفت بخواب دیدم که عرش را برفرق سر نهاده بودم و میبردم تعجب کردم بامداد روانه شدم تا با شیخ بگویم، شیخ وفات کرده بود و خلق بی قیاس از اطراف آمده بودند چون جنازه برداشتند من جهد کردم تا گوشه جنازه بمن دهند البته بمن نمیرسید، بی صبر شدم در زیر جنازه رفتم و بر سر گرفتم و میرفتم و مرا آن خواب فراموش شده بود شیخ را دیدم که گفت یا بوموسی اینک تعبیر آن خواب که دوش دیدی که عرش بر سر گرفته بودی آن عرش این جنازه بایزید است.»

بهلول : بهلول بن عمرو الصوفی الکوفی فقیه کامل و عارف واصل و حکیم عاقل و از معاصرین بایزید بسطامی بود، سال تولد و فوتش بدستی معلوم نیست ولی آنچه از حکایات و روایات برمیآید، تا زمان متوکل خلیفه عباسی زنده بوده است مولف مجالس المومنین نام ویرا و هب بن عمرو و او را از اصحاب خاص و شاگرد مخصوص حضرت صادق ۴ نوشته است، تاریخ گزیده او را عم زاده هرون الرشید میداند او از جمله علما و فقها و مجانبین عقلاست (۳) بالجمله حکایات مزاح آمیز او میان مردم مشهور و شرح زندگیش در طرائق الحقایق مسطور است.

۱- لباب الالباب ص ۱۱ (بکوشش استاد سعید نفیسی) ۲- تذکرة الاولیاء چاپ لیدن

جلد اول ص ۱۷۸ ۳- خلاصه ای از جلد دوم کتاب طرائق الحقایق صفحه ۹۲

پور ادهم : رجوع شود به ابراهیم ادهم .

ثوری : رجوع شود بسفیان ثوری .

جبرئیل : جبرئیل یا جبریل بکسر اول نام فرشته وحی است و معنی آن بنده خداست (۱) .

جعفر : حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ، امام ششم از ائمه شیعیانند . آنجناب در سال ۸۰ هجری در مدینه طیبه متولد شدند پدر بزرگوارشان امام محمد باقر علیه السلام و نام مادرشان فاطمه بنت امام حسن علیه السلام بود ، کنیه آنحضرت ابو عبدالله و لقبشان صادق است . حضرت صادق علیه السلام پس از ۶۸ سال زندگی در سال ۱۴۸ هجری وفات فرمودند و مرقد مطهرشان در بقیع مدینه زیارتگاه است .

برای اطلاع بیشتر از شرح حال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باید بکتاب مفصل رجوع شود .

جعفر طیار : جعفر بن ابی طالب ، پسر عم پیغمبر ۴ و برادر حضرت علی ۴ ، از اکابر صحابه پیغمبر بود .

در سال هشتم هجری ، چون پیغمبر زید بن حارثه را بر سه هزار کس از مهاجرین و انصار امیر کرد و بجانب مکه که قریه ای نزدیک بیت المقدس بود ، برای غزا فرستاد ، سفارش فرمود که اگر زید شهید شود جعفر بن ابیطالب امیر باشد و اگر جعفر نیز شهید شود عبدالله بن رواحه بامارت لشکر قیام کند . . . زید کشته شد و جعفر رایت برداشت و روی بکفار آورد ، دشمنان دست راستش را انداختند او رایت را با دست چپ گرفت و چون دست چپش را نیز انداختند ، علم را بهردو بازوی خود نگاهداشت و سرانجام بزخم رومشی از پا درآمد .

حضرت پیغمبر در همان روز در شأن جعفر فرمودند که جعفر بهشت درآمد و حق عز وجل عوض دودست او در بال از یاقوت سرخ باو عنایت کرد تا در فضای جنان بهر جانب که خواهد طیران کند ، بدان سبب او را جعفر طیار خواندند (۲)

جم : جم همان جمشید است که بوجه اختصار او را جم گویند (۱). تلفظ قدیمتر آن در اوستائی یم (بکسر اول و فتح دوم) می باشد (۲). جمشید از اولاد هوشنگ بود (۳) (شید یعنی روشن چنانکه در کلمه خورشید است). افسانه جم (یم) در اوستا حتی در افسانه های مشترک ایران و هند موجود است. در اوستا احوال جم بی شباهت باحوال نوح نیست، زیرا جم پس از باران و طوفان دوباره زمین را برای حیوان و بشر مسکون میکند. پادشاهی جمشید در شاهنامه در واقع شرح شروع تمدن در ایران است (۴). بعضی او را با سلیمان بن داود یکی دانسته اند و آن از نظر قوه و قدرت و احاطه آن دو بر جن و انس بوده ولی این اشتباه است چه زمان آنها دوهزار سال باهم فاصله داشته است. بهر حال در زمان شهریاری جمشید ممالك عالم بکمال معموری و آبادی رسید و بسیاری از علوم بشری را از جمله علم طب، استنباط کرده پیشروی برای تمدن جهان شد و در مدت سیصد و سی سال سلطنت او، مردم در کمال آسایش و خوشی بدون بیماری و بلا، زندگی کردند. جمشید در اواخر کار مغرور و خود پرست شده دعوی الوهیت کرد و سرانجام ضحاک از ملک یمن برخاسته بساط سلطنت او را درهم پیچید (۵).

جنید : سید الطائفه جنید البغدادی از اکابر متصوفه است و کنیت او ابو القاسم و لقبش قواریری و زجاج و خزاز بود، او را قواریری و زجاج از آنجهت گفته اند که پدرش آبگینه فروش بوده (خزاز از خز مشتق است) پدرش از نهاوند ولی مولد و منشأ جنید در بغداد بود وی خواهرزاده سری سقطی و مرید او بود با حارث محاسبی و محمد قصاب و بسیاری دیگر از بزرگان مصاحبت میکرد. جنید مذهب ابو ثور ابراهیم بزرگترین شاگرد شافعی و یا مذهب سفیان ثوری داشت، در علوم دینی و قبیل فقه و حدیث و تفسیر و همچنین در علوم اهل معرفت و تصوف معروف و یگانه بود بسیار از بزرگان افتخار شاگردی او را داشته و با او مصاحبت کرده اند. همچنین بیشتر اهل تصوف نسبت ازادت را بوی میرساندند، بنای طریقه او بر صحو بود برخلاف طریقه سکر. وفاتش در روز شنبه نوروز سال ۲۹۷ یا روز جمعه سال ۲۹۸ یا ۲۹۹ هجری

۱ - ترجمه شاهنامه ثعالبی هدایت ص ۷ ۲ - فرهنگ شاهنامه (دکتر شفق)

۳ - ترجمه شاهنامه ثعالبی هدایت ۴ - فرهنگ شاهنامه (دکتر شفق) ۵ - خلاصه یی

بر ترجمه شاهنامه ثعالبی هدایت و حبیب السیر جلد اول ص ۱۷۸

ببغداد اتفاق افتاد و در قبرستان شونیزیه پهلوی خال خود سرّی سقطی مدفون شد (۱)
حاتم (اصم) : حاتم بن عنوان اصم، مکنی به ابو عبد الرحمن از قدماء مشایخ
 خراسان و اهل بلخ بود، با شقیق بلخی مصاحبت داشت (۲) و بقولی مرید وی بود (۳)،
 گویند که او اصم (کر) نبود، بلکه روزی ضعیفه یی با وی سخن میگفت در اثنای سخن
 بادی از وی جدا شد، حاتم برای اینکه آن زن شرمسار نشود او را گفت آوازت بلند تر
 کن و با وی چنان نمود که گوشش کر است و آنرا نشنیده، ضعیفه شادمان شد و لقب
 اصم بر حاتم بماند. وفاتش بسال ۲۳۷ هجری (۴) در اشجرد (۵) یا ماهجرد (۶) از نواحی بلخ
 یا خراسان در زمان معتصم خلیفه عباسی اتفاق افتاد (۷).

حاتم طائی : حاتم بن عبدالله بن سعد طائی مکنی به ابوسفانه یا ابوعدی، مردی
 بود سخنی و جوانمرد از قبیله طی که عرب بسخا و کرم وی مثل زند «اکرم من حاتم طی»
 و در فارسی مثل حاتم یا حاتم طائی گویند و از آن سخت سخنی و بخشنده خواهند.
 وی معاصر نابغه ذبیانی شاعر معروف عهد جاهلیت بود (۸) و اوائل عهد حضرت رسول
 را درك کرد ولی پیش از بعثت در گذشت و دخترش را در میان اسرا بخدمت حضرت
 آوردند، پیغمبر بخاطر اخلاق کریمه پدرش او را بخشیده آزاد فرمود حاتم از قبیله
 بنی طی بوده (۹)، بهمین سبب او را حاتم طی نیز گفته اند.
حاتم طی : رجوع شود بحاتم طائی.

حبیب : حبیب عجمی، از مشایخ اهل طریقت، کنیتش ابو محمد و اصلش از
 فارس و مرید حسن بصری بود صحبت بسیاری از بزرگان و مشایخ کبار را دریافت،
 وفاتش در سال ۱۵۶ هجری اتفاق افتاد و قبرش در بصره است (۱۰) حبیب نخست رباخوار
 بود سپس توبه کرد و همه چیز خود حتی پیراهن تنش را نیز بداد و بر لب فرات در صومعه
 شد و در آنجا بعبادت خدای مشغول گردید و همه شب و روز از حسن بصری علم می آموخت

۱ - نقل باختصار از نفحات الانس ص ۸۰ و طرائق الحقایق جلد دوم ص ۱۷۵ و نامه دانشوران جلد
 پنجم ص ۱۵ و سفینه الاولیاء ص ۳۷ و تذکرة الاولیاء چاپ لیدن جلد دوم ص ۵۶ ۲ - نفحات الانس
 ص ۶۴ - سفینه الاولیاء ص ۱۲۵ ۳ - سفینه الاولیاء ص ۱۲۵ ۴ - نفحات الانس
 ص ۶۴ و سفینه الاولیاء ص ۱۲۵ و ریحانة الادب جلد اول ص ۸۵ ۵ - نفحات الانس ص ۶۴
 ۶ - سفینه الاولیاء ص ۱۲۵ ۷ - ریحانة الادب جلد اول ص ۶۵ ۸ - نقل باختصار از لغت نامه
 دهخدا ۹ - ریحانة الادب جلد پنجم ص ۱۳۱ ۱۰ - نقل باختصار از سفینه الاولیاء ص ۱۲۰

و قرآن نمی توانست آموخت، عجمی ازین سببش گفتند (۱).

حجاج : حجاج بن یوسف بن ابی عقیل ثقفی که مادرش فارغه نام داشت، از صال مشهور عبدالملک بن مروان بود بکثرت ظلم و خونریزی شهرت دارد، وی در اول سردار ناچیز و خواری بود، چون عبدالملک بن مروان مردم را بمحاربه عبدالله زیبر بمکه دعوت کرد هیچکس براین امر قیام نکرد الا حجاج، پس با سه هزار سوار در سال ۷۲ هجری بطرف مکه روان شد و آنجا را محاصره کرد و مردم را در تنگی گذاشت، آنقدر بظلم و تضییق اهالی مکه فشار آورد که سرانجام همه تسلیم شدند و عبدالله زیبر که خود تنها بجنگ آمده بود بدست شامیان کشته شد همچنین عبدالله بن عمرهم بوسیله حجاج مسموم گردید، در سال بعد عبدالملک حجاج را بحکومت عراق منصوب کرد، و او تا توانست بظلم و بیداد و خونریزی کوشید، بارها مردم بر او شوریده قیام کردند ولی او همه شورشیان را از بین برد پس از وفات عبدالملک نیز حجاج بحکومت خود باقی وبظلم خود ادامه داد، میگفت هیچ چیز در نزد من لذیذتر از خونریزی نیست و کسانی که بتیغ ستم او کشته شدند بصد و بیست هزار رسید و این عده غیر از کسانی اند که در محاربات مقتول گشته اند، وی زنان و مردان را در يك زنجیر کشید و زندان بی سقف اختراع کرد و در زندان او سی هزار مرد و بیست هزار زن وجود داشت، بخصوص نسبت بآل علی عداوتی خاص میورزید و سرانجام در سال ۹۵ هجری، یکسال پیش از درگذشت ولید، بسن پنجاه و چهار سالگی مرد، در حالیکه بیست سال بدان ترتیب امارت کرده بود (۲).

حسن : حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، دومین امام از ائمه دوازده گانه شیعیانند، آنجناب در سال سوم هجری در مدینه طیبه متولد شدند، مادرشان حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها و پدر بزرگوارشان حضرت علی مرتضی علیه السلام است کنیه مبارک ایشان ابو محمد و لقبشان مجتبی و مدت عمر عزیزشان چهل و شش سال و چند ماه بود، حضرت امام حسن علیه السلام در سال ۴۹ هجری بوسیله زهر و بتحریک معاویه شهید شدند، روضه مطهر آنجناب در بقیع مدینه قرار دارد.

برای اطلاع بیشتر از شرح حال آن بزرگوار باید بکتاب مربوطه رجوع شود.

حسین : حضرت امام حسین سیدالشهداء علیه السلام ، سومین امام از ائمه دوازده گانه اهل تشیع و از بزرگترین مردان و فداکاران جامعه بشریتند . کنیه آنحضرت ابو عبدالله و لقب آنجناب رشید و مادرشان حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها و پدر بزرگوارشان حضرت علی مرتضی علیه السلام است ، حضرت امام حسین علیه السلام در سال چهارم هجری در مدینه طیبه متولد شدند و پس از پنجاه و شش سال و پنجماه زندگی پراختیار در سال ۱۶ هجری بدستور یزید بن معاویه و بدست شمر بن ذی الجوشن بمرتبه رفیعہ شہادت نائل آمدند ، مرقد مطهر آن بزرگوار در کربلا زیارتگاه شیعیان و مطاف قدوسیان است .

برای اطلاع بیشتر از شرح حال حضرت امام حسین علیه السلام ، باید بکتاب مشروح مربوط رجوع کرد .

حذیفه : حذیفه بن الیمان العبسی از بزرگان اصحاب پیغمبر و از خاصان امیرالمومنین علی علیه السلام بود وی یکی از جمله هفت نفری است که بر حضرت فاطمه نماز گزاردند . او با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت رسول بود و در آن روز یکی از مسلمانان پدر او را اشتباهاً بجای مشرکی کشت و بنا بر سریکه حضرت رسول با او در میان نهاده بود بحال منافقین صحابه معرفت داشت و اگر در نماز جنازه کسی حاضر نمیشد خلیفه ثانی بر او نماز نمیگذاشت از جانب عمر سالها در مدائن حکمرانی داشت و در زمان خلافت حضرت علی هم او در آنجا بولایت مستقر بود ، حذیفه پس از حرکت آنحضرت از مدینه بجانب بصره بجهت دفع شر اصحاب جمل و قبل از نزول حضرت بکوفه ، وفات کرد و در مدائن مدفون شد ، پسران او صفوان و سعید بنا بر وصیت پدر خود با حضرت علی بیعت کردند و در جنگ صفین شهید شدند (۱) .

حسان : حسان بن ثابت بن منذر بن حرام بن عمر بن زید بن منات بن عدی خزرجی انصاری مدنی کنیه اش ابو الولید یا ابو حسام یا ابو عبدالرحمن بود و مادرش فریعه نام داشت بهمین جهت به ابن الفریره نیز موصوف است ، از اکابر شعرای اصحاب حضرت رسول بود و آن حضرت او را مویذ بروح القدس فرموده . منبر مخصوصی در مسجد برای وی معین کردند ، و او مدایح بسیاری درباره آن حضرت سرود و بعضی از دشمنان آن حضرت را هجو کرد و سرانجام در سال پنجاهم یا پنجاه و چهارم هجرت مانند پدر

و جد خود در سن صد و بیست سالگی وفات کرد، دیوانی از و باقی مانده که در خارج ایران بارها بچاپ رسیده است (۱).

حسن بصری : ابو سعید الحسن البصری از کبار تابعین پیغمبر و در زهد و ورع و خوف و علم مشهور بود، صد و سی نفر از کبار صحابه را دیده و مادرش از موالی ام سلمه زن پیغمبر (۲) بود، چون در ابتداء گوهر فروش بوده ویرا حسن لولوی نیز میگفتند در باره سال تولد و فوت او اختلاف فراوانست اما بیشتر سال تولدش را در حدود ۲۱ هجری و سال وفاتش را در سال ۱۱۰ بسن هشتاد و هشت و یا هشتاد و نه نوشته اند حسن اهل بصره بود قبرش نیز در بصره سابق و نزدیک بصره کنونی واقع شده است بیشتر سلسله های صوفیه را باو میرسانند و با اینحال بعضی منکر اویند (۳).

حسن (وزیر) : ابو علی حسن بن محمد مشهور بحسبك میكال، آخرین وزیر سلطان محمود غزنوی است وی از اوائل جوانی در ملازمت محمود بسر میبرد و بحدت طبع و جودت ذهن و طلاق لسان معروف بود و سلطان محمود پس از عزل احمد بن حسن او را بمنصب وزارت تعیین کرد و حسن تا آخر زندگی محمود، امور کشور را بخوبی اداره نمود ولی پس از وفات آن پادشاه در زمان سلطان مسعود با وضعی فجیع بدار آویخته شد (۴).

حمیرا :- امرأة حمراء زن سپید، حمیراء مصغر آن و منه الحدیث یا حمیراء یعنی عایشه (۵) پس حمیراء بمعنی زن سپید كوچك لقب عایشه بوده است.

حیدر : رجوع شود به حضرت علی علیه السلام.

خدیجه : خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب، نخستین زوجه حضرت رسول (ص) بود و نسبش در قصی بحضرت رسالت میپوندد، کنیت او ام هند و لقبش طاهره و مادر وی فاطمه بنت زاید بن الاصم از بنی عامر بن لوی است، خدیجه زمانی که بعقد حضرت رسول (ص) در آمد، دو شوهر کرده بود و هر دو فوت کرده بودند و خدیجه فرزندان داشت تا در بیست و هشت سالگی (بروایت ابن عباس) یا چهل سالگی (بروایت

۱ - خلاصه‌یی از ریحانة الادب جلد اول ص ۳۲۳ ۲ - طرائق الحقایق جلد دوم صفحه

۲۷ - تذکرة الاولیاء جلد اول ص ۲۲ - سفینة الاولیاء ص ۳۱ ۳ - نقل از طرائق و الحقایق

و سفینة الاولیاء باختصار ۴ - خلاصه‌یی از تاریخ خبیب السیر جلد دوم صفحه ۳۹۰

۵ - منتهی الارب

جمهور اهل سنت) بعقد پیغمبر اسلام در آمد پیغمبر از او چند فرزند داشت که همه بجز فاطمه زهرا از دنیا رفتند حضرت خدیجه اقرب ازواج طاهرات بود پیغمبر از حیث حسب و نسب و تا زنده بود حضرت رسالت زنی دیگر نگرفتند، او اول کسی از زنان بود که نبوت حضرت رسول ایمان آورد و اموال خود را در راه مقاصد و رضای پیغمبر صرف کرد (۱) در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام وارد است که در غار و کوه حرا وارد شد بر رسول الله علیه الصلوة والسلام، از عظمت و جلالت خداوند چیزی که آنحضرت را اغماء حاصل شد. جبرئیل نازل شد و سر حضرت را بدامن گرفت. پس از شاعر شدن سراجعت بمنزل فرمودند خدیجه رضی الله عنها خواست بسا حضرت تکلم نماید، فرمودند که ساکت شو. قال صلی الله علیه و آله « زمیینی زمیینی » یعنی گلیم بر روی من انداز و آنشب این آیه نازل شد که یا ایها المزمحل الخ (۲).

وفات خدیجه در ماه رمضان سال دهم از بعثت اتفاق افتاد و حضرت رسول (ص) او را در مقبره جحون دفن کردند و مدت عمرش ۶۳ یا ۶۵ سال بود.

خاقانی: حسان العجم افضل الدین بدیل، ابراهیم بن علی خاقانی شروانی، از بزرگترین شاعران و از فحول بلغای ایرانست، پدر او نجیب الدین علی مردی درودگر بود وجد او جولاهه و مادرش جاریی طباخ از رومیانی بود که اسلام آورد، عمش کافی الدین عمر بن عثمان مردی طبیب و فیلسوف بود و خاقانی تایبست و پنج سالگی در کنف حمایت او تربیت یافت چندی نیز از تربیت پسر عم خود وحید الدین عثمان برخوردار گردید خاقانی مدتی در خدمت ابو العلاء گنجوی شاعر بزرگ معاصر خود که در دستگاه شروانشاهان بسر میبرد. کسب فنون شاعری کرد همین شاعر او را بخدمت خاقان اکبر فخر الدین منوچهر بن فریدون شروانشاه برد و خاقانی بدربار او اختصاص یافت و صلت های گران از و در یافت کرد ولی بعد از چندی از خدمت او ملول شد و آرزوی عراق و خراسان کرد، ولی شروانشاه او را رها نمی کرد تا بمیل خود بآن سامان رود سرانجام خاقانی روی بعراق نهاد و تازی رفت ولی چون بیمار شد و خبر حمله غزان بر خراسان و حبس سنجرو قتل امام محمد بن یحیی بدورسید بشروان باز گشت و چیزی نگذشت که از شروانشاه بقصد حج اجازت سفر خواست و در زیارت مکه و مدینه قصائد غراء نظم کرد و در بازگشت بیغداد کاخ مداین را دید و قصیده

معروف خود را در آنجا سرود و تحفة العراقین را نیز در این سفر منظوم ساخت و در بازگشت بشروان باز خاقانی بدر بارش روانشاه پیوست لیکن بزودی کار آنان به نقار و کدورت کشید چنانکه مدت یکسال خاقانی بحبس افتاد و عاقبت بشفاعت عزالدوله نجات یافت باز بعد از چندی در حدود سال ۵۶۹ بسفر حج رفت و بعد از بازگشت بشروان در سال ۵۷۱ رشیدالدین را که نزدیک بیست سال داشت از دست داد پس از آن مصیبت‌هایی دیگر بدو روی نمود چنانکه میل بعزلت کرد و در اواخر عمر در تبریز اعتکاف گزید و در همان‌شهر بسال ۵۹۵ در گذشت و در مقبرة الشعراء محله سرخاب تبریز مدفون شد.

خاقانی علاوه بر خاقان اکبر منوچهر شروانشاه، پسرش جلال‌الدین اخستان را هم مدح گفت و صلات و جوایز گرفت غیر ازین دو، سلاطین و امرای دیگر و همچنین بعضی از شاعران زمان را مدح کرد بعضی را نیز هجو نمود بدون تردید وی از جمله بزرگترین قصیده سرایان شعر فارسی است و دیوان او براین دعوی برهانی آشکار می‌باشد (۱).

خرقانی: شیخ ابوالحسن خرقانی، نام وی علی بن جعفر (۲) و یکی از اکابر مشایخ طریقت بود. در سال ۲۴۸ (۳) در خرقان که از قراء بسطام (۴) است ولادت یافت پدرش مردی دهقان و در خرقان بکار زراعت مشغول بود (۵) شیخ در ابتداء بتحصیل علوم دینی همت گماشت و در آن سرآمد اقران شد و سپس بطریقت تصوف میل کرد و باریاضات و مداخلات بمراتب عالی عرفانی رسید، تربیت شیخ در سلوک از روحانیت شیخ بایزید بسطامی بود و او همواره از گور بایزید کسب فیض می‌کرد و تربیت مییافت (۶) سلطان محمود غزنوی برای زیارت شیخ بخرقان رفت همچنین شیخ رئیس ابوعلی سینا بزیارت او شده و تصدیق وی کرده ابوسعید ابوالخیر هم بملاقات وی نائل شده است (۷) از شیخ رساله‌ای بفارسی بنام نورالعلوم که گویا یکی از شاگردان وی پس از مرگ او جمع

- ۱- نقل باختصار از ابواب الالباب بکوشش سعید نفیسی ص ۴۰۵ - تذکرة الشعراء چاپ هند ص ۴۷، مجمع الفصحاء چاپ سنگی جلد اول ص ۲۰۰، سخن و سخنوران جلد دوم ص ۳۳۴ و استنباط از اشعار خاقانی
- ۲- نفحات الانس ص ۲۹۸ - نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۷۱ - سفینه الاولیاء ص ۷۴
- ۳- نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۷۱ - مجمع الفصحاء ص ۱۴۰
- ۴- نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۷۱ - راهنمای دانشوران ج ۱ ص ۲۶۷ - مجمع الفصحاء چاپ مظاهر مصفا ص ۱۴۰
- ۵- راهنمای دانشوران ج ۱ ص ۲۶۷
- ۶- نقل باختصار از نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۷۱
- ۷- نفحات الانس ص ۲۹۸ - ۷- نقل باختصار از نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۷۱

آوری و یا ترجمه کرده ، باقی مانده نسخه منحصر این رساله در موزه بریتانیا محفوظ است (۱) . وفات وی بسال ۴۲۵ (۲) هجری در شب سه شنبه دهم محرم اتفاق افتاد . آرامگاه او در خرقان است (۳) (مرحوم قزوینی در کتاب تذکرة الاولیاء کلمه خرقانی را بضم خاء ضبط کرده است) .

خضر: حضرت خضر از اولاد سام بن نوح و پسر خاله ذوالقرنین، نامش بلیا و لقبش خضر بود در وجه تسمیه خضر نوشته اند که هر جا می نشست ، خضر و سرسبز میشد پدرش پادشاه بود و ملکان نام داشت خضر همراه ذوالقرنین بطلب آب حیات در ظلمات رفت و از آن آشامید و زنده جاوید گردید (۴) وی از پیغمبران بزرگ بوده و در اینکه آیا او همان خضر معاصر و صاحب موسی است یا نه ، اختلاف است .

خلیل: رجوع شود به ابراهیم (پیغمبر) علیه السلام .

داود: داود بمعنی محبوب است و او جوان ترین فرزند یسا از سبط یهودا بود که تقریباً در سنه ۱۰۳۳ قبل از مسیح در بیت اللهم تولد یافت (۵) . حضرت داود علیه السلام از پیغمبران بزرگ بنی اسرائیل است که هم سلطنت داشت و هم پیغمبری و مقام رهبری، این پیغمبر شجاع منتخب طالوت پیغمبر و داماد او بود ، داود با عمالقه جنگید و جالوت را بکشت ، و به بیت المقدس رفت و با اهل فلسطین که با بنی اسرائیل کینه دیرینه داشتند جنگ کرد تا بنی یهودا را مغلوب نمود و بسیاری از آنان را مقتول ساخته صندوق عهدنامه را بدست آورد و ارکان مسجد اقصی را بنیان گذارد . حضرت داود با مقام پادشاهی شغل زره بافی داشت و از این راه معیشت میکرد ، در میان مردم بعدل و داد حکومت مینمود کتاب آسمانی او بنام زبور یا مزامیر است، وی صوتی دلکش داشت و هر گاه زبور میخواند ، اجناس آدمی و پری و دواب و بهایم و سباع و طیور گرد او مجتمع میشدند و چون تسبیح میگفت ، شجر و مدر با او اتفاق میکردند حضرت داود مدت ۴۰ سال بامر نبوت و تقویت دین موسی گذراند ، و چون صد سال از عمرش گذشت . سلطنت و نبوت را بفرزندش سلیمان وا گذاشت و در بیت المقدس وفات کرد (۶) .

۱ - سبک شناسی بهار ج ۲ ص ۲۲۶
 ۲ - نامه دانشوران ج ۱ صفحه ۱۷۱
 ۳ - نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۸۵
 ۴ - خلاصه یی از حبیب السیر جلد اول ص ۹۷
 ۵ - نقل از قاموس کتاب مقدس ص ۳۶۸
 ۶ - خلاصه یی از حبیب السیر جلد اول صفحه ۱۱۶

داود طائی : ابو سلیمان داود بن نصر الطائی از کبراء مشایخ و سادات اهل تصوف بود . با فضیل عیاض و ابراهیم ادهم صحبت داشت و خود مرید حبیب داعی و جامع علوم ظاهر و باطن و در فقه فقیه الفقهاء بود (۱) محمد بن منصور باو عنایت داشت همچنین هرون الرشید ، بالتماس بزیارت اورفت و وجهی تقدیم داشت ولی وی نپذیرفت (۲) چه او عزلت اختیار کرده و طریق زهد و تقوی بردست گرفته بود (۳) شبی در تضرع و زاری سر بسجده گذاشت و در همان حال وفات یافت ، وفاتش بقولی در سال ۱۶۵ و بقولی ۱۶۲ هجری اتفاق افتاد قبرش در بغداد است (۴) .

ذوالقرنین : رجوع شود به اسکندر .

ذوالنون : ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم ملقب بذوالنون (۵) از طبقه اولی متصوفه بود و در اوائل قرن سوم هجری میزیست (۶) ، پدر ذوالنون ابراهیم از اهل نوبه و از موالی قریش بود و در احمیم که از بلدان صعید مصر (۷) کنار رود نیل است سکونت داشت . ذوالنون در آن شهر تولد یافت و پس از تحصیل علوم و فنون در طریقت قدم نهاد تا عارفی کامل شد ، او اول کسی است که اشارات و اسرار طریقت را عبارات آورد ، ابن خلکان و یاقوت حموی هر دو او را از فقهاء بزرگ دانسته اند (۸) . در فقه شاگرد مالک انس بود و موطا را از وی روایت کند ولی پیر وی در طریقت ، اسرافیل بود بمغرب (۹) وفاتش بسال ۲۴۵ واقع شد (۱۰) و قبر او در مصر است (۱۱) .

رابعه : رابعه بنت اسمعیل العدویة البصریة از موالی ال عتیک (۱۲) اصلش از بصره بود بزهد و عبادت و فقر و حالت معروف است پدرش در تنگدستی بسر میبرد و سه دختر داشت که رابعه چهارمین ایشان بود بدینجهت چون وی متولد شود نامش را رابعه (۱۳)

۱- نفحات الانس ص ۴۱ ، سفینه الاولیاء ص ۱۲۱ ، ۲- نقل باختصار از نامه دانشوران جلد پنجم ص ۶۵ ۳- نفحات الانس ص ۴۱ ، ۴- نفحات الانس ص ۴۱ و سفینه الاولیاء ص ۱۲۱ و نامه دانشوران جلد پنجم ص ۶۵ ۵- نفحات الانس ص ۳۲ - نامه دانشوران جلد ششم ص ۱ - سفینه الاولیاء ص ۱۲۶ ۶- نامه دانشوران ج ۶ ص ۱ ۷- نامه دانشوران ج ۶ ص ۱ و سفینه الاولیاء ص ۱۲۶ ۸- نامه دانشوران ج ۶ ص ۱ ۹- سفینه الاولیاء ص ۱۲۶ و نامه دانشوران جلد ششم ص ۱ ۱۰- نفحات الانس ص ۳۲ ۱۱- سفینه الاولیاء ص ۱۲۶ ۱۲- طرائق الحقایق ص ۹۶ ۱۳- سفینه الاولیاء ص ۲۰۷ - تذکرة الاولیاء چاپ لیدن ج ۱ ص ۹ ،

نهاد، سفیان ثوری زیاد اورا ملاقات و با وی صحبت میکرد (۱) وفاتش در سال ۱۸۵ هجری اتفاق افتاد و قبرش در جبل مقدس است (۲)، شرح زندگی و حالات او را شیخ عطار در تذکرة الاولیاء در صف رجال بتفصیل آورده و گفته است «چون زن در راه خدای مرد بود اورا زن نتوان گفت». گویا رابعه قدیمترین زن صوفی و نخستین کسی است که دم از عشق و محبت الهی زده است. نباید این رابعه را با رابعه بنت کعب قزداری که از شعرای قرن چهارم هجری است اشتباه کرد.

ربیع: خواجه ربیع بن خثیم (بروزن زبیر) از زهاد ثمانیه بود، شرح حالش در کتاب رجال امامیه ضبط است قبرش در طرف شمال بیرون شهر مشهد معروف و زیارتگاه می باشد (۳)، او معاصر حضرت علی علیه السلام و او پس قرن بود (۴). شیخ عطار در شرح حال او پس در کتاب تذکرة الاولیاء نامی از ربیع برده است.

رستم: رستم بزرگترین و نام آورترین پهلوانان ایران بود که نژادش بجمشید می پیوست، جمشید هنگام فرار از ضحاک با دختر کورنگ شاه زابلستان تزویج کرد و از او پسری بنام تور پدید آمد. از تور، شیدست و از شیدست طورک و از طورک شم و از شم اثرط و از اثرط گرشاسب و از گرشاسب نریمان و از نریمان سام معروف به «سام یکزخم» بوجود آمد، سام را فرزندی سپید موی بدنیا آمد که بعجلت سپیدی موی سر و روی، ویرا زال نامیدند، اما سام که ازین فرزند پیرسرننگ داشت او را از خود راند و بردامن البرز کوه گذاشت. سیمرغ کودک شیرخوار سام را دید و برداشت و بجایگاه خود بر فراز البرز کوه برد و با بچگان پیرورد تا سام شبی پهلوانی را بخواب دید که او را ببودن زال در کوه البرز مژده داد و این خواب دوبار تکرار شد. پس سام بکوه البرز رفت و سیمرغ فرزند او را از فراز کوه برداشت و پیش سام نهاد و پری از خود بدو داد تا هر گاه بمحنتی دچار شود آنرا بسوزاند و سیمرغ بیاری او رود. زال از جانب پدر پادشاهی سیستان یافت و از آغاز کار شیفته رودابه دختر مهرباب کابلی شد. لیکن سام بوصلت او با مهرباب که از نسل ضحاک بود تن در نمیداد تا سرانجام موبدان، او و منوچهر را بزادن رستم پهلوان از دختر مهرباب بشارت دادند، پس سام و منوچهر

۱- استنباط از تذکرة الاولیاء چاپ لیدن ج ۱ ص ۶۶۰ ۲- سفینه الاولیاء ص ۲۰۷

۳- طرائق الحقایق جلد سوم ص ۳۱۶ ۴- استنباط از تذکرة الاولیاء جلد اول ص ۲۱

با زال همداستان شدند و او رودابه را بزنی گرفت و از آندو رستم پدید آمد. زادن رستم با رنج و سختی بسیار همراه بود چنانکه پهلوی رودابه را با شارت سیمرغ بدریدند و رستم برومند را از شکم مادر بیرون کشیدند. دودست رستم هنگام زادن پراز خون بود و «بیکروزه گفתי که یکساله بود». چون رودابه بهبود یافت رستم را نزد او بردند و او از شادی گفت «برستم!» یعنی آسوده شدم! و ازین روی آن کودک را «رستم» نامیدند. رستم از آغاز کودکی پهلوانی زورمند بود چنانکه پیلی سپید را کشت و به دژ سپند رفت و اهل آن دژ را بانتقام نریمان بقتل آورد و نیز کک کوهزاد را که زال خراجگزار او بود کشت و پس از مرگ گرشاسب پسر زال بالبرز کوه رفت و کیقباد را آورده بتخت شاهی نشاند و با افراسیاب که بایران تاخته بود نبردی عظیم کرد و او را منهزم ساخت و در پادشاهی کاوس و کیخسرو پهلوانیها نمود تا آخر کار در عهد گشتاسب با اسفندیار روین تن جنگید و او را بچاره گری کور کرد و کشت و سرانجام در عهد بهمن بحیلۀ شغاد برادر خود بچاهی افتاد و با رخس در همان چاه جان داد، اما پیش از مرگ کین خود را از شغاد گرفت و با تیر او را بدرختی تناور بدوخت چنانکه دردم جان داد. زال غیر از رستم و شغاد پسری دیگر بنام زواره داشت که او نیز از پهلوانان بزرگ بود از رستم فرامرز و سهراب و جهانگیر و گشاسب بانو و زربانو پدید آمدند (۱). ولی باید دانست که کلمۀ رستم در قدیم روستهم بوده و آن ازدو کلمه مرکب است جزء اول «رس» بمعنی نمو ریشه رستن و جزء دوم تهم یعنی دلیر و پهلوان و قوی، پس رستم یا روستهم بمعنی بزرگ پیکر و قوی اندام و کشیده بالاست (۲). عطار اغلب کلمه رستم را در مقابل «حیز» که نامرد است، بکار برده است.

رسول الله: رجوع شود به محمد صلی الله علیه و آله.

رکن الدین اکافی اکاف بفتح اول و تشدید دوم در زبان تازی بمعنی پالان دوزو کسیست که عرق گیراسب میسازد و ممکنست اکافی نسبت به اکاف درست تر باشد و ظاهراً مراد از این رکن الدین اکافی، ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالصمد بن علی نیشابوری اکاف

۱ - نقل از کتاب حماسه سرائی در ایران تألیف استاد دکتر صفا صفحه ۵۵۳

۲ - حاشیه برهان قاطع بقلم استاد دکتر معین

سختی شافعی باید باشد که از بزرگان قرن ششم ایران و از مردم نیشابور و از دانشمندان پارسای پرهیزگار زمانه و از شاگردان ابو نصر بن استاد ابو القاسم قشیری بوده و از ابو سعد بن علی بن عبدالله ابو صادق خیرمی و ابو بکر عبدالغفار بن محمد بن حسین سروری و اسمعیل بن عبدالغافر فارسی و دیگران حدیث شنیده و ابن السمعی از او روایت کرده است و گوید امام عالم و عاملی بود که در نیکوئی میرت بدو مثل میزدند و مردی پرهیزگار بود و از کارهای دولتی دوری میکرد و از شاگردان ابو نصر بن ابو القاسم قشیری و از اصحاب شیخ عبدالملك طبری در مکه بود و نیز از ابو محمد جوینی اندکی در مکه دانش آموخته بود و سفری بیغداد کرده و در آنجا در مسائل سخن گفته است و سپس به نیشابور بازگشته و از مردم روی در کشیده است و گویند کسی وصیت کرده بود که مال او را بر تنگدستان و بی چیزان قسمت کند و در آن میان قدری مشک بود و چون آنرا بر تنگدستان بخش میکرد، دستمالی بر بینی خود گرفت که بوی مشک را نشنود و از امانت داری نگذرد و در فتنه غز در نیمروز پنجشنبه غره ذیقعه سال ۵۴۷ یا ۵۴۹ در گذشته و در حیره پایین پای پدرش او را بخاک سپرده اند و ابو الفرج بن جوزی گوید که چون غزان بر نیشابور دست یافتند او را گرفتند و بیرون بردند که سیاست کنند و سلطان سنجر از او شفاعت کرد و غزان او را رها کردند و بشهرستان وارد شد و بیمار بود و پس از یکروز در گذشت (مأخوذ از طبقات الشافعیة الکبری ج ۴ - ص ۲۴۶ و کتاب الانساب سمعی ورق ۴۷b (۱) .

روح الله: رجوع شود بعیسی .

روح الامین: بالضم . جبرئیل علیه السلام . روح نام جبرئیل است و امین صفت اوست و خطاب امین از آن یافت که آنچه از کلام جناب الهی مسموع میکرد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادا مینمود (۲) .

روستم: رجوع شود به رستم .

زال: زال پسر سام نریمان و پدر رستم بود، چون در زمان ولادت سپید موی بود او را زال نامیدند . کلمه زال و زر هر دو از يك ریشه و اصل و بمعنی پیر فرتوت سفید موی است (۳) . (شرح خال زال در ضمن شرح حال رستم ذکر شده است) .

۱- کتاب جستجو در احوال و آثار عطار صفحه ۱۶۸ تألیف استاد سعید نفیسی

۲- فرهنگ آنندراج ۳- برهان قاطع

زردشت: نام پیغمبر قدیم ایرانی، مؤسس آیین ایران باستان است این نام در گاتها بصورت زرت هشتتر یاد شده در جزو دوم اشترا (بمعنی شتر) اختلافی نیست ولی درجه اشتقاق جزو اول سخن بسیار رفته با احتمال قوی بمعنی زرد است و جمعاً بمعنی دارنده شتر زرد، نام خانوادگی او سپیتمه است که در پهلوی سپتمان یا سپتمان شده در زادگاه او اختلاف است برخی ویرا از آذربایگان و برخی از ری و غالباً از شمال شرقی ایران دانند در باب زمان او نیز سخنهای بسیار گفته شده سنت زرتشتیان زمان او را در حدود ۶۰۰ قبل از میلاد تعیین میکنند و غالب خاور شناسان همین تاریخ را با جزئی تفاوت پذیرفته اند و گروه دیگر زمان او را در هزاره دوم پیش از میلاد قرار داده اند پدر زردشت پورشسب و مادر او دغدو نام داشت و او معاصر گشتاسب بود و گشتاسب دین او پذیرفت برخی از سرودهای گاتها از او در دست است وی طبق روایت در حمله دوم ارجاسب تورانی ببلخ بدست یکتن تورانی بنام (توربراتور) در سن ۷۷ سالگی کشته شد (۱).

زلیخا: نام زلیخا، راعیل و پدرش که از اعیان مصر بود راعیل نام داشت و بقولی نام زلیخا فکا و پدرش بیوش بود، زلیخا بصباحه رخسار و ملاحظه گفتار از سایر پری پیکران زمان ممتاز بود، شوهرش قطیر نام داشت و عزیز مصر بود یوسف را خریده بخانه برد و بزلیخا گفت این غلام را نیکو و گرامی دار شاید که از او منفعتی بگیریم یا او را بفروزی بپذیریم، زلیخا عاشق یوسف شد و او را بسوی خویش خواند یوسف ابا نمود و در نتیجه بزندان افتاد و سرانجام چنانکه مشهور است بمقام عزیری مصر رسید آخر الامر بعد از مدتی زلیخا بدعای یوسف جوان شد و بعقد او درآمد و از او چند فرزند آورد (۲).

زهرا (ع): رجوع شود بفاطمه علیها السلام

سری: سری بن المغلس (۳) (یا المفلس) (۴) السقطی، کنیت وی ابوالحسن و مرید معروف کرخی (۵) و استاد جنید و سایر بغدادیان (۶) و شیخ وقت و امام اهل تصوف و در اصناف علم کامل بود (۷). از اقران حارث محاسبی و بشر حافی محسوب میشد و

۱- حاشیه برهان قاطع نگارش استاد دکتر محمد معین ۲- از تاریخ حبیب السیر جلد اول ص ۶۵ ۳- نفحات الانس صفحه ۵۳ ۴- سفینه الاولیاء صفحه ۳۶ ۵- نفحات الانس صفحه ۵۳ و سفینه الاولیاء صفحه ۳۶ ۶- نفحات الانس ص ۵۳ ۷- سفینه الاولیاء ص ۳۶

آنانکه از طبقه ثانیه اند اکثر، نسبت بوی درست کنند (۱). وفاتش بامداد سه شنبه سوم رمضان سال ۲۵۰ (۲) یا ۲۵۳ (۳) هجری اتفاق افتاد قبرش در شونیزیه بغداد است (۴).
سفیان ثوری: سفیان ثوری، کنیتش ابو عبدالله و نام پدرش سعید و اصلش از کوفه بوده وی از بزرگان و پیشوایان اهل زمان و در علم ظاهر و باطن یگانه بود. شاگردی امام اعظم (ابوحنیفه) کرده و با بسیاری از مشایخ مصاحبت داشت. وفاتش در بصره در سوم ماه شعبان سال ۱۶۱ یا ۱۶۲ واقع شد و ۶۳ سال عمر یافت (۵).

سقراط: سقراط که او را سقراطیس نیز میگویند در یونان متولد شد، پدرش حجاری بود بنام سوفرونیسک و مادرش فنارت. بشغل قابلیت اشتغال داشت. وی در حدود ۴۶۸ قبل از میلاد بدنیا آمد و در سال ۴۰۰ یا ۳۹۹ قبل از میلاد با نوشیدن زهر شوکران جهان را بدرود گفت. سقراط فلسفه خود را تدوین نکرد و عقاید او بوسیله کتب افلاطون و گزنوفان مدون شده بما رسیده است، سقراط در زهد و حکمت بدرجه عالی رسید و چون با روش مخصوص خود در جدل و سخنرانی و تعلیم توانست بیشتر جوانان را بگرد خویش جمع کندهیات حاکمه زمان او را مخالف مصالح خویش دیده بزندانش انداختند و با وجودیکه شاگردانش وسائل فرار او را فراهم کردند، وی بنا باطاعت قانون فرار نکرد و با کمال شجاعت و شهامت جام زهر را نوشید. سقراط امام حکماء و استاد فلاسفه است و چون در راه تعلیم و تربیت ابناء نوع جان سپرده، از بزرگترین شهدای عالم انسانیت بشمار میرود، وی معاصر اردشیر دراز دست و داریوش دوم بود از سقراط کلمات حکمت آمیز بسیاری بجای مانده که بیشتر آنها در کتب مسطور و بین مردم مشهور است (۶).

سکندر: رجوع شود به اسکندر.

سلمان: ابو عبدالله سلمان بن اسلم الفارسی بزرگترین اصحاب پیغمبر و نام اصلی وی روزبه بن خشنودان و پدرش از اوصیای حضرت عیسی بود بعضی گویند نسبش بمنوچهر میرسد و بعد از آنکه بحضور پیغمبر رسید نامش سلمان و کنیه اش ابو عبدالله.

۱- نفحات الانس ص ۵۳ ۲- سفینه الاولیاء ص ۳۶ ۳- نفحات الانس ص ۵۳

۴- سفینه الاولیاء ص ۳۶ ۵- نقل باختصار از سفینه الاولیاء ص ۱۲۰

۶- خلاصه‌یی از حبیب السیر جلد اول ص ۱۶۲ و کتاب حکمت سقراط و افلاطون کتاب تاریخ فلسفه دکتر محمد خزائلی ص ۱۲

شد اصلش از شیراز و از دهقان زادگان آنجا بود و بعضی گویند در یکی از دهات اصفهان تولد یافت ولی از آثاری که در دشت ارجن شیراز بسلمان منسوب است و بعضی هم تصریح کرده اند چنین می نماید که از دشت ارژن شیراز بوده . و بعداً در اصفهان مکان گزیده است، بهر حال بخدمت حضرت رسول رسید و همواره طرف مشورت پیغمبر بود چنانکه حفر خندق باشاره او انجام شد و از اصحاب سر و اهل بیت پیغمبر محسوب میشود و با حضرت علی نیز محبت مخصوص داشت و سرانجام در سال ۳۳ یا ۳۶ هجری در مدائن وفات کرد و همانجا در جوار قبر حذیفه و ایوان کسری بن خاک سپرده شد، اینک مزار هر دو در کنار شرقی دجله بغداد مطاف مسلمانان میباشد . فضائل و مناقب سلمان بسیار است (۱) کمتر عمری که برای او نوشته اند ۲۵۰ (۲) سال است .

سلیمان : حضرت سلیمان پسر داود از بنت حنانا که پیش از آن منکوحه اوريا بود متولد شد و بر روایت طبری آن مستوره شایع نام داشت و پدر او الیاس بود، سلیمان از کوچکی بحلیه فهم و فطنت و زیور علم و حکمت مزین گشت داود خواست او را والی عهد خود کند اما از جهت رعایت فرزند دیگرش این معنی را ظاهر نمی کرد . سرانجام جبرئیل امین نگینی و صفحه ای مشتمل بر سؤالات نزد او آورده گفت فرمان الهی چنین است که هر که از فرزندان تو این مسائل را جواب گوید نگین پادشاهی را در انگشت اقتدار او کنی . داود در مجمعی از رؤسا و علماء یهود این موضوع را ظاهر کرده هیچکدام از اولاد او نتوانستند جواب سؤالات را تقریر کنند الا سلیمان لذا داود انگشتی را در انگشت او کرد و او را بولایت عهد خود معین نمود و چون پانزده سال از عمرش گذشت پدرش وفات یافت و پادشاهی سراسر عالم باو رسید و بقولی فقط ولایت شام و فارس در تحت تصرف آنجناب بود، بهر حال سلطنتی تشکیل داد که از حیث عظمت ضرب المثل و مشهور است . دیوان و پریان و آدمیان و وحوش و طیور و حتی کوه ها بفرمان او بودند . باد تخت او را بهر جا میخواست حرکت میداد و مرغان همواره بالای سر او پردرپر نهاده سایه می انداختند .

روزی سلیمان بر وادی که مسکن مورچگان بود گذر افتاد، مهتر موران چون بساط سلیمان را در هوا مشاهده کرد فریاد بر آورد که ای مورچگان بخانه های خود

در آید که سلیمان و سپاهش شما را پایمال نکنند . باد این گفته را بگوش سلیمان رسانید ، وی متبسم شده فرمود تا باد بساط را بر زمین نهد ، شاه موران را طلبیده گفت تو ندانستی که من پیغمبرم و موری را هر گز نیازارم گفت برین معنی مطلع بودم اما شفقت مهتران بر کهتران واجب است ، من ترسیدم که موری بی وقوف تو در زیر پای کسی آزرده گردد ، سلیمان را از جواب او خوش آمد خواست از آنجا برود ، مور گفت زمانی صبر کن تا فراخور حال ما حضری پیش تو آورم سپس نصف پای ماخی بحضور سلیمان حاضر ساخت .

مدت عمر سلیمان ۵۵ سال نوشته اند . (۱)

سنائی : حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی شاعر عالیقدر و عارف بلند مقام اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری و از استادان مسلم شعر فارسی است ، وی در سال ۴۶۳ یا ۴۷۳ در شهر غزنین متولد شد و پس از ۶۲ سال زندگی بسال ۵۲۵ یا ۵۳۵ در همان شهر وفات یافت . سنائی از خاندانی گرامی و از نژاد بزرگان بود . در جوانی مسعود بن ابراهیم غزنوی و بعد پسر او بهرامشاه را مدح میگفت ولی بزودی بر اثر بلوغ علم و حکمت در او و شیفتگی بمعانی قرآن و معاشرت با اهل عرفان ، حال او تغییر کرد و یکباره دست از جهان و جهانیان شست و عارف و شاعری مستغنی و بلند همت گردیده از دربار شاهان روی گردانید و بحج رفت و پس از سفر طولانی بغزنین باز گشته در کنج آزادگی و قناعت خوش آرمید و باقی عمر را بعزلت طی کرد و بجمع و تدوین دیوان خود و نظم حدیقه الحدیقه پرداخت و امر بهرامشاه را که میخواست از پی تعظیم و تکریم او خواهر خود را بزنی باو دهد بشدت و شجاعت رد کرد و گفت :

« من نه مرد زن و زر و جاهم بخدا گر کنم و گر خواهم
ور تو تاجی نهی ز احسانم بسر تو که تاج نستانم »

سنجر : سلطان سنجر بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین از سلاطین مقتدر سلجوقی بود ، ولادتش در سال ۴۷۹ در سنجار از بلاد شام اتفاق افتاد و سالها به نیابت برادران خویش سلطان برکیارق و سلطان محمد در خراسان امارت داشت و در سال ۵۱۱ هجری رسماً بتخت سلطنت جلوس کرد و در دوران سلطنتش چندین بار با علاءالدوله اتسز

خوارزمشاه جنگید و او را شکستهای سختی داد رویهم با سلاطین عراق و آذربایجان و حکام غزنین و غوروخوارزم و ترکستان نوزده جنگ کرد و در هفده معرکه پیروز شد ولی در جنگ با ترکان قراختائی در محل قطوان شکست خورده بدست غزها در سال ۵۴۸ هجری اسیر شد و پس از چهار سال بتوسط موید آی ایه یکی از سرداران خود از چنگ اینان نجات یافت ولی بزودی بر اثر رنج و زجری که در زندان دیده بود در سال ۵۵۲ وفات کرد . مدت حیاتش ۷۲ سال بود (۱) .

سهل : سهل بن عبدالله تستری (۲) ، یاسهیل بن عبدالله تستری (۳) مکنی به ابو محمد از کبراء مشایخ و علمای ربانی و مرید ذوالنون مصری بود (۴) با خال خود محمد بن سوار صحبت داشت و از اقران جنید بود و پیش از وی از دنیا رفت (۵) ، وفاتش در ماه محرم سال ۲۸۳ هجری اتفاق افتاد و عمرش ۸۰ سال بود (۶) ، طریقه یی از تصوف بنام طریقه سهیلیه باو منسوب میباشد که بناء آن بر ریاضت و مجاهده است (۷) تستر بضم تاء اول وفتح تاء ثانی ، معرب شوشتر شهر بزرگی است در خوزستان (۸) .

شافعی : محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبدایزید بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبدمناف قرشی مطلبی مکنی به ابو عبدالله سومین ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است که بجهت انتساب بجد عالیش ، شافع که بشرف حضور حضرت رسالت نایل بوده به شافعی و امام شافعی معروف میباشد . ولادت او در سال ۱۵۰ هجری بعد از وفات ابوحنیفه نعمان بن ثابت در شهر غزوه (۹) از بلاد شام و یا در یمن و یا در عسقلان ، (۱۰) واقع شد بنوشته معجم الادبا و بعضی دیگر از اکابر ارباب تراجم ، شافعی در همان روز وفات نعمان متولد گردید چنانکه خاقانی در این باره گوید : اول شب بوحنیفه در گذشت - شافعی آخر شب از مادر بزاد . و هاشم جد اعلا ی شافعی برادر زاده هاشم بن عبدمناف جد اعلا ی حضرت رسالت بود و در عبدمناف نسب او به نسب آن حضرت متصل میشود ، باری شافعی از کودکی بتحصیل علم رغبت وافر نشان میداد و

۱ - خلاصه یی از تاریخ حبیب السیر جلد دوم ص ۵۰۷ ۲ - نفحات الانس ص ۶۶

۳ - سفینه الاولیاء ص ۱۳۳ ۴ - نفحات الانس ص ۶۶ ۵ - نفحات الانس ص ۶۶

۶ - نفحات الانس ص ۶۶ و سفینه الاولیاء ص ۱۳۳ ۷ - سفینه الاولیاء ص ۱۳۳

۸ - معجم البلدان جلد دوم صفحه ۲۹ ۹ - غزه بر وزن مکه موضعی است در سه منزلی

بیت المقدس . (ریحانة الادب جلد ۲ ص ۲۸۸) ۱۰ - عسقلان نیز موضعی در سه فرسخی غزه از

بلاد فلسطين است (ریحانة الادب جلد ۲ ص ۲۸۸)

از علمای بزرگ زمان استفاده میکرد چنانکه در سیزده سالگی کتاب موطأ مالک بن انس دومین ائمه اربعه اهل سنت را در نزد خودش از حفظ خواند، سپس بیمن و عراق مسافرت کرد و در تحصیلات و اشتغالات علمیه اختتام تمام بکار برد تا شهره آفاق شد کتب بسیاری از علوم مختلف دینیہ تألیف کرد، و از اشعار و اقوالی که در باره آل پیغمبر و حضرت علی علیه السلام گفته پیدا است که نسبت بآل محمد ارادت خاصی داشته است (۱) چنانکه عطار گوید: «... شافعی در دوستی اهل بیت تا بحدی بوده است که بر فضیلت نسبت کردند و محبوس کردند و او در آن معنی شعری گفته است و يك بيت اينست:

لو كان رفضاً نحب آل محمد
فليشهد الثقلان اني رافض (۲)

وفات شافعی در سلخ ماه رجب سال ۲۰۴ هجری در پنجاه و چهار سالگی بنابر مشهور و بنقل از پسر او در پنجاه و هشت سالگی در مصر واقع شد قبر او در قراه صغری واقع و زیارتگاه معتقدان اوست. (۳)

شبلی: ابوبکر شبلی، از مشاهیر اهل تصوف بود، نامش جعفر بن یونس یا دلف ابن مجدر (۴) و یا دلف بن جعفر (۵) میباشد ولی بر قبر وی در بغداد جعفر بن یونس نوشته شده است، شبلی مرید جنید (۶) بود و بر دست خیر نساج توبه کرد، هم عالم و فقیه بود و هم اهل تصوف و هم مجلس میگفت (۷) و مذهب مالک داشت. پدر وی صاحب الحجاب خلیفه بود (۸) و خود وی نیز در ابتدا سمت حاجب الحجابی خلیفه را داشت (۹) عبدالله انصاری گفت که شبلی مصری بود بعد ببغداد آمد ولی در طبقات السلمی نوشته شده که او خراسانی الاصل و بغدادی المنشأ است باین معنی که اصلش از اسروشنه (یا سروشنه) که از توابع فرغانه است بوده و مولدش سامره (۱۰) میباشد. شبلی ۸۷ سال عمر کرد و در شب جمعه بیست و هفتم ماه ذی حجه سال ۳۳۴ وفات یافت (۹).

شداد: شداد پسر عاد بن عملاق بن لاود بن سام علیه السلام بود و پس از برادر خود

-
- ۱ - نقل باختصار از ریحانة الادب جلد ۲ ص ۲۸۶ ۲ - نقل از تذکرة الاولیاء عطار جلد اول ص ۱۰
 - ۳ - نقل با تصرف از ریحانة الادب جلد ۲ ص ۲۸۸
 - ۴ - نفحات الانس ص ۱۸۰ سفینة الاولیاء ص ۳۹ ۵ - نفحات الانس ص ۱۸۰
 - ۶ - نفحات الانس ص ۱۸۰ و سفینة الاولیاء ص ۳۹ ۷ - نفحات الانس ص ۱۸۰
 - ۸ - نفحات الانس ص ۱۸۰ و سفینة الاولیاء ص ۳۹ ۹ - نفحات الانس ص ۸۰ و سفینة الاولیاء ص ۲۹
 - ۱۰ - نفحات الانس ص ۸۱ و سفینة الاولیاء ص ۳۹

شدید ، در شام فرمانروا گشت، حضرت هود اورا بدین خویش دعوت کرد، شداد گفت اگر من مطابعت تو کنم خداوند چه انعامی بمن میدهد هود گفت بهشت را ، و شمه ای از صفت بهشت حکایت کرد، شداد گفت این سهل است من در همین جهان برای خود بهشتی میسازم ، خلاصه در بهترین نقطه خوش آب و هوا باغی بزرگ با تمام کیفیات بهشتی بنا کرد و دیوار آنرا خشتی از زر و خشتی از سیم ساخت روزیکه کار بهشت بانجام رسید، شداد خواست وارد آن شود که عزرائیل اورا مهلت نداده قبض روح کرد سپس آن عمارت عالی از چشم مردم پنهان شد. (۱)

شهابی : شهاب الدین احمد بن مؤید ، از شاعران اواخر قرن ششم است و چنانکه از اشعارش پیدا است مداح ابوالمظفر رکن الدین قلیچ طمغاج خان مسعود ، از سلاطین خانیه ماوراءالنهر بوده است مولدش نسف و اصلش از سمرقند است (۲) ، نظامی عروضی نیز ویرا بنام شهابی در شمار شاعران عهد سلجوقی نوشته است (۳) هدایت نیز اورا بهمین تخلص خوانده ، لیکن خود وی در شعر شهاب تخلص کرده است (۴) .

شه کرمان : ابوالفوارس (۵) شاه شجاع کرمانی ، از مشایخ بزرگ و ابناء ملوک و از مصاحبان ابو حفص حداد (۶) و بقولی مرید وی بود (۷) . با بسیاری از مشایخ از جمله با ابوتراب نخشبی و ابو عبدالله ذراع (۸) بصری (۹) (یا مصری) (۱۰) و ابو عبید بصری (۱۱) (بصری) (۱۲) صحبت داشت، اورادر رد کتاب یحیی بن معاذ که غنا را بر فقر ترجیح داده ، کتابی بوده است که در آن فقر را بر غنا فضل نهاده است . وفاتش پس از ابو حفص (۱۳) بعد از سال ۳۷۰ (۱۴) و قبل از ۳۰۰ هجری (۱۲) اتفاق افتاد .

شیخ گرگانی : ابوالقاسم گرگانی ، نام وی علی و از بزرگان مشایخ است . نسبت ارادت وی از دو جانب بود یکی از شیخ عثمان مغربی که او مرید شیخ ابوعلی کاتب و

- ۱ - نقل باختصار از حبیب السیر جلد اول ص ۳۵ ۲ - مجمع الفصحاء چاپ سنگی
- جلد اول ص ۳۱۰ ۳ - چهارمقاله چاپ د کتر معین ص ۴۵ ۴ - مجمع الفصحاء چاپ
- سنگی جلد اول ص ۳۱۰ ۵ - سفینه الاولیاء ص ۱۳۱ ۶ - نفحات الانس ص ۸۵
- ۷ - سفینه الاولیاء صفحه ۱۳۱ ۸ - نفحات الانس ص ۸۵ و سفینه الاولیاء ص ۱۲۱
- ۹ - نفحات الانس ص ۸۵ ۱۰ - سفینه الاولیاء ص ۱۳۱ ۱۱ - نفحات الانس ص ۸۵
- ۱۲ - سفینه الاولیاء ص ۱۳۱ ۱۳ - نفحات الانس ص ۸۵
- ۱۴ - نفحات الانس ص ۸۵ و سفینه الاولیاء ص ۱۳۱

او مرید شیخ ابوعلی رودباری و او مرید جنید بغدادی (۱) و نسبت دیگر از شیخ حسن خرقانی بشیخ بایزید بسطامی می پیوست (۲)، وی از اقران ابوسعید ابوالخیر بود و با وی صحبت داشت، علی بن عثمان الهجویری، صاحب کشف المحجوب در اوایل حال بصحبت او رسیده و او را قطب و مدار، علیه وقت خوانده است (۳).

شیخ همنه: منظور ابوسعید مهنه است، رجوع باو شود.

شیخ نصر آباد: ابوالقاسم نصرآبادی از اکابر مشایخ طریقت، و نام وی ابراهیم بن محمد بن (۴) حموی (۵) و مولد و مقامش نیشابور بود در آخر عمر بمکه رفته همانجا مجاور شد تا در گذشت. شیخ عالم بانواع علوم ظاهری و باطنی (۶) و شاگرد ابراهیم شیبانی و مرید شبلی (۷) بود، واسطی را دیده و با ابوعلی رودباری و مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری صحبت داشته است، درمکه ابوعثمان معربی او را قبول کرد. وفاتش بقول جامی در ۳۷۲ هجری (۸) و بقول امام یافعی و کتاب محاسن الاخبار و رساله امام قشیری در ماه ربیع اول سال ۳۷۶ بوده است (۹).

شیطان: بمعنی دشمن و آن ترجمه لفظ یونانی دیابولس میباشد که بمعنی سخن چین است (۱۰)، آن یکی از نامهای ابلیس ملعون و مطرود است و در قرآن چندین بار از او سخن رفته است «بابلیس رجوع شود».

صدیق: رجوع شود به ابوبکر.

طاووس یمانی: ابو عبدالرحمن طاوس بن کبیر الخولانی الهمدانی الیمانی از اعلام تابعین و اصحاب سید الساجدین و از خواص شاگردان ابن عباس و فقیهی جلیل القدر بود ابن جوزی گوید نامش طاوس نبود بلکه ذکوان بود او را از اینجهت طاوس گفتند که طاوس قراء بود ویرا پسری است عبدالله نام که بامنصور خلیفه سخنان دارد

۱ - نفحات الانس ص ۳۰۷ - سفینه الاولیاء صفحه ۷۵

۲ - سفینه الاولیاء صفحه ۷۵

۳ - نقل باختصار از نفحات الانس صفحه ۳۰۷

و سفینه الاولیاء صفحه ۸۵ ۴ - نفحات الانس صفحه ۲۳۰ - سفینه الاولیاء صفحه ۱۵۵

۵ - سفینه الاولیاء صفحه ۱۵۵ ۶ - نفحات الانس صفحه ۲۳۰ و سفینه الاولیاء صفحه ۱۵۵

۷ - نفحات الانس ص ۲۲۰ ۸ - سفینه الاولیاء صفحه ۱۵۵ ۹ - نفحات الانس ص ۲۳۰

و سفینه الاولیاء ص ۱۵۵ ۱۰ - نفحات الانس ص ۲۳۰

قاضی نورالله شوشتری و عبدالجلیل رازی او را از صوفیان شیعه شمرده اند وفات او در اثنای اعمال حج اتفاق افتاد پیش از روز ترویبه در سنه ۱۰۶ و بقولی در ۱۰۴ هجری و هشام بن عبد الملك که برای حج بمکه آمده بود با جمع کثیری از مردم بر او نماز گزارد (۱).

طا هر - ناصرالدین طاهر بن فخرالملک بن نظام الملک، از جمله وزراء سلطان سنجر بود، وی پس از عزل قوام الدین وزیر، بوزارت رسید، در ایام وزارت او سلطان بدست غزان گرفتار شد و ناصرالدین در وقت وقوع واقعه در گذشت (۲) «حدود ۵۵۰» عادیان: گروهی بودند از اولاد عاد بن عوض بن ارم بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه و شدت بطش و کثرت قوت از سایر ذریات آدم ممتاز بودند، از اینجهت به نیروی خود مغرور شده سر زیر بار احکام الهی نبردند و هود علیه السلام براهنمائی ایشان مبعوث گشت ولی جز دوتن، کسی دیگر باو ایمان نیاورد لاجرم آن قوم بدعاء هود ۷ سال از باران محروم شدند و پس از آن ابری سیاه بالا آمد و بادی عظیم وزیدن گرفت و در مدت هفت شبانه روز آنانرا از پای در آورد (۳).

عایشه: ام المومنین، عایشه بنت ابی بکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی قرشیه تیمیه که مادرش ام رومان دعد بود، از ازواج حضرت رسالت میباشد دو سال پیش از هجرت در شش یا هفت سالگی در مکه معظمه بشرف ازدواج آن حضرت مفتخر و در نه یا ده سالگی در مدینه منوره مراسم زفاف بعمل آمد و بنص آیه مبارکه «و ازواجه امهاتهم» او را ام المومنین گفتند وی بعد از خدیجه کبری مشهورترین ازواج حضرت پیغمبر است او هیچ فرزند نداشت و در حدود ۹ سال در خانواده رسالت بسربرد و زیاده از هزار حدیث نوشت چون در واقعه جمل بر شتر نرینه ای (عسکر نام) سوار بوده او را صاحبة الجمل نیز گفته اند در این واقعه عایشه بگمان اینکه حضرت علی در قتل عثمان دست داشته در سال ۳۶ هجری باتفاق زبیر و طلحه علیه آن حضرت قیام کرد و سرانجام کار بجنگ کشید چون حضرت علی فاتح شد عایشه را با اکرام و احترام بسیار بمصاحبت برادرش محمد بن ابی بکر که قبلا در خدمت آنحضرت بود با ۴۰ نفر از اکابر نسوان بصره، بمدینه عودت دادند خود

۱ - نقل باختصار از جلد دوم طرائق الحقایق ص ۴۳ ۲ - نقل از تاریخ حبیب السیر

جلد اول صفحه ۵۱۶ ۳ - خلاصه یی از تاریخ حبیب السیر جلد اول صفحه ۳۳

آن حضرت نیز چند میل و فرزندانش بمسافت یکروزه مشایعتش کردند . ولادت عایشه در سال چهارم بعثت و وفاتش شب سه شنبه ۱۷ رمضان سال ۵۶ یا ۵۷ یا ۵۸ هجری در مدینه واقع شد و در بقیع مدفون گردید (۱) .

عباسه : عباسه طوسی ، در تذکره های مطبوع ترجمه او بنظر نرسید بهر حال شیخ عطار در تذکره الاولیاء در شرح حال رابعه و همچنین در منطق الطیر چند مورد بقول او استشهاد کرده است .

عبدالله طاهر : عبدالله پسر طاهر ذوالیمینین، از امرای طاهریان است . طاهریان اولین سلسله ایرانی تقریباً مستقلاً بودند که پس از شکست ایران از عرب، ظهور کردند عبدالله هنگام وفات برادر خود ، طلحة بن طاهر که در سال ۲۱۳ هجری اتفاق افتاد ، در دینور اقامت داشت ، پس از استماع خبر فوت برادرش بموجب اشارت مامون رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت ، چون به نیشابور رسید ، با طایفه یی که بر برادرش خروج کرده بودند جنگ کرد و در اندک زمانی ایشان را بر انداخت . در روضة الصفا مسطور است هنگامی که عبدالله بجانب خراسان رفت ، قحطی عظیمی در آن دیار واقع شده بود پس از رسیدن او بنواحی نیشابور ، ابواب رحمت هفتوح شد و باران بسیار بارید و بلاء قحطی برطرف شد و در ایام دولت او خراسان بکمال آبادی رسید عبدالله تا زمان خلافت الواثق بالله در خراسان متصدی امر حکومت بود و در کمال عدالت و رعیت پروری و غایت سخاوت و مرحمت گستری با خلائق سلوک کرد وی در سال ۲۳۰ هجری وفات یافت . مدت امارتش هفده سال و عمرش ۴۸ سال بود و پس از او پسرش طاهر بر سریر مملکت نشست (۲) .

عثمان : عثمان سومین خلیفه از خلفای اربعه پیغمبر است ، نسب پدر و مادرش بعبدمناف که از جمله اجداد حضرت رسول بود میرسید مادر مادرش ، ام حکیم بیضا ، بنت عبدالمطلب بود کنیت عثمان ابو عبدالله و ابولیلی و لقبش ذوالنورین است زیرا بدودختر داماد پیغمبر شده بود . عثمان در جاهلیت و اسلام از اغنیا و اعیان قریش بشمار میرفت و در اوایل ظهور اسلام تصدیق رسالت پیغمبر کرد و بیشتر اوقات در مصاحبت حضرت رسول بود در زمان خلافت در فتح بعضی از بلاد اهتمام کرد . او اول کسی بود که همه

۱ - نقل باختصار از ریحانة الادب جلد ۶ صفحه ۲۵۲

۲ - نقل باختصار از حبیب السیر جلد اول ص ۲۴۴

قرآن را حفظ و کتابت کرد و بانگ نماز نخستین که اهل سنت روز جمعه در اول وقت گویند از مخترعات اوست . عثمان در زمان خلافت ، جمعی از اقربای خویش را که بفسق و ظلم مطعون بودند بحکومت بلاد گماشت و بسبب استیلای ایشان خواطر طایفه‌یی از اشراف و اغیان از خلافت او ملال گرفت و باب فتنه و غوغا گشوده شد چون مدت یازده سال و یازده ماه و هژده روز از زمان خلافتش گذشت در روز جمعه سال ۳۵ هجری بدست جمعی از مصریان بقتل رسید ، خدا کثر مدت زندگیش را نود سال نوشته اند (۱) عزرائیل : عزرائیل بالفتح نام شیطان (۲) و در اصل نام بزی بوده که کاهن دست خود را بر سر او نهاده خطایای اسرائیل را اعتراف میکرد و بعد آن بز را بجائی یا بدشتی لم یزرع می فرستادند بدین ترتیب آن بز خطای قوم را حمل نموده باصل و منبع آن که شیطان باشد میبرد (۳) بعد ها آن کلمه بمعنی ابلیس و شیطان بکار رفت (رجوع شود بابلیس) .

عزرائیل : عز در زبان سریانی بمعنی بنده است و ئیل نام خدای تعالی است و عزرائیل بمعنی بنده خدا و او یکی از فرشتگان مقرب خدا و قابض ارواح است (۴) . عزیز : عزیز مصر خزینه دار ملک مصر یعنی الولید بن الریان بن تروان بن ارشه بن عمرو بن عملابن لاورم بن سام بن نوح ، بود نام او قطفیر و گفته اند اطفیر بن رحیب بود و عزیز لقب اوست ، وقتی کاروان حامل یوسف بمصر رسید ، قطفیر باستقبال کاروان رفت ، یوسف را به بیست دینار و جفتی نعلین و دوپاره کمان بخرد و بخانه برد و او را بدست زن خود فکانیت که همان زلیخا باشد ، سپرد و سرانجام چنانکه مسطور است یوسف بمقام عزیزی مصر رسید (۵) برای اطلاع بیشتر رجوع بتفسیر سور ابادی شود . عطار : شرح حالش در اول کتاب آمده است .

علی : حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نخستین امام از ائمه دوازده گانه است . پدر آن حضرت ابوطالب پسر عبدالمطلب و مادرش فاطمه بنت اسد بود . حضرت علی علیه السلام روز جمعه سیزدهم رجب سی سال بعد از عام الفیل یعنی بیست و سه سال قبل از هجرت در خانه کعبه متولد شد .

۱ - خلاصه‌یی از حبیب السیر جلد اول ص ۴۹۷ ۲ - فرهنگ آندراج

۳ - نقل باختصار از قاموس کتاب مقدس ص ۶۰۹ ۴ - فرهنگ آندراج صفحه ۷۵۳

۵ - نقل باختصار از تفسیر ده جلدی ابوالفتوح رازی جلد پنجم ص ۴۷۴

کنیه آنحضرت ابوتراب و از جمله القاب ایشان مرتضی - حیدر و کرار میباشد از غزوات آنجناب غزوه بدر - احد - احزاب - خیبر است .
 علی علیه السلام در سال چهارم هجری در مسجد کوفه بدست ابن ملجم مرادی که یکی از خوارج بود شهید شد در آن موقع سن مبارکش شصت و سه سال بود .
 قبر آن بزرگوار در نجف اشرف زیارتگاه مسلمین است . (۱)
 برای اطلاع بیشتر از حضرت علی مرتضی علیه السلام باید بکتاب مفصل مربوطه رجوع کرد .

عمر : عمر بن الخطاب دومین خلیفه از خلفای اربعه پیغمبر است ، نسبش بهشت واسطه بکعب بن لوی که از جمله اجداد حضرت رسول میباشد می پیوندد مادر او خشمیه دختر هاشم بن المغیره و بقولی دختر هشام بن المعیره بود و بر روایت اول مادر او دختر عم ابو جهل و بر روایت ثانی خواهر ابو جهل است ، تولد عمر سیزده سال پس از واقعه فیل و کنیتش ابو حفص یا ابو حفصه و لقب او فاروق میباشد از آنجهت او را فاروق گفته اند که نوبتی حضرت رسول در شأن او فرمود « ان الله جعل الحق علی لسان عمر و هو الفاروق فرق الله بین الحق والباطل » در زمان خلافت او را امیر المؤمنین گفتند . وی بسال سیزدهم هجری پس از درگذشت ابوبکر بمسند خلافت نشست و ده سال و چند ماه خلافت کرد و سرانجام بزخم فیروز نامی مکنی بابو لؤلؤ ، پس از حد اکثر ۶۳ سال زندگی در ماه ذی الحجه سال ۲۳ هجری درگذشت ، در ایام خلافت او شهرهای بسیاری بدست مسلمانان گشوده شد و ترتیب دیوان و اتخاذ بیت المال در اسلام و تطبیق احکام اسلامی با حکومت و سیاست ، در زمان او بعمل آمد نماز جنازه که پیش از آن پنج تکبیر داشت بچهار تکبیر تقلیل داد و همچنین بعضی کارها و ترتیبات تازه که پیش از او رسم نبود بنا بر مصلحت عموم معمول داشت . یکی از ازواج او ام کلثوم دختر حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بود (۲) .

عنصری : استاد ابوالقاسم الحسن بن احمد العنصری ، سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود است ، مولد او بلخ و مسکنش دارالملک غزنین بود ، وفاتش در سال ۴۳۱ در زمان دولت سلطان مسعود بن غزنوی اتفاق افتاد وی ملک الشعراء سلطان محمود

و سلطان مسعود بوده است (۱). این شاعر در اول اموال موروثی بسیار داشت و برای تجارت بسفر رفت در راه بدست قاطعان طریق گرفتار شد و آنچه داشت از بین رفت. پس از آن روزگاری بتحصیل علوم و فضائل گذراند بمعرفی برادر سلطان محمود بدر بار راه یافت و تقرب پیدا کرد و تدریجاً کارش بجائی رسید که ملك الشعر اگردید و بر چهار صد شاعر فاضل سرافرازی و مفاخرت داشت و از مدح و دولت سلطان محمود، ثروتش بجائی رسید که خاقانی در باره او گفته است.

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری (۲)

عوج: عوج بن عنق، آدمی بوده عجیب الخلقه و بسیار بزرگ که بدست حضرت موسی کشته شد، داستان او مجملاً چنین است: حضرت موسی مأمور گرفتن اراضی مقدسه شام از جباران آن بلاد شد لشکری از مصر بجانب آن مملکت کشید نزدیک بمقصد که رسید نقباء بنی اسرائیل که ۱۲ نفر بودند جهت تجسس بنواحی آن بلاد فرستاده شدند چون بدار الملك جباران رسیدند عوج بن عنق بایشان برخورد کرد، ایشان را بر گرفته در آستین یا بغل نهاد و پیش پادشاه خویش بر زمین انداخت و گفت ای ملك اینها از آن لشکریانند که بجنگ ما میآیند، جبار ه آنها را رها کردند که بمیان قوم خویش رفته آنها را از طول قامت و ضخامت جثه کسانی که دیده بودند آگاه کنند، چون بنی اسرائیل خبر ایشان را شنیدند از جنگ منصرف شدند و گفتند ما اینجا می نشینیم ای موسی تو و پروردگارت برو و با آنها محاربه کن، موسی بر آنها غضبناك شده، خود و هارون بجانب جبار ه رفتند و بنی اسرائیل بطرف مصر باز گشتند اما از صبح تا شام راه میرفتند روز دیگر باز سر جای اول بودند روزگاری در آن بیابان که در میان فلسطین و ایله واردن و مصر و طول آن دوازده فرسخ بود، ماندند و از آن بیرون نتوانستند رفت، چون موسی بشهر جباران نزدیک شد عوج بن عنق پیش آمد، کلیم الله جستنی کرده سرعصا بر کعبش زد و عوج بهمان زخم از پا در آمد و موسی فاتح شد زمانی که بطرف قوم خود رفت، بر سر گردانی آنها در بیابان که مدت چهل سال طول کشیده بود تأسف خورده ایشان را بتوبه وادار نمود (۳).

۱ - نقل باختصار از تذکرة الشعراء چاپ هند ص ۲۴

۲ - نقل باختصار از مجمع الفصحاء چاپ سنگی جلد اول ص ۳۵۵

۳ - نقل باختصار از حبیب السیر جلد اول صفحه ۹۹

عیسی : حضرت عیسیٰ علیہ السلام ملقب به روح الله از پیغمبران اولوالعزم است مادرش مریم در بیت المقدس بوسیله دم جبرئیل آبتن شد ، چون عیسی را زائید مردم او را سرزنش کردند که تو پدر و مادرت متقی بودند چگونه بدون شوهر آبتن شدی ، مریم اشاره بکودک کرد ، کودک بسخن آمده گفت « انی عبدالله آتانی الكتاب الخ » ، پس مردم زبان طعن از او کوتاه کردند ، در معنی کلمه عیسی اقوال مختلف است بعضی آنرا بلغت عبری عیشی میدانند از کله عیش بمعنی حیات وقاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش گوید عیسی معرب ایشوغست ولی معنی آنرا بیان نکرده ، چون دست به بیمار آن میکشید و شفا می یافتند او را مسیح یعنی مسح کننده نیز گفته اند و بعضی گویند چون عیسی همواره سیاحت میفرمود او را این لقب دادند یا آنکه چون جبرئیل با پر خویش او را مسح کرد مسیحش گفتند و در اینصورت مسیح فعلی است بمعنی مفعول ، قاضی بیضاوی گفته که مسیح بلغت عبری مشیحا بمعنی مبارك است . باری ، بعد از یکماه از ولادت عیسی ، مریم باتفاق یوسف نجار ، پسر خال خود ، او را برداشته بجانب دمشق برد و در غوطه یا قریه دیگر از قرای آن ولایت سکونت گزید تا آنزمان که انجیل بر عیسی نازل شد و بهدایت بنی اسرائیل مأمور گشت حضرت مسیح در آن وقت سیزده یا سی ساله بود پس به بیت المقدس شتافت و یهود را بدین تازه دعوت کرد ، چون از وی معجزه خواستند عیسی آنها را از آنچه خورده یا ذخیره کرده بودند ، خبر میداد و از گل هیأت مرغان ساخته باد در آنها میدمید تا حیات یافته پرواز مینمودند و بیشتر را عقیده بر آنست که آن مرغان بشکل خفاش بودند ، همچنین عیسی اکمه (کور) و ابرص (پیس) را شفا میداد و چون یهود معجزه دیگر خواستند ، روح الله چند مرده را زنده کرد یکی از مردگان سام بن نوح بود که بخواهش خودش دوباره بآن عالم شتافت . با اینحال کسی جز حواریون باو ایمان نیاورد و حواریون از لغت تحویر بمعنی سفید کردن است و چون آنها گازر بودند و جامه ها را پاك و سفید میکردند آنها را حواریون گفتند یا اینکه ایشان از عیوب پاك بودند که باین نام نامیده شدند حواریون ۱۲ نفر بودند . حضرت عیسی پس از تفوه به توحید مبشر بآمدن حضرت رسول ، پیغمبر آخر الزمان نیز بود ، چون وی از ایمان آوردن یهود مأیوس شد سیاحت اختیار کرد و در اثناء این اسفار نزول مائده واقع شد و در کرت ثانی که به بیت المقدس آمد ، حاکم آنجا کمر بر قتل او بست خداهم جمعی از ملائکه را فرستاد تا در شب قدر او را بآسمان

بردند و آن یهودی که برای مصلوب کردن او آمده بود بشکل عیسی کشته بجای او بدار آویخته شد ، مدت عمر مسیح بقولی ۵۳ سال بوده است (۱) .

فاروق : رجوع شود به عمر .

فاطمه : حضرت فاطمه علیها السلام ، دختر محبوب پیغمبر اسلام ، در سال دوم یا پنجم بعثت از حضرت خدیجه متولد شد نام دیگر آنحضرت زهراء و صدیقه بود او در سال دوم هجری با حضرت علی علیه السلام ، ازدواج فرمود و چهار اولاد آورد بنام امام حسن و امام حسین و زینب کبری و زینب صغری مکناة بام کلثوم آنحضرت در سال دهم هجری بود و پنج یا هفتاد و پنج روز پس از وفات پدر بزرگوارش وفات کرد و بدست حضرت علی در همان مدینه طیبه نزدیک قبر پیغمبر بخاک سپرده شد (۲) . برای اطلاع بیشتر بکتاب مفصل رجوع شود .

فتح : فتح بن علی الموصلی ، از بزرگان و متقدمان مشایخ موصل است (۳) بشر حافی از نظیران اوست (۴) . وی با سی کس از بزرگان صحبت داشت که همه ابدال بودند (۵) گویند روز عید اضحی در کویها میگذشت . آن قربانها دید که میگردند . گفت الهی دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم . من این دارم . پس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد . بنگریستند . وفات یافته بود و آن بسال ۱۲۰ هجری بوده است (۶) .

فردوسی : استاد ابوالقاسم فردوسی شاعر بزرگ حماسه سرای ایران و یکی از گویندگان مشهور جهان است . وی در سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هجری از خانواده‌یی دهقان نژاده در طوس متولد شد و در سال ۳۷۰ هجری با سری پرشور شروع بنظم شاهنامه کرد . سی سال در آن کار رنج برد و در سال ۴۰۱ شاهنامه را بنام سلطان محمود کرده بدربار او شتافت مگر صله‌یی گرفته از رنج و تهی دستی که با پیری دست بهرم داده بود ، نجات یابد ، ولی چون در دربار سلطان طرفداری نداشت و محمود را نیز شنودن نام بزرگانی که در شاهنامه ذکر شده بود ، خوش نمی‌آمد ، از صله شایسته محروم ماند (۷) و بقول نظامی عروضی چون « بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و به

۱ - نقل باختصار از تاریخ حبیب السیر جلد اول صفحه ۱۴۱ ۲ - نقل باختصار از

منتهی الامال صفحه ۹۴ ۳ - نفحات الانس ص ۴۷ - سفینه الاولیاء ص ۲۳

۴ - نفحات الانس ص ۴۷ ۵ - سفینه الاولیاء ص ۱۳۳ ۶ - نفحات الانس ص ۴۷

و سفینه الاولیاء ص ۱۲۳ ۷ - استنباط از اشعار شاهنامه

گرمابه رفت و برآمد، فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود، سیاست محمود دانست، شب از غزنین برفت و بهری بدکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه بر گرفت و بطبرستان شد بنزدیک سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود، و آن خاندانی است بزرگ. نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پیوندد، پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتنی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست، شهریار او را بنواخت و نیکووییها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب را بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مردی شیعیی و هر که تولی بخاندان پیامبر کند او را دیناری بهیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است. محمود خداوندگار منست. تو شاهنامه را بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم (۱) ..

بعد از چندی فردوسی از مازندران بخراسان باز گشت و مدتی در موطن خود با پریشانی و تنگدستی زندگی کرد و در شاهنامه تجدید نظر کرد سرانجام در حدود سال ۴۱۴ در شهر طوس در گذشت اینک آرامگاه او زیارتگاه بزرگان جهان است (۲).

فرعون: درازمنه سابقه ملوک عمالقه مصر را فرعون میگفتند چنانکه پادشاهان روم را قیصر و سلاطین حبشه را نجاشی میخواندند. اول فراعنه مصر سنان بن علوان بن عوج بن عملیق. معاصر حضرت ابراهیم بود و فرعون ثانی ریان بن الولید که نسبش به عمر بن عملیق می پیوست و او یوسف را عزیز مصر کرد و بوی ایمان آورد و فرعون ثالث قابوس بن مصعب بود که پس از یوسف رایت کفر افراشت و دست ظلم و تعدی به بنی اسرائیل دراز کرد و پس از او برادرش که ولید نام داشت و همان فرعون موسی بود بسلطنت رسید و بیشتر از برادر در ایذاء و اضرار ذریات یعقوب (بنی اسرائیل) کوشید و با آنکه رجال آنقوم را بندگی میفرمود. نسوانرا نیز بمطالبه خراج میرنجانید و پس از ۵۰ سال. که ظلم را بنهایت درجه رسانید! دعوی الوهیت کرده گفت «انار بکم الاعلی»

و هر چه خواست بوسیله کشتن پسران نوزاد. از ظهور موسی که منجمین و معبرین او را خبر داده بودند. پیشگیری کند. موفق نشد تا سرانجام موسی زائیده شد و علیه او قیام کرد و بنی اسرائیل را از مصر خارج نمود و فرعون در حالیکه بتعقیب او بیرون میرفت با لشکریانش در رود نیل غرق شد (۱)

فرید: فریدالدین لقب شیخ عطار است (رجوع شود بعطار)

فضیل: ابوعلی فضیل بن عیاض از مشایخ بزرگ تصوف است اصلش از کوفه و بعضی گفته اند از خراسان بود از ناحیت مرو برخی گویند که وی بسمرقند زاد و بیاورد بزرگ شد و کوفی الاصل بود و نیز جمعی او را بخاری الاصل دانسته اند (۲). شاگرد امام اعظم (ابوحنیفه بود و ارادت به خواجه عبدالواحد بن زهد داشت) بابراهیم ادهم و بشرحافی و سفیان ثوری و داود طائی معاصر و در حقایق و معارف یگانه عصر بود. (۳) وفات وی در ماه محرم سال ۱۸۷ هجری اتفاق افتاد (۴) و قبرش در مکه معظمه است (۵).

قابض الارواح: رجوع شود بعزرائیل.

قارون: قارون که بلغت عبری او را قاروج میگفتند و بسبت وفور حسن صوری. منورش میخواندند، بروایتی پسرعم جناب موسوی بود در اوایل کاملاً اطاعت از موسی میکرد و صنعت کیمیا که غیر از موسی کسی دیگر نمیدانست آموخت بدان وسیله کثرت اموال او بمرتبیهی رسید که چهل شتر کلیدهای صندوق های خزاین او را میکشیدند، در این وقت قارون علم طغیان افراشت و از اطاعت موسی سرباز زد و او را استهزاء نمود تا سرانجام موسی بامر الهی دعا کرد تا زمین قارون و اموالش را فرو برد (۶) گویند آن کنوز هنوز بقعر زمین فرو میرود و همواره در حرکت است از اینجهت گاهی گنج قارون را بگنج روان نیز تعبیر میکنند.

کرار: رجوع شود به حضرت علی علیه السلام.

کلیم: رجوع شود به موسی علیه السلام

۱ - خلاصه یی از حبیب السیر جلد اول ص ۸۱

۲ - نفحات الانس ص ۳۷ و سفینه الاولیاء ص ۸۶، ۳ - سفینه الاولیاء ص ۸۶،

۴ - نفحات الانس ص ۳۷ و سفینه الاولیاء ص ۸۶، ۵ - سفینه الاولیاء ص ۸۷

۶ - خلاصه صفحه ۹۵، از جلد اول حبیب السیر

لبید : لبید بن ربیعۃ بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعۃ بن عامر بن صعصعة یکی از شعراء مخضرمین و از قبیله قیس و از اشراف شاعران بود. او صاحب چهارمین معلقه از معلقات سبع است. ۱۵۷ سال عمر کرد و پیش از اسلام شاعر بود چون اسلام آورد دیگر شعر نگفت و فاتش در سنه ۴۱ هجری اتفاق افتاد (۱)

اشعارش بیشتر شامل حکمت و مواعظ اخلاقی است از حضرت رسالت ص نقل است که فرمود راست ترین کلمه ای که شاعری گفته . این قول لبید است : « الاکل شیء ما خلا الله باطل » (۲).

لقمان حکیم : لقمان حبشی الاصل و یا اهل سودان مصر بود باتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم در مبادی احوال در سلك مماليك یکی از بنی اسرائیل بود و بنا بر صفای طویت و کثرت قابلیت . مقبول در گاه احدیت انگشت ، او حکمت اختیار کرد گشت و خداوند ابواب علم و دانش را بر روی او گشود و نیز از قید رقیت نجات یافته آزاد شد (۳).

وی فرزند باعور بن ناروح ن تارخ ابن ابراهیم بود ، این حکیم بزرگ لبهای سطر و قدمهای گشاده و بلند داشت ، برخی او را پسر خواهر یا خاله زاده ایوب میدانند و گویند او درود گریا درزی بود کلمات حکمت آمیز او میان مردم مشهور و در کتب مسطور است (۴).

لقمان : لقمان سرخسی ، اهل سرخس و از عقلاء مجانین بود و در ابتدا مجاهده و ریاضت و حزم و احتیاط بسیار داشت ، ناگاه کشفی بر او پیش آمد که عقلش برفت ، گفتند ، لقمان ، آن چه بود و این چیست ؟ گفت هر چند بندگی بیش کردم ، بیش میبایست درماندم و گفتم الهی پادشاهان را چون بنده یی پیر شود آزادش کنند ، تو پادشاه عزیز ی در بندگی تو پیر گشتم ، آزادم کن ، گفت ندائی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم ، نشان آزادی آن بود که عقل از وی برگرفتند (۵).

لیلی : لیلی عامریه دختر مهدی بن سعد عامری از قبیله بنی عامر بن صعصعه و کنیه اش ام مالک و ام معمر بود وی معشوقه مشهور قیس بن ملوح عامری است که

۱ - نقل باختصار از لغت نامه دهخدا

۲ - ریحانة الادب جلد سوم ص ۵۲

۳ - نقل باختصار از حبيب السیر ص ۱۵۸

۴ - تفسیر ده جلدی ابوالفتح رازی جلد هشتم ص ۹۵

۵ - نقل از نفحات الانس ص ۲۹۶

مختصری از شرح حال او تحت عنوان مجنون نگارش یافته است، داستان این عاشق و معشوق زبان زد و ضرب المثل همه شده اکبر شعرای نامی قصه ایشان را با سالیب متنوعه بنظم آورده اند، وفات لیلی کمی پیش از مجنون اتفاق افتاد (مجنون در سال ۶۵ یا ۶۸ هجری در گذشته است) (۱).

مالك دينار: مالك دينار از بزرگان و زهاد قدیم بود و با حسن بصری صحبت داشت، نقل است که وقتی بر کشتی سوار شد چون بمیان دریا رسید اهل کشتی مزد خواستند، او نداشت، ویرا زدند و خواستند تا او را بدریا افکند، ماهیان هر يك سراز آب بیرون آورده و در دهن هر کدام دیناری قرار داشت، اهل کشتی چون این کرامت را دیدند، بدست و پای او افتاده عذر خواستند، از اینجهت او را مالك دينار گفته اند، وفاتش در سال ۱۳۷ هجری اتفاق افتاد (۲).

مأمون: عبدالله بن هارون مشهور بمأمون و مکنی بابوالعباس از بزرگترین خلفاء عباسی بود، ولادتش در سال ۱۷۰ روی داد چون دوازده ساله شد آثار اقبال از بشره او لایح گشت. هارون در ۱۸۲ مقرر ساخت که پس از امین، او متعهد امر خلافت باشد و در این خصوص از مردم بیعت گرفت و در سال ۱۸۶ عراق عجم و کرمان و فارس و طبرستان و خراسان و کابلستان و هندوستان و ماوراءالنهر را نامزد مأمون کرد لیکن پس از مرگ هارون میان او و امین بهم خورد و در محرم سال ۱۹۸ که امین کشته شد وزارت او اول با فضل بن سهل ملقب بذوالریاستین و پس از قتل او این مقام باحمد بن ابی خالد رسید، خروج ابراهیم بن مهدی و نصر بن شبیب و بابك خرم دین در ایام خلافت او واقع شد، در سال ۲۰۳ از مرو متوجه بغداد شد و در سال ۲۱۸ بغز و روم رفت و در وقت مراجعت در ماه رجب همان سال بر کنار چشمه بذبذون وفات یافت. برادرش معتصم بر وی نماز گزارده جسدش را در طرسوس مدفون کرد، مدت زندگیش ۴۸ سال و زمان خلافتش بیست سال و پنج ماه بود. مأمون بوفور جود و کثرت علم و فضیلت از سایر خلفاء بنی عباس ممتاز بود. پیوسته با علما و دانشمندان صحبت میداشت و امر داد

۱ - خلاصه‌یی از ریحانة الادب جلد ۶ صفحه ۲۴۰

۲ - نقل باختصار از سفينة الاولیاء ص ۱۱۹

تا کتاب اقلیدس را از روم بعراق آورده بعربی ترجمه کردند و او اول کسی از خلفاء عباسی بود که معتزلی شد کیاست و فراست و سخاوت او نیز مشهور است (۱).

محمی الدین یحیی: محمی الدین محمد بن یحیی بن ابی منصور نیشابوری خبوشانی فقیه شافعی مکنی به ابوسعید یا ابوسعید، رئیس فقهای شافعیه نیشابور و مدرس مدرسه نظامیه آنجا بود سپس در مدرسه نظامیه هرات تدریس کرد (۲)، وی از اجله فقها و کبار علما اسلام و حوزه درس او همواره محل استفاده افاضل بود. تألیفات متعدد دارد از جمله کتاب الانتصاف فی مسائل الخلاف والمحیط فی شرح الوسیط است او بسال ۴۷۶ در ناحیه طریث نیشابور ولادت یافت، فقه را از حجة الاسلام ابی حامد غزالی و ابی المظفر احمد بن خوافی فرا گرفت (۳)، سرانجام در ماه رمضان سال ۵۴۸ که طایفه غز بر نیشابور استیلا یافتند، محمی الدین یحیی را که فتوی بر وجوب محاربه با غزان داده بود، گرفته و دهانش را با خاک بپا کردند تا هلاک شد شعراء عرب و عجم و اهل فضل در باره او مرثیه بسیار گفتند. از جمله خاقانی قصیده یی بزرگ در ثناء او گفت: خاقانی را در مرتبت او اشعار بسیار است که از آنجمله قصیده بمطلع زیر میباشد: آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد و آن مصر معدلت که شنیدی خراب شد (۴)

مجنون: مجنون عامری در السنه هر طبقه بهمین لقب مجنون معروف و مشهور و اسم اصلیش مهجور شده است نام او بنا بر مشهور قیس بن ملوح بن معاذ بن مزاحم بن عدی بن ربیع بن جعد بن کعب بن ربیع بن عامر بن صعصعه و از قبیله بنی عامر بود و عامری گفتن او نیز از همین جهت است. شیخ بهائی در اوایل جلد اول کشکول گوید: نامش احمد و لقبش قیس و قبیله اش مابین جعدی و قشیری و کلابی و عامری متردد بوده است و کنیه مجنون ابوالمهدی و بحدوث شعر و اطلاع بر وقایع عرب معروف بود از زمان کودکی با دختر عموی خود لیلی علاقه مفرطی داشت و هر دو در یک جا بزرگ شده با یکدیگر بگوسفند چرانی اشتغال داشتند و پیوسته بازار عشق آنان گرمتر میشد تا آنکه پدر و مادر لیلی او را از ملاقات قیس ممنوع داشتند و بدین جهت جنونی به قیس

۱ - نقل باختصار از تاریخ حبیب السیر جلد دوم صفحه ۲۵۲ - ۲ - ریحانة الادب جلد سوم ص ۴۹۹ - ۳ - لغت نامه دهخدا صفحه ۵۰۴ - ۴ - نقل باختصار از ریحانة الادب ج ۳ ص ۴۹۹ و لغت نامه دهخدا و ابواب الالباب ص ۱۹۰ و تعلیقات علامه میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی بر ابواب الالباب ص ۶۰۹

عارض شد دیوانه و اربصحر را روی نهاد، لیلی نیز پس ازین جریان از کثرت سوز و گداز قبلی سخت بیمار شد و از دنیا در گذشت، بعد از دفن او مجنون مطلع شده چون کسی سراغ قبر او را نداد وی خاک قبرها را بوئید تا گور لیلی را پیدا کرد و شقه‌ی کشید و همانجا جان داد و نزد معشوقه اش دفن شد. وفات مجنون در ۶۵ یا ۶۸ هجری بسن چهل و پنج سالگی اتفاق افتاد (۱).

محمد : حضرت محمد صلی الله علیه و آله، آخرین و بزرگترین پیغمبران جهان است، نسب آن جناب چنین است : محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان. حضرت در سنه عام الفیل و مطابق سال ۵۷۱ میلادی در مکه متولد شدند، و بسن چهل سالگی به پیغمبری مبعوث گشتند و ۱۳ سال پس از بعثت، هجرت فرمودند و در سال دهم هجری در مدینه وفات کردند. مادر ایشان آمنه بنت وهب بن عبد مناف بود و دیگر از اسماء و القاب آن جناب، احمد، مصطفی، رسول الله، حبیب الله و خاتم النبیین است.

چون شرح حال پیغمبر را در کتب مربوطه مفصلا نقل کرده‌اند، در اینجا بهمین اندازه اکتفا میشود

محمود : سلطان محمود غزنوی، از بزرگترین و معروفترین پادشاهان سلسله غزنوی است. پدرش امیر ناصرالدین سبکتکین غلام البتکین، و مادرش دختر یکی از حکمرانان زابلستان بود بدینجهت او را محمود زابلی هم میگویند. لقب او در اوائل حال بموجب امر امیرنوح سامانی، سیف الدوله بود و چون پس از انقراض سامانیان در خراسان و غزنین بالاستقلال پیادشاهی شناخته شد، خلیفه القادر بالله او را یمین الدوله و امین المله لقب نهاد در مبادی ایام سلطنت بسیستان لشکر کشید و امیر خلف آخرین امیر صفاریان را گرفته آن ملک را تسخیر کرد او نخستین پادشاهی بود که بنا بر خطاب امیر خلف، سلطان نامیده شد. این سلطان چندین بار بعنوان غزا و جهاد به هندوستان لشکر کشید و تا سومنات رفته بتنها را برانداخت و نیز بترکستان و خوارزم لشکر کشید همه جا را تحت نفوذ خود در آورد آخر کار نیز بصوب عراق حرکت کرد و آن بلاد را از

تصرف مجدالدوله دیلمی بیرون آورد و به پسر خویش مسعود تفویض کرد سرانجام در سال ۴۲۱ بر اثر درد سینه در گذشت . آخرین وزیر او امیر حسنک میکال معروف به حسنک وزیر بود سلطان محمود بشجاعت و عدالت و دینداری معروف مییاشد اما از بخل و امساک اوهم در تواریخ ذکر شده است (۱) .

مر تضي : رجوع شود به حضرت علی علیه السلام .

۵۰ مريم : حضرت مريم دختر عمران بن ماثان (پسر عم و پدر زن حضرت زکریا) ، مادر حضرت عیسی است . اسم مادرش حنه بنت قافوذ بود و فرزندی نمی آورد . روزی باتفاق عمران نذر کرد که خداوند فرزندی باو دهد که محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و همواره بعبادت ایزد تعالی و خدمت مسجد اقصی قیام کند . اتفاقاً از حنه دختری تولد شد . چون اناث را بواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران و حنه متفکر و متحیر شدند پس وحی الهی جهت قبول آن دختر و جواز محرر بودن او برزکریا (که متصدی امور مسجد اقصی بود) نازل شد و عمران دختر خود را مريم نام نهاد و مريم بر روایت اکثر مفسران بمعنی خادم است و بعضی گفته اند که لفظ مريم امة الله است یعنی کنیزك خدا . باری ، چون عمران مريم را بمسجد اقصی فرستاد ، اخبار یهود را به تکفل و تعهد او رغبت بی نهایت پیدا گشت . زکریا علیه السلام فرمود که چون خواهر مريم در خانه من بسر میبرد ، انسب آنست که کفالت او بمن حواله کنید اخبار از قبول این سخن ابا نمودند و سرانجام قرار بر قرعه شد بنام زکریا آمد ، وی مريم را بخانه برد و همت بتربیت او مصروف داشت ، بعد برای او غرفه یی در مسجد ترتیب داد و هر گاه از مسجد بیرون میرفت در آن غرفه را بروی مريم قفل میکرد ، تا روزی با کمال تعجب دید طعامی در نزد مريم است و دانست که آن از طرف پروردگار است پس از آن بر شدت علاقه و محبت نسبت بمريم افزود تا سرانجام مريم در سن سیزده سالگی بوسیله دم جبرئیل آبتن شد و عیسی را زائید و خود چندی پیش از صعود عیسی وفات کرد (۲) .

مسعود : سلطان مسعود پسر سلطان یمین الدوله محمود سبکتکین ، از سلاطین سلسله غزنوی بود . او چند ماه پس از مرگ پدر در غزنین بسال ۴۲۱ بتخت سلطنت

۱ - نقل باختصار از حبیب السیر جلد دوم ص ۳۷۴

۲ - نقل باختصار از تاریخ حبیب السیر جلد اول ص ۱۳۷ و ۱۴۰

نشست وزارت را با حمد بن حسن میمندی داد. وی پادشاهی شجاع و قوی و کامران بود در زمان سلطنت او ترکان سلجوقی بخراسان هجوم کردند و دست بایزاء و ظالم مردم گشودند، مسعود با سپاهی بزرگ برایشان تاخت و چندین بار آنانرا شکست سخت داد تا سرانجام بر اثر غفلت کوچکی در محل دندانقان از طغرل سلجوقی شکست خورده بطرف هندوستان فرار کرد ولی در راه جمعی از غلامان و سپاهیان غنائم سلطنتی را ربوده، او را در قلعه‌یی اسیر کرده سرانجام بسال ۴۳۳ بقتل رساندند (۱).

مسیح: رجوع شود به عیسی علیه السلام.

مصطفی: رجوع شود به حضرت محمد صلی الله علیه و آله.

معروف: معروف کرخی از قدما مشایخ و از طبقه اولی (۲) بود، کنیت او ابو محفوظ و نام پدرش فیروزه و بعضی گفته اند فیروزان بود. گروهی نیز او را معروف بن علی الکرخی نوشته اند. معروف استاد و پیر سری سقطی بود پدرش از موالی و درباری امام علی بن موسی را داشت و معروف با پدر و مادر بدین ترسایان بودند و بردست امام مسلمان شدند (۳) حضرت علی بن موسی الرضا باو کمال عنایت و محبت داشتند و آنچه معروف یافت از برکت خدمت و تربیت امام بود، مذهب امام اعظم (ابوحنیفه) داشت صاحب تذکرة الاولیاء گوید: اگر عارف نبودی معروف نبودی (۴). وی با داود طائی صحبت داشت و داود در علم شاگرد ابوحنیفه و در طریقت مرید حبیب مرید سلمان فارسی بوده (۵) روزی مردم بر درسرای علی بن موسی ازدحام کردند و معروف در آن ازدحام ضربتی خورد و در اثر آن در گذشت. وفاتش در دوم محرم سال ۲۰۰ هجری اتفاق افتاد قبرش در بغداد و زیارتگاه است (۶).

معشوق طوسی: معشوق طوسی که نامش محمد از عقلا مجانبین بشمار میرود او در زمان ابوسعید در شهر طوس میزیست و دارای حالتی بکمال و بزرگ بود، با ابو سعید ملاقات کرد و مشایخ پس از وی هم چون عین القضاة همدانی و امام احمد غزالی باو

۱ - خلاصه‌یی از تاریخ حبیب السیر جلد دوم ص ۳۹۰ ۲ - نفحات الانس ص ۳۸

۳ - نفحات الانس ص ۳۹ - سفینه الاولیاء ص ۳۵ ۴ - سفینه الاولیاء ص ۳۵

۵ - نفحات الانس ص ۳۸ و سفینه الاولیاء ص ۳۵ ۶ - سفینه الاولیاء ص ۳۵

۷ - نفحات الانس ص ۳۸ و سفینه الاولیاء ص ۳۵

اعتقاد داشته اند ، جامی مینویسد این محمد معشوق ترکی قبا بسته بود و قبر وی در طوس میباشد (۱) .

ملکشاه : سلطان معزالدین ملکشاه بن عضدالدین الب ارسلان یکی از بزرگترین سلاطین سلجوقیان و لقب او بنا بر فرمان خلیفه جلال الدوله یمین امیر المؤمنین بود . وی پس از در گذشت الب ارسلان بدستگیری خواجه نظام الملک بجای پدر بر تخت سلطنت نشست و باتفاق وزیر با تدبیر خود ، شورش شاهزادگان سلجوقی را نشاند و سمرقند را تصرف کرد بیت المقدس و انطاکیه و گرجستان و آسیای صغیر و شام را پذیر نفوذ خویش آورد . و تقویم جلالی بدستگیری چند منجم از جمله عمر خیام در زمان او ترتیب و انجام یافت . معزی شاعر تخلص خود را از لقب معزالدین ملکشاه گرفت . این پادشاه پیوسته بشکار و گردش در بلاد و جنگ با دشمنان سرحدی و فتح شهر ها روزگار میگذرانید زمام اداره امور مملکت در کف با کفایت خواجه نظام الملک قرار داشت ولی در آخر کار بر اثر سعایت حاسدان ، شاه از خواجه رنجید و او را از وزارت خلع کرد و تاج الملک را بجای او بر گزید . خواجه بوسیله یکی از فدائیان اسمعیلی بقتل رسید و سلطان هم يك ماه بعد در سال ۴۸۵ وفات کرد و در اصفهان بخاک سپرده شد (۲) .

موسی : حضرت موسی علیه السلام ، از پیغمبران اولوالعزم است ، پدرش عمران بن فاهث بن لاوی بن یعقوب و مادرش او هام نیز از نوادگان لاوی بود (۳) کلمه «موسی» بمعنی از آب کشیده شده است و این وجه تسمیه از آن جهت است که بعد از تولد مادر . او را در زنبیلی قیر اندود نهاده در میان نیزار کنار رود نیل گذارد و دختر فرعون او را گرفته بخانه برد (۴) و انتقال در صندوق گذاردن و بآب انداختن او بوجوه دیگر نیز در کتب آمده است . حضرت موسی از مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر در حجر تربیت آسیه زن فرعون بسر برد و در کمال دولت و اقبال روزگار میگذاشت ولی بنا بر مناسبت جبلی بطریقه پنهانی رعایت جانب بنی اسرائیل را میکرد تا روزی بحمايت یکی از اسرائیلیان قبطی را مشتی زد و کشت ، چون فرعون دانست ، قصد موسی کرد ، موسی از مصر خارج

۱ - نقل باختصار از نفحات الانس ص ۳۹۰
 ۲ - نقل باختصار از تاریخ حبیب السیر
 جلد دوم ص ۴۹۰
 ۳ - نقل از حبیب السیر جلد اول ص ۸۰
 ۴ - نقل باختصار از قاموس کتاب مقدس ص ۸۴۹

شده بمداین رفت و مدت ده سال خدمت شعیب کرد و یکی از دختران او را بنکاح خود در آورد ، پس از آن مراجعت کرده در وادی ایمن بدرجه ارجمند نبوت رسید و بهدایت فرعون و قبطیان مبعوث شد هارون برادرش در این امر با او شرکت داشت و باتفاق هم بیست سال فرعون و اتباع او را بوحدانیت حق خواندند و آیات باهره و معجزات ظاهره بدیشان نمودند . و پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مأیوس شدند با تمامی بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل یا قلزم عبور کردند و فرعون با سپاه خویش از عقب ایشان در آب رانده جملگی غرق شدند . پس از هلاک فرعون و قبطیان واقعه میقات و نزول الواح و تورات و قصه بقره و رفتن موسی بجنگ جبابره و کشته شدن عوج و فرو رفتن قارون و ملاقات موسی و خضر و قضیه تیه واقع شد موسی پس از حادثه تیه بسی و سه سال وفات یافت . مدت عمرش ۱۲۰ سال بود (۱) .

میر طاهر : رجوع شود به طاهر

میکائیل : نام یکی از فرشتگان مقرب که روزی مخلوق را میرساند و بفارسی بشت و تشت نیز گویند (۲) .

نصر احمد : امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد سامانی ، از امرای بزرگ سامانیان بود . وی پس از شهادت پدرش احمد در سال ۳۰۱ هجری در هشت سالگی بامارت ماوراءالنهر و تمام خراسان رسید . وزارتش با ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی ، یکی از رجال عالیقدر و فاضل آن عصر بود ، از وقایع مهم دوران امارت نصر بن احمد ، دفع طغیان و شورش برادرش و غلبه بر ماکان کاکلی از امرای دیالمه ، است . امیر نصر با وجود عنفوان جوانی و حصول اسباب کامرانی علم زهد و تقوی برافراشت و در رفاه رعیت و آبادانی بلاد کوشید و در اوائل سنه ۳۳۱ بمرض سل دچار شد و در آن ایام همواره بعبادت مشغول بود تا در ماه رجب سال مذکور در گذشت مدت عمرش ۳۸ سال و زمان سلطنتش ۳۰ سال بود (۳) .

نظام : رجوع شود به نظام الملك .

۱- نقل باختصار از حبیب السیر ج ۱ ص ۸۱ ۲- فرهنگ نفیسی

۳- خلاصه‌یی از حبیب السیر جلد دوم ص ۳۵۶

نظام الملك : امیر ابو علی قوام الدین حسن بن علی بن اسحق الطوسی ملقب بنظام الملك وزیر بزرگ و مدبر البارسلان و ملک شاه سلجوقی بود ، وی در سال ۴۰۸ درنوقان طوس متولد شد و از کودکی بتحصیل علم راغب گردید در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بفقہ شافعی مشغول شد پس از آن بغزنه رفت و در فنون ادب مهارت یافت سپس بمر و پیش چغری بیگ پدر البارسلان رفت چغری بیگ در پیشانی او آثار بزرگی و فراست دید او را نزد پسر خود البارسلان بدبیری و مشیری فرستاد چون البارسلان بسلطنت نشست ، خواجه عمید الملك کندری طوسی ، وزیر خود را بتحریر نظام الملك کشت و در سال ۴۵۶ نظام الملك را بوزارت برگزید خواجه با تدبیر و رای صائب و حسن نیت و لیاقت کامل مدت ۲۹ سال کشور بزرگ سلجوقی را اداره کرد و مدارسی بزرگ بنام نظامیه در بغداد و نیشابور و دیگر شهر ها ساخت و بزرگانی چون امام محمد غزالی را در آنها بتدریس گماشت .

سرانجام در سال ۴۸۵ در سن هفتاد و هفت سالگی بدست یکی از فدائیان اسمعیلی بزخم کارد از پا درآمد و در اصفهان مدفون شد ملک شاه نیز یکماه پس از او در گذشت (۱).
نمرود : نمرود پسر کنعان بن سام بن نوح بود معنی نمرود لم یمت است و آن کافر مشهور ، از جمله کسانی بود که پیادشاهی تمام روی زمین رسید ، وی دعوی الوهیت کرد و مردم را پیرستش خویش وادار نمود ، حضرت ابراهیم بسوی او و قومش مبعوث شد نمرود بعد از محاربه با ابراهیم بمشورت یارانش آتشی عظیم برافروخت و ابراهیم را در منجنیق نهاده در آن پرتاب کرد ، آتش بامر الهی بر ابراهیم گلستان شد ، باز هم نمرود ایمان نیاورد و همانطور بکفر خود ادامه داد تا سرانجام پشهی کوچک در بینی او رفت و مغزش را خورد و مدت ۴۰ سال در غایت مرض و عذاب گذاشت تا در گذشت مدت سلطنتش ۴۰۰ سال (۲) بود .

نوح : اسمش ساکن یا ساکت یا سکت و یا یشکر بود پدرش لک بن متوشلخ بن ادریس و مادرش قینوم والقابش آدم ثانی و شیخ الانبیاء بود اگر کلمه نوح عربی باشد از نوحه (بعلت گریه زیاد او) گرفته ، بهر حال نوح اول پیغمبری بود که نسخ شریعت ماقبل کرد بدعای او طوفان همه عالم را فرا گرفت ، وی ۱۲۶ سال پس از

۱ - خلاصه‌ی از تجارب السلف صفحه ۲۶۶ و کتاب داوران خراسان صفحه ۱۹۵

۲ - نقل باختصار از حبيب السیر جلد اول ص ۴۴

وفات آدم تولد یافت در صد و پنجاه سالگی به پیغمبری مبعوث گردید ۹۵۰ سال دعوت کرد و ۵۰ سال پس از طوفان در گذشت؛ نوح از جمیع انبیاء بیشتر عمر کرد (۱).

نوح منصور: نوح بن منصور بن نوح بن عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد سامانی یکی از پادشاهان سلسله سامانی بود. وی در سال ۳۶۵ بجای پدرش بر تخت امارت جلوس کرد. وزارت را بابوالحسین عتبی که صاحب فضل و هنر بود، داد. در اوایل پادشاهی او، الپتکین در غزنین وفات یافت و غلامش سبکتکین بجای او نشست. در همین ایام در ماوراءالنهر و خراسان و سیستان فتنه ها برخاست و عتبی کشته شد. امیرنوح چندبار با مخالفان جنگ کرد تا سرانجام بیمن شجاعت امیر سبکتکین و پسرش محمود، فتنه ها آرام گرفت امیرنوح در ماه رجب سال ۳۸۷ هجری در گذشت در حالی که ۲۲ سال سلطنت کرده بود. امیررضی لقب داشت (۲).

نوری: نامش احمد بن محمد یا محمد بن محمد معروف بابن البغوی است پدر وی از بغشور (شهری بوده است در میان هرات و مرو) ولی منشأ و مولد صاحب ترجمه در بغداد بود، لقبش نوری و از مشایخ بزرگ و از اقران و نزدیکان جنید و معاصر المعتمد علی الله و معتضد عباسی بود، مراحل عرفان را به هدایت سری سقطی و شیخ محمد علی قصاب و احمد بن ابی الحواری پیمود سالها بمصاحبت ذوالنون مصری گذراند و بسیاری از معارف و علوم اهل تصوف را از آن عارف کامل اخذ کرد، عمرش دراز و وفاتش در سال ۲۸۶ یا ۲۹۵ واقع شد (۳) طریقه نوریه بدو منسوب میباشد (۴).

نوشروان: نوشروان مخفف انوشروان بمعنی دارای روان جاوید (۵) نام خسرو اول معروف بانوشیروان عادل است. وی در سال ۵۳۱ میلادی پس از پدر خود قباد بسلطنت نشست. این پادشاه از بزرگترین پادشاهان ساسانی است و ذکر جمیل او در رعیت پروری و داد گستری در افواه خاص و عام جاری است. معروف است که حضرت رسول فرمود: «ولدت فی زمن الملك العادل».

لقب انوشیروان، کسری بفتح و هم بکسر کاف و آن معرب خسرو است. بیشتر شهرت کسری بر اثر فتوحات نمایان و جنگهای وی با رومیان و طرز اداره مملکت میباشد

۱- نقل باختصار از تاریخ حبیب السیر جلد اول ص ۲۹ ۲- نقل باختصار از تاریخ حبیب السیر

جلد دوم ص ۳۶۳ ۳- نفحات الانس ص ۷۸ - نامه دانشوران جلد دوم ص ۴۶۷ - سفینه الاولیاء

ص ۱۳۷ ۴- سفینه الاولیاء ص ۱۳۷ ۵- برهان قاطع

شیوه وی در جهاننداری طوری بود که حتی دشمنان این آب و خاک یعنی عباسیان از قبول اصول آن در اداره ممالك وسیع اسلامی نتوانسته اند خود داری کنند. انوشیروان از فلاسفه و علماء و اطبا تجلیل بسیار میکرد. وفاتش در سال ۵۷۹ میلادی اتفاق افتاد.

نوشین روان: رجوع شود به نوشیروان.

هامان: هامان وزیر و طرف مشورت فرعون بود و بتحریرك او فرعون قصد قتل موسی کرد و هر چند موسی آیات و معجزات مینمود و فرعون قصد اطاعت موسی میکرد هامان مانع گشته میگفت شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی، گردن بطوق عبودیت در آری، فرعون بسخن او از جاده مستقیم دور افتاد، تا روزی فرعون گفت من میخواهم با آسمان روم و از خدای موسی خبری یابم، پس هامان باشارت او به بناء عمارتی در غایت رفعت مشغول شد و خشت پخته اختراع نمود و بکاربرد، پس از اتمام آن موضع که هزار و دوست ارش ارتفاع داشت، فرعون بر آن صعود نمود آسمان را چنان دید که از روی زمین ملاحظه کرده بود پس خائب و خاسر فرود آمد و همان لحظه آن بنا بسبب رسیدن پرجبرئیل پاره پاره گشته هر پاره یی بجائی افتاد و هراستاد و مزدور که در آن بنا کار کرده بود روی به بش المعاد نهاد (۱).

هارون الرشید: ابو جعفر هارون بن مهدی، از بزرگترین خلفای بنی عباس بود، ولادتش در ری بسال ۱۴۸ روی داد و چون ۲۲ سال از عمرش گذشت متصدی امور خلافت شد. وزارتش اول بعهد بر مکیان بود که در آن روزگار دولت و اقبال آنها باوج کمال رسید ولی بزودی بحضیض نکبت و ادبار سقوط کردند و در اواخر فضل بن الربیع وزارت او را داشت. هارون در اوقات حکومت خود سالی بحج میرفت و سالی مراسم غزا و جهاد بجای میآورد و او نخستین خلیفه یی بود که در میدان، گوی باخت و بلعب شطرنج پرداخت. بصحبت اهل فضل و دانش رغبت تمام داشت و پیوسته جمع کثیر از فضلاء و شعرا ملازمتش میکردند و بجوایز و صلوات کرامند محظوظ میشدند. وفات او در جمادی الاولی سال ۱۹۳ در شهر طوس اتفاق افتاد و مدت حیاتش ۴۵ سال بود (۲).

هارون: هارون برادر حضرت موسی و پیغمبر بود، هارون بلغت عبری

۱ - نقل از حبیب السیر جلد اول صفحه ۸۲

۲ - خلاصه یی از تاریخ حبیب السیر جلد دوم صفحه ۲۲۸

یعنی سرخ و سفید و چون هارون باین دو صفت متصف بود اورا بدین اسم نامیدند و لقب هارون، وزیر و امام و خلیفه است. پدر این دو پیغمبر عمران بن فاهث بن لاوی بن یعقوب بود و نسب مادر موسی که لوهام نام داشت نیز به لاوی می پیوست هارون یکسال یا دو سال از موسی بزرگتر بود و پس از آنکه موسی در وادی ایمن بدرجه نبوت رسید و بهدایت فرعون و قبطیان مبعوث گشت هارون در آن امر باومی شریک و سهیم شد سنش در آنوقت ۴۹ سال بود و مدت ۲۰ سال باتفاق موسی، فرعون و اتباع اورا بتوحید دعوت کرد و پس از یأس از کار خود، هر دو پیغمبر بنی اسرائیل را برداشته از مصر خارج شدند و فرعون که بدنبال آنها میتاخت در رود نیل یا قلزم غرق شد پس از آن واقعه میقات و نزول الواح و توریة روی داد و آن چنان بود که موسی هفتاد نفر را از قوم خود انتخاب کرد و هارون را بجای خود در میان قوم گذاشت و خود با آنها برای مدت سی روز بکوه طور روان شد، چون بفرمان الهی ۳۰ روز به ۴۰ روز کشید، سامری از موقعیت استفاده کرد و مردم را بگوساله پرستی اغوا نمود و هارون نتوانست ازین فتنه جلوگیری کند پس زمانیکه موسی از کوه طور بازگشت والواحی که توریة، بر آن نوشته بود آورد دید قومش از دین خارج و گوساله پرست شده اند خشمناک گردید. هارون را معاتب قرار داد و از غایت غضب الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و سر و محاسن برادر را گرفت و پیش خود کشید و چون هارون بیگناهی خود را ظاهر کرد، موسی عذر اورا پذیرفت و پس از آن قضیه تیه واقع شد و سرانجام حضرت هارون ۳۰ سال پس از حادثه تیه و ۳ سال پیش از موسی در سن ۱۱۹ سالگی بریاض جنت شتافت (۱).

هاروت و ماروت : چون حضرت ادریس در آسمان در سلك معتکفان عالم بالا قرار گرفت ملائکه وجود اورا میان خود ناشایست دیده گفتند این خاطی در میان کسانی که هر گز گرد معصیت نگشته اند چه میکنند یا آنکه اهل زمین را که پیوسته فتنه می انگیزند و گناه میکنند مورد سرزنش قرار دادند، حضرت احدیت فرمود اگر شما بجای آنها روید هر آینه مرتکب معاصی شوید پس بامر الهی ملائکه از میان خود دوفرشته را بنام عزرا و عزابا و ملقب به هاروت و ماروت انتخاب کرده برای امتحان بزمین فرستادند، آن دوفرشته بصورت بشر مدتی بدستور معهود بر مسند ایالت متمکن بودند

روزها باکل و شرب و سایر شهوات نفسانی با افراد انسانی شرکت داشتند و در شب از برکت اسم اعظم با آسمان رفته صفات بشریت از ایشان زائل میشد تا روزی جمیله‌یی که در حسن صورت ممتاز بود بنام زهره یا زاهید جهت امری نزد آن دو ملک رفت ایشان عاشق وی شدند، بعد بخانه او رفته هر یک عشق خود را اظهار کردند، زهره گفت کیش من بت پرستی است تا بت مرا سجده نکنید مقصود خود از من حاصل نتوانید کرد فرشتگان ابا کردند، زهره گفت پس اسم اعظم را بمن تعلیم دهید، ایشان نیز ازین ملتمس ابا کردند، زهره گفت پس ظرفی شراب بپاشامید، هاروت و ماروت گفتند ارتکاب خمر از سایر ملتسمات آسان تر است و چون قدحی چند نوشیدند از زور مستی آنچه مدعای زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند در آنحال کسی بر آن منزل عبور کرد و از اعمال آنان مطلع شد زهره گفت باید این کس را کشت تا رسوا نشوید آنان بناچار آن بیچاره را کشتند زهره در آن وقت بقدرت اسم اعظم با آسمان رفت و چون آندو از خواب بیهوشی بیدار و بر اعمال شنیع خود واقف شدند، گریه وزاری کردند جبرئیل هم از جانب خدا آمده گفت اکنون شما میان عذاب دنیا یا عقبی مخیرید آنان عذاب دنیوی را اختیار کردند لاجرم هردو را در غار یا چاه کوه بابل سرنگون آویختند و ایشان همانجا تا قیامت معذب هستند (۱) و گویا در آنجا سحر بمردم میاموختند از اینرو گاهی آنان را دوجادوی بابل نیز میگویند .

یحیی بن المعاذ : یحیی بن المعاذ الرازی، مکنی بابوز کریا و ملقب بواعظ، از وعاظ اهل تصوف بود و بعقیده گروهی از مشایخ، او در زمان خود از لحاظ وعظ از همه برتر و بر آن قادر تر بوده است (۲) بعضی گفته اند که یحیی ببلخ رفت و مدتی در آنجا ماند پس از آن بنیشابور باز گشت (۳) و همانجا وفات یافت سال وفاتش (۴) بسال ۲۵۸ بود و قبر وی بنیشابورست در قبرستان معمر (۵) .

یحیی : یحیی بن زکریا پسر خاله حضرت عیسی، از پیغمبران بزرگ است، پدرش تا سن نود سالگی فرزندی نداشت چه زنش عقیم بود، روزی حضرت زکریا در درگاه خدا از پیری و بی وارثی نالید و خداوند یحیی را باو عنایت کرد، و پیش از یحیی

۱- نقل باختصار از حبیب السیر جلد اول صفحه ۳۷ ۲- نقل باختصار از حبیب السیر جلد اول ص ۳۷ ۳- نفحات الانس صفحه ۵۵ - سفینه الاولیاء صفحه ۱۲۹ ۴- نفحات الانس صفحه ۵۶ ۵- نفحات الانس صفحه ۵۶ - سفینه الاولیاء صفحه ۱۲۹ - سفینه الاولیاء صفحه ۱۳۰

هیچکس چنین اسمی نداشته چون نام پدر بدوزنده شد یا دین بوجود او حیات پیدا کرد از اینجهت او را یحیی که از ماده حیات (زندگی) گرفته شده، نامیدند و خداوند یحیی را از همان کودکی علم و حکمت کرامت فرمود و او را حضور گردانید و حضور کسی را گویند که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید، یحیی در مبادی ایام کودکی بلباس رهبانان ملبس شد و بمسجد اقصی رفته در آنجا بعبادت و گریه وزاری از خوف خدا مشغول گشت تا در سن سی سالگی بمقام نبوت رسید پس از بعثت عیسی، او را تصدیق کرده بخدمتش شتافت و مردم را بقبول آئین عیسی دعوت و ترغیب کرد. سرانجام بعد از صعود عیسی، بوسیله هردوس پادشاه وقت و بتحریر دختری که معشوقه شاه بود، مظلومانه بقتل رسید (۱).

یأجوج و مأجوج: قرآن در دو سوره ازین قوم نام برده است و ظاهراً چنین بنظر میرسد که این دو کلمه عبری باشد ولی اصل این دو کلمه عبری نیست و از لغات بیگانه باین زبان وارد شده و بدین صورت در آمده است زیرا این دو کلمه در زبان یونانی «گاگ» و «ماگاگ» تلفظ میشود و در ترجمه سبعینی تورات نیز بهمین شکل وارد شده و در سایر لغات اروپائی نیز بهمین صورت انتشار یافته است.

ادله تاریخی فراوانی در دست هست که ثابت میکند که قوم یأجوج و مأجوج قبائل وحشی بیابانی بوده که در دشتهای شمال شرقی میزیسته اند و از روزگار قبل از تاریخ تا قرن نوزدهم میلادی مانند سیل بطرف بلاد غربی و جنوبی سرازیر گشته اند و قسمتی از آن قبائل در عصر اخیر در اروپا «میگر» و در آسیا «تاتار» نامیده شده اند و جای تردید نیست که شعبه‌یی ازین قبائل که در سال ۶۰۰ قبل از میلاد در سواحل دریای سیاه منتشر گشته بودند، از کوههای قفقاز سرازیر شده و بر آسیای غربی حمله برده اند و مسلم است که مردم کوهستانی از غارتگری ایشان بکورش ذوالقرنین شکایت کرده اند و کورش برای جلوگیری ایشان سد معروف را بنا نهاده است که هنوز آثار آن مشهود است (۲).

اما در روزگار قدیم که تاریخ مانند امروز جنبه تحقیقی و علمی نداشت، در باره یأجوج و مأجوج داستانهای افسانه مانند رواج داشته و مردم و حتی نویسندگان

۲ - نقل باختصار از فرهنگ قصص

۱ - خلاصه‌یی از حبیب السیر جلد اول صفحه ۱۳۹

قرآن تألیف آقای سید صدرالدین بلاغی صفحه ۱۳

آنان را موجوداتی عجیب الخلقه و مخصوصی پنداشته‌اند که اسکندر ذوالقرنین سدی آهین یا قیری برای جلوگیری از هجوم و آزار ایشان بنا نهاد چنانچه سدی هم درباره ممدوح خود گفته :

« ترا سد یا جوج کفر از زر است نه روئین چو دیوار اسکندر است »

یعقوب : حضرت یعقوب علیه السلام پسر اسحق بن ابراهیم ، از پیغمبران عالیمقام است ، باتفاق ارباب اخبار ولادتش در زمان حیات ابراهیم واقع شد و در وجه تسمیه او گفته‌اند که چون وی متعاقب عیص تولد شد و در آنوقت دست بر عقب او داشت ، آن جناب را یعقوب گفتند مؤلف تاریخ حبیب السیر مینگارد که چون ملائکه مبشرین ، ابراهیم و ساره را بولادت اسحق و در عقب او بوجود یعقوب ، بشارت دادند کما قال سبحانه و تعالی « فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب » از اینجهت او را یعقوب گفتند باری مدت دعوت یعقوب پنجاه سال بود و در نود سالگی بهجران یوسف گرفتار شد و چهل سال در بیت‌الاحزان در غایت حزن و ملال گذرانید پس از آن ۱۷ سال در مصر در جوار یوسف بکام دل روزگار گذاشت و سرانجام در سن ۱۴۷ سالگی در گذشت حضرت یوسف دستور داد بدن پدر را در تابوتی بفلسطین حمل کردند و طبق وصیت پدر در کنار قبر جدش ب خاک ممپرند ، از یعقوب ۱۲ پسر و گروه کثیری نوه و آل بجای ماند چنانکه مشهور است .

یوسف : حضرت یوسف علیه السلام پسر یعقوب از پیغمبران بزرگ بود یوسف لفظی عجمی و بعقیده گروهی اسمی است عربی مأخوذ از اسف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف نامند ، گویا یوسف بدان جهت باین اسم موسوم شد که هم ذل رقت کشید و هم زهراندوه چشید ، لقبش صدیق و پدرش یعقوب بود وی دوساله بود که مادرش را حیل در گذشت و در هفده سالگی بنا بر قصد برادران در چاه افتاد و در آن چاه بوحی الهی فایز شد بعد که بمصر افتاد شش سال در خانه عزیز مصر بسر برد و بواسطه تعشق زلیخا هفت سال در حبس افتاد و در سی سالگی از حبس بیرون آمده بر مسند عزت مصر نشست در سی و دو سالگی زلیخا را بعقد خود در آورد و بیست و سه سال پس از فوت یعقوب ازدنیا رفت در آن وقت سنش نود و هفت یا صد و بیست سال بود (۱) .

یونس : یونس بن متی از احفاد لاوی بن یعقوب ، پیغمبری است که مدتی بعد از وفات سلیمان ، امور هدایت اهل نینوی گردید ، چون ساکنان آنجا از فرمانبرداری نکردند ، یونس بعد از آنها دعا کرد و خود با اهل و عیال بکوهی در آنحوالی پناهنده شده چون آثار عذاب ظاهر گشت ، مردم ترسیدند و بصدق دعوی یونس ایمان آورده زاری کنان در طلب او بیرون رفتند ، یونس از ترس اینکه مبادا باز او را تکذیب کنند از آمدن بشهر خودداری کرده بکنار دریائی که گویا همان دجله بوده است رفت و بمصیبت چندی ، از جمله نابود شدن دوپسرش گرفتار شد و ماهی نیز او را بلعید و مدت چهل روز در شکم آن حوت قرار داشت و همانجا تسبیح و استغفار میکرد ، تا سرانجام ماهی او را از دهان بکنار دریا انداخت بر فور درخت کدوئی رسته سایه بر سرش افکند و آهوئی نیز او را شیرداد ، چون یونس قوت رفتار پیدا کرد بشهر آمد با اعزاز و اکرام وارد شد و مدتی بتعلیم احکام تورات وقواعد شریعت موسوی مشغول شد پس میل سیاحت کرد قبرش در حدود کوفه است (۱) .

لغات و اصطلاحات

آبی - میوه معروف که آنرا «بهی» و در فارس و عراق «به» گویند و نوعی از انگور
که بود نیم رنگ و رنگ نیلگون و نیم رنگ (آنندراج) ص ۲۱۴ س ۱۱

آزال الازل - آزال جمع ازل بمعنی زمانی که آنرا ابتدا نباشد و همیشگی
(آنندراج) ازل الازال - اعیان ثابت در علم حق ص ۳۶۰ س ۱۳ و ۱۴

آلا - جمع الی است بالفتح و الکسر که بمعنی نعمت باشد (آنندراج) ص ۸ س ۴
آلایش - بمعنی آلودگی و تردامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال آن (آنندراج)
ص ۲۰۷ س ۲۱

آن - نمک و چاشنی و حالتی و کیفیتی باشد معنوی در حسن خوبان که بتقریر
در نیاید و آنرا جز بذوق نتوان یافت (آنندراج) ص ۳۶۷ س ۲۰

آبا - بفتح و بکسر اول بمعنی آش و خوراکی (فرهنگ نفیسی) ص ۹۹ س ۲۱
ابرص - بالفتح و صاد مهمله، پیس اندام و صاحب علت برص (آنندراج)
ص ۳۰۱ س ۴

ابناء السبیل - جمع ابن السبیل بمعنی مسافر، چون مسافر را کسی نمی شناسد؛
لهذا نسبت کرده اند او را بسوی راه (آنندراج) ص ۶۶ س ۸

اجره - اجرت و مزد ص ۶۰ س ۲۰

ادبر - فعل امر از باب ادبار (افعال) یعنی : پشت کن ص ۳۳۷ س ۸ و ۱۰

ادهم - اسب سیاه و خاکستر کوره که سیاهی بر سپیدی غالب باشد (منتهی الارب)

ص ۳ س ۹

ادیم - بفتح اول، بمعنی روی و همچنین مطلق پوست دباغت داده و بمعنی

پوستی که آنرا بودار گویند و آنرا از جانب یمن و طائف آرند. (آنندراج) ص ۲۵۵ س ۱۶

ازار - بکسر اول هر چیزیکه بر پای کشند ، مانند شلوار و تنبان و بمعنی لنگ
فوطه هم هست ، دستار را نیز گویند (برهان قاطع) ص ۱۴۵ س ۱۷

استار - بفتح اول جمع ستر بکسر بمعنی پرده . (منتهی الارب) ص ۱۹۹ س ۷
اسمندبر - همان سمندر است . سمندر بر وزن قلندر ، نام جانوریست که در آتش
متکون میشود ، گویند مانند موش بزرگی است ، و چون از آتش بر میآید میمیرد و
بعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی بر میآید ، در آنوقت او را میگیرند و از پوست
او کلاه و رومال میسازند . و بعضی گویند بصورت سوسمار و چلیپاسه است از پوست او
چتر سازند تا گرمی را نگاه دارد و بعضی دیگر گویند بصورت مرغی است (برهان قاطع)
ص ۴ س ۱۲

اشهب - سیاهی که سپیدی بر آن غالب باشد . (فرهنگ نفیسی) ص ۳ س ۹
و ص ۲۶۴ س ۱۷

اصبع - بکسر اول و فتح ثالث ، بمعنی انگشت دست یا پا (آندراج) ص ۳۴۶ س ۶
اصطناع - برگزیدن و نیکوئی کردن (آندراج) ص ۲۸۵ س ۵
اعجوبه - بضم اول و ثالث بمعنی عجیب و آنچه مردم را بشگفت اندازد (آندراج)
ص ۱ س ۶ ، ص ۱۲ س ۱۰ ، ص ۲۰ س ۲ ، ص ۳۴۷ س ۱۹ ، ص ۳۶۴ س ۲۰

اعرابی - بفتح اول بمعنی یکی از اعراب و این منسوبست باعراب که بمعنی
صحرا نشین است (آندراج) ص ۲۵۲ س ۵ ، ص ۳۷۶ س ۱۹ ، ص ۳۷۸ س ۱۳ ، ص ۳۸۱ س ۳
اعناق - بفتح اول جمع عنق (بضمتین) بمعنی گردن (آندراج) ص ۱۴۰ س ۱۳
اغلال - بفتح اول جمع غل (بضم) ، طوق آهنی است ، (آندراج) ص ۲۴۱ س ۲
افسوس - حسرت و دریغ و نیز بمعنی طنز و تمسخر و بازی و ظرافت است (آندراج)
ص ۲۳۶ س ۹

افول - غائب و ناپدید شدن (منتهی الارب) ص ۱۰۹ س ۱۱ و ص ۲۷۷ س ۴
اقبل - بفتح اول و کسر ثالث ، فعل امر از مصدر «اقبال» یعنی رو کن و پیش بیا
ص ۳۳۷ س ۸ و ۹

اقرع - مرد کل که موی سر او بعلتی افتاده باشد ، شمشیر نیکو آهن (منتهی -
الارب) ص ۱۸۴ س ۱۶

اقضى القضاة - قاضی تر از قاضیان یعنی آن قاضی که در مرتبه قضا بالاتر از قاضیان باشد

اقطاع - بفتح اول ، تیول و سیورغال، و بکسر بخشیدن کسی را پاره‌ای از زمین خراج (فرهنگ نفیسی) ص ۱۷۹ س ۵

اکمه - کور مادرزاد (آندراج) ص ۳۰۱ س ۴

الحاح - تقاضا و ابرام و اصرار والتماس و درخواست از روی عجز و فروتنی (فرهنگ نفیسی) ص ۱۹۰ س ۶

انبان - کیسه‌ای از پوست گوسفند دباغت کرده که درسته از گوسفند برآورند و هنبان (فرهنگ نفیسی) ص ۶۶ س ۵

انگشت - بفتح اول و کسر ثالث بمعنی زغال (فرهنگ جهانگیری) ص ۶۷ س ۴ در مصرع دوم ص ۶۷ س ۴، ص ۹۶ س ۱۷

انموذج - بضم اول و ثالث و فتح ذال ، معرب نموده بمعنی نمودار و نمونه (آندراج) ص ۴۳ س ۸

اوحی - بفتح اول و چهارم ، وحی کرد اشاره است به آیه‌یی از قرآن ص ۲۳۴ س ۱۹

ایدر - بکسر اول و فتح ثالث بمعنی اینجا و اکنون و اینک (آندراج) ص ۳۱۶ س ۱۱

بالیدن - نمو کردن و افزون گردیدن و بزرگ شدن (فرهنگ نفیسی) ص ۲۰۲ س ۲

بحل - بکسرتین و سکون لام بمعنی بخشیدن جرم و عفو کردن گناه (آندراج) ص ۲۵۱ س ۶

براق - بر وزن غراب ، مرکبی که حضرت رسالت پناه در شب معراج بر آن سوار شدند و آن کلانتر از خر و خردتر از شتر بود و بمعنی مطلق اسب هم نیز آمده (آندراج) ص ۲۴ س ۱، ص ۲۳۵ س ۱۵، ص ۳۶۳ س ۹

برد - بضم اول جامه خط دار و گلیم سیاه چهار گوشه‌ای که عرب آنرا در خود پیچد (فرهنگ نفیسی) ص ۲۶۸ س ۱۲

برد - برون سرد، امر است بدور شدن از راه یعنی از راه دور شو و بردیدن
مصدر آنست (آنندراج) ص ۲۷۷ س ۶

بردا برد - بفتح هردو باء بمعنی آشوب و فوغا و هنگامه کلمه امر که پاسبانان
و فراشان در پاك كردن راه استعمال كنند یعنی خبردار و بایست (فرهنگ نفیسی)
ص ۳۲۸ س ۱۱

بردا یقین - بفتح اول مرتبه چهارم از مراتب معرفت (مراتب چهارگانه عبارت
است از : علم الیقین . عین الیقین . حق الیقین . بردا یقین) ص ۱۱ س ۱۶ ص ۲۰۶ س ۲۰
برشکستن - اعراض کردن و بیدماغ شدن و ترك دادن و برگشتن (آنندراج)
ص ۱۷۹ س ۱۴

بسد - بضم اول و فتح سین مشدد بمعنی مرجان و یا بیخ مرجان (آنندراج)
ص ۲۸۸ س ۱۷

بسمل - ذبح کردن و ذبیح و چون در وقت ذبح کردن بسمله (بسم الله الرحمن
الرحیم) میخوانند از اینجهت بسمل بمعنی ذبح کردن و ذبح گفته اند (آنندراج)
ص ۲۲۹ س ۹

بشولیدن - شولیدن ، پریشان شدن (فرهنگ جهانگیری) بشولیده و بشولش
از این مصدر است ص ۳۷۴ س ۳، ص ۳۷۰ س ۲۱

بصحرا آوردن - آشکار کردن ص ۱ س ۶ ص ۲۹۶ س ۵ ص ۳۴۹ س ۸
بینت - بالفتح و فتح یاء مشدده؛ حجت روشن و آشکارا (آنندراج) ص ۳۱۵ س ۲۱
بو قلسون - جانوریست در آب، چون خواهد که جانوری بگیرد خود را بشکل
آن جانور کند (برهان قاطع) ص ۱۴۶ س ۲۱

پاشگونه - بازگونه (معکوس) - (فرهنگ جهانگیری) ص ۸۵ س ۱۹ و ۲۰ و ۲۱
پای باز - رقص (آنندراج) ص ۲۶۱ س ۱۱

پرده عشاق - نام نوائی از موسیقی است (آنندراج) ص ۱۸ س ۶

پشولیده - پریشان و ژولیده و پراکنده (آنندراج) ص ۱۱۳ س ۱۷ و ۱۸
پیشان - پیش پیش که ازان هیچ چیز پیشتر نباشد (فرهنگ رشیدی) ص ۶۶ س

پیشین - نماز پیشین، نماز ظهر (فرهنگ نفیسی) ص ۸۵ ص ۱۵
 تاو - بمعنی تاب است که پیچ و تاب و توانائی و روشنی باشد (آندراج)
 ص ۱۷۲ ص ۲۲

تاوش - تابش - ص ۳۵۹ ص ۴

تردا منی - گناهکاری و فاسقی و فسق (فرهنگ نفیسی) ص ۳۷۷ ص ۱۴

ترك - بروزن مرگ، بمعنی کلاه (آندراج) ص ۱۳۷ ص ۱

تشوش - شوریده شدن کار (فرهنگ نفیسی) ص ۱۳۹ ص ۱۱، ص ۲۰۹ ص ۶

تشویر - آشفتگی و شرم و پریشانی (فرهنگ نفیسی) ص ۹ ص ۳، ص ۳۰ ص ۱۰

ص ۳۷ ص ۱۶، ص ۲۳۱ ص ۴.

تصحیف - بر وزن تفعیل، تغییر دادن یا افزودن و کاستن نقطه‌های يك کلمه مثل بوسه که تصحیف آن توشه است (آندراج) ص ۲۶۴ ص ۱۸

تعرف - بر وزن تفعیل بمعنی شناختن (آندراج) ص ۳۶۸ ص ۲

تعلیق - نوشتن (گفتم چنین کنم و نامه نبشته آمد برین نسخه که تعلیق کرده آمده است صفحه ۹۰) تاریخ بیهقی بتصحیح سعید نفیسی) ص ۲۵ ص ۱

تقدیر - اندازه و قیاس و پندار و قضا و سرنوشت (فرهنگ نفیسی) ص ۳۵۶ ص ۸

تذرید - گوشه گرفتن و کرانه گزیدن برعایت و محافظت بر امر و نهی خدا.

(منتهی‌الارب) ص ۲۲۲ ص ۵

تهکین - بر وزن تفعیل بالفظ کردن بمعنی مدح، و وقع گذاشتن (آندراج)

ص ۱۶۶ ص ۱۲ ص ۳۶۹ ص.

تن زدن - خاموش بودن و خاموش شدن، صبر و تحمل کردن و آسودن. (برهان قاطع) ص ۳۴ ص ۱ و ۱۶، ص ۵۴ ص ۱، ص ۶۱ ص ۱۷، ص ۸۲ ص ۱۳، ص ۱۵۵ ص ۳، ص

۱۶۴ ص ۲۲، ص ۱۸۸ ص ۲۲، ص ۲۰۴ ص ۱۰، ص ۳۲۵ ص ۴، ص ۳۷۱ ص ۱۷ و ۲۰

توتیا - سنگ سرمه و آن بر انواع مختلف است (آندراج) ص ۱۳۹ ص ۱

ثرید - ترید - (فرهنگ نفیسی) ص ۸۰ ص ۱۵ و ۱۶، ص ۲۰۹ ص ۲

ثقات - جمع ثقله بالكسر، مرد معتمد و استوار شدن (آندراج) ص ۲۹ ص ۴

ثقلین - بفتح اول و دوم و سوم آدمیان و پریان (منتهی‌الارب) ص ۲۰ ص ۲

۲۴۷ ص ۱۶

ثور - بالفتح بمعنی گاو نر و نام یکی از صور برجهای دوازده گانه فلك است
(آندراج) مصراع دوم ص ۳۰۲ س ۱۲

جام جم - همان جام جمشید است و مناسبت آن با جمشید آنست که جمشید
جام را احداث نمود و کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی چنانکه از
خطوط و رقوم و دوائر اضطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند، همچنین اوزان جام
حوادث روزگار معلوم میکرد و آنرا جام جهان نما و . و جام کیخسرو نیز میگویند
(فرهنگ آندراج) ص ۶ س ۵، ص ۱۳۱ س ۱، ص ۲۰۷ س ۴

جر - بالفتح و تشدید راه مهمله بمعنی زیر دادن کلمه و حرکت زیر (آندراج)
ص ۲۹ س ۱۵

جزع - بفتح و کسر اول و سکون ثانی، شبه پیسه یمانی که چشم را در سپیدی
وسپاهی بوی تشبیه کنند (منتهی الارب) ص ۱۶۳ س ۲۰

جعل - بضم اول و فتح ثانی بمعنی سرگین غلتان . (فرهنگ نفیسی) ص ۱۴۱
س ۲۰، ص ۱۴۲ س ۱۰

جفته - بر وزن هفته ، سقف خانه و طاق ایوان و خمیده و کج (آندراج)
ص ۳۰۹ س ۵

جلاب - بضم اول و تشدید لام، معرب گلاب و بمعنی آن و باصطلاح طب، عسل با
گلاب قوام آورده (فرهنگ نفیسی) ص ۱۱۲ س ۱۱، ص ۲۸۱ س ۳

جلباب - بر وزن سرداب، چادر و پیراهن زنان و معجر یا چادری که زنان لباس
خود را بدان از بالا بپوشند (آندراج) ص ۱۶۰ س ۱۸

جناح - بفتح اول، بال و بازو و دست (فرهنگ نفیسی) ص ۳ س ۲

جولاهه - بافنده (آندراج) ص ۴۸ س ۴، ص ۳۶۷ س ۱۳

جیب - بر وزن عیب بمعنی گریبان و پیراهن (آندراج) ص ۴ س ۲، ص ۳۶۳ س ۱۱
و ۱۵ و ۱۷

چخیدن - بر وزن رسیدن بمعنی کوشش و جنگ و ستیزه و گفتگو کردن (آندراج)
ص ۶۴ س ۲۰

چرست - باید اسم صوت باشد ص ۲۵۵ س ۱

چنبر - بر وزن قنبر محیط دایره و افلاك و حلقه . و دور و چرخ . طوق و طوق
کردن (فرهنگ نفیسی) ص ۱۲۸ س ۱۹

چور - پرنده ایست که آنرا تذرو گویند، خروس صحرائی. (آندراج ص ۷ س ۷)

حاجب - پرده دار و دربان (فرهنگ نفیسی) ص ۳۳۲ س ۱۷ ص ۳۴۴ س ۱۳

حاجبه - زن حاجب ص ۱۶۶ س ۹

حبل الممتین - ریسمان محکم ص ۳۰ س ۴

حجام - کشنده خون از شاخ و دلاک و سرتراش «منتهی الارب» ص ۴۸ س ۷

حربا - جانوریست که همیشه روی بافتاب میدارد و متلون میشود بانواع الوان

از شعاع آفتاب «آندراج» ص ۳۵۶ س ۱۱ و ۱۲

حسبت - بکسر اول و فتح ثالث، محتسبی و مزد و امید مزد و ثواب از خدای عزوجل

«فرهنگ نفیسی» ص ۱۸۹ س ۱۳

حسینی - مقامی از موسیقی که آنرا در آخر شب سرایند «آندراج» ص ۶ س ۲۱

حلق - ستردن موی سر «آندراج» ص ۳۲۱ س ۱۲ و ۱۶

حلول - بضم تین فرود آمدن «آندراج» و آن اصطلاحیست در الهیات

ص ۳۱۱ س ۶

حله - بالضم و تشدید لام بمعنی بردیمنی و جامه «آندراج» ص ۲۱ س ۱۸

حمله عرش - بفتح اول و دوم، بردارندگان عرش «فرهنگ نفیسی»

ص ۹۵ س ۵ و ۱۲ ص ۹۶ س ۱۰

حمیم - بالفتح بمعنی آب گرم «فرهنگ نفیسی» ص ۱۴۱ س ۱

حنانه - بالفتح اول و تشدید نون نام ستونی که حضرت رسول (ص) پشت را به

آن تکیه کرده خطبه میخواندند و بمعنی نوحه کننده است «آندراج» ص ۲۱۴ س ۴

حنین - بفتح اول و کسر نون، بمعنی بسیاری گریه و آرزومندی «آندراج»

ص ۱۱۴ س ۴

حواصل - مرغی است سفید که اکثر بر کناره آبها نشیند و چون حوصله نهایت

کلان دارد، بر واحد اطلاق جمع کردند چه در حقیقت حواصل جمع حوصله است

«آندراج» ص ۲۰۸ س ۱۰ و ۱۱ و ۱۳

حوت - ماهی بزرگ ص ۳ س ۱۶

حیز - هیز و نامرد و مخنث و ملوط «جهانگیری» ص ۴۵ س ۲۲ ص ۸۶ س ۶ ص ۱۶۷

ص ۱۲ و ۲۱ ص ۱۸۶ س ۲

خاتون - از القاب زنان است (آنندراج) بی بی و زن بزرگ و کدبانوی خانه
«فرهنگ نفیسی» ص ۴۰ س ۸ ص ۱۳۸ س ۲۱ ص ۱۶۴ س ۱۳ و ۲۲ ص ۱۶۵ س ۱۱ ص ۱۶۶ س ۸ و ۲
ص ۳۴۳ س ۱۳

خاشه - خاشاك «فرهنگ جهانگیری» ص ۳۷۳ س ۱۲ و ۱۳

خاشه روب - کسی که خس و خاشاك را میروید ص ۳۷۲ س ۱۲ و ۱۴ و ۱۵

خافض - بمعنی پست و خوار دارنده «آنندراج» ص ۱۱۰ س ۱۱

خایه - تخم مرغ و جز آن «آنندراج» ص ۲۲۹ س ۲

خدر - بکسر اول پرده ای برای دختران در گوشه خانه و هر چه بدیدن نیاید از

خانه و جز آن «فرهنگ نفیسی» ص ۶۶ س ۱۷ ص ۲۴۷ س ۱۴

خریف - فصل پائیز «فرهنگ نفیسی» ص ۳۰۳ س ۸

خز - بالفتح اول و تشدید زاء، جامه از پشم جانور است «آنندراج» ص ۲۵۲ س ۱۲

خضاب - بکسر اول و سمه حنا و گلگونه «فرهنگ نفیسی» ص ۸۶ س ۳

خطوه - بالفتح، يك گام (آنندراج) ص ۲۰۰ س ۱

خفاش - بالضم و تشدید فاء نام پرنده ایست که آنرا شب پر گویند «آنندراج»

ص ۱۶۰ س ۴ و ۱۰

خفیر - نگهبان و رهبر «آنندراج» ص ۳۳۹ س ۴

خغیف - سبك «آنندراج» ص ۱۶۸ س ۱۹

خلت - بضم اول و تشدید لام مفتوح، دوستی بی خلل و آن یافت نمیشود مگر در

میان پارسایان و رندان «فرهنگ نفیسی» ص ۲۵ س ۲ ص ۲۸۳ س ۱۸ و ۱۹ ص ۲۸۲ س ۵

خلقان - بضم اول بمعنی کهنه و جامه کهنه «آنندراج» ص ۲۱ س ۱۸ ص ۵۳ س ۱۲

ص ۶۳ س ۴

خنیاگر - خنیا با اول مضموم، ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند.

«فرهنگ جهانگیری» ص ۳ س ۵

خوشاب - هر چیر آبدار را گویند، جواهر و مروارید را نیز گویند «فرهنگ

جهانگیری» ص ۲۰۷ س ۵

داء - درد و بیماری «آنندراج» ص ۲۹۴ س ۸ و ۲۱

داعی - خواهنده و درخواست کننده و قصد کننده و اقتضا کننده و دعوت کننده

«فرهنگ نفیسی» ص ۳۷۱ س ۱۵ ص ۳۲۵ س ۴ ص ۳۷۲ س ۱ و ۱۵

داو - دعوی کار، نوبت بازی شطرنج و نرد تیراندازی و غیره باشد و زیاده کردن
خصل قمار نیز هست «برهان قاطع» ص ۲۸۶ س ۱ ص ۲۵۵ س ۱۱

دب - بضم اول، خرس و آن دو صورت خرس اند از ترکیب کواکب قریب قطب
شمالی، «بنات النعش» «آندراج» ص ۲۳۴ س ۲۳

دبدبه - بفتح اول و ثالث، آواز و طبل و نقاره و مجازاً بمعنی جاه و هیبت «آندراج»
ص ۳۴۳ س ۶

دبه - بفتح اول و تشدید باء ظرفیست که از چرم خام سازند و اکثر در آن روغن
کنند «آندراج» ص ۳۴۲ س ۱۵ ص ۳۴۳ س ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶

دراعه - بضم اول و تشدید راء جامه ای از پنبه یا ابریشم خشن که مرد وزن هر
دو پوشند «فرهنگ نفیسی» ص ۱۸۳ س ۲۱

درج - بضم اول صندوقچه و طبله که زیور و جواهر در آن نهند «آندراج»
ص ۱۰۹ س ۱۰ ص ۱۵۷ س ۶ ص ۱۶۴ س ۱ ص ۱۸۱ س ۲۲

دره - بکسر اول و تشدید ثانی، آلت زدن «آندراج» ص ۳۲ س ۱۱

دژم - بضم اول و فتح ثانی، افسرده و غمگین ورنجور «برهان قاطع» ص ۱۷۷ س ۱۴

دست ابرنجن - بفتح همزه بمعنی دست برنجن است که دستینه زنان باشد و آن
میلی بود از طلا و نقره و امثال آن که در دست کنند «برهان قاطع» ص ۲۶۶ س ۳ و ۷ و ۸ و ۱۱
دست باز کردن - دست بریدن

دغل - بفتح ثانی تنبل و ناراست و حيله گر «فرهنگ نفیسی» ص ۱۵۴ س ۲

دق - بکسر اول، نام علتی است که آدمی را باریک کند «آندراج» ص ۱۸۶ س ۱۹

دلدل - استر حضرت علی علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله باو
بخشیده بود «فرهنگ نفیسی» ص ۱۲۹ س ۳

دلق - لباسی که از پوست دلق میسازند و لباس درویشی و جامه مرقع «فرهنگ
نفیسی»

دوتو - خمیده «آندراج» ص ۳۸۱ س ۸

دگر - نماز دیگر، نماز عصر «فرهنگ نفیسی» ص ۸۵ س ۱۵

ذات البروج - فلک هشتم که آنرا در شرع کرسی گویند «آندراج»

ص ۱۰۹ س ۱۱

- ذروه - بضم و کسر اول، بالای هر چیز «فرهنگ نفیسی» ص ۲۳ س ۱۳ ص ۴۳ س ۱۵
- ذریات - جمع ذریه بضم اول و تشدید راء مکسور و تشدید یاء تحتانی بمعنی
فرزندان و فرزندانگان و بمعنی نسل آدمی «آندراج» ص ۱۵۵ س ۱۳ ص ۲۹۴ س ۱۱
- رافع - بردارنده «آندراج» ص ۱۱۰ س ۱۱ ص ۳۵۴ س ۱۷
- راه خار کش - نام نوائیست از موسیقی ص ۱۵۷ س ۱۱
- راه زن - بمعنی سرود گوی «آندراج» ص ۶ س ۲۱
- رجم - بفتح اول راندگی و سنگسار و دشنام «فرهنگ نفیسی» ص ۱۶۸ س ۱۲
- رحیل - کوچ و روز کوچ «فرهنگ نفیسی» ص ۲۳۲ س ۱۹
- رخ - مهره‌ای از شطرنج «نفیسی» ص ۱۵۷ س ۱۶
- رخش بفتح اول رنگ سرخ و سپید بیکدیگر آمیخته واسب سواری رستم را
که باین رنگ بوده رخس گفته اند «آندراج» ص ۳۶۲ س ۲
- رسته - بفتح اول صف دکانها و خانه‌ها و مانند آن و ظاهرراً مخفف رسته است
(آندراج) ص ۶ س ۱۰ ص ۲۸۸ س ۱۸
- رشح - بفتح اول خوی و عرق «فرهنگ نفیسی» تراویدن ص ۴۳ س ۸
- رطب - بفتح اول، تروتازه «فرهنگ نفیسی» ص ۱۱ س ۱۵
- رعونت - خودپسندی ص ۱۱ س ۲۰
- رعنا - متکبر و نادان و فریفته بخود و دارای عجب و زیبا و خوشنما «آندراج»
ص ۱۱ س ۸ ص ۱۲۷ س ۱ ص ۱۳۱ س ۲۲
- رکو - قطعه‌ای از پارچه کهنه و لته، (کهنه حیض) «فرهنگ نفیسی»
ص ۵۵ س ۴ ص ۷۳ س ۳ و ۴ و ۵ ص ۳۰ س ۵
- رکوه - بفتح اول و ثالت کوزه آب خوری، مشک آب «فرهنگ نفیسی»
ص ۲۰۰ س ۱
- رمانی - بضم اول، لعل یا قوت «آندراج» ص ۱۶۸ س ۱۷
- رمح - بضم اول، نیزه «آندراج» ص ۱۶۶ س ۶
- رمی - بفتح اول و به یاء تحتانی، انداختن هر چیز «آندراج» یکی از اعمال
حج است ص ۲۷۶ س ۲۳
- روح - بفتح اول، وسعت و فراخی و گشادگی «فرهنگ نفیسی» ص ۱۱۷ س ۱۰

رهبان - بضم اول، پارسای ترسایان و زاهد و پرهیز کار «فرهنگ نفیسی»
ص ۲۶۷ س ۲۱

زبور - بوزن صبور نام کتاب داود علیه السلام و این لغت عبری است «آندراج»
ص ۲۵ س ۷ ص ۲۸۵ س ۱۸ ص ۲۹۵ س ۱۴ ص ۳۶۷ س ۱۰ و ۱۱ و ۱۹

زحیر - آواز و دم سرد و ناله بر آوردن و سخت روان شدن شکم و پیچاک شکم
که خون بر آرد «فرهنگ نفیسی» ص ۱۴ س ۸ ص ۳۰ س ۵
ص ۲۱۶ س ۱۱ ص ۲۱۹ س ۸ ص ۲۲۰ س ۳ ص ۲۲۶ س ۲۱ ص ۳۷۷ س ۲۰ ص ۲۴۵ س ۲۳
ص ۳۷۷ س ۲۰ -

زریر - گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند و
بعضی گویند برگ زردچوبه است «برهان قاطع» ص ۱۰۴ س ۷ ص ۲۳۸ س ۱۰

زقوم - درختی است در دوزخ که خوراك دوزخیان خواهد بود - درختی
است تلخ، زهر دار که شیر از آن بر آید «آندراج» ص ۱۴۱ س ۱

زفانه - بمعنی زبانه «آندراج» ص ۳۶۲ س ۱۱ و ۱۲

زمیننی - بفتح اول و تشدید میم مکسور، فعل امر است یعنی گلیم روی من
انداز، و این خطاب با حضرت خدیجه (ع) است، رجوع شود بشرح احوال خدیجه (ع).
ص ۲۱ س ۶

زمهریر - سرمائیست که بدان کافران را عذاب خواهند کرد «آندراج»
ص ۳۸۱ س ۱۸

زمی - زمین «فرهنگ نفیسی» ص ۲۲۳ س ۱۲

زیر - بیای معروف، تارباریک از تارهای ساز که ضد بم باشد و باریک در ضعیف
مراد فزار «آندراج» ص ۲۲۹ س ۱۹ ص ۲۵۴ س ۲۰

سارخك - سارخك و شارشك با راء مفتوح بمعنی پشه «فرهنگ جهانگیری»
ص ۱۶۱ س ۸

سبز خنك - بكسر خاء - اسب سپید مایل بسبزی «آندراج» ص ۱۰۵ س ۵

سبق - درس و مقداری از کتاب که هر روز بشاگرد بیاموزند و پیشروی و تقدم
«فرهنگ نفیسی» ص ۲۵ س ۲ ص ۲۹ س ۷ ص ۱۵۵ س ۱۲ ص ۲۰۴ س ۴ ص ۲۵۴ س ۴ ص ۱۴ ص ۲۸۵
ص ۲۱ ص ۳۰۱ س ۱۸ ص ۳۱۱ س ۱۸

- سپاهان - نام پرده‌ای از موسیقی و اسم شهر معروف (اصفهان) «آندراج»
ص ۶ س ۲۲
- سپندان - خردل فارسی باشد «برهان قاطع» ص ۱ س ۷
- ستان - بکسر اول بروزن نشان، بر پشت خوابیده را گویند «برهان قاطع»
ص ۸۳ س ۵۳
- سجل - بکسر اول ودوم وتشدید لام، چك بامهر وعهد و پیمان و قبالة شرعی
«آندراج» ص ۱۰۸ س ۳
- سختن - بفتح اول سنجیدن «آندراج» ص ۴۸ س ۱۸ ص ۴۹ س ۱ و ۴ و ۶
- سخته - بفتح اول سنجیده «آندراج» ص ۴۹ س ۷ و ۸
- سدره - بکسر اول درخت کنار است بر آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم و
نهایت رسیده علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام است و هیچکس از آن
نگذشته است مگر پیغمبر ما «آندراج» ص ۴۳ س ۱ ص ۶۷ س ۵ ص ۲۱۴ س ۲ ص ۲۳۴ س ۱
- سطرلاب - بضم اول و ثانی بیونانی مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد از برنج
که بدان ارتفاع آفتاب گیرند «برهان قاطع» ص ۲۲۱ س ۱۳
- سهریر - آتش افروخته و زبانه آتش و نام طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ «آندراج»
ص ۳۸۱ س ۱۹
- سفسطی - سفسطی و سوفسطائی، فرقه‌یی که انکار حسیات و بدیهیات و غیرها
میکنند (المنجد) ص ۶۱ س ۲۰
- سگاهن - بکسر اول، رنگی است که چرم گران از سر که و آهن برای سیاه
کردن چرم سازند و در اصل سر که و آهن است که سلك مخفف سر که است «آندراج»
- سکیزیدن - بروزن ستیزیدن بمعنی جست و خیز کردن و جفته و آلیز انداختن
- ستور «برهان قاطع» ص ۱۸۳ س ۲۰
- سلاسل - زنجیرهای آهن و غیره و این جمع سلسله است «آندراج» ص ۱۴۰ س ۱۱
- سله - بفتح اول وتشدید لام مفتوح، سبدی که مار گیران مار در آن نهند «فرهنگ»
نفیسی» ص ۶۸ س ۲۱ و ۲۲
- سماك - السماكان نام دو ستاره است، السماك الاعزل و السماك الرامح «فرهنگ نفیسی»

سمک - بفتح اول و دوم، ماهی و ماهی فرضی که گویند زمین روی آن قرار گرفته
«فرهنگ نفیسی» ص ۵۶ س ۱۷ ص ۹۶ س ۱۷

سموم - بفتح اول و ضم ثانی، باد گرم «آندراج» ص ۳۷۹ س ۹ ص ۳۸۰ س ۴

سنگ - بفتح بمعنی تمکین و وقار و وزن و گرانی چیزها «آندراج» ص ۱۰۰ س ۲
ص ۳۷۴ س ۱۱

سویدا - بضم اول و فتح ثانی، نقطه سیاه که بر دل است و تصغیر سودا باشد که
مؤنث اسوداست «آندراج» ص ۴۲ س ۱۶

شادروان - بضم دال، بساط بزرگ گرانمایه و سرا پرده‌ای که در پیش در خانه
وایوان امرا و سلاطین کشند و سراچه آفتاب «فرهنگ نفیسی» ص ۱۶۲ س ۱۰ و ۱۱

شارع - شاهراه و راه راست و کوچه «فرهنگ نفیسی» ص ۲۶۸ س ۱۱
ص ۳۱۷ س ۱۳

شبه - با اول و ثانی مفتوح نام سنگی باشد سیاه و براق و در نرمی و سبکی همچو
کاهرباست «برهان قاطع» ص ۱۲۴ س ۱۱

شبیخون - حمله ناگهانی در شب «فرهنگ نفیسی» ص ۳۱۷ س ۱۲

شخ - بفتح اول، بمعنی کوه و دامنه کوه و پهلوی کوه و زمین سخت و بلند آمده
است «آندراج» ص ۳۲۸ س ۹

شره - بفتح اول و کسر ثانی - بمعنی حرص و آرز و طمع «فرهنگ نفیسی»
ص ۲۲۰ س ۶ ص ۲۳۷ س ۱۸

شست - بفتح اول دام و قلاب آهنی که بدان ماهی شکار کنند و خم زلف و حلقه
کمند و بمعنی تیر و کمان «آندراج» ص ۱۶ س ۷ ص ۳۵۵ س ۱

شق - بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی شکاف «آندراج» ص ۳۶۴ س ۱۱

شکیفتن - بکسر اول بمعنی صبر کردن و آرام گرفتن «برهان قاطع» ص ۲۷۶ س ۱۴

شمغندی - شمغنده، چیزهای بد بو و متعفن و شخصی که از او بوی بد آید
«برهان قاطع» ص ۱۷۶ س ۶

شنبد - روز شنبه «فرهنگ نفیسی» ص ۳۴۵ س ۱۷

شوشه - سبیکه طلا و نقره و امثال آن «برهان قاطع»

شهاب - بکسر اول، شعله‌ای که در شب مانند ستاره درخشان ساقط میگردد،

- ستاره درخشان وشعله ودرخش هر چیزی «فرهنگ نفیسی» ص ۱۶۸ س ۱۱ ص ۲۹۰ ص ۵
 شهرخ - یکی از اصطلاحات شطرنج ص ۱۵۷ س ۱۶
 صامت - یعنی خاموش وزر وسیم، وصاحب اموال و مال صامت کنایه از زیورو
 نقود وغیره در مقابل مال ناطق که عبارتست از کنیز و غلام «آندراج»
 ص ۱۷۰ س ۱۳ ص ۳۷۱ س ۱۳
 صبغة الله - بکسر اول وفتح ثالث، فطرت خدای مر مخلوقات را و دین اوتعالی
 «آندراج» ص ۳۰۱ س ۳
 صحو - هوشیاری «فرهنگ نفیسی» اصطلاح صوفیان .
 صریر - آواز قلم که بوقت نوشتن در آید و فریاد و بانگ سخت «آندراج»
 ص ۱۲۵ س ۵
 صقه - بفتح اول اولین دم صور، آتشی که از آسمان فرو افتد «فرهنگ نفیسی»
 ص ۷۴ س ۴
 صعلوك - بضم اول، دزد - درویش و تهیدست و مفلس «فرهنگ نفیسی»
 ص ۲۱۴ س ۷
 صهوه - بفتح اول، مرغی است كوچك بفارسی سنگانه «آندراج»
 ص ۳۳۲ س ۱۹ و ۲۲ ص ۳۳۳ س ۴ و ۵ و ۶ و ۸ ص ۳۵۶ س ۱۸
 صفو - بفتح اول وسكون ثانی وثالث، روشنی، خلاف کدر و تیرگی، و خالص و
 برگزیده از هر چیزی «فرهنگ نفیسی» ص ۳۰۴ س ۲
 صفوت - بفتح اول برگزیدگی، خلوص و پاکی و صافی «فرهنگ نفیسی»
 ص ۱۹۶ س ۵
 صلب - بفتح اول بردار کشیدن «آندراج» ص ۳ س ۲
 ضیاع - اراضی مزروع غله خیز «فرهنگ نفیسی» ص ۱۵۱ س ۳ ص ۱۵۹ س ۱۲
 ظارم - بفتح راء وضم، خانه بلند، سراپرده و خرگاه «آندراج»
 ص ۲۳ س ۱۱ ص ۱۴۷ س ۲۱
 طامات - اقوال پراکنده و هذیان و سخنان هرزه و اراجیف و بی اصل را گویند
 «برهان قاطع» ص ۵۵ س ۱۰ ص ۳۶۷ س ۲۲
 طراق - بفتح اول آواز صعب که بر سبیل توالی خیزد از شکستن چوب و استخوان
 و مقرعه و لولی و بضم بمعنی آواز خوش «آندراج» ص ۱۲۰ س ۱۰ و ۱۴

طغرا ۱ - طغری القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان مینویسند و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک میکشیده‌اند (برهان قاطع) ص ۱۹ س ۱۷ ، ص ۶۱ س ۵

طلاب - بفتح اول و تشدید دوم بمعنی بسیار جوینده و خواهند و بضم اول و تشدید دوم جمع طالب بمعنی جوینده و خواهند (آندراج) ص ۶۲ س ۶

طلیق - از قید رسته و رها شده (آندراج) ص ۱۸۹ س ۳

طمطراق - بضم هر دو طا ، بمعنی کر و فر و شأن و تجمل - طم بمعنی علو و طراق بمعنی آواز خوش. (آندراج) ص ۱۲۰ س ۱۰ و ۱۴ و ۱۶ ص ۱۴۵ س ۲۱

طوبی - بضم طاء و فتح باء ، مؤنث اطیب بمعنی پاکتر و خوشبودارتر و گاهی بمعنی عیش خوش بشارت و فرحت آید و نام درختی است در بهشت و گاهی بکسر باء نیز خوانند و طوبی لك یعنی خوش بادت (آندراج) ص ۱۳۱ س ۸

طور - بفتح اول ، از اصطلاحات صوفیه (یکی از مراتب هفتگانه سیر و سلوک که آنها را اطوار سبعة قلبیه گویند) ص ۲۵ س ۷

طی - بالفتح اول و تشدید یاء تحتانی بمعنی پیچیدن و طی بر وزن می نام قبیله حاتم طائی (آندراج) ص ۴۹ س ۹ ص ۳۶۸ س ۷

طیب - بکسر اول ، بوی خوش و حلال و بهترین از چیزی و پاکیزه و خوش کردن (آندراج) ص ۱۷۵ س ۲۶

طین - بکسر اول ، بمعنی گل (بکسر) (آندراج) ص ۱۰ س ۱۴

ظله - بضم اول و تشدید لام مفتوح ، سایبان (فرهنگ نفیسی) ص ۱ س ۱۰

عراق - بکسر اول ، نام مقامی است از موسیقی که بوقت چاشت سرایند ، و نام دو ملك است (عراق عرب و عراق عجم) (آندراج) ص ۶ س ۲۲

عرفه - بفتح اول و دوم ، روز نهم از ماه ذی الحجه (فرهنگ نفیسی) ص ۳۷۶ س ۲۲

عروج - بضم اول ، صعود و ترقی (فرهنگ نفیسی) ص ۱۰۹ س ۱۱

عقال - بکسر اول ، ریسمانی که بدان ساق و وظیف شتر را بهم ببندند (فرهنگ نفیسی)

ص ۳۳۷ س ۴

عقبه - بضم اول و فتح ثالث ، بمعنی نوبت (فرهنگ نفیسی) ص ۱۷ س ۱۴

عقبه - بفتح اول ، جای دشوار بر آمدن بر کوه (منتهی الارب) ص ۲۵ س ۱۷

- عقد المساقات** - بفتح اول، عقد مساقات یکی از عقود لازمه است که فی المثل بین مالک باغ و باغبان بسته میشود باینکه باغبان کار باغ را کرده در عوض حصه از میوه باغ ببرد ص ۲۶ س ۱۴ و ۱۸
- عقده** - بضم اول، گره (فرهنگ نفیسی) ص ۱۷ س ۱۴ ص ۱۶۳ س ۱ ص ۲۸۹ س ۳ ص ۳۳۹ س ۲
- عمره** - بضم اول و سکون ثانی، حج اصغر، یکی از ارکان حج و هی مأخوذة من الاعتمار و هو الزیارة (فرهنگ نفیسی) ص ۳۷۶ س ۲۴
- عنا** - بفتح اول، زحمت ورنج و مشقت (فرهنگ نفیسی) ص ۱۹۶ س ۲۰
- عنف** - بضم وفتح و کسر اول، درشتی و سختی ضد رفق و مدارا (فرهنگ نفیسی) ص ۱۲۶ س ۱۰
- عنقا** - بفتح اول نام نوائی از موسیقی و نام سیمرغ (فرهنگ نفیسی) ص ۶ س ۳
- عنکبوت سطرلاب** - عنکبوتیه صفحه بالائین اسطرلاب که مدار اکثر حکام اسطرلاب بر آن است (آندراج) ص ۲۲۱ س ۱۳
- عنین** - بکسر اول و تشدید نون، نامرد و کسیکه نتواند بازن نزدیکی کند و آن که خواهش زنان ندارد (فرهنگ نفیسی) ص ۷۳ س ۱۵ و ۱۶
- عور** - بضم اول، برهنه و عریان و بی لباس و پوشاک (فرهنگ نفیسی) ص ۳۷۸ س ۱۴
- عورت** - بفتح اول و ثالث، مجازاً بمعنی زن (آندراج) ص ۲۶۵ س ۲۰ ص ۳۱۶ س ۸
- عیوق** - بفتح اول و تشدید وضم ثانی، ستاره خرد روشن سرخ رنگ در طرف راست کهکشانش و پیرو ثریا (فرهنگ نفیسی) ص ۳۱ س ۱۸
- غرقاو** - غرقاو بفتح اول، گاو دشتی و گاومیش (فرهنگ نفیسی) ص ۶۱ س ۱۰
- غز** - بضم اول، نام طایفه‌یی از ترکمانان که با سلطان سنجر یاغی شده سلطان را گرفتند در قفس کردند و ایران را غارت کرده اکابر را بکشتند (آندراج) وقت غز یعنی هنگام و سالی که این واقعه اتفاق افتاد، ص ۱۴۳ س ۲ ص ۲۵۱ س ۲۱
- غش** - بکسر اول و تشدید دوم، آمیغ و کینه و اظهار خلاف نهانی (فرهنگ نفیسی) ص ۴۲ س ۲۰
- غل** - بضم اول و تشدید دوم، یوغ و طوق آهنین (فرهنگ نفیسی) ص ۷۱ س ۲۰ ص ۲۱۰ س ۱۴

غلو - بضم اول و دوم و تشدید واو بمعنی تجاوز از حدود چیزی و مبالغه
(فرهنگ نفیسی) ص ۴۲ س ۲ ص ۲۱۹ س ۵ ص ۲۵۱ س ۲۱

غمازی - بفتح اول و تشدید میم، بمعنی غیبت و عیبگوئی و تهمت و افترا
(فرهنگ نفیسی) ص ۳۶ س ۱۷

غمزه - بفتح اول و کسر زاء، مژه چشم و حرکت چشم و مژه بر هم زدن از روی
ناز و کرشمه (فرهنگ نفیسی) ص ۱۶۳ س ۲۱ ص ۳۵۰ س ۱۷ ص ۲۵۲ س ۶

غنیم - بفتح اول، مال غنیمت و رسیدن بچیزی بی دسترنج (فرهنگ نفیسی)
ص ۳۴۱ س ۱۰

غور - تفکر و اندیشه و تأمل و تدبیر - مغاک - قعر از هر چیزی - نقل باختصار
(فرهنگ نفیسی) ص ۲۵ س ۶

فالق الاصباح - شکافنده صبح و خالق (فرهنگ نفیسی) ص ۸۷ س ۱۴

فتراک - بکسر اول، دوالی که از زین آویخته برای بستن چیزی و آنرا ترک بند
نیز گویند (آندراج) ص ۶ س ۱۵ ص ۲۷۸ س ۶ ص ۳۰۸ س ۱۷

فتوح - بضم تین، گشایش، گشایشها (آندراج) ص ۲۳۲ س ۲۰ ص ۳۴۱ س ۲

فحل - گشن و نر (آندراج) ص ۳۴ س ۱۳ ص ۵۷ س ۱۰ ص ۲۲۱ س ۳

فدک - بفتح اول و ثانی، دهی است در خیبر و ظاهر آباغی است که آن حضرت
صلی الله علیه و اله وسلم، بحضرت زهر اعلیها السلام بخشیده بود و قصه آن در کتب تواریخ
مسطور است (آندراج) ص ۴۰ س ۶ ص ۴۱ س ۱

فرتوت - بفتح اول، پیر سالخورده و خرف شده و از کار رفته (فرهنگ نفیسی)
ص ۱۵۹ س ۱۹ ص ۱۶۵ س ۱۸ ص ۱۷۲ س ۴ ص ۱۹۶ س ۱۷ ص ۱۹۸ س ۱

فرث - بفتح اول، سرگین در شکنجه (آندراج) ص ۱ س ۱۴

فرزین - مهره‌یی از شطرنج که بمنزله وزیر است (فرهنگ نفیسی)
ص ۶۱ س ۱۳

فرقت - بضم اول بمعنی جدائی و مفارقت (فرهنگ نفیسی)
ص ۳۳۱ س ۵ ص ۳۷۲ س ۱۸ ص ۳۷۲ س ۱۷

فصد کردن - بفتح اول، رگ زدن (فرهنگ نفیسی) ص ۲۳۸ س ۱۶ ص ۲۲۱

فقع - بضم اول و فتح ثانی بمعنی فقاع و آبجو و بوزه، و فقع گشادن، بمعنی

نازیدن و تفاخر کردن و خودستائی و لاف زدن (فرهنگ نفیسی) ص ۵۴ س ۱۵ ص ۲۶۰
س ۱۵ ص ۳۶۷ س ۸

قار - قیر و هر چیز بسیار سیاه مانند قیر و نیز هر چیز بسیار سفید مانند برف
(فرهنگ نفیسی) ص ۱۶۳ س ۲۱

قبله - بضم اول، بوسه (فرهنگ نفیسی) ص ۲۶ س ۳

قدوه - بتثلیث قاف، بمعنی پیشوا (فرهنگ نفیسی) ص ۲۰ س ۳

قرص - بضم اول، کلیچه و گرده و کماچه (فرهنگ نفیسی) ص ۳۶۲ س ۱۷

قرع و انبیق - آله ایست معروف که از آن داروها و عرقها میچکانند و میکشند
(آندراج) ص ۴۲ س ۲۰

قسام - بفتح اول و تشدید سین، قسمت کننده و بهره دهنده (فرهنگ نفیسی)
ص ۲۰۶ س ۱۶ و ۱۷

قصب - بفتح اول و دوم، کتان تنگ نرم (فرهنگ نفیسی) ص ۲۵۲ س ۱۲

قطران - بفتح اول، نام داروئی است سیاه رنگ که از درخت سرو کوهی گیرند
و هر چیز سیاه (فرهنگ نفیسی) ص ۱۴۸ س ۲۰

قلاّب - بفتح اول و تشدید لام، گرداننده سره و آنکه پول قلب سکه میکند
(فرهنگ نفیسی) ص ۱۲۸ س ۳

قلزم - بضم اول و ثالث، دریای احمر (فرهنگ نفیسی) ص ۶۴ س ۱۵

قله - بضم اول و تشدید لام، سبوی بزرگ (فرهنگ نفیسی) ص ۳۱۵ س ۵

قنطره - بفتح اول و ثالث و رابع، پل وهربنائی که بر روی آب سازند و از آن عبور
کنند (فرهنگ نفیسی) ص ۲۱۰ س ۱۲

قوت القلوب - کتابیست تألیف ابوطالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی
از مشاهیر علماء قرن چهارم و مشایخ عرفاء بزرگ. نسبت وی در تصوف بشیخ عارف
ابوالحسن محمد بن ابی عبدالله احمد بن سالم البصری و انتساب شیخ ابوالحسن پیدر خود
ابو عبدالله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهل بن عبدالله تستری بوده است (نقل از
نفحات الانس ص ۱۲۱) در اواخر عمر ببصره رفت و از آنجا بیغداد شد و در سال ۳۸۶
در آن شهر در گذشت، کتاب قوت القلوب او در دقایق طریقت است (لغتنامه دهخدا)
ص ۹۶ س ۱۴

کاره - بکسر ثالث، ناپسند دارنده (آندراج) ص ۴۱ س ۶

- کاف** - شکاف و شکافنده، (آندراج) ص ۲۵۶ س ۱۸
- کالیو** - کیچ و دیوانه و بیهوش و سراسیمه و حیران و سرگشته و کروناشنوا و ابله
(فرهنگ نفیسی) ص ۲۴۰ س ۱۸
- کاو** - بمعنی کاویدن (آندراج) ص ۱۷۲ س ۲۲
- کبریت احمر** - گوگرد سرخ و طلا و هر چیز کمیاب (فرهنگ نفیسی) ص ۶۲ س ۱۹
- کحد السیف** - بفتح اول و دوم و کسر دال مشدد یعنی مانند تیزی شمشیر
ص ۲۰ س ۹
- کزلك** - بفتح اول و ثالث بمعنی کارد كو چك و قلم تراشی كه نوک آن كج باشد
(فرهنگ نفیسی) ص ۳۰۴ س ۱۷
- کستی** - بر وزن سستی، بمعنی کشتی (فرهنگ نفیسی) ص ۵ س ۳ ص ۳۲ س ۸
ص ۸۶ س ۶
- کعب** - بفتح اول، طاس بازی نرد (فرهنگ نفیسی) ص ۳۰۳ س ۷ در مصراع اول
- کلاب** - بکسر اول جمع کلب بمعنی سگان ص ۱۶۲ س ۹
- کلمینی** - بفتح اول و تشدید لام مکسور یعنی بامن سخن بگوی ص ۲۱ س ۶
- کله نهادن** - تعظیم کردن و تسلیم شدن (سرها بینی کلاه در پای - در مشهد مرتضی زمین سالی ص ۷ س ۱)
- کلیچه** - بفتح اول، قرص نان روغنی كو چك (فرهنگ نفیسی) ص ۱۵۴
س ۴ و ۵ و ۷ و ۸
- کلیدان** - بمعنی کلید دان یعنی قفل (آندراج) ص ۳۴۶ س ۱۹
- کم گرفتن** - ناچیزانگاشتن (کم هر و هم و ترك هر شکمی کن * رخ و جهت و جهی دریکی کن) ص ۳۰ س ۱۱ ص ۳۸۱ س ۱۲
- کنب** - بفتح اول و ثانی، ریسمانی که از پوست و ریشه کتان سازند
(فرهنگ نفیسی) ص ۱۵۰ س ۱۴
- کوپله** - بضم اول و واو مجهول حباب و قبه (آندراج) ص ۳۲۶ س ۱۱
- کوزه** - زمین پست و بلند شده بواسطه سیلاب (فرهنگ نفیسی) ص ۲۸۶ س ۲۳
- کوف** - بوم و جغد و شانه جولا هگان (بافندگان) (فرهنگ نفیسی) ص ۶۱ س ۱۶
- کیف عیشك** - زندگی تو چگونه است، چگونه یی؟ ص ۱۵۳ س ۱۷
- گاز** - بمعنی دندان و (آندراج) ص ۱۶۳ س ۱

گاوریش - بمعنی ریش گاو است که بی عقل و احمق و ابله باشد (برهان قاطع)

ص ۶۰ س ۱۹ ص ۲۵۵ س ۱۰

گدیه - بکسر اول، گدائی (فرهنگ نفیسی) ص ۱۱۱ س ۱۹

گری - بفتح اول، عموم پیمانه ها، خواه جریب باشد و خواه گز و خواه کیله و

خواه پنگان (فرهنگ نفیسی) ص ۱۹۰ س ۷

گنده پیر - بفتح اول، پیرزنی که بغایت سالخورده باشد و بد بوی گردد

(آندراج) ص ۳۴۶ س ۱۷

لاحول - مختصر لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظيم و آنرا برای راندن دیو

خوانند (لغت نامه دهخدا) ص ۱۸۵ س ۱۸

لازب - چسبنده (آندراج) ص ۱۰ س ۱۴

لاشه - زبون وضعیف و لاغر از حیوان و انسان (آندراج) ص ۳۶۳ س ۹

لباد - بضم اول، چوبی که بر گردن گاو اربه و گاو گردون و گاو زراعت گذارند

(برهان قاطع) ص ۱۸۷ س ۱۲

لژن - لژم و لجن گل سیاه را گویند که ته حوضها و کولابها و سیه آبها بهم رسد

(فرهنگ اسدی) ص ۱۵ س ۱۹ ص ۶۱ س ۲

لطمه - بفتح اول، سیلی و کشیده و طپانچه و صدمه آسیب و ضرر (فرهنگ نفیسی)

ص ۸۰ س ۷

لعمرك - بفتح اول و ثانی و سکون میم و ضم راء یعنی قسم بجان تو و آن اشاره

بآیه یی از قرآنست در شأن حضرت پیغمبر (ص) ص ۲۴۵ س ۷ و ۸

لوا - بکسر، درفش لشکر کشان (آندراج) ص ۲۶۲ س ۱۸

لوت - اقسام طعامهای لذیذ و طعام که در نان تنگ پیچیده باشد (برهان قاطع)

ص ۷۹ س ۲

لوری - نام طایفه ایست که ایشانرا گاولی (کولی) گویند و بمعنی بیحیا و بیشرم

و ظریف و لطیف و نازک و سرودگویی و گدای کوچه ها هم نیز گفته اند (برهان قاطع)

ص ۳۱۸ س ۸

لوش - لجن و گل سیاه و خلاب که بدشواری پای از آن برآید

(فرهنگ نفیسی) ص ۵۷ س ۱۶ ص ۱۶۰ س ۱۱

ماء الجنه - آب بهشت ص ۳۷۹ س ۳

- مائده - خوان پر از طعام ونعمت (آندراج) ص ۱۷۲ س ۸
- ماحضر - بفتح حا وصاد، آنچه که حاضر شده در فارسیان اسم طعام قلیل بی تکلف که موجود و حاضر باشد (آندراج) ص ۱۲۸ س ۸ ص ۲۲۳ س ۳ ص ۲۸۰ س ۱۰
- مارافسا - کسی که مار را افسون کند و بگیرد (آندراج) ص ۶۸ س ۱۵
- مبارز - بضم اول و کسر راء، آنکه با کسی بجنگ بیرون میآید (آندراج) ص ۳۷۳ س ۵
- مبرز - بفتح اول و ثالث، بمعنی حاجت جای و پایخانه (آندراج) ص ۱۸۳ س ۷ و ۲۰
- متواری - نهفته شده و پنهان گشته و رو پنهان کرده و رو پوشانده و عزلت گرفته (فرهنگ نفیسی) ص ۴۲ س ۱۲ ص ۱۷۱ س ۲۱
- مجره - بفتح اول و ثانی و تشدید راء مفتوح، بمعنی آسمان دره و راه که کشان (آندراج) ص ۲۱۰ س ۱۶
- مخالف - بضم اول و کسر لام، باصطلاح موسیقیان، نام شعبه مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد و آنرا بوقت زوال میسرایند و... (آندراج) ص ۶ س ۱۹
- مخرقه - بفتح اول و ثالث، فوطه بهم پیچیده تافته ای که بازیگران او را هنگام رقصیدن بیکدیگر زنند، دروغگوئی (فرهنگ نفیسی) تیرگی و شرمندگی، بکسر اول آلت بازی (آندراج) ص ۳۲۱ س ۷ ص ۳۲۲ س ۱۶ ص ۳۲۹ س ۳۰
- مخنث - بضم اول و فتح خاء و زون مشدد، نامرد و بی همت و ناکس و بدنام و رسوا (فرهنگ نفیسی) ص ۱۲۷ س ۱۹ ص ۱۶۷ س ۱۴ ص ۱۸۶ س ۳ ص ۳۱۴ س ۱۴
- مدبر - بضم اول و کسر باء، بخت برگشته ضد مقبل (آندراج) ص ۲۳۴ س ۵
- مدروس - محو و ناپدید شده و کهنه و جامه کهنه و دیوانه (فرهنگ نفیسی) ص ۱۲۴ س ۱
- مدقوق - نرم کوفته شده (فرهنگ نفیسی) ص ۱۴۰ س ۹
- مرغول - بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند وقتی آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن پیچند (برهان قاطع) ص ۲۸۹ س ۱۶
- مستحاضه - زنی که از وی خون رود پس از انقطاع ایام حیض (فرهنگ نفیسی) ص ۷۳ س ۵
- مستسقی - آب خواهنده و صاحب مرض استسقا (آندراج) ص ۱۸۶ س ۱۹

مسمار - بکسر اول، آنچه که بدان چیزی را استوار کنند و میخ آهنین

(فرهنگ نفیسی) ص ۶ س ۸، ص ۹۷ س ۷

مشغله - هنگامه و هر چیزی که شخص را بخود مشغول کند. (فرهنگ نفیسی)

ص ۵۹ س ۱۸، ص ۱۴۵ س ۲، ص ۱۶۲ س ۸

مشهد - شهادتگاه و قبرستان شهیدان (فرهنگ نفیسی) ص ۲۹۰ س ۱ و ۲ و ۶

مشید - افروخته، اندود شده از گیج و آهک و جز آن (فرهنگ نفیسی)

ص ۲۳۴ س ۳

معلوم - زر و درم و دینار و ذخیره و مشخص و آشکار (فرهنگ نفیسی)

ص ۲۱۷ س ۱۷

مهمر - بضم اول و فتح ثانی میم مشدد یعنی دارای عمر بسیار (فرهنگ نفیسی)

ص ۲۲۴ س ۱۵

مفیتی - بضم اول، فتوا دهنده و قاضی (فرهنگ نفیسی) ص ۲۲۸ س ۶

مفرح - بضم اول و فتح ثانی و کسر راء مشدد، هر چیزی که شادمانی آورد و فرح

بخشد و خوشحالی دهد (فرهنگ نفیسی) ص ۲۷۴ س ۱۷ و ۲۰ و ۲۱

مفرش - بفتح اول و ثالث، هر چیز گستردنی و آنچه در آن جامه خواب نهند

(فرهنگ نفیسی) ص ۱۳۴ س ۱۱

مقامر - بضم اول، بگرو بازنده، قمار کننده و قمار باز (فرهنگ نفیسی)

ص ۷۳ س ۷

مقل - بضم اول و کسر ثانی و لام مشدد، مرد نیازمند درویش که در وی اندکی

توانگری باشد (فرهنگ نفیسی) ص ۱۱۶ س ۸

مکاس - با اول مضموم، زری را گویند که برسم دستوری از مردم آیند و روند

میگرفته باشند و آن زری بود از سوداگران رومی که در میان آمد و شد میکرده باشند

بگیرند (فرهنگ جهانگیری) ص ۲۹۶ س ۱۴

مکرم - بفتح اول و ضم ثالث، بزرگی و جوانمردی و مردمی (فرهنگ نفیسی)

ص ۳۷۹ س ۲۲

مکنون - پنهان داشته و در مکنون مروارید خوش آب و اعلا (فرهنگ نفیسی)

ص ۴ س ۵

- ملت - بکسر اول وفتح لام مشدد، کیش ودین و آئین و مذهب و شریعت و گروه مردمانی که بریک کیش و آئین باشند . (فرهنگ نفیسی) ص ۳۷ س ۲۰ ، ص ۱۱۹ س ۱۴
- منشور - فرمان پادشاهی مهرنا کرده (فرهنگ نفیسی) ص ۱۹ س ۱۷ ، ص ۲۱۹ س ۷
- موزه - بضم اول یکنوع پالواری که تا ساق پا وزیر زانو را میپوشاند و چکمه نیز گویند (فرهنگ نفیسی) ص ۲۹۲ س ۱۴ ، ص ۳۰۷ س ۱۱ ، ص ۳۱۹ س ۷
- موسم - بفتح اول، هنگام هر چیزی و فصل و جا و هنگام فراهم آمدن حاجیان (فرهنگ نفیسی) ص ۲۸۴ س ۹
- موسیقار - یکنوع سازی که از نیهای بزرگ و کوچک ترتیب داده اند و سازی که درویشان و شبانان مینوازند و نام پرنده ای که درمنقار آن سوراخهای بسیار است و از آن سوراخها آوازهای گوناگون برمی آید. (فرهنگ نفیسی) ص ۳۴۹ س ۲۱
- موقف - بفتح اول، جای ایستادن و درنگ کردن و عرفات (فرهنگ نفیسی) ص ۱۲۵ س ۱۸
- مهمل - تهلیل کننده یعنی لا اله الا الله خواننده (آندراج) ص ۱۸۳ س ۱۳ و ۱
- مهین - بکسر اول، بزرگتر و بزرگترین (فرهنگ نفیسی) ص ۲۶۷ س ۱۰ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۷
- مهین - بفتح اول، خوار و سست و اندک (فرهنگ نفیسی) ص ۵۷ س ۱۶ ، ص ۵۸ س ۵ ، ص ۳۰۹ س ۱۱
- میتین - آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ میتراشند و بشکافند (فرهنگ جهانگیری) ص ۱۹۴ س ۱۰
- ناچنج - بفتح چ، تبرزین را گویند و آن نوعی از تبر است، نیزه کوچک را نیز گویند (برهان قاطع) ص ۲۰۵ س ۷
- ناقه - شتر ماده (فرهنگ نفیسی) ص ۳۷۹ س ۱۰
- ناگزیر - چیزی که نمیتوان آنرا معاف داشت و آنچه وجود آن لازم باشد و لاعلاج و بیچاره و ناچار و مجبورانه و بطور ضرورت (فرهنگ نفیسی) ص ۳۷۸ س ۹
- نال - نی زرد باریک (فرهنگ نفیسی) ص ۱۱۱ س ۱۸
- ناو - ناودان (فرهنگ نفیسی) ص ۱۲۵ س ۱
- نایر - شله دار - روشن و درخشان (آندراج) ص ۱۰۹ س ۱۲

نرم کردن درس یا نرم کردن سبق - فرا گرفتن درس و سبق ص ۳۷۴ س ۱۸
و ۲۱، ص ۳۷۵ س ۱

نژند - غمگین و حیران و آشفته و متعجب و نادان و ابله و افسرده و متغیر شده از
اندوه یا از کبر سن و سر فرو افکنده و پژمرده و خشمناک (فرهنگ نفیسی) ص ۲۱۹ س ۲۰
نفور - بفتح اول رمنده و گریزنده (فرهنگ نفیسی) ص ۶۲ س ۱۸، ص ۱۲۶
س ۲۱، ص ۱۳۷ س ۱۹، ص ۱۴۷ س ۴، ص ۱۷۰ س ۴

نوباوه - هر چیز نو در آمده و میوه نورسیده و پیش رس و طرفه و هر چیز که
دیدن وی خوش آیند بوده و پسند طبیعت باشد و تحفه (فرهنگ نفیسی) ص ۲۹ س ۲،
ص ۲۱۳ س ۱۹، ص ۲۸۰ س ۱۴

نوی - بکسر هسته های خرما و بفتح اول تازگی و طراوت و حدوث ص ۲۱۳ س ۱۶
نهایوند - نام شعبه ای از موسیقی است (فرهنگ نفیسی) ص ۶ س ۲۰
نهمار - بفتح اول، بسیار و فراوان و بینهایت و بیکران و بزرگ و عظیم و عجیب و
مشکل و دشوار (فرهنگ نفیسی) ص ۱۲۱ س ۹

نهجن - با اول مکسور و ثانی مضموم و بای مفتوح سرپوش و دیگ و طبق و تنور
و امثال آن باشد (فرهنگ جهانگیری) ص ۸۸، ص ۱۶ و ۱۸، ص ۱۸۷ س ۲۱
نیلوفر - گلی از جنس لاله و کبود رنگ که بیشتر در آب روید و چون سراز
آب بر آرد بشکفتد (فرهنگ نفیسی) ص ۳۵۶ س ۱۳

نیم بسمل - نیم کشته و مذبوحی که هنوز جان داشته باشد (فرهنگ نفیسی)
ص ۲۲۹ س ۹

نیم ترک - بفتح تاء خود و کلاه آهنی که در روز جنگ پوشند. (فرهنگ نفیسی)
ص ۱۳۸ س ۱۹

واسع - فراخ و بسیار عطا که عطایش هر چیز را میگذرد (فرهنگ نفیسی)
ص ۱۰۹ س ۱۶، ص ۱۱۰ س ۱۱، ص ۳۵۴ س ۱۷

واقع - اصطلاحی است در تصوف ص ۳۲۵ س ۱۲

واویلی - واویلا، کلمه دریغ و افسوس که در نوحه و ماتم استعمال کنند.

فرهنگ نفیسی) ص ۳۱۷ س ۱۳

و ثاق - بکسر اول، خانه و خرگاه و کلبه و کاشانه و حرم سرای و حجره و اطاق

(فرهنگ نفیسی) ص ۲۴ س ۱

ود - به تثلث واو، محب و دوستدار و بسیار دوست (فرهنگ نفیسی)

ص ۲۹۴ س ۸ و ۹

وله - بفتح اول و دوم، بیخودی و حیران و سرگشتگی از عشق و محبت

(فرهنگ نفیسی) ص ۱۴۱ س ۱۴، ص ۳۹۴ س ۸ و ۹

هنجار - بفتح اول، راه و روشن و قاعده و قانون و رفتار در کنار راه و رفتن در

بیراهه جهت زود بمنزل رسیدن و راه راست و جاده و راه غیر جاده که محاذی راه راست

و جاده باشد (فرهنگ نفیسی) ص ۸۵ س ۴

هنگ - سنگینی و وقار (فرهنگ جهانگیری) ص ۱۰۰ س ۲

یارگی - بکسر راء قدرت و توانائی و زور و قابلیت و شجاعت و دلاوری و مجال و

فرصت (فرهنگ نفیسی) ص ۲۴۹ س ۱۳

یازیدن - قصد کردن و اداره نمودن و آهنگ کردن و بلند شدن . (فرهنگ

نفیسی) ص ۳۸۱ س ۲۰

یاساریه - مختصر کلام عمر است «یاساریه الجبل الجبل» وقصه آن چنانست که

در سال ۲۳ هجری ساریه بن زنیم بالشکری بموجب امر عمر بجانب شهر نسا رفت و آنجا

را دو ماه در محاصره گرفت ، و بعد اهل شهر بیرون آمده جنگی سخت در گرفت و

بسیاری از مسلمانان شهید شدند و چون در روز جمعه کار بر ساریه باضطرار انجامیده

بود، عمر که در مدینه در حال خطبه بود از کیفیت حال آنها مطلع شده از همانجا ندا

کرد: «یاساریه ، الجبل الجبل» یعنی ای ساریه بکوه پناه بر، و خدای عزوجل آن ندا

را بگوش ساریه رسانید تا خود را بدامن کوه کشید و بعد تجدید قوی کرده باز کارزار

کرد و پیروز شد (نقل باختصار از تاریخ حبیب السیر جلد اول ص ۴۸۸) ص ۳۲ س ۵

ید بیضا - از جمله معجزات حضرت موسی علیه السلام بود که چون دست را

زیر بغل برده بیرون میآورد نوری ظاهر میگشت که عالم را روشن میکرد .

(فرهنگ نفیسی) ص ۴ س ۲، ص ۲۲ س ۷، ص ۸۳ س ۲۱

یسار - کثرت و فراوانی مال، توانگری، دست چپ (فرهنگ نفیسی)

ص ۲۰۷ س ۲، ص ۳۴۵ س ۱۸

یهین - با یمن و برکت ، سوگند خوردن ، سوی راست خلاف یسار

(فرهنگ نفیسی) ص ۲۰۶ س ۲۳، ص ۲۰۷ س ۲، ص ۳۴۵ س ۱۸

فهرست اعلام :

آ

آدم : ص ۱ تا ۶ و ۵، ص ۱۲ تا ۹، ص ۱۳
 س ۳، ص ۱۹ تا ۱۵ و ۱۸، ص ۲۴ تا ۱۴ و ۱۵،
 ص ۳۶ تا ۳. ص ۹۶ تا ۲۲ و ۲۳، ص ۲۶۱
 س ۱۵، ص ۲۶۲ تا ۱۴، ص ۲۶۵ تا ۲، ص ۲۶۹
 س ۴، ص ۳۵۵ تا ۲
 آرش : ص ۲۹۶ تا ۱۶
 آل اسرائیل : ص ۸۳ تا ۱۷،
 آل پیمبر : ص ۳۹ تا ۹
 آل عمران : ص ۳۰۴ تا ۷
 ابراهیم (پیغمبر) : ص ۲۵ تا ۲، ص ۳۶
 س ۳، ص ۱۶۸ تا ۱۵، ص ۲۷۰ تا ۴، ص ۲۷۸
 س ۱۰، ص ۲۸۴ تا ۱
 ابرهیم ادھم : ص ۱۹۲ تا ۱۰ و ۱۵،
 ص ۲۶۴ تا ۱۹، ص ۳۰۳ تا ۱۱
 ابلیس : ص ۱۳ تا ۷، ص ۱۲۲ تا ۱۰ و ۱۳
 و ۱۹ و ۲۰ تا ۲۱، ص ۱۲۳ تا ۳۶، ص ۱۲۳ تا ۳۶
 ص ۱۲۴ تا ۲، ص ۱۷۹ تا ۸ و ۳، ص ۱۸۴ تا ۱۱
 و ۱۴، ص ۲۰۲ تا ۲، ص ۲۴۱ تا ۱۵ و ۱۹،
 ص ۲۴۲ تا ۷ و ۱۹، ص ۲۴۴ تا ۱۰ و ۱۳،
 ص ۲۴۵ تا ۱۴
 ابن ادھم : ص ۲۶۷ تا ۲۱، ص ۳۲۲ تا ۱۸
 ابن سیرین : ص ۲۱۲ تا ۸
 ابن عطا : ص ۳۰۴ تا ۱
 ابو بکر : ص ۳۰ تا ۱۳، ص ۳۱ تا ۱ و ۱۶،
 ص ۳۹ تا ۱۳، ص ۵۰ تا ۶
 ابوالفضل : ص ۳۰۴ تا ۱
 احمد : ص ۲۲ تا ۱۲، ص ۲۶ تا ۳ و ۴،
 ص ۲۳۵ تا ۶، ص ۲۹۵ تا ۶، ص ۳۴۳ تا ۱۷
 و ۱۸
 احمد خنرویه : ص ۱۷۶ تا ۱۱، ص ۱۸۲
 س ۱۵
 احنف : ص ۱۹۱ تا ۳ و ۴

ادریس : ص ۲۴ تا ۱۸
 ارسطایس : ص ۳۷۱ تا ۸
 ازرقی : ص ۴۶ تا ۱۴
 اسحق ندیم : ص ۱۵۳ تا ۱۳
 اسرائیل : ص ۸۳ تا ۱۷
 اسرافیل : ص ۷۳ تا ۱۷، ص ۷۴ تا ۱۲،
 ص ۷۵ تا ۷، ص ۳۵۹ تا ۱۲
 اسکندر : ص ۲۰۱ تا ۱۲، ص ۲۳۲ تا ۷ و ۵
 و ۱۹ و ۹
 اسماعیل : ص ۲۵ تا ۵
 اصمعی : ص ۵۱ تا ۸ و ۱۱
 افلاطون : ص ۳۶۹ تا ۷ و ۹
 اکافی : ص ۱۱۵ تا ۱۹، ص ۲۰۲ تا ۲،
 ص ۳۸ تا ۱۸
 البارسلان : ص ۱۰۴ تا ۸
 الیاس : ص ۱۸۹ تا ۹ و ۱۱ و ۱۲، ص ۱۹۰
 س ۱۴ و ۹
 امهانی : ص ۲۴ تا ۱
 انوری : ص ۴۴ تا ۱۴
 اویس : ص ۱۵۴ تا ۱۳
 ایاز : ص ۱۰۱ تا ۱۹ و ۲۰، ص ۱۰۲ تا ۱،
 ص ۱۳۷ تا ۳، ص ۱۳۶ تا ۲۱، ص ۱۳۹ تا ۱۶،
 ص ۱۷۶ تا ۴، ص ۲۰۴ تا ۱۶ و ۲۱، ص ۲۵۷
 س ۱۳، ص ۲۵۸ تا ۱۹، ص ۲۷۴ تا ۲۲ و
 ۲۳، ص ۲۸۲ تا ۴، ص ۲۹۶ تا ۱۴، ص ۳۳۴ تا
 ۱۲ و ۱۳، ص ۳۵۱ تا ۳ و ۴ و ۱۳ و ۱۶ و ۱۹، ص
 ۳۵۳ تا ۱۰
 ایاس : ص ۷۷ تا ۱۱ و ۱۴، ص ۱۰۲ تا ۲،
 ص ۱۳۹ تا ۲۰، ص ۲۰۴ تا ۱۸، ص ۲۷۳ تا ۲۱،
 ص ۲۷۴ تا ۱۷ و ۱۹، ص ۲۷۵ تا ۱۲، ص ۲۸۲
 س ۲، ص ۲۹۲ تا ۱۳، ص ۲۹۷ تا ۷، ص ۳۴۴
 س ۱۱، ص ۳۴۵ تا ۲
 ایوب : ص ۲۵ تا ۹

ب

بایزید : ص ۹۹ س ۹۱ و ۱۸ ، ص ۱۳۲ س ۱۸ ،
ص ۳۱۴ س ۱۸
برخ اسود : ص ۸۳ س ۱۵ و ۱۶ ، ص ۸۴ س ۷
و ۸ و ۱۱ و ۱۹ ، ص ۸۵ س ۲ و ۸ و ۹ و ۱۲
بر صیصیا : ص ۱۱ س ۲۲
بقراط : ص ۵۲ س ۹ و ۹۰
بلعم : ص ۱۱ س ۲۲ ، ص ۳۳۹ س ۱۶ ، ص ۳۴۰
س ۱

بو بکر : ص ۳۹ س ۱ و ۸ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۹ ،
ص ۴۰ س ۱

بوسعد ... ارنبی ، ص ۲۶۵ س ۱۰
بوسعید : ص ۷۱ س ۱ و ۸ و ۹ ، ص ۱۸۳ س ۷ ،
ص ۳۴۱ س ۱

بوسعید مهنه : ص ۱۰۰ س ۱۵ ، ص ۱۳۰
س ۱ . ص ۱۴۵ س ۹ ، ص ۱۶۸ س ۱ ، ص ۲۲۵
س ۷ ، ص ۳۷۷ س ۲۲

بوعلی دقاق : ص ۲۴۰ س ۱۳ ، ص ۳۳۰
س ۱۸

بوعلی طوسی : ص ۱۵۵ س ۵ ، ص ۳۵۹
س ۲۰

بومحمد ابن خازن : ص ۴۷ س ۳
بوموسی : ص ۹۸ س ۲۲ ، ص ۹۹ س ۱ و ۵
بهلول : ص ۹۰ س ۱۱ و ۱۳ ، ص ۹۱ س ۱۵ ،
ص ۱۱۷ س ۲ ، ص ۱۱۴ س ۱۰ و ۱۷ و ۲۱ ،
ص ۱۴۵ س ۲۰ ، ص ۲۱۰ س ۸ ، ص ۲۱۱ س ۲

پ

پورادهم : ص ۲۶۴ س ۱۷
پیغامبر : ص ۲۴ س ۱۲ ، ص ۳۹ س ۹ ، ص ۱۷۹
س ۱۲ ، ص ۳۰۵ س ۱۴

ج

جاویدان زیاد : ص ۱۶۸ س ۸
جبرئیل : ص ۱ س ۱۱ ، ص ۱۵ س ۱۹ ، ص ۲۳
س ۹ ، ص ۴۲ س ۳ ، ص ۴۸ س ۱۳ ، ص ۵۶ س ۱۶ ،
ص ۶۶ س ۸ و ۱۰ ، ص ۶۷ س ۱ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ ،

ص ۶۸ س ۲ ، ص ۹۳ س ۲ و ۵ ، ص ۲۴۴ س ۱۴ ،
ص ۳۵۹ س ۱۰

جعفر (صادق) : ص ۳۰۳ س ۵

جعفر طیار : ص ۳ س ۳

جم : ص ۹۹ س ۱۸ ، ص ۱۰۰ س ۶

جمشیدی : ص ۴۶ س ۱۶

جنید : ص ۹۷ س ۲ ، ص ۱۹۱ س ۹ ، ص ۳۴۷
س ۱۴

ح

حاتم (اصم) : ص ۸۲ س ۸ و ۹ و ۱۲ ، ص ۸۳
س ۷ و ۱۱

حاتم (طائی) : ص ۳۶۸ س ۴ و ۷ و ۸ و ۱۶

حاتم طی : ص ۴۹ س ۹

حبیب : ص ۳۰۳ س ۹

حجاج : ص ۳۴۳ س ۲۰ ، ص ۳۴۴ س ۱

حذیفه : ص ۵۷ س ۱۰

حسان : ص ۲۹ س ۱ ، ص ۴۹ س ۱۸ ، ص ۵۰
س ۱ و ۷

حسن (بصری) : ص ۵۳ س ۶ ، ص ۸۸ س ۲۱ ،
ص ۳۰۳ س ۶

حسن (وزیر) : ص ۱۷۲ س ۱۰ و ۲۰ ، ص ۳۳۶
س ۱۰ ، ص ۳۵۱ س ۴

حسن (مجتبی) : ص ۳۵ س ۱ ، ص ۳۶ س ۷ ،
ص ۵۰ س ۷

حسین : ص ۲۵ س ۱۲ ، ص ۳۵ س ۱ و ۱۲ ،
ص ۳۷ س ۱ و ۲ ، ص ۵۰ س ۷

حمیرا : ص ۲۱ س ۶

حیدر : ص ۳۴ س ۱۲ ، ص ۳۷ س ۳ ، ص ۵۷

س ۱۰ ، ص ۲۱۲ س ۲ ، ص ۲۴۴ س ۱۱ ، ص ۲۶۴

س ۶ ، ص ۲۸۰ س ۱۹ ، ص ۳۶۷ س ۱ ، ص ۳۶۶

س ۱۳ و ۱۵ و ۱۶

خ

خاقانی : ص ۴۶ س ۱۸

خدیجه : ص ۲۱ س ۶

خرقانی : ص ۳۶۰ س ۶

خضر : ص ۲۵ س ۱۱، ص ۱۳۸ س ۷

خلیل : ص ۱ س ۱۱، ص ۴ س ۱۱، ص ۸۵ س ۱۶، ص ۹۴ س ۶، ص ۲۷۶ س ۲۴، ص ۲۷۷ س ۱۲

ص ۲۸۱ س ۲۱، ص ۲۸۳ س ۳، ص ۲۸۴ س ۳

خورشیدی : ص ۴۶ س ۱۶

خوش خوش : ص ۱۱۹ س ۲۳، ص ۱۲۰ س ۵۳

د

داود : ص ۲۲ س ۶، ص ۲۵ س ۷، ص ۲۸۵ س ۶

ص ۲۹۴ س ۸ و ۲۱، ص ۲۹۵ س ۱۱ و ۱۴

و ۲۴، ص ۳۴۹ س ۲۱

داد و طائی : ص ۲۰۹ س ۱۶

دحیه کلبی : ص ۱ س ۸

ذ

ذوالقرنین : ص ۶۵ س ۱۶

ذوالنون : ص ۱۱۸ س ۱۶ و ۱۹، ص ۱۱۹ س ۳ و ۴

ص ۱۲۵ س ۱۷ و ۲۱، ص ۱۲۶ س ۱۹

ص ۱۲۷ س ۳، ص ۳۰۸ س ۳

ر

رابعه : ص ۱۹۸ س ۱۱ و ۱۵، ص ۳۳۵ س ۲

ربیع : ص ۳۰۳ س ۸

روستم : ص ۳۴ س ۱۷ و ۱۸، ص ۱۰۴ س ۱۶

ص ۱۰۵ س ۱۸، ص ۳۶۲ س ۲

رسول الله : ص ۱۷۹ س ۱۴

رکن الدین اکافی : ص ۳۸ س ۱۸، ص ۲۲۶ س ۲

روح الامین : ص ۱۶ س ۱، ص ۳۴ س ۹، ص ۶۶ س ۱۴

روح الله : ص ۳۰۰ س ۲۰

روستم : ص ۳۴ س ۱۶، ص ۱۶۷ س ۲۰ و ۲۱، ص ۳۶۲ س ۲

ز

زال : ص ۳۴ س ۱۶ و ۱۸

زردشت : ص ۵۴ س ۷، ص ۳۴۳ س ۹

زلیخا : ص ۱۳۴ س ۴ و ۵ و ۸ و ۱۰، ص ۲۹۱

س ۲۱، ص ۲۹۲ س ۶

زهرا : ص ۳۶ س ۱۴، ص ۳۷ س ۱۵

س

سید عنبیری : ص ۱۱۶ س ۶

سری : ص ۲۸۳ س ۲، ص ۳۰۳ س ۱۶

سفیان ثوری : ص ۱۰۶ س ۱۰ و ۱۱ و ۱۹ و ۲۰، ص ۲۳۶ س ۴

ص ۳۰۸ س ۱۱ و ۱۴

سقراط : ص ۵۱ س ۱۷

سکندر : ص ۳۳۹ س ۴

سلمان : ص ۲۴۴ س ۱۱

سلیمان : ص ۵ س ۳، ص ۲۵ س ۸، ص ۱۲۳ س ۳ و ۷ و ۱۱ و ۱۵

ص ۱۴۵ س ۱، ص ۱۵۱ س ۱۳ و ۱۵ و ۱۷

ص ۱۶۲ س ۱۰ و ۱۱، ص ۱۷۴ س ۱۶

ص ۲۲۱ س ۸ و ۵، ص ۲۳۶ س ۴

ص ۲۴۸ س ۳، ص ۳۳۲ س ۱۹، ص ۳۳۳ س ۳ و ۴ و ۶ و ۷

سنائی : ص ۴۶ س ۱۳، ص ۲۴۰ س ۲، ص ۳۶۷ س ۸

س

سنبجر : ص ۱۱۵ س ۲، ص ۱۶۳ س ۱۲

ص ۱۶۵ س ۲

ش

شافعی : ص ۵۰ س ۸

شبللی : ص ۷۷ س ۲۱، ص ۷۸ س ۱ و ۱۳

ص ۱۲۷ س ۹، ص ۲۰۲ س ۱۸، ص ۲۰۶ س ۱۰

ص ۲۱۹ س ۶ و ۴، ص ۲۶۸ س ۱۱، ص ۳۵۷ س ۱۴

ش

شداد : ص ۳۲۸ س ۲۲

شرالدوله : ص ۱۶۴ س ۱۴ و ۱۹، ص ۱۶۵ س ۱۵ و ۱

ص ۱۶۶ س ۱۵

شهابی : ص ۴۶ س ۱۷

شه کرمان : ص ۳۰۳ س ۱۷

شیخ حلوانی : ص ۲۶۶ س ۱۸

شیخ زاهر : ص ۱۱۵ س ۳

شیخ کرکان : ص ۳۶۹ س ۲۲

شیخ گزگانی : ص ۱۵۴ س ۱۸

عمید: ص ٢٢٤ س ٣ و ٥، ص ٢٥٣ س ١٩ و ٢٢،
ص ٢٥٤ س ٦ و ١١ و ١٦

عنصری: ص ٤٦ س ١٧

عوج: ص ١ س ١٣، ص ٣٢٨ س ٢١

عیسی: ص ١ س ١١، ص ٤ س ١، ص ٦ س ٥،

ص ٨ س ٩، ص ٢٢ س ٨، ص ٢٤ س ٧، ص ٢٥

س ٣، ص ٦٨ س ١٧ و ٢٢، ص ٧١ س ١٢،

ص ١٢٢ س ١٣ و ١٦ و ١٩ س ١٥ و ١٨ و ٢٢،

ص ١٧٩ س ٣ و ٧، ص ٢٩٥ س ٩

عیسی مریم: ص ٢٢ س ٩، ص ٩٤ س ٢،

ص ١٤٧ س ٩ و ١٦، ص ١٧٠ س ٤ و ٧ و ١٣ و ١٨

ص ١٧٩ س ٢ و ٧، ص ٢٧٨ س ١٦، ص ٢٧٩

س ٤ و ٨ و ١٢ و ١٣، ص ٣٠١ س ٩، ص ٣٠٢

س ٤، ص ٣٢٨ س ٤

ف

فاروق: ص ٣١ س ١٨، ص ٣٣ س ٣، ص ٥٠

س ١٥ و ١٨، ص ٥١ س ١

فاطمه: ص ٣٧ س ٩، ص ٤٠ س ٨

فتح (موصلی): ص ٣٠٣ س ١٤

فردوسی: ص ٤٦ س ١٥، ص ٣٦٧ س ٨ و ٥

فرعون: ص ١٥ س ١٩، ص ١٦ س ٤ و ٦، ص ٦٠

س ١٩، ص ١٠٨ س ٤ و ٦ و ١٢ و ١٣، ص ١٠٩

س ٣، ص ١٨٢ س ٥ و ٦، ص ١٨٤ س ٩ و ١١،

ص ٣٤٣ س ١٥

فرید: ص ٣٦٤ س ٩، ص ٣٦٧ س ٢

فضیل: ص ٣٧٣ س ٨

ق

قابض الارواح: ص ٨٧ س ١٤

قارون: ص ٥٣ س ١، ص ٣٢٨ س ١٨،

ص ٣٤٣ س ١٣

ک

کرار: ص ٣٦٦ س ١٥

کعب: ص ٣٠٣ س ٧

کلیم: ص ٤ س ١٠، ص ٢٨٥ س ٢٠

ل

لبید: ص ٥٠ س ٣

شیخ مهنه: ص ٦٨ س ٩

شیخ نصر آباد: ص ١٩٩ س ٦

شیطان: ص ١٢٤ س ١، ص ٢٤٠ س ٢١،

ص ٢٤١ س ٢٣، ص ٢٦٤ س ٢٣، ص ٣٤٣ س ١٤

ص

صدیق: ص ٣٠ س ١٤، ص ٣١ س ٩ و ٣،

ص ٣٩ س ١٥، ص ٤١ س ١

صفیه خاتون: ص ١٦٣ س ١٢

ط

طاووس یمانی: ص ٣٠٣ س ١٣

طاهر: ص ١٦٥ س ٦

ع

عادیان: ص ١٧٤ س ١٧

عاهر بن قیس: ص ٢٣٢ س ٢٣

عایشه: ص ٢٩ س ٦

عباسه: ص ٢٢٧ س ١٧

عبدالله طاهر: ص ١٨٨ س ٧ و ١٠ و ١١ و ١٣،

ص ١٨٩ س ٤

عثمان: ص ٣٣ س ٥ و ٦، ص ٣٤ س ١٠

عزازیل: ص ٢٤١ س ٢٢

عزرائیل: ص ٨٧ س ١١، ص ٨٨ س ٢،

ص ٣٥٩ س ١٢

عزیز مصر: ص ٣٣٤ س ٥ و ٦ و ٧

عطار: ص ١٥ س ٥، ص ٣٦٤ س ١٩، ص ٣٦٦

س ٨ و ١٠ و ١١، ص ٣٧٢ س ٢٠

علی: ص ٣٤ س ١١، ص ٣٥ س ٢ و ٥، ص ٣٦

س ٤، ص ٣٧ س ٢ و ٩، ص ٣٨ س ٥، ص ٥٠

س ٦

عمر: ص ٣١ س ١٧، ص ٣٢ س ١٥، ص ٥٠

س ٦ و ١٣ و ١٧، ص ٥١ س ٣ و ٤، ص ١٧٩ س ١٢

و ١٣ و ١٤، ص ٢٢٥ س ١٢ و ١٩، ص ٣٥٨

س ٢

عمرو قیس: ص ١٩٩، ص ١٩، ص ٢٠٠

س ٣

لقمان (حكيم) : ص ١٤٤ س ٤ ، ص ٣٧١ س ٤ و ٥

لقمان (سرخسی) : ص ١٣٠ س ٢ ؛ ص ٣٠٠ س ١٢ و ٦

لیلی : ص ٦٩ س ٧ و ١٠ و ١٤ و ١٦ و ٢١ ، ص ٧٠ س ١ و ٢ و ٤ و ٥ و ٦ و ٧ و ٨ و ٩ و ١٠ و ١١ ، ص ١٠١ س ٩ ، ص ١٣٥ س ٣ و ٤ و ١٢ و ١٣ ، ص ١٣٨ س ١٥ و ١٦ و ١٧ و ٢١ ، ص ١٣٩ س ٢ و ٧ ، ص ١٩٩ س ١ ، ص ٢٤٩ س ٣ ، ص ٢٧٣ س ١٥ و ١٠ ، ص ٢٧٥ س ٢٠ و ١٨ ، ص ٢٧٩ س ٢٢ ، ص ٢٨٠ س ١ و ٤ و ٦ ، ص ٣٥٢ س ١٢

م

مالك دينار : ص ٣٠٤ س ٣ ، ص ٣١٧ س ٧
مأمون : ص ٣٧٨ س ٢٢ و ٢٣ ، ص ٣٧٩ س ١ و ٤ و ١٣

محمد : ص ٢٠ س ٥ ، ص ٢٢ س ٩ ، ص ٢٦ س ١١ ، ص ٣٧ س ٩ و ٣ ، ص ٢٦٢ س ١٩ ، ص ٣٥٨ س ٢٢ ، ص ٣٦٧ س ٢٠ و ٢١

محمود : ص ٧٧ س ٩ ، ص ٨٦ س ١٤ و ٢٠ ، ص ١٠٧ س ١٤ ، ص ١١٦ س ٥ ، ص ١٣٦ س ٢١ و ٢٢ ، ص ١٣٧ س ٥ ، ص ١٥٨ س ١٧ ، ص ١٧١ س ٢٤ ، ص ١٧٢ س ١٢ ، ص ١٧٣ س ٢٠ ، ص ١٧٦ س ١٧ و ٢ ، ص ٢١٥ س ٨ و ١٤ ، ص ٢٣٠ س ٨ و ١٤ ، ص ٢٣١ س ١٣ ، ص ٢٥٧ س ١٥ ، ص ٢٥٨ س ١٩ ، ص ٢٧٤ س ١١ و ١٢ ، ص ٢٧٦ س ١١ و ١٩ و ٢٠ و ٢٢ ، ص ٢٨١ س ٢٣ ، ص ٢٨٢ س ١٨ ، ص ٢٩٢ س ١٣ ، ص ٢٩٦ س ١٣ و ٢١ ، ص ٣٣١ س ١٠ ، ص ٣٣٤ س ١١ ، ص ٣٣٦ س ١٠ ، ص ٣٣٧ س ١ ، ص ٣٤٥ س ٧٨ ، ص ٣٥٣ س ٢٢

محي الدين يحيى : ص ٣١٨ س ٣

مجنون : ص ٦٩ س ٧ و ١٤ و ١٦ ، ص ٧٠ س ٤ ، ص ١٠١ س ٩ و ١٤ ، ص ١٣٥ س ٣ ، ص ١٣٨ س ١٤ و ١٧ و ٢٠ و ٢١ ، ص ١٩٨ س ٢٢ ، ص ١٩٩ س ١ ، ص ٢٤٩ س ٣ ، ص ٢٧٣ س ١٠ و ١١ ،

ص ٢٧٥ س ١٦ و ١٧ و ٢٠ ، ص ٢٧٩ س ٢١ ، ص ٢٨٠ س ١ و ٢ و ٥ ، ص ٣٥٢ س ٩

مر قضي : ص ٣٦ س ٦ ، ص ٢٢٦ س ١٤ ، ص ٣٠١ س ٤
مريم : ص ٢ س ١

مسعود : ص ١٧٢ س ١٢ و ١٠

مسيح : ص ٢٣ س ١ ، ص ٣٠ س ٢١ ، ص ٣١ س ١٥ ، ص ٢٧٩ س ٩

مصطفى : ص ٢٢ س ١٦ ، ص ٢٣ س ١٥ ، ص ٢٧ س ١٣ و ١٨ ، ص ٣٣ س ٢ ، ص ٣٦ س ٣ و ٦ و ١٤ ، ص ٤٩ س ١٨ و ٢١ ، ص ٥٠ س ٤ ، ص ٦٤ س ٢ ، ص ٦٦ س ١٧ ، ص ١٢٦ س ١٣ ، ص ٢٤٧ س ١٩ ، ص ٢٦٢ س ١٥ ، ص ٢٧٠ س ٤ ، ص ٢٧٨ س ٨ و ٥ ، ص ٢٨٥ س ١٤ ، ص ٢٥٩ س ٣ ، ص ٣٠١ س ١٣ ، ص ٣٠٥ س ١٨ ، ص ٣٠٦ س ٥ و ١٠ و ١٤ و ١٦ ، ص ٣٠٨ س ١٩ ، ص ٣١٠ س ٦ ، ص ٣١١ س ١٧ ، ص ٣١٢ س ١٠ ، ص ٣١٣ س ١٨ ، ص ٣١٨ س ٤ ، ص ٣٧٢ س ٣

معروف : ص ٣٠٣ س ١٠

معشوق طوسي : ص ١٢٠ س ٢٠ ، ص ٣٠٣ س ٥ ، ص ٣٣٥ س ٢١

ملكشاه و ملكشه : ص ١٠٣ س ١٧ ، ص ١٠٤ س ٦ ، ص ١٠٥ س ٨

موسي : ص ٣٥ س ٥ و ٦ ، ص ٣٦ س ٤ ، ص ٨٣ س ١٥ و ١٩ و ٢٠ ، ص ٨٤ س ٣ و ٥ و ٧ ، ص ٨٥ س ٢ و ٣ و ٥ و ٨ ، ص ١٠٨ س ٦ ، ص ١٦٧ س ٢٠ و ٢١ ، ص ٢١٤ س ١ و ٥ ، ص ٢٣٦ س ٤ و ١٥ و ١٦ و ١٧ و ١٨ و ٢٠ ، ص ٢٤٦ س ٤ ، ص ٢٥٠ س ١٦ ، ص ٢٥٢ س ٢٥ ، ص ٢٧٨ س ٨ ، ص ٢٨٤ س ٩ ، ص ٢٨٥ س ١٠ و ٢٠

ميرزاد : ص ٢٠٣ س ٦

مير گاريز : ص ٣٥٩ س ٢٠

مير عبد السلام : ص ١٢٨ س ٢٠

ميكائيل : ص ٨٠ س ١٩ ، ص ٨١ س ١٢ و ١٣ ، ص ٨٢ س ٣ ، ص ٣٥٩ س ١١

ن

نصر آباد : ص ١٩٩ س ٦

نصر احمد : ص ١٨٩ س ٧ و ١١ و ٢١ ، ص ١٩٠
س ٤ و ٨ و ١١ و ١٩

نظام : ص ١٣٠ س ١٤ ، ص ١٩٦ س ١٠ و ٥

نظام الملك : ص ١٠٧ س ٨ و ٤ ، ص ١٣٠ س ١٠
ص ٢٦٨ س ١٢ و ١٩ و ٢٠

نمرود : ص ٣٢٨ س ١٩

نوح : ص ٢٥ س ١ ، ص ٣٦ س ٣ ، ص ٩٢ س ١٩
و ٢١ ، ص ٩٣ س ٣ ، ص ٢٦٣ س ١ ، ص ٢٦٩ س ٣ ،
ص ٢٧٠ س ٦ ، ص ٣٦٧ س ٦

نوح منصور : ص ٢٨٨ س ٣

نوری : ص ٣٠٤ س ٢

نوشروان : ص ١١١ س ١٧

نوشین روان : ص ١١١ س ٢١ ، ص ١١٢ س ١
و ١٩ ، ص ٣٧٠ س ١٩

ه

هاروت و ماروت : ص ٩٧ س ١٥

هارون (پیغمبر) : ص ٣٥ س ٦ و ٥

هارون (الرشید) : ص ١١٠ س ٢٠ ، ص ١١٧
س ٢ و ٤ ، ص ١٣٨ س ١٤ ، ص ١٤٥ س ١٩ ،
ص ٢١٠ س ٩ ، ص ٢١١ س ٢ ، ص ٢٥٠ س ١٧
هامان : ص ٦٠ س ١٩ ، ص ١٨٢ س ٢

ی

یاجوج و ماجوج : ص ١ س ١٣
یحیی (پیغمبر) : ص ٣ س ١٦ ، ص ٢٥ س ١٢ ،
ص ٣٦ س ٤

یحیی بن المعاد : ص ٣٣٢ س ٨ ، ص ٣٤٣
س ١١

یعقوب : ص ٢٥ س ٣ ، ص ٢٨٠ س ١٤ ، ص ٢٨٨
س ٤ ، ص ٢٩١ س ١٩

یوسف : ص ٥ س ٢٠ ، ص ٢٢ س ٥ ، ص ٢٥ س ٤ ،
ص ١٣٤ س ٣ و ٤ و ٥ و ٧ و ١٢ و ١٥ و ١٧ و ٢٠ و
٢٢ ، ص ١٧٥ س ١٧ و ١٨ و ٢٠ و ٢١ ، ص ٢٨٠ س ٩
و ١٠ ، ص ٢٩٢ س ١ ، ص ٣٢٤ س ٦ و ٧ و ٨ و ٩ ،
ص ٣٣٣ س ٢١

یونسی : ص ١ س ١٦ ، ص ٢٥ س ١٠ ، ص ٢٣٥
س ٥

نامهای اماکن

طور : ص ۲۵ س ۶، ص ۲۸۴ س ۹، ص ۲۹۹ س ۱۴ و ۱۵
 غزنی : ص ۱۲۸ س ۲۰
 غزنین : ص ۲۵۸ س ۱۹
 کربلا : ص ۳۷ س ۱۱
 کرمان : ص ۲۵ س ۹، ص ۱۴۵ س ۵، ص ۳۰۳ س ۱۷
 کنعان : ص ۲۰۲ س ۱۹، ص ۲۹۱ س ۲۰
 نیشابور : ص ۲۶۷ س ۱۵
 نیشابور : ص ۱۹۰ س ۱۳، ص ۲۵۳ س ۱۷، ص ۲۷۱ س ۱۵
 مرو : ص ۱۶۴ س ۱۵، ص ۲۲۳ س ۱۸
 مصر : ص ۱۳۴ س ۱۴، ص ۱۷۵ س ۱۸، ص ۱۸۲ س ۵، ص ۲۹۱ س ۲۱، ص ۳۰۳ س ۴، ص ۳۳۴ س ۶ و ۷
 مکه : ص ۱۹۹ س ۹، ص ۲۲۵ س ۱۲
 هند : ص ۱۳۷ س ۱، ص ۱۶۴ س ۶
 هندوستان : ص ۱۶۴ س ۷

اسپاهان : ص ۱۰۳ س ۱۷
 بابل : ص ۱۶۳ س ۲۱
 بدخشان : ص ۱۶۸ س ۱۷
 بربر : ص ۱۶۴ س ۹
 بصره : ص ۵۳ س ۶، ص ۸۸ س ۲۱
 بغداد : ص ۱۲ س ۶، ص ۱۲۰ س ۸
 بلخ : ص ۲۶۴ س ۱۸
 تبار : ص ۳۴۸ س ۱
 چین : ص ۴۶ س ۱۷، ص ۱۶۳ س ۱۵، ص ۱۶۴ س ۷، ص ۲۳۲ س ۱۱ و ۱۲
 حجاز : ص ۳۲۱ س ۱۲
 ختا : ص ۳۲۸ س ۱۹
 دربند : ص ۱۶۳ س ۱۵
 دمشق : ص ۱۲ س ۶
 روم : ص ۴ س ۱۲، ص ۱۳۷ س ۱، ص ۱۶۴ س ۷، ص ۱۸۴ س ۲۲
 سمرقند : ص ۱۹۰ س ۷ و ۸ و ۱۰ و ۱۵
 سند : ص ۱۳۷ س ۱

ALBANY UNIVERSITY

Global Library

Acc. No. 258712

Date 17.2.07

[Handwritten signature]

[Handwritten signature]

513
N-

DATE

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

DATE LABEL

10 NOV 1970

33
2/11/72

18 NOV 1970

10 DEC 1970

15 MAR 1972

26.4.72
20/4/72

Call No. _____

Date _____

Acc. No. _____

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

Call No.....

Date.....

[illegible]

DATE _____

2.